حیوة القلوب
(۲)

تاریخ پیامبران علیهم السلام

و بعضی از

قصه‌های قرآن

تألیف
علامه مجلسی ره



تاریخ پیامبران

حزقیل - عیسی



مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ ق.
حیوة القلوب / مجلسی، تحقیق سید علی امامیان. ـ قم: سُرور، ۱۳۸۴.
ISBN 964 - 6314 - 01 - 5
چاپ ششم: ۱۳۸۴.
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه؛ همچنین به صورت زیرنویس.
مندرجات: ج. ۱. تاریخ پیامبران علیهم السلام و بعضی از قصه‌های قرآن (آدم - موسی). ـ ج. ۲. تاریخ پیامبران علیهم السلام و بعضی از قصه‌های قرآن (حزقیل - عیسی).
۱. قرآن ـ قصه‌ها. ۲. پیامبران.
الف. امامیان، سید علی، محقق. ب. عنوان.
۹ ح ۳ م / BP ۸۸ ۲۹۷/۱۵۶
۱۳۸۳
کتابخانه ملی ایران م ۷۶ - ۹۰۶۴

حیوة القلوب ۲

تاریخ پیامبران علیهم السلام

و بعضی از

قصه‌های قرآن

علامه مجلسی ره

تحقیق
سید علی امامیان





قم، خیابان حجتیه، کوچهٔ ۴، تلفاکس ۷۷۳۶۸۱۰، صندوق پستی ۴۹۶ - ۳۷۱۸۵

تاریخ پیامبران علیهم‌السلام
(حیوة القلوب / ج ۲)

تألیف: .... علّامه محمد باقر مجلسی ره
تحقیق: .... سید علی امامیان
ناشر: .... انتشارات سُرور
لیتوگرافی: .... تیزهوش
چاپ: .... ستاره
صحافی: .... یاس
نوبت چاپ: .... ششم
تاریخ انتشار: .... ۱۳۸۴ هـ. ش
تیراژ: .... ۱۴۰۰ دوره
بهای دورهٔ دو جلدی: .... ۷۵۰۰ تومان

شابک ۵-۰۱-۶۳۱۴-۹۶۴

بسم الله الرحمن الرحيم





فهرست مطالب

باب چهاردهم

باب پانزدهم

باب شانزدهم

باب هفدهم

باب هجدهم

باب نوزدهم

باب بیستم

باب بیست و پنجم

باب بیست و ششم

باب بیست و هفتم

باب بیست و هشتم

باب بیست و نهم

باب سی‌ام

باب سی و یکم

باب سی و دوم

باب سی و سوم

باب سی و چهارم

باب سی و پنجم

باب سی و ششم

باب سی و هفتم

باب سی و هشتم

باب چهاردهم



در بیان قصص حضرت حزقیل علیه‌السلام

حق تعالی در قرآن مجید فرموده است ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقالَ لَهُمُ اللهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْياهُمْ إِنَّ اللهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ﴾[1] «آیا نظر نمی‌کنی بسوی قصهٔ آن جماعتی که بیرون رفتند از خانه‌های خود و ایشان چند هزار کس بودند برای حذر از مرگ پس خدا به ایشان گفت: بمیرید، پس زنده گردانید ایشان را بدرستی که خدا صاحب فضل و احسان است بر مردم و لیکن اکثر مردم شکر او نمی‌کنند».

شیخ طبرسی قدّس الله روحه فرموده است: ایشان گروهی بودند از بنی‌اسرائیل که گریختند از طاعونی که در شهر ایشان بهم رسیده بود؛ و بعضی گفته‌اند از جهاد گریخته‌اند؛ و بعضی گفته‌اند که ایشان قوم حزقیل بودند که سومین خلیفه‌های موسی علیه السلام بود زیرا که خلیفهٔ اول بعد از موسی در بنی‌اسرائیل یوشع بن نون بود، بعد از او کالب بن یوفنا و بعد از او حزقیل و او را «ابن العجوز» می‌گفتند زیرا مادرش پیرزالی بود و از حق تعالی اولاد طلبید بعد از آنکه پیر و عقیم شده بود و خدا حزقیل را به او عطا کرد؛ بعضی گفته‌اند حزقیل «ذو الکفل» است و از برای این او را ذو الکفل گفتند که کفالت و ضامنی هفتاد پیغمبر کرد و ایشان را از کشتن خلاص کرد و به ایشان گفت: بروید که اگر من کشته شوم بهتر است از آنکه شماها همه کشته شوید، پس چون یهود آمدند و پیغمبران را از او طلبیدند گفت: رفتند و من نمی‌دانم به کجا رفتند، و حق تعالی حفظ کرد ذو الکفل را که از ایشان ضرری به او نرسید.

---

۱. سورهٔ بقره: ۲۴۳.

و گفته است: در عدد این جماعت خلاف است میان سه هزار و هشت هزار و ده هزار و سی هزار و چهل هزار و هفتاد هزار، و گفته است: ایشان به دعای حزقیل زنده شدند؛ و بعضی گفته‌اند به دعای «شمعون». و اسم شهر ایشان «داوردان» بود؛ بعضی گفته‌اند «واسط» بود[1].

و علی ابن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که: ایشان در بعضی از بلاد شام بودند و طاعون در میان ایشان بهم رسید و خلق بسیاری از ایشان از ترس مرگ از شهر بیرون رفته و در بیابانی فرود آمدند، پس همه در یک شب مردند، و چنان بر سر راه مردم بودند که مردم بر روی استخوانهای ایشان عبور می‌کردند! پس خدا به دعای پیغمبری ایشان را زنده کرد و به خانه‌های خود برگشتند و عمر بسیار بعد از آن کردند و به تدریج مردند و یکدیگر را دفن کردند[2].

به سند حسن منقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید: آیا چیزی در بنی‌اسرائیل بوده است که در این امّت مثل آن نباشد؟

فرمود: نه.

پس از تفسیر این آیه از آن حضرت سؤال کرد و گفت: بعد از آنکه زنده شدند همانقدر ماندند که مردم ایشان را دیدند و در همان روز مردند یا به خانه‌های خود برگشتند؟

فرمود: بلکه زنده شدند و برگشتند و به خانه‌های خود ساکن شدند و طعام خوردند و زنان نکاح کردند و مدتها زنده بودند و بعد از آن به اجلهای خود مردند[3]. و آنها که در این امّت در رجعت زنده خواهند شد چنین خواهند بود.

---

۱. مجمع البیان ۱/ ۳۴۶، و در آن به جای یوقنا، یوقنا آمده است.
«داوَردان» ناحیه‌ای است در شرق واسط که میان آنها یک فرسخ است. (معجم البلدان ۲/ ۴۳۴).
«واسط» شهری است وسط راه میان بصره و کوفه که سبب تسمیهٔ آن به این نام همان است، و از واسط تا بصره و همچنین تا کوفه پنجاه فرسخ است. (معجم البلدان ۵/ ۳۴۷).
۲. تفسیر قمی ۱/ ۸۰.
۳. مختصر بصائر الدرجات ۲۳؛ تفسیر عیاشی ۱/ ۱۳۰؛ مجمع البیان ۱/ ۳۴۷.

مؤلف گوید: این قصه نیز از شواهد حقیقت رجعت است، بنا بر این حدیث که مکرر مذکور شد که آنچه در بنی‌اسرائیل واقع شد در این امّت واقع می‌شود، و علمای شیعه بر مخالفان به این آیه استدلال کرده‌اند.

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: چون تفسیر این آیه را از ایشان پرسیدند فرمود: ایشان اهل شهری بودند از شهرهای شام و هفتاد هزار خانه بودند، و طاعون در میان ایشان بسیار بهم رسید، هرگاه اثر طاعون ظاهر می‌شد توانگران که قوّت حرکت داشتند بیرون می‌رفتند و مردم پریشان به سبب ضعفشان در شهرها می‌ماندند، و آنهاکه می‌ماندند بسیار می‌مردند و آنهاکه بیرون می‌رفتند کمتر می‌مردند، پس آنهاکه بیرون رفته بودند می‌گفتند: اگر ما در شهر می‌ماندیم بسیار می‌مردیم، و آنهاکه در شهر مانده بودند می‌گفتند: اگر ما بیرون می‌رفتیم آنقدر از ما نمی‌مردند!

پس رأی ایشان بر این قرار گرفت که چون اثر طاعون ظاهر شود همه بیرون روند، پس در این مرتبه اثر طاعون که ظاهر شد همه بیرون رفتند و در شهرها بسیار گشتند تا رسیدند به شهر خرابی که اهل آن شهر همه از طاعون مرده بودند، خانه‌های ایشان خالی مانده بود، پس بارهای خود را به آن شهر فرود آوردند و همه در آن شهر قرار گرفتند پس حقتعالی فرمود: بمیرید! همه در یک ساعت مردند، و ماندند بر آن حال تا استخوان شدند، آن شهر بر سر راه قوافل بود، اهل قافله‌ها استخوانهای ایشان را از سر راه دور و در یک موضع جمع می‌کردند.

پس پیغمبری از پیغمبران بنی‌اسرائیل که او را حزقیل می‌گفتند به این موضع عبور نمود، چون نظرش بر استخوانهای پوسیده افتاد بسیار گریست گفت: پروردگارا! اگر خواهی در این ساعت ایشان را زنده می‌توانی کرد چنانچه در یک ساعت ایشان را میرانده‌ای، تا شهرهای تو را آبادان کنند و بندگان تو از ایشان بوجود آیند و تو را عبادت کنند با سایر عبادت کنندگان تو.

پس خدا وحی کرد به او که: آیا می‌خواهی من ایشان را زنده کنم؟

عرض کرد: بلی ای پروردگار من.

پس خدا اسم اعظم را به او وحی کرد و فرمود: مرا به این نام بخوان تا ایشان را زنده گردانم.

چون حزقیل اسم اعظم الهی را خواند، نظر کرد به استخوانها که پرواز می‌کردند بسوی یکدیگر تا بدنهای ایشان درست شد، همه به یکدیگر نظر می‌کردند و تسبیح و تکبیر و تهلیل می‌گفتند، پس حزقیل گفت: شهادت می‌دهم که حق تعالی بر همه چیز قادر است[۱].

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ﷺ منقول است که: این جماعت در روز نوروز زنده شدند، و خدا وحی فرستاد بسوی آن پیغمبری که برای ایشان دعا کرد که: آب بریز بر استخوانهای ایشان، چون بر ایشان آب ریخت زنده شدند و ایشان سی هزار کس بودند، به این سبب در میان عجم شایع شده است که در روز نوروز بر یکدیگر آب می‌پاشند و سببش را نمی دانند[۲].

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: در ضمن حجتها که بر یکی از زنادقه تمام کرد و او را به اسلام درآورد این حدیث بود و فرمود که: جماعتی از وطنهای خود بیرون آمدند و از طاعون گریختند و عدد ایشان را احصا نمی‌توانست کرد از بسیاری ایشان، پس خدا ایشان را هلاک کرد و آنقدر ماندند که استخوانهای ایشان پوسید و بندهای بدن ایشان گسیخته شد و خاک شدند.

پس خدا در وقتی که خواست قدرت خود را بر خلق ظاهر گرداند، پیغمبری را برانگیخت که او را حزقیل می‌گفتند، پس دعا کرد و ایشان را ندا کرد، پس بدنهای ایشان جمع شد و روحهای ایشان به بدنها برگشت و به هیئت روزی که مرده بودند زنده شدند و یک کس از ایشان کم نیامد، بعد از آن مدت بسیار زندگانی کردند[۳].

به سند معتبر منقول است که: حضرت امام رضا ﷺ چون در حضور مأمون با جاثلیق

---

۱. کافی ۸ / ۱۹۸.
۲. المهذب البارع ۱ / ۱۹۵.
۳. احتجاج ۲ / ۲۳۱.

نصاری حجت تمام کرد فرمود که: اگر عیسی را از برای آن می‌گویند خدا است که مرده را زنده می‌کرد، پس یسع هم کرد آنچه عیسی کرد و امّت او او را خدا نخواندند، و حزقیل پیغمبر نیز کرد آنچه عیسی کرد و سی و پنج هزار کس را بعد از آنکه شصت سال از مردن ایشان گذشته بود زنده کرد.

پس به جاثلیق خطاب فرمود: آیا نیافته‌ای که اینها از جوانان بنی اسرائیلند که در تورات مذکورند و بخت‌نصر وقتی که بیت المقدس را خراب کرد بنی‌اسرائیل را کشت و ایشان را اسیر کرد و برد به بابل[1]، پس خدا حزقیل را مبعوث گردانید و بسوی بنی‌اسرائیل فرستاد و ایشان را زنده کرد؟ ای جاثلیق! اینها قبل از عیسی بودند یا بعد از او؟

جاثلیق گفت: بلکه قبل از عیسی بودند.

حضرت فرمود: هرگاه عیسی علیه السلام را برای مرده زنده کردن، خدا می‌دانید، پس یسع و حزقیل را نیز خدا بدانید زیرا اینها هم مرده زنده کردند، بدرستی که گروهی از بنی‌اسرائیل از شهرهای خود گریختند از طاعون و ایشان چندین هزار کس بودند از ترس مرگ پس خدا ایشان را در یک ساعت میراند، پس اهل شهر بر دور ایشان حصاری ساختند و در آن حصار بودند تا رمیم شدند و استخوانهایشان پوسید، پس پیغمبری از پیغمبران بنی‌اسرائیل بر ایشان گذشت و تعجب کرد از بسیاری استخوانهای پوسیدهٔ ایشان. پس حق تعالی به او وحی فرستاد: می‌خواهی ایشان را برای تو زنده کنم تا تبلیغ رسالت خود به ایشان نمائی؟

عرض کرد: بلی ای پروردگار من.

پس خدا وحی فرستاد بسوی او که: نداکن ایشان را.

آن پیغمبر نداکرد ایشان راکه: ای استخوانهای پوسیده! برخیزید به اذن خدای عزّوجل. پس همه زنده شدند و برخاستند و خاک از سرهای خود می‌افشاندند[2].

---

۱. «بابل» ناحیه‌ای است که کوفه و حلّه از توابع آن می‌باشند. (معجم البلدان ۱ / ۳۰۹).

۲. توحید شیخ صدوق ۴۲۲؛ عیون اخبار الرضا ۱ / ۱۵۹؛ احتجاج ۲ / ۴۰۷.

مؤلف گوید: از این روایت چنان ظاهر می‌شود که این جماعت راکه از طاعون گریخته بودند پیغمبر دیگر غیر از حزقیل زنده کرده باشد و حزقیل کشته‌های بخت‌نصر را زنده کرده باشد، این مخالف احادیث گذشته است، و ممکن است که حضرت امام رضا علیه السلام در این حدیث موافق آنچه نزد اهل کتاب مشهور بوده بیان فرموده باشد برای آنکه حجت بر او تواند بود، در عبارت این حدیث نیز تکلفی می‌توان کرد که موافق شود با احادیث گذشته.

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون پادشاه قبط به قصد خراب کردن بیت المقدس لشکر کشید و بیت المقدس را محاصره کرد، مردم به نزد حزقیل جمع شدند و برای دفع این داهیه و رفع این بلیّه به آن حضرت استغاثه کردند، حزقیل گفت: شاید امشب با پروردگار خود در این باب مناجات کنم.

پس چون شب شد، برای دفع این بلیّه به درگاه قاضی الحاجات مناجات کرد، حق تعالی وحی فرمود: من کفایت شرّ ایشان می‌کنم. پس امر فرمود حق تعالی ملکی که موکّل بود بر هوا که: نفسهای ایشان را بگیر؛ پس همه به یکمرتبه مردند.

چون صبح شد حزقیل قوم خود را خبر داد که خدا ایشان را هلاک کرد، چون بنی‌اسرائیل از شهر بیرون رفتند دیدند که ایشان همه مرده‌اند. پس عجبی در نفس حزقیل بهم رسید، و در خاطر گذرانید که: چه فرق است میان من و سلیمان علیه السلام؟ به این سبب قرحه‌ای در کبد آن حضرت بهم رسید برای تنبیه او و بسیار او را آزار کرد، پس خشوع و تذلّل نمود به درگاه حق تعالی و بر روی خاکستر نشست و استغاثه کرد برای دفع آن مرض، پس حق تعالی به او وحی فرمود: شیر درخت انجیر را بگیر و به سینهٔ خود بمال، چون چنین کرد آن مرض برطرف شد[1].

مؤلف گوید: از این حدیث و حدیث سابق بر این چنان ظاهر می‌شود که حزقیل بعد از حضرت سلیمان علیه السلام بوده است بر خلاف آنچه مشهور است میان مفسران که نزدیک به

---

۱. محاسن ۲ / ۳۷۱؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۴۱.

زمان حضرت موسی علیه السلام بوده و خلیفهٔ سوم آن حضرت بوده است.

به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود به حزقیل پیغمبر که خبر ده فلان پادشاه راکه: من تو را در فلان روز می‌میرانم، پس حزقیل به نزد آن پادشاه رفت و رسالت حق تعالی را به او رسانید، پس پادشاه دعا کرد بر روی تخت و تضرع و تذلّل به درگاه خُدا نمود تا از تخت خود به زیر افتاد، عرض کرد: پروردگارا! آنقدر مرگ مرا پس انداز که فرزند من بزرگ شود و او را جانشین خود گردانم.

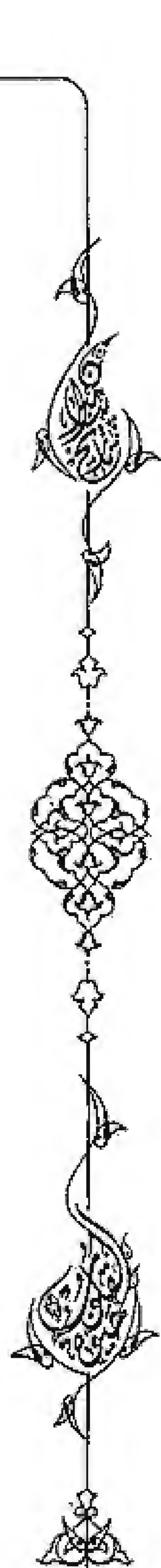
حق تعالی وحی فرمود بسوی حزقیل که: برو به نزد پادشاه بگو که عمرش را پانزده سال زیاد کردم.

حزقیل گفت: خداوندا! هرگز قوم من از من دروغ نشنیده‌اند، چون این را بگویم بر دروغ من حمل خواهند کرد.

حق تعالی به او وحی کرد که: تو بندهٔ منی و آنچه می‌گویم باید بشنوی، برو و تبلیغ رسالت من به او بکن(۱).

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۴۱.



باب پانزدهم



در بیان قصص حضرت اسماعیل علیه‌السلام

که حق تعالی او را در قرآن مجید «صادق الوعد» نامیده است

حق تعالی فرموده است ﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِسْماعِيلَ إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ وَكانَ رَسُولاً نَبِيّاً * وَكانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلوٰةِ وَالزَّكوٰةِ وَكانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيّاً﴾[1] یعنی: «یاد کن اسماعیل را در قرآن بدرستی که صادق الوعد بود یعنی وفا کننده بود به وعدهٔ خود و او پیغمبر مرسل بود و امر می‌کرد اهل خود را به نماز کردن و زکات دادن و نزد پروردگار خود پسندیده بود».

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: حق تعالی برای این او را صادق الوعد نامید که با شخصی در مکانی وعده کرد و یک سال از برای انتظار وعدهٔ او در آن مکان ماند و از آنجا حرکت نکرد[2].

و به سندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: این اسماعیل که حق تعالی او را صادق الوعد نامیده است غیر از اسماعیل فرزند ابراهیم خلیل علیه السلام است بلکه پیغمبری بود از پیغمبران که خدا او را به قوم خود مبعوث گردانید و قوم او گرفتند او را و پوست سر و روی مبارک او را کندند. پس حق تعالی ملکی را بسوی او فرستاد و گفت: پروردگار عالمیان تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: دیدم که قوم تو با تو چه کردند و مرا فرستاده است بسوی تو که هر حکم در باب ایشان بفرمائی من او را بعمل آورم.

اسماعیل علیه السلام گفت: نمی‌خواهم در دنیا از قوم خود انتقام بکشم و می‌خواهم در این بلیّه صبر کنم و تأسّی نمایم به حسین بن علی علیهما السلام فرزند پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله تا از

---

۱. سورهٔ مریم: ۵۴ و ۵۵.

۲. علل الشرایع ۷۷؛ معانی الاخبار ۵۰؛ عیون اخبار الرضا ۲ / ۷۹.

مرتبهٔ ثواب آن حضرت بهره‌ای داشته باشم[۱].

به سندهای موثق کالصحیح منقول است که برید عجلی از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد: اسماعیل که حق تعالی او را صادق الوعد نامیده است، اسماعیل پسر ابراهیم است یا غیر اوست؟ مردم می‌گویند: اسماعیل بن ابراهیم است.

فرمود: اسماعیل قبل از ابراهیم علیه السلام به رحمت الهی واصل شد و ابراهیم حجت خدا و صاحب شریعت تازه بود و در زمان او پیغمبر مرسل دیگر نمی‌توانست بود، پس چون اسماعیل فرزند او رسول تواند بود؟ بلکه پیغمبر بود امّا رسول نبود. اسماعیل که خدا در این آیه فرموده است پسر حزقیل پیغمبر است که حق تعالی او را مبعوث گردانید بر قوم او، و تکذیب او کردند و او را کشتند، و اول مرتبه پوست سر و روی او را کندند پس حق تعالی بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد به نزد آن حضرت، چون فرود آمد گفت: ای اسماعیل! من سطاطائیل ملک عذابم، ربّ العزّة مرا بسوی تو فرستاده است که قوم تو را به انواع عذابها معذّب گردانم اگر خواهی.

اسماعیل فرمود: مرا به عذاب ایشان حاجتی نیست ای سطاطائیل.

حق تعالی به او وحی فرمود که: چه حاجت داری؟

عرض کرد: خداوندا! تو پیمان گرفتی از ما برای خود به پروردگاری و برای محمد صلی الله علیه و آله به پیغمبری و برای اوصیای او به ولایت، و خبر دادی خلق خود را به آنچه امّت او با حسین بن علی علیه السلام بعد از پیغمبر خواهند کرد و به آنکه وعده داده‌ای که امام حسین علیه السلام را به دنیا برگردانی که خود از کشندگان خود انتقام بکشد، پروردگارا! حاجت من در درگاه تو آن است که مرا به دنیا برگردانی که خود انتقام بکشم از اینهاکه نسبت به من چنین کردند چنانچه امام حسین علیه السلام را برخواهی گردانید.

پس خدا وعده فرمود اسماعیل بن حزقیل راکه او را با حضرت امام حسین علیه السلام به دنیا

---

۱. علل الشرایع ۷۷؛ کامل الزیارات ۶۴؛ امالی شیخ مفید ۴۰.

برگرداند در زمان رجعت[1].

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: بهترین تصدّقها تصدّق زبان است که به سخن خیر جانهای مردم را حفظ می‌کنی و بدیها را دفع می‌کنی و نفع به برادر مسلمان خود می‌رسانی. پس فرمود: عابدترین بنی‌اسرائیل آن کسی بود که نزد پادشاه سعی در حوائج مؤمنان می‌کرد، روزی یکی از عبّاد به نزد پادشاه می‌رفت برای کارسازی مؤمنی، پس در راه برخورد به اسماعیل پسر حزقیل علیه السلام و گفت: از اینجا حرکت مکن تا من بسوی تو برگردم.

و چون به نزد ملک رفت، وعده را فراموش کرد، اسماعیل به انتظار وعده در آن مکان یک سال ماند، پس خدا از برای او آنجا چشمه‌ای جاری کرد و گیاهی رویانید که از آن گیاه و آب می‌خورد و می‌آشامید و ابری را فرستاد بر او که سایه افکند، پس روزی آن ملک به عزم سیر و تنزّه با آن عابد سوار شدند تا به آن مکان رسیدند که اسماعیل در آنجا بود، پس آن عابد چون اسماعیل را دید گفت: تو هنوز اینجائی؟

فرمود: تو گفتی از اینجا حرکت مکن، من نیز حرکت نکردم. و به این سبب حق تعالی او را «صادق الوعد» نامید.

پس مرد جباری با آن پادشاه همراه بود گفت: ای پادشاه! این دروغ می‌گوید که در این مدت در این مکان مانده است، من مکرر به این صحرا گذشته‌ام او را در اینجا ندیده‌ام، اسماعیل علیه السلام به او گفت: اگر دروغ گوئی خدا از چیزهای شایسته‌ای که به تو داده است بعضی را از تو بردارد! در همان ساعت دندانهای آن جبار فروریخت، پس آن جبار به پادشاه گفت: من دروغ گفته‌ام و افترا کردم بر این بندهٔ صالح، از او التماس کن دعا کند که خدا دندانهای مرا به من برگرداند که من مرد پیری شده‌ام و به دندان محتاجم!

چون آن پادشاه التماس کرد اسماعیل فرمود: دعا خواهم کرد.

پادشاه گفت: الحال دعا کن.

---

۱. کامل الزیارات ۶۵.

فرمود: سحر دعا خواهم کرد، چون سحر شد دعا کرد تا حق تعالی دندانهای او را به او برگردانید.

پس حضرت صادق ﷺ فرمود: بهترین وقتها از برای دعا، سحر است چنانچه حق تعالی در مدح جماعتی فرموده است ﴿وَبِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾[۱] یعنی: «در سحرها ایشان از خدا طلب آمرزش می‌کنند»[۲].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: اسماعیل پیغمبر خدا شخصی را وعده کرد در «صلاح» که موضعی است در حوالی مکه، برای انتظار وعدهٔ او یک سال در آنجا ماند، در آن مدت اهل مکه آن حضرت را طلب می‌کردند و نمی‌دانستند که در کجاست تا آنکه شخصی به آن حضرت رسید گفت: ای پیغمبر خدا! ما بعد از تو ضعیف شدیم و هلاک شدیم چرا از ما کناره کردی؟

آن حضرت فرمود: فلان مرد از اهل طایف با من وعده کرده است که از اینجا حرکت نکنم تا او بیاید!

اهل مکه که این خبر را شنیدند رفتند به نزد آن مرد طایفی و گفتند: ای دشمن خدا! با پیغمبر خدا وعده کرده‌ای و خلف وعدهٔ او کرده‌ای و یک سال او را در تعب انداخته‌ای؟

آن مرد به خدمت آن حضرت شتافت و زبان به معذرت گشود و گفت: ای پیغمبر خدا! والله که وعده را فراموش کردم.

آن حضرت فرمود: والله اگر نمی‌آمدی در همین موضع می‌ماندم تا بمیرم و از اینجا مبعوث شوم. لهذا حق تعالی فرموده است ﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِسْماعِيلَ إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ﴾[۳].

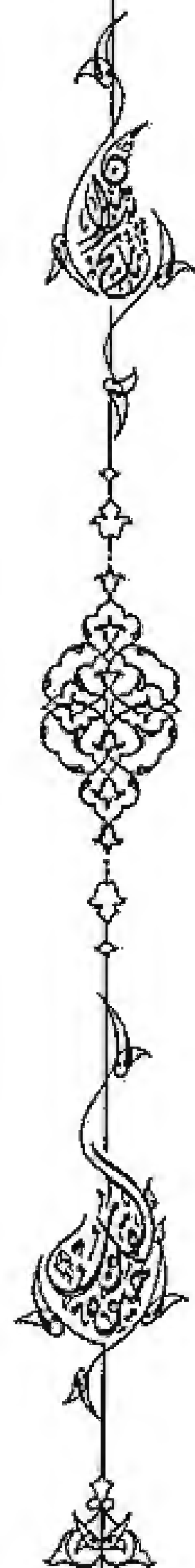
---

۱. سورهٔ ذاریات ۱۸.
۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۸۸.
۳. قصص الانبیاء راوندی ۱۸۹، و در آن به جای «صلاح»، «صفاح» آمده است.

باب شانزدهم



در بیان قصه‌های حضرت الیاس و یسع و الیا علیهم‌السلام



ابن بابویه رحمه الله از ابن عباس روایت کرده است که: حضرت یوشع بن نون بعد از حضرت موسی علیه السلام بنی‌اسرائیل را در شام جا داد و بلاد شام را در میان ایشان قسمت نمود، یک سبط ایشان را فرستاد به زمین بعلبک و آن سبطی بودند که الیاس پیغمبر علیه السلام از آن سبط بود، پس حق تعالی الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید، و در آن وقت پادشاهی در آنجا بود که ایشان را گمراه کرده بود به پرستیدن بتی که آن را «بعل» می‌گفتند چنانچه حق تعالی می‌فرماید ﴿وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾[1] «بدرستی که الیاس از پیغمبرانِ فرستاده شده بود»، ﴿إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ﴾[2] «در وقتی که گفت به قوم خود: آیا نمی‌پرهیزید از عذاب خدا؟»، ﴿أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ﴾[3] «آیا می‌خوانید و می‌پرستید بعل را و ترک می‌کنید عبادت بهترین آفرینندگان را؟»، ﴿اللَّهَ رَبَّكُمْ وَرَبَّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ﴾[4] «خداوند عالمیان که پروردگار شماست و پروردگار پدران گذشتهٔ شما»، ﴿فَكَذَّبُوهُ﴾[5] «پس الیاس را تکذیب کردند و سخن او را باور نداشتند».

و آن پادشاه زن فاجره‌ای داشت، هرگاه که خود غایب می‌شد زن را جانشین خود می‌کرد که در میان مردم حکم کند، و آن ملعونه را نویسنده‌ای مؤمن دانائی بود که سیصد مؤمن را از دست آن ملعونه از کشتن خلاص کرد، و در روی زمین زناکارتر از آن زن زنی

---

۱. سورهٔ صافات: ۱۲۳.

۲. سورهٔ صافات: ۱۲۴.

۳. سورهٔ صافات: ۱۲۵.

۴. سورهٔ صافات: ۱۲۶.

۵. سورهٔ صافات: ۱۲۷.

نبود و هفت پادشاه از پادشاهان بنی‌اسرائیل آن زن را نکاح کرده بودند و نود فرزند بهم رسانیده بود بغیر از فرزندِ فرزند.

و پادشاه همسایهٔ صالحی داشت از بنی‌اسرائیل، آن مرد باغی داشت در پهلوی قصر پادشاه که معیشت آن مرد منحصر بود در حاصل آن باغ، و پادشاه آن مرد را گرامی می‌داشت. پس در یک مرتبه که پادشاه به سفری رفت، آن زن فرصت غنیمت شمرد، آن بندهٔ صالح را کشت و باغ او را از اهل و فرزندان او غصب کرد، به این سبب حق تعالی بر ایشان غضب فرمود.

چون شوهرش آمد خبر را به او نقل کرد، پادشاه گفت: خوب نکردی.

پس حق تعالی حضرت الیاس علیه السلام را بر ایشان مبعوث گردانید که ایشان را به عبادت الهی دعوت نماید، پس ایشان تکذیب او کردند و او را دور کردند و اهانت به او رسانیدند و به کشتن او را ترسانیدند. الیاس صبر نمود بر اذیت ایشان و باز ایشان را بسوی خدا دعوت نمود، هرچند بیشتر ایشان را دعوت و نصیحت فرمود طغیان و فساد ایشان زیاده شد، پس حق تعالی سوگند به ذات مقدس خود یاد کرد که اگر توبه نکنند پادشاه و زن زانیهٔ او را هلاک کند.

الیاس علیه السلام این رسالت را به ایشان رسانید، پس غضب ایشان بر الیاس زیاده شد و قصد کشتن و تعذیب او را کردند، پس از ایشان گریخت و به صعب‌ترین کوهها پناه برد و در آنجا هفت سال ماند که از گیاه زمین و میوهٔ درخت تعیّش می‌کرد، حق تعالی مکان او را از ایشان مخفی کرده بود، پس پسر پادشاه بیمار شد و مرض صعبی او را عارض شد که از او ناامید شدند و عزیزترین فرزند آن پادشاه بود نزد او، پس رفتند به نزد عبادت کنندگان بت که ایشان نزد بت شفاعت کنند که فرزند پادشاه را شفا بدهد، فایده نبخشید. پس فرستادند جمعی را به زیر کوهی که گمان داشتند که الیاس علیه السلام در آنجاست و فریاد و استغاثه کردند به آن حضرت که به زیر آید و از برای پسر پادشاه دعا کند.

پس حضرت الیاس از کوه پائین آمد و گفت: حق تعالی مرا فرستاده است بسوی شما و بسوی پادشاه و سایر اهل شهر، پس بشنوید رسالت پروردگار خود را، حق تعالی

می‌فرماید: برگردید بسوی پادشاه و بگوئید که: منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست، منم پروردگار بنی‌اسرائیل که ایشان را آفریده‌ام و ایشان را روزی می‌دهم و می‌میرانم و زنده می‌گردانم و نفع و ضرر به دست من است و تو شفای پسر خود را از غیر من طلب می‌کنی؟!

پس چون برگشتند بسوی پادشاه و قصه را به او نقل کردند، پادشاه در خشم شد و گفت: او را که دیدید بایست او را بگیرید و ببندید و از برای من بیاورید که او دشمن من است.

گفتند: چون او را دیدیم ترسی از او در دل ما افتاد که نتوانستیم او را گرفت، پس پادشاه پنجاه نفر از اقویا و شجاعان لشکر خود را طلبید و گفت: بروید و در اول اظهار کنید که ما به تو ایمان آوردیم تا به نزدیک شما بیاید و بعد از آن بگیرید او را و به نزد من بیاورید.

پس آن پنجاه نفر به آن کوه بالا رفتند و به اطراف کوه متفرق شده به آواز بلند او را ندا می‌کردند که: ای پیغمبر خدا! ظاهر شو از برای ما که به تو ایمان آورده‌ایم.

در آن وقت حضرت الیاس در بیابان بود، چون صدای ایشان را شنید به طمع افتاد که شاید ایمان بیاورند و گفت: خداوندا! اگر ایشان صادقند در آنچه می‌گویند مرا رخصت فرما که به نزد ایشان بروم، و اگر دروغ می‌گویند کفایت شرّ ایشان از من بکن و آتشی بفرست که ایشان را بسوزاند.

هنوز دعای حضرت الیاس تمام نشده بود که آتشی بر ایشان نازل شد و همه سوختند.

چون خبر ایشان به پادشاه رسید خشم او زیاده شد و کاتب زن خود را که مؤمن بود طلبید، با او جمعی را همراه کرد و به او گفت که: الحال وقت آن شده است که ما به الیاس ایمان بیاوریم و توبه کنیم، تو برو و الیاس را بیاور که ما را امر و نهی کند به آنچه موجب رضای پروردگار ما است. و امر کرد قومش را که ترک بت‌پرستی کردند. چون آن کاتب و آن جماعت که با او بودند بالا رفتند بر آن کوه که حضرت الیاس در آنجا ساکن بود، کاتب، الیاس علیه السلام را ندا کرد، الیاس صدای او را شناخت، حق تعالی به او وحی فرستاد که: برو به

نزد برادر شایستهٔ خود و بر او سلام کن و با او مصافحه کن.

چون الیاس به نزد آن کاتب مؤمن آمد قصهٔ پادشاه را به او نقل کرد و گفت: می‌ترسم که اگر بروم و تو را نبرم مرا بکشد.

پس حق تعالی وحی نمود به حضرت الیاس که: آنچه آن پادشاه به تو پیغام کرده است همه حیله و مکر است و می‌خواهد که بر تو دست بیابد و تو را بکشد، آن مؤمن را بگو که از او نترسد که من پسر او را می‌میرانم که او مشغول به تعزیهٔ او شود و ضرر به آن مؤمن نرساند.

پس چون کاتب با آن جماعت به نزد پادشاه برگشتند درد فرزندش عظیم شده بود و مرگ گلوی او را گرفته بود، به ایشان نپرداخت و الیاس به سلامت به جای خود برگشت تا بعد از مدتی که جزع پادشاه بر مردن فرزندش تسکین یافت از آن کاتب سؤال کرد، او گفت: من الیاس را نیافتم.

پس الیاس از کوه فرود آمد و یک سال نزد مادر یونس بن متّی علیه‌السلام پنهان شد و یونس متولد شده بود، پس باز به کوه برگشت و در جای خود قرار گرفت، اندک زمانی که از برگشتن الیاس علیه‌السلام گذشت، یونس علیه‌السلام را مادرش از شیر گرفت و فوت شد.

پس مصیبت آن زن عظیم شد و در طلب حضرت الیاس به کوه بالا رفت و گردید تا الیاس علیه‌السلام را یافت، قصهٔ پسر خود را به او نقل کرد گفت: خدا مرا الهام کرد که بیایم و تو را در درگاه او شفیع گردانم که پسر مرا زنده کند و او را به همان حال گذاشته‌ام و به نزد تو آمده‌ام و او را دفن نکرده‌ام و مردن او را مخفی داشتم.

الیاس پرسید: چند روز است که پسر تو مرده است؟

گفت: هفت روز.

پس حضرت الیاس هفت روز دیگر آمد تا به خانهٔ یونس رسید و دست به دعا برداشت و مبالغه نمود در دعا تا حق تعالی به قدرت کاملهٔ خود یونس را زنده کرد و الیاس به جای خود برگشت.

و چون یونس چهل سال از عمرش گذشت بر قوم خود مبعوث گردید، چون الیاس علیه‌السلام

از خانهٔ یونس برگشت و هفت سال دیگر گذشت حق تعالی به او وحی فرستاد که: آنچه خواهی از من سؤال کن تا به تو عطا نمایم.

الیاس گفت: می‌خواهم مرا بمیرانی و به پدران خود ملحق گردانی که ملال بهم رسانیده‌ام از بنی‌اسرائیل و از برای تو دشمن می‌دارم ایشان را.

حق تعالی به او وحی فرستاد که: ای الیاس! این زمان وقت آن نیست که زمین و اهل زمین را از تو خالی کنم، و امروز قوام زمین به توست، در هر زمان خلیفه‌ای از من در زمین می‌باید که باشد و لیکن سؤال دیگر بکن تا عطا کنم.

الیاس گفت: پس انتقام مرا بکش از آنها که از برای تو با من دشمنی می‌کنند، هفت سال بر ایشان باران مفرست مگر به شفاعت من.

پس قحط و گرسنگی بر بنی‌اسرائیل زور آورد و مرگ در میان ایشان بسیار شد، دانستند که از نفرین الیاس است، پس به نزد آن حضرت به استغاثه آمدند و گفتند: ما مطیع توایم، آنچه می‌فرمایی بفرما.

پس الیاس از کوه فرود آمد و شاگرد او «یسع» همراه او بود، به نزد پادشاه آمد، پادشاه به او گفت که: بنی‌اسرائیل را به قحط فانی کردی.

الیاس علیه السلام گفت: هر که ایشان را گمراه کرد ایشان را کشت.

پادشاه گفت: پس دعا کن تا خدا باران بر ایشان ببارد.

چون شب شد الیاس علیه السلام به مناجات ایستاد و دعا کرد و یسع را گفت: به اطراف آسمان نظر کن.

یسع گفت: ابری می‌بینم که بلند می‌شود.

الیاس علیه السلام گفت: بشارت باد تو را که باران می‌آید، بگو که خود را و متاعهای خود را از غرق شدن حفظ کنند.

پس باران عظیم بر ایشان بارید و گیاههای ایشان روئید و قحط از ایشان برطرف شد. و مدتی حضرت الیاس در میان ایشان ماند و ایشان به صلاح و نیکی بودند، پس باز به طغیان و فساد برگشتند و انکار حق الیاس کردند و از اطاعت او تمرّد کردند، پس

حق تعالی دشمنی را بر ایشان مسلط کرد که ناگاه بر سر ایشان آمد تا بر ایشان مستولی شد و آن پادشاه را با زنش کشت و در باغ آن مرد صالح که زن پادشاه او را کشته بود انداخت.

پس الیاس علیه السلام یسع را وصی خود گردانید و الیاس را خدا پر داد و لباس نور بر او پوشانید و او را به آسمان بالا برد و عبای خود را از میان هوا از برای یسع به زیر انداخت و یسع را حق تعالی پیغمبر بنی اسرائیل گردانید و وحی بسوی او فرستاد و تقویت او نمود، و بنی‌اسرائیل تعظیم او می‌نمودند و به سیرت حسنهٔ او هدایت می‌یافتند[1].

در حدیث معتبر منقول است از مفضّل بن عمر که گفت: روزی رفتیم به درِ خانهٔ حضرت صادق علیه السلام و خواستیم که رخصت بطلبیم و داخل شویم، پس شنیدیم صدای مبارک آن حضرت را که به کلامی تکلّم می‌نمود که عربی نبود، ما توهّم کردیم که لغت سریانی است، پس آن حضرت بسیار گریست، و ما نیز به گریهٔ آن حضرت بسیار گریستیم، پس غلامی بیرون آمد و ما را رخصت داد که داخل شدیم، پس من عرض کردم: فدای تو شوم ما در درِ خانهٔ تو شنیدیم که شما به سخنی تکلّم می‌نمودید که عربی نبود، ما توهّم نمودیم که سریانی است و تو گریستی و ما نیز به گریهٔ تو گریستیم.

فرمود که: بلی به خاطرم آمد الیاس پیغمبر علیه السلام و او از عبّاد پیغمبران بنی‌اسرائیل بود، پس دعائی که او در سجده می‌خواند من خواندم. و شروع کرد آن حضرت به خواندن آن دعا به زبان سریانی، والله که هرگز ندیده بودیم هیچیک از علمای یهود و نصاری که به آن فصاحت بخوانند، پس به عربی از برای ما ترجمه نمود و فرمود: در سجده می‌گفت: «أَتُراكَ مُعَذِّبِي وَقَدْ أَظْمَأْتُ لَكَ هَواجِرِي؟ أَتُراكَ مُعَذِّبِي وَقَدْ عَفَّرْتُ لَكَ فِي التُّرابِ وَجْهِي؟ أَتُراكَ مُعَذِّبِي وَقَدِ اجْتَنَبْتُ لَكَ المَعاصِي؟ أَتُراكَ مُعَذِّبِي وَقَدْ أَسْهَرْتُ لَكَ لَيْلِي» یعنی: «آیا می‌بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه تشنه بوده‌ام به روزه داشتن از برای تو در هواهای گرم؟ آیا می‌بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه روی خود را نزد تو در خاک مالیده‌ام؟ آیا می‌بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه از گناهان برای

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۴۸.

رضای تو دوری کرده‌ام؟ آیا می‌بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه شبهای خود را برای تو به بیداری گذرانیده‌ام؟».

پس حق تعالی به او وحی فرستاد که: سر بردار که من تو را عذاب نمی‌کنم.

پس الیاس مناجات کرد که: پروردگارا! اگر بگوئی که تو را عذاب نمی‌کنم پس عذاب کنی چه خواهد شد؟ آیا نیستم من بندهٔ تو و تو پروردگار من؟

حق تعالی وحی نمود که: سر بردار که من وعده‌ای که کردم البته وفا می‌کنم[۱].

و در حدیث معتبر دیگر همین قصه را بعینه موسی بن اکیل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است و در آنجا به جای الیاس، الیا واقع شده است[۲].

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: بر شما باد به خوردن کرفس که آن طعام الیاس و یسع و یوشع بن نون بوده است[۳].

در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقول است که: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: روزی پدرم امام محمد باقر علیه السلام در طواف بود که ناگاه مردی به او برخورد که چیزی بر روی خود بسته بود و طواف آن حضرت را قطع نمود و برد آن حضرت را به خانه‌ای که در پهلوی صفا بود و فرستاد و مرا نیز طلبیدند، بغیر از ما سه نفر دیگر کسی نبود، پس به من گفت: مرحبا! خوش آمدی ای فرزند رسول خدا، پس دست خود را بر سر من گذاشت و گفت: خدا برکت دهد در علوم و کمالات تو ای امین خدا بر علوم او بعد از پدران خود.

پس رو کرد به پدرم و گفت: اگر می‌خواهی تو مرا خبر ده و اگر می‌خواهی من تو را خبر دهم، و اگر می‌خواهی تو از من سؤال کن و اگر می‌خواهی من از تو سؤال کنم، و اگر می‌خواهی تو به من راست بگو و اگر می خواهی من به تو راست بگویم.

پدرم گفت که: همه را می‌خواهم.

---

۱. کافی ۱ / ۲۲۷.

۲. بصائر الدرجات ۳۴۱.

۳. کافی ۶ / ۳۶۶؛ محاسن ۲ / ۳۲۲.

گفت: زنهار که در وقتی که من از تو سؤال کنم به زبان چیزی را نگوئی که در دلت غیر آن را احتمال دهی.

پدرم گفت: این را کسی می‌کند که در دلش دو علم باشد مخالف یکدیگر و علمش از روی اجتهاد و گمان باشد، و در علم خدائی اختلاف نمی‌باشد.

گفت: سؤال من همین بود، قدری از آن را برای من بیان کردی، اکنون مرا خبر ده که آن علمی که در آن اختلاف نیست کسی می‌داند؟

پدرم گفت: جمیع آن علم نزد خداست و آنچه از آن مردم را ضرور است نزد اوصیای پیغمبران است.

پس آن مرد نقاب را از رو گشود و درست نشست و شاد و خندان شد و گفت: من همین را می‌خواستم و از برای این آمده بودم، گفتی: علمی که مردم را چاره از آن نیست نزد اوصیا است، پس بگو که آنها به چه نحو می‌دانند؟

فرمود: به آن طریقی که پیغمبر ﷺ از جانب خدا می‌دانست ایشان نیز می‌دانند و الهام به ایشان می‌رسد و صدای ملک را می‌شنوند، امّا پیغمبر ﷺ در وقت سخن گفتن می‌دید و ایشان نمی‌بینند، زیرا که او پیغمبر بود و ایشان محدَّثند یعنی سخن گفته شدهٔ ملکند، و پیغمبر ﷺ به معراج می‌رفت و بی‌واسطه سخن خدا را می‌شنید و ایشان را آن معنی حاصل نمی‌شود.

گفت: راست گفتی ای فرزند رسول خدا! الحال مسألهٔ دشواری از تو می‌پرسم، بگو که علم اوصیا چرا حالا پنهان است و ایشان تقیه می‌کنند و علم خود را به همه کس اظهار نمی‌کنند چنانچه رسول خدا ﷺ اظهار می‌کرد؟

پس پدرم خندید و گفت: خدا نخواسته است که بر علم خود مطّلع گرداند مگر کسی را که دلش را برای ایمان امتحان نموده باشد چنانچه سالها رسول خدا ﷺ در مکه به امر الهی صبر نمود بر آزار قوم خود و رخصت نیافت که با ایشان جهاد کند، و مدتی دین خود را و پیغمبری خود را از مردم مخفی می‌داشت تا خدا به او وحی نمود که: ظاهر کن و علانیه بگو آنچه تو را به آن امر نموده‌ایم و اعراض نما از مشرکان. والله که اگر پیشتر

می‌گفت ایمن بود از ضرر امّا برای این نگفت که می‌خواست وقتی بگوید که اطاعت او بکنند، از مخالفت مردم ترسید پس به این سبب نگفت، ما نیز برای این اظهار نمی‌کنیم که می‌دانیم که اطاعت ما نمی‌کنند، از جانب خدا مأمور نیستیم که با ایشان جهاد کنیم می‌خواهیم که به چشم خود ببینی آن وقت را که مهدی این امّت ظاهر شود و ملائکه شمشیرهای آل داود را بکشند در میان آسمان و زمین و ارواح کافران گذشته را در میان هوا عذاب نمایند و ارواح اشباه ایشان را از زنده‌ها به آنها ملحق گردانند.

پس آن شخص شمشیری بیرون آورد و گفت: این شمشیر نیز از آن شمشیرها است و من نیز از انصار آن حضرت خواهم بود.

پدرم گفت: بلی بحق آن خداوندی که محمد صلی الله علیه و آله را از همهٔ خلق برگزیده است چنین است که می‌گوئی.

پس آن مرد باز نقاب خود را بر رو بست و گفت: منم الیاس، آنچه از تو پرسیدم همه را می‌دانستم و شما را می‌شناختم و لیکن می‌خواستم که باعث قوّت ایمان اصحاب تو شود. و سؤال بسیار دیگر از آن حضرت نمود و برخاست و ناپیدا شد[1].

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله به زید بن ارقم فرمود: اگر می‌خواهی که ایمن گرداند خدا تو را از غرق شدن و سوختن و لقمه در گلو گرفتن پس در صبح این دعا بخوان: «بِسْمِ اللهِ ما شاءَ اللهُ لا يَصْرِفُ السُّوءَ إِلَّا اللهُ، بِسْمِ اللهِ ما شاءَ اللهُ لا يَسُوقُ الْخَيْرَ إِلَّا اللهُ، بِسْمِ اللهِ ما شاءَ اللهُ ما يَكُونُ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللهِ، بِسْمِ اللهِ ما شاءَ اللهُ لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، بِسْمِ اللهِ ما شاءَ اللهُ صَلَّى اللهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ» بدرستی که هر که سه مرتبه بعد از صبح این دعا بخواند ایمن گردد از سوخته شدن و غرق شدن و لقمه در گلو گرفتن تا شام، و هرکه بعد از شام سه مرتبه بگوید باز ایمن باشد از این بلاها تا صبح، بدرستی که خضر و الیاس علیهما السلام یکدیگر را ملاقات می‌کنند در هر موسم حج، چون از یکدیگر جدا می‌شوند این کلمات را می‌خوانند و از

---

۱. کافی ۱/۲۴۲.

یکدیگر جدا می‌شوند[۱].

مؤلف گوید: از این حدیث و حدیث سابق بر این معلوم می‌شود که حضرت الیاس مانند حضرت خضر علیه السلام در زمین است و زنده است تا زمان حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه، و مؤید این معنی است آنچه شیخ محمد بن شهرآشوب رحمه الله از طرق عامه روایت کرده است که:

روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله صدائی از قلهٔ کوهی شنید که شخصی می‌گفت: خداوندا! بگردان مرا از امّت مرحومهٔ آمرزیده شده یعنی امّت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله. پس آن حضرت به کوه بالا رفت، ناگاه مرد سفید موی را دید که قامتش سیصد ذراع بود، چون آن حضرت را مشاهده نمود برخاست دست در گردن آن حضرت آورد و گفت: من سالی یک مرتبه چیزی می‌خورم و این وقت طعام خوردن من است.

ناگاه در این وقت خوانی از آسمان فرود آمد که انواع طعامها در آن بود، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با او از آن طعامها تناول نمودند. او الیاس پیغمبر بود[۲].

به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: در زمان بنی‌اسرائیل مردی بود که او را «الیا» می‌گفتند و سرکردهٔ چهارصد نفر از بنی‌اسرائیل بود، پادشاه بنی‌اسرائیل عاشق زنی شد از جماعتی که بت‌پرست بودند از غیر بنی‌اسرائیل پس او را خواستگاری کرد، زن گفت: به شرطی به عقد تو درمی‌آیم که رخصت بدهی که بت خود را بیاورم و در شهر تو آن را بپرستم؛ پادشاه ابا کرد.

چون مکرر در میان ایشان مراسله شد و آن زن بغیر از این شرط راضی نشد، پادشاه به شرط او راضی شد، زن را خواستگاری کرد و آن زن را با بتش به شهر خود آورد، زن هشتصد نفر از بت‌پرستان را با خود آورد که در شهر او بت می‌پرستیدند.

پس الیا به نزد آن پادشاه آمد و گفت: خدا تو را پادشاه گردانید، عمر تو را دراز کرد و

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۱۹.
۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۸۰.

تو بغی و طغیان نمودی. پادشاه به سخن الیا التفاتی ننمود. الیا بر ایشان نفرین کرد که حق تعالی یک قطرهٔ باران بر ایشان نبارد.

پس سه سال قحطی شدیدی در میان ایشان بهم رسید تا آنکه چهارپایان خود را همه کشتند و خوردند و نماند از چهارپایان ایشان مگر یک یابو که پادشاه بر آن سوار می‌شد. و وزیر پادشاه مسلمان بود، و اصحاب الیا نزد وزیر پنهان بودند در سردابی و او ایشان را طعام می‌داد.

پس حق تعالی وحی نمود به الیا که: برو و متعرض پادشاه بشو که می‌خواهم توبهٔ او را قبول کنم. چون الیا به نزد او آمد پادشاه گفت: چه کردی با ما؟ بنی‌اسرائیل را همه کشتی.

الیا گفت: آنچه تو را به آن امر کنم اطاعت من خواهی کرد؟

پادشاه گفت: بلی.

پس الیا پیمانها از او گرفت و اصحاب خود را از جاهایی که پنهان شده بودند بیرون آورد و تقرّب جستند بسوی خدا به دو گاو که قربانی کردند، و زن پادشاه راطلبید سر او را برید و بت او را سوزاند. پادشاه توبهٔ نیکوئی کرد و جامه‌های موئین پوشید تا آنکه حق تعالی قحط را از میان ایشان برطرف نمود و باران برای ایشان فرستاد و فراوانی در میان ایشان بهم رسید[1].

به سندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که با جاثلیق نصاریٰ فرمود در اثنای حجتی که بر او تمام می‌کرد که: یسع علیه السلام بر روی آب راه رفت و مرده را زنده کرد و پیس و کور را شفا بخشید[2].

مؤلف گوید: دور نیست که الیا و الیاس یکی بوده باشند چون قصه‌های ایشان و نامهای ایشان به یکدیگر شبیه است و ارباب تفسیر و تاریخ الیا را ذکر نکرده‌اند.

شیخ طبرسی رحمه الله فرموده است که: علما خلاف کرده‌اند در الیاس؛ بعضی گفته‌اند او

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۴۲.

۲. توحید شیخ صدوق ۴۲۲؛ عیون اخبار الرضا ۱ / ۱۵۹؛ احتجاج ۲ / ۴۰۷.

ادریس ﷺ است؛ و بعضی گفته‌اند از پیغمبران بنی‌اسرائیل است از نسل هارون پسر عمران و پسر عم یسع بوده است و پدرش پسر پسر فنحاص پسر عیزار پسر عمران بوده است؛ و مشهور این است، و گفته‌اند که: بعد از حزقیل او مبعوث شد بعد از آنکه او به آسمان رفت یسع پیغمبر شد؛ بعضی گفته‌اند که الیاس در صحراها هدایت گمشدگان و اعانت ضعیفان می‌کند و خضر ﷺ در جزیره‌های دریا و هر روز عرفه در عرفات یکدیگر را می‌بینند؛ و بعضی گفته‌اند که الیاس ذو الکفل است؛ و بعضی گفته‌اند که خضر و الیاس یکی است؛ و بعضی گفته‌اند که یسع پسر اخطوب است و او را ابن العجوز می‌گفته‌اند[1].



۱. مجمع البیان ۲ / ۲۳۰ و ۴ / ۳۵۷.

باب هفدهم



در بیان قصهٔ حضرت ذو الکفل علیه السلام است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

به سند معتبر از امامزاده عبد العظیم رضی الله عنه منقول است که به خدمت امام محمد تقی علیه السلام نوشت سؤال نمود که: ذو الکفل چه نام داشت؟ آیا پیغمبر بود یا نه؟

آن حضرت در جواب نوشتند که: حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بر خلق مبعوث گردانید که سیصد و سیزده نفر از ایشان مرسل بودند و ذو الکفل از جملهٔ ایشان بود، و بعد از سلیمان بن داود علیه السلام مبعوث گردید و در میان مردم حکم می‌کرد به نحوی که سلیمان علیه السلام حکم می‌کرد و غضب نکرد هرگز مگر از برای خدا، و نام او «عویدیا» بود و همان است که حق تعالی در قرآن فرموده است: «یاد کن اسماعیل و یسع و ذو الکفل را هریک از ایشان از نیکان بودند»[1] [2].

ابن بابویه رحمه الله به سند دیگر روایت کرده است که: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال نمودند از حال ذو الکفل، فرمود: مردی بود از حضرموت و نام او «عمویدیا» بود و پدرش «ادریم» بود و پیغمبری پیش از او بود که او را یسع می‌گفتند، روزی گفت: کی خلیفهٔ من می‌شود که بعد از من هدایت مردم نماید به شرط آنکه به غضب نیاید؟ ـ به روایت دیگر: به شرط آنکه روزها روزه باشد و شبها به عبادت بیدار باشد و از کسی به خشم نیاید[3] ـ.

پس عویدیا برخاست و گفت: من می‌کنم.

پس باز یسع این سخن را اعاده کرد، باز آن جوان برخاست و گفت: من می‌کنم.

پس یسع فوت شد و خدا عویدیا را به جای او بعد از او پیغمبر گردانید، او در اول روز

---

۱. سورهٔ ص: ۴۸.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۱۳؛ مجمع البیان ۴/ ۵۹.

۳. مجمع البیان ۴/ ۵۹.

میان مردم حکم می‌کرد. روزی شیطان به اتباع خود گفت: کیست که او را از عهد خود برگرداند و او را به خشم آورد؟

یکی از شیاطین که او را «ابیض» می‌گفتند گفت: من این کار را می‌کنم.

ابلیس گفت: برو و سعی کن شاید او را به خشم آوری.

چون ذوالکفل از حکم میان مردم فارغ شد رفت به خانهٔ خود و خوابید که استراحت کند، ابیض آمد و فریاد کرد که: من مظلومم.

ذوالکفل گفت: به خصم خود بگو به نزد من بیاید.

گفت: به گفتهٔ من نمی‌آید.

پس انگشتر خود را به او داد که: این نشانه را به او بنما و بگو که بیاید. ابیض رفت و ذوالکفل امروز خواب نتوانست کرد، و شب هم خواب نکرد.

روز دیگر چون از قضا فارغ شد رفت که بخوابد، ابیض آمد فریاد کرد که: بر من ظلم کرده است کسی و انگشتر تو را بردم قبول نکرد که بیاید. پس دربان ذوالکفل به او گفت: بگذار استراحت کند که دیروز و دیشب خواب نکرده است. ابیض گفت: نمی‌شود، من مظلومم می‌باید که رفع ظلم از من بکنند. پس حاجب رفت و ذوالکفل را اعلام کرد، ذوالکفل نامه‌ای نوشت به او داد که برود و خصم خود را حاضر کند. امروز نیز خواب نکرد، شب را به عبادت احیا کرد.

چون روز سوم از قضا فارغ شد به رختخواب رفت که بخوابد، باز ابیض آمد و فریاد کرد که: نامهٔ تو را خصم من قبول نکرد. پس آن حضرت برخاست از برای او بیرون آمد دست او را گرفت و همراه او روانه شد در روز بسیار گرمی که اگر گوشت را به آفتاب می‌گذاشتند بریان می‌شد، چون ابیض این صبر را از آن حضرت مشاهده کرد از او ناامید شد و دست خود را از دست آن حضرت جدا کرد و ناپیدا شد.

پس به این سبب او را ذوالکفل گفتند که متکفّل آن وصیت شد و بعمل آورد. حق تعالی قصهٔ او را برای آن حضرت یاد فرمود که آن حضرت نیز صبر نماید بر آزارهای امّت

چنانچه پیغمبران پیش از او صبر کردند[۱].

شیخ طبرسی ﷺ گفته است که: مفسران خلاف کرده‌اند در ذو الکفل: بعضی گفته‌اند مرد صالحی بود امّا پیغمبر نبود و لیکن از برای پیغمبری متکفل شد که روزها روزه بدارد و شبها به عبادت بایستد و به غضب نیاید و به حق عمل نماید، و وفا کرد به آنها؛ و بعضی گفته‌اند پیغمبری بود که نامش ذو الکفل بود یا او را ذو الکفل گفتند که خدا ثواب او را مضاعف گردانید؛ و بعضی گفته‌اند الیاس بود؛ و بعضی گفته‌اند که یسع پسر اخطوب است که با الیاس بود و این غیر یسع است که خدا در قرآن یاد کرده است[۲]. و ما در اول کتاب حدیثی نقل کردیم که دلالت می‌کرد بر آنکه ذو الکفل یوشع ﷺ است[۳]، و روایتی که در اول این باب نقل کردیم معتبرتر است.

ثعلبی گفته است که: ذو الکفل [بشر][۴] پسر ایوب صابر است، خدا او را بعد از پدرش به رسالت فرستاد در زمین روم، پس ایمان به او آوردند و تصدیق او کردند و متابعت او نمودند، پس خدا امر فرمود ایشان را به جهاد پس ایشان گفتند: ای بشر! ما زندگانی دنیا را دوست می‌داریم و مرگ را نمی‌خواهیم و با این حال نمی‌خواهیم معصیت خدا و رسول بکنیم، تو از خدا سؤال کن که تا ما نخواهیم مرگ را، نمیریم تا عبادت خدا بکنیم و با دشمنان او جهاد بکنیم.

پس بشر برخاست نماز کرد و بعد از نماز با قاضی الحاجات مناجات کرد و گفت: خداوندا! مرا امر کردی که با دشمنان تو جهاد کنم، من مالک نفس خودم و می‌دانی که قوم من چه گفتند، پس مرا به گناه ایشان مگیر بدرستی که پناه می‌آورم بـه خشنودی تـو از غضب تو و به عفو تو از عقوبت تو.

پس حق تعالی به او وحی کرد که: من سخن قوم تو را شنیدم و آنچه طلبیدند به ایشان

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۱۲.

۲. مجمع البیان ۴/ ۵۹، و در آن به جای «اخطوب»، «خطوب» آمده است.

۳. علل الشرایع ۵۹۶؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۴۵.

۴. کلمهٔ «بشر» از مصدر اضافه شد.

عطا کردم که نمیرند تا نخواهند، تو کفیل شو از جانب من برای ایشان.

پس رسالت الهی را به ایشان رسانید، به این سبب او را ذوالکفل نامیدند. پس توالد و تناسل در میان ایشان بسیار شد و آنقدر زیاد شدند که شهرها بر ایشان تنگی کرد و عیش بر ایشان تلخ شد و از بسیاری متأذی شدند و به تنگ آمدند، از بشر سؤال کردند که دعا کند خدا ایشان را به حال اول برگرداند، پس خدا وحی نمود برای بشر که: قوم تو نمی‌دانستند که آنچه من برای ایشان مصلحت دیده‌ام و اختیار کرده‌ام بهتر است از برای ایشان از آنچه خود اختیار کردند.

پس ایشان را باز به حال اول برگردانید که به اجلهای خود می‌مردند، به این سبب روم از همهٔ طوایف عالم بیشتر شدند[1].

مؤلف گوید: این قصه را انشاء الله در آخر کتاب ایراد خواهیم کرد به عنوان حدیث، امّا در حدیث چنان است که: از پیغمبری این سؤال کردند و تعیین آن پیغمبر در آنجا مذکور نیست، و مسعودی در مروج الذهب گفته است که: حزقیل و الیاس و ذوالکفل و ایوب علیهم‌السلام همه بعد از سلیمان علیه‌السلام و پیش از حضرت عیسی علیه‌السلام بوده‌اند[2]، از آن حدیث در باب ذوالکفل چنین ظاهر شد و ما موافق مشهور او را در این مرتبه ذکر کردیم.

---

۱. عرائس المجالس ۱۶۴.

۲. مروج الذهب ۱/ ۷۵.

باب هجدهم



در بیان قصه‌ها و حکمتهای حضرت لقمان حکیم علیه السلام


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حق تعالی قصهٔ او را در قرآن مجید یاد فرموده است که: «بتحقیق که عطا کردیم به لقمان حکمت را که شکر کن از برای خدا، و هرکه شکر می‌کند پس نمی‌کند آن شکر را مگر از برای نفس خود، و نفع آن به خدا عاید نمی‌گردد، و هرکه کفران نعمت خدا کند پس خدا بی‌نیاز است از شکرِ شکرکنندگان و عبادتِ عابدان و مستحقّ حمد است بر همه حال، یاد آور آن وقت را که لقمان به پسرش گفت در هنگامی که او را پند می‌داد که: ای فرزند عزیز من! شرک میاور به خدا بدرستی که شریک برای خدا قرار دادن ستمی است بزرگ بر خود.

ای پسر عزیز من! کار نیک یا بدِ تو اگر به قدر سنگینیِ حبّهٔ خردلی باشد و آن در میان سنگی پنهان باشد یا در آسمانها باشد یا در زمین خدا آن را در قیامت حاضر می‌گرداند و تو را بر آن حساب می‌کند، بدرستی که خدا لطیف است یعنی صاحب لطف و احسان است یا علمش به لطایف امور محیط است و خبیر است ـ یعنی علمش به خفایای امور رسیده است ـ.

ای پسر عزیز من! نماز را برپا دار و امر کن به نیکی و نهی کن از بدی و صبر کن بر آنچه به تو می‌رسد از بلاها بدرستی که این یا اینها از اموری است که خدا رعایت آنها را بر مردم لازم گردانیده است، و روی خود را از مردم مگردان از روی تکبر، و در زمین راه مرو از روی فرح و شادی و گردنکشی، بدرستی که خدا دوست نمی‌دارد هر کسی را که از روی تکبر و خُیَلا راه رود و بر مردم فخر کند، و میانه راه رو نه بسیار تند و نه بسیار آهسته،

صدای خود را پست کن و فریاد مکن بدرستی که بدترین صداها صدای خران است»[1].

شیخ طبرسی رحمه الله ذکر کرده است که خلاف است در لقمان: بعضی گفته‌اند او عالم به حکمتهای ربانی بود و پیغمبر نبود؛ و بعضی گفته‌اند که پیغمبر بود[2]. و غیر او از مفسّران گفته‌اند که لقمان پسر باعورا بود از اولاد آزر پسر خواهر ایّوب علیه السلام یا پسرخالۀ ایوب و ماند تا زمان حضرت داود علیه السلام و از او علم آموخت[3].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود: بخدا سوگند می‌خورم که خدا حکمت را به لقمان نداد برای حسَبی یا مالی یا اهلی یا جثۀ بزرگی یا حسن و جمالی که او را بوده باشد و لیکن مردی بود توانا در فرمانبرداری حق تعالی و پرهیزکار از معاصی خدا و خاموش بود از غیر کلام حکمت، آرام و با اطمینان بود، صاحب اندیشۀ عمیق و فکر طویل و نظر تند بود، و به عبرت گرفتن از امور مستغنی از پند دیگران گردیده بود، هرگز در روز نخوابید، و کسی او را در حالت بول و غائط و غسل کردن ندید از بسیاریِ پنهان شدن او از مردم در این احوال و نظر عمیق او و خود را محافظت نمودن از اطلاع مردم بر امور پنهان او، و هرگز از چیزی نخندید از ترس گناه خود، و هرگز به غضب نیامد بر کسی از برای خود، و هرگز با کسی مزاح نکرد، و هرگز برای حاصل شدن امور دنیا از برای او شاد نشد و از فوت امور دنیا هرگز اندوهناک نشد، و زنان بسیار خواست و فرزندان بسیار بهم رسانید، اکثر ایشان مردند و ایشان را فرط خود حساب کرد، بر مرگ هیچیک گریه نکرد، نگذشت هرگز به دو کس که با یکدیگر مخاصمه و منازعه یا مقاتله کنند مگر آنکه در میان ایشان اصلاح کرد و تا ایشان از یکدیگر جدا نشدند نگذشت، و هرگز سخن نیکی که او را خوش آید از کسی نشنید مگر آنکه تفسیر آن سخن را از او پرسید و سؤال کرد که از کی این سخن را اخذ کرده‌ای، و با فقیهان و حکیمان و دانایان بسیار می‌نشست و به خانۀ قاضیان و پادشاهان و سلاطین می‌رفت برای عبرت گرفتن از

---

۱. سورۀ لقمان: ۱۲ ـ ۱۹.

۲. مجمع البیان ۳۱۵/۴.

۳. تفسیر کشّاف ۴۹۲/۳؛ تفسیر روح المعانی ۸۲/۱۱.

احوال ایشان.

پس بر احوال قاضیان رقّت می‌کرد و ترحّم می‌کرد بر ایشان از آنچه بـه آن مـبتلا شده‌اند، و بر ملوک و پادشاهان ترحّم می‌کرد که به خدا مغرور شده‌اند و به دنیای فـانی مطمئن گردیده‌اند. عبرت می‌گرفت از احوال ایشان و یاد می‌گرفت از مشـاهدهٔ احـوال ناشایست ایشان چیزی چند که به آنها غالب گردد بر نـفس خـود و مـجاهده نـماید بـا خواهش خود و احتراز نماید از مکر شیطان، و دوای دردهای دل خود را به تفکر می‌کرد و دوای بیماری نفس خود را به عبرت گرفتن از احوال دنیا و اهل دنیا مـی‌کرد، و حـرکت نمی‌کرد از جای خود مگر از برای امری که فایده‌ای به او بخشد.

پس به این سببها خدا حکمتهای خود را به او عطا فـرمود و او را از گناهان مـعصوم گردانید، حق تعالی امر کرد گروهی چند از ملایک را که در وسط روز هنگامی که دیده‌ها در خواب قیلوله بودند به نزد لقمان آمدند و او را ندا کردند به نحوی که صدای ایشان را می‌شنید و ایشان را نمی‌دید و گفتند: ای لقمان! می‌خواهی که حق تعالی تو را خلیفهٔ خود گرداند در زمین که حکم کنی در میان مردم؟

پس لقمان گفت: اگر خدا مرا به حتم امر می‌فرماید کـه بکـنم، مـی‌شنوم و اطـاعت می‌کنم. زیرا که اگر چنین کند مرا بر آن کار یاری خواهد کرد و آنچه در آن ضرور است تعلیم من خواهد داد و مرا از لغزش نگاه خواهد داشت، و اگر مرا مخیّر گردانـیده است، عافیت را اختیار می‌کنم.

ملائکه گفتند: چرا ای لقمان؟!

لقمان گفت: زیرا که حکم کردن در میان مردم اگرچه منزلت عظیم دارد در دین خدا امّا فتنه‌ها و بلاهای آن عظیم است، اگر خدا کسی را به خود بگذارد و اعانت او نکند ظلم یا تاریکی او را از همه جانب فرو می‌گیرد و صاحب این شغل مردّد است میان دو چیز: یـا آنکه درست حکم کند و سالم بماند، یا خطا کند و راه بهشت را گم کند؛ کسی که در دنیا خوار و ضعیف باشد آسانتر است بر او در آخرت از آنکه حکم کننده و بزرگ و شـریف باشد در میان مردم، و کسی که دنیا را بر آخرت اختیار کند زیانکار هر دو می‌شود زیرا که

دنیا بزودی از او زایل می‌شود و به آخرت نمی‌رسد.

پس ملائکه تعجب کردند از وفور حکمت او، و حق تعالی پسندید گفتار او را. چون شب شد و به جای خواب خود رفت، حق تعالی انوار حکمت را بر او فرستاد تا سر تا پای او را فروگرفت، او در خواب بود و او را پوشانید به حکمت پوشانیدنی، پس بیدار شد و او حکیم‌ترین مردم بود در زمان خود، بیرون آمد بسوی مردم و زبانش گویا بود به حکمت، و بیان می‌کرد علوم و حکم و معارف ربانی را برای مردم.

چون او پیغمبری را قبول نکرد حق تعالی ملائکه را امر فرمود که حضرت داود علیه السلام را ندا کردند به خلافت، و او قبول کرد و آن شرطی که حضرت لقمان کرد، او نکرد.

پس حق تعالی او را خلیفهٔ خود گردانید در زمین، و مکرر حق تعالی او را امتحانها فرمود، از آن حضرت ترک اولائی چند صادر شد که خدا بر او بخشید.

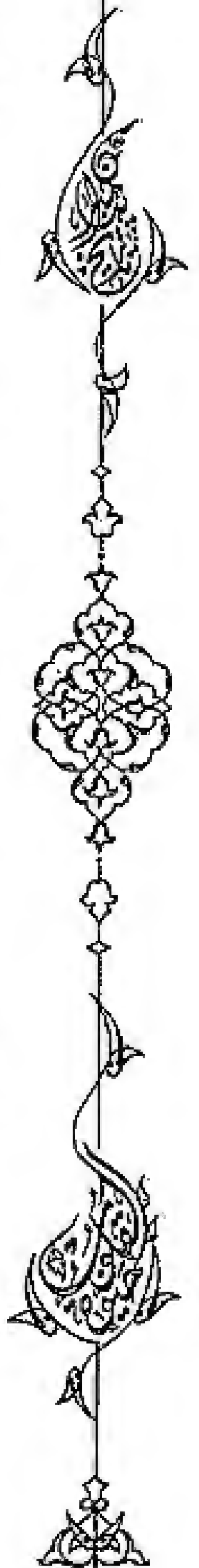
لقمان بسیار به دیدن داود علیه السلام می‌آمد و او را پند می‌داد به مواعظ و حکم و زیادتی علم خود، داود علیه السلام به او می‌گفت: خوشا حال تو ای لقمان که حکمت را به تو دادند و ابتلا و امتحان را از تو گردانیدند و خلافت را به داود دادند و او را در معرض امتحانها درآوردند.

پس لقمان پسرش را پند داد آنقدر که دل او شکافته شد و حکمت در او فرورفت و اسرار حکمت لقمانی در دلش جا کرد، از جمله موعظه‌های لقمان برای او این بود که:

ای فرزند! بدرستی که تو از روزی که به دنیا آمده‌ای پشت به دنیا گردانیده‌ای و رو به آخرت نموده‌ای و مراحل آخرت را طی می‌نمائی، پس خانه‌ای که تو بسوی آن می‌روی به تو نزدیکتر است از خانه‌ای که هر روز از آن دور می‌شوی.

ای فرزند! همنشینی کن با علما و دانایان و زانو به زانوی ایشان بنشین و با ایشان مجادله مکن که علم خود را از تو منع کنند، و از دنیا بگیر آنچه تو را کافی باشد و بالکلّیه تحصیل دنیا را ترک مکن که عیال مردم گردی و محتاج ایشان شوی، و چنان هم در دنیا فرو مرو که به آخرت خود ضرر رسانی، و روزه بدار آنقدر که مانع شهوت تو شود و آنقدر روزه مدار که مانع نماز تو گردد، زیرا که نماز نزد خدا محبوبتر است از روزه.

ای فرزند! دنیا دریائی است عمیق و در آن غرق شده‌اند و هلاک گردیده‌اند گروه



بسیاری، پس باید که ایمان را کشتیِ خود گردانی برای نجات از مهالک این دریا، و توکل بر خدا را بادبان آن کشتی گردانی، و توشهٔ خود در آن کشتی پرهیزکاری از محرّمات و مکروهات گردانی، پس اگر نجات یابی به رحمت خدا نجات یافته‌ای و اگر هلاک شوی به گناهان خود هلاک شده‌ای.

و در روایت دیگر چنین وارد شده است که: پرهیزکاری را کشتی خود قرار ده، و متاعی که در آن کشتی می‌گذاری باید که ایمان به خدا و انبیا و رسل و فرمود‌ه‌های ایشان باشد، و بادبان آن کشتی توکل باشد، و ناخدای آن کشتی عقل باشد که به تدبیر او به راه رود، و دلیل و معلّم آن کشتی علم باشد، و لنگر آن کشتی یا دنبالهٔ آن صبر و شکیبائی بر بلاها و بر مشقت و ترک محرّمات و فعل طاعات باشد[1].

ای فرزند! اگر در خردسالی قبول ادب کردی، در بزرگی از آن بهره خواهی برد، و کسی که فضیلت آداب حسنه را بداند اهتمام در تحصیل آن می‌نماید، و کسی که اهتمام در آن داشته باشد مشقت را متحمل می‌شود در دانستن آن، و کسی که آداب حسنه را به این نحو آموخت سعی عظیم می‌نماید که آنها را دریابد و خود را به آنها متصف گرداند، و چون خود را به آنها متصف گرداند منفعتش را در دنیا و عقبیٰ خواهد یافت.

پس به آداب پسندیده عادت فرما خود را تا خلَف نیکان گذشته باشی و نفع بخشی به آنها گروهی را که بعد از تو خواهند بود که پیروی تو کنند در آن اطوار حسنه و دوستان از تو امیدوار و دشمنان از تو هراسان باشند.

زنهار که تنبلی و سستی مکن در طلب آنها و متوجه تحصیل غیر آنها نشو، و اگر بر دنیای خود مغلوب گردی و دنیا را از تو بگیرند سهل است، سعی کن که در امر آخرت مغلوب نشوی و آخرت را از تو نگیرند، مغلوب شدن در امر آخرت به آن می‌شود که علم را از جائی که باید تحصیل کنی، نکنی، و قرار ده در روزها و شبها و ساعتهای خود از برای خود بهره‌ای از برای طلب علم، زیرا که هیچ چیز علم آدمی را ضایع نمی‌کند مثل

۱. کافی ۱ / ۱۶؛ تحف العقول ۲۸۶.

ترک تحصیل آن نمودن، یعنی ترک تحصیل علم سبب آن می‌شود که علمی که تحصیل کرده‌ای نیز از دست تو بیرون رود.

در علم، ممارات[1] و مجادله مکن با لجوجی، و منازعه مکن با دانائی، و دشمنی مکن با صاحب سلطنتی، و مماشات و همراهی مکن با ستمکاری و با او دوستی مکن، و با فاسقی برادری مکن، و با متّهمی که مردم گمان بد به او می‌برند مصاحبت مکن، و علم خود را ضبط کن و پنهان دار چنان که زر خود را پنهان می‌داری.

ای فرزند گرامی! از خدا بترس ترسیدنی که اگر با نیکی جنّ و انس به قیامت بیائی ترسی که تو را عذاب کنند. امید بدار از خدا امیدی که اگر به محشر بیائی با گناه جنّ و انس امید داشته باشی که خدا تو را بیامرزد.

پس پسر لقمان گفت: ای پدر! چگونه طاقت این می‌توانم آورد که خوف و رجا را با یکدیگر جمع کنم و من بیش از یک دل ندارم؟

لقمان گفت: ای فرزند! اگر دل مؤمن را بیرون آورند و بشکافند هرآینه در آن دو نور خواهند یافت: نوری از برای ترس از خدا، و نوری از برای امید از حق تعالی، که اگر با یکدیگر وزن کنند و بسنجند هیچیک بر دیگری به قدر سنگینی ذرّه‌ای زیادتی نکند، پس کسی که ایمان به خدا دارد، تصدیق فرموده‌های خدا می‌نماید؛ و کسی که تصدیق کند فرموده‌های خدا را، آنچه خدا فرموده است بعمل می‌آورد؛ و کسی که بعمل نیاورد فرموده‌های خدا را، باور نداشته است فرموده‌های او را زیرا که این اخلاق بعضی از برای بعضی شهادت می‌دهند. پس هرکه ایمان آورد به خدا ایمان درست صادق، عمل خواهد کرد از برای خدا عمل خالصی از روی خیرخواهی، و هرکه چنین عمل کند از برای خدا پس ایمان صادق به خدا آورده است. و هرکه اطاعت خدا کند از خدا ترسیده است، و هرکه از خدا ترسد او را دوست داشته است، و هرکه خدا را دوست دارد پیروی امر او می‌کند، و هرکه پیروی امر او می‌کند مستوجب بهشت خدا و خشنودی او می‌شود، و کسی

۱. ممارات: جدال یا جنگ کردن است.

که طلب خشنودی خدا نکند پس بر او سهل نموده است غضب خدا، پناه می‌بریم به خدا از غضب خدا.

ای فرزند عزیز من! میل بسوی دنیا مکن و دل خود را مشغول آن مگردان که هیچ مخلوقی نزد حق تعالی بی‌مقدارتر از دنیا نیست، مگر نمی‌بینی که حق تعالی نعیم دنیا را ثواب مطیعان نگردانیده و بلای دنیا را عقوبت عاصیان نگردانیده است[۱]؟!

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حضرت لقمان علیه السلام پسرش «نافان» را وصیت نمود که: ای فرزند! باید که حربه‌ای برای دشمن خود مهیّا گردانیدی که به آن حربه او را بر زمین افکنی، آن باشد که با او مصافحه نمائی و اظهار خشنودی از او بکنی، و از او دوری مکن و اظهار دشمنی او مکن که آنچه او در خاطر دارد برای تو ظاهر گرداند و مهیّای ضرر تو گردد.

ای فرزند من! سنگ و آهن و هر بار گرانی را برداشته‌ام و هیچ باری را گرانتر از همسایهٔ بد نیافته‌ام، چیزهای تلخ همه را چشیده‌ام و هیچ چیز را تلختر از پریشانی و احتیاج به خلق نیافته‌ام[۲].

و در حدیث دیگر منقول است که لقمان فرمود: ای فرزند! هزار دوست بگیر و هزار کم است، یک دشمن مگیر که یک دشمن بسیار است[۳].

در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: از جمله پندهای لقمان علیه السلام پسرش را این بود که گفت: ای پسر گرامی! باید عبرت بگیرد کسی که یقین او به روزی دادن خدا قاصر باشد و نیّت او در طلب روزی ضعیف باشد به آنکه حق تعالی او را از کتم عدم به وجود آورده، و در سه حال او را روزی داده است که در هیچیک از آن احوال او را چاره و حیله نبوده است پس به یقین بداند که در حال چهارم نیز او را روزی خواهد داد: امّا اولِ آن احوال آن است که در رحم

۱. تفسیر قمی ۲ / ۱۶۲.

۲. امالی شیخ صدوق ۵۳۲، و در آن به جای «نافان»، «ناتان» است.

۳. امالی شیخ صدوق ۵۳۲.

مادر او را روزی دارد و او را در محلّ آرامی و اطمینانی پناه داد که نه او را گرما آزار می‌رساند و نه سرما؛ و امّا حال دوم آن است که او را از رحم بیرون آورد و روزی از برای او جاری کرد از پستان مادرش از شیر پاکیزه که او را کافی بود و او را در آن حال تربیت کرد و نشو و نما فرمود بی آنکه او را چاره و حیله و قوّتی بر کسب معیشتی و جلب نفعی و دفع ضرری بوده باشد؛ امّا حال سوم پس چون روزیِ او از شیر منقطع شد از کسب پدر و مادر روزی برای او جاری کرد که به طیب خاطر خود از روی نهایت شفقت و مهربانی صرف او کردند و او را در بسیاری احوال بر خود مقدّم داشتند تا آنکه عاقل شد و بزرگ شد و خود مشغول کسب معیشت گردید، کار را بر خود تنگ گرفت و گمانهای بدی به پروردگار خود برد و حقوق الهی را در مال خود انکار کرد و بر خود و عیال خود تنگ گرفت از ترس کمیِ روزی و از عدم یقین به آنکه آنچه صرف کند در راه رضای حق تعالی به او عوض خواهد داد در دنیا و آخرت پس بد بنده‌ای است چنین بنده ای فرزند من[1].

ای پسر گرامی! هر چیز را علامتی هست که آن را به آن علامت می‌توان شناخت و آن علامت برای آن چیز گواهی می‌دهد:

بدرستی که دین را سه علامت است: علم، و عمل کردن به آن، و ایمان.

و ایمان را سه علامت است: تصدیق به خدا، و پیغمبران خدا، و به کتابهای خدا.

و عالم را سه علامت هست: آنکه پروردگار خود را بشناسد، و بداند که پروردگار او کدام عمل را دوست می‌دارد، و کدام عمل را نمی‌خواهد.

و عمل کنندهٔ به علم را سه علامت هست: نماز، و روزه، و زکات.

و کسی که علم را بر خود می‌بندد و عالم نیست سه علامت دارد: منازعه می‌کند با کسی که از او داناتر است، و می‌گوید چیزی چند را که نمی‌داند، و مرتکب امری چند می‌شود که به آنها نمی‌تواند رسید.

و ظالم را سه علامت هست: ظلم می‌کند بر کسی که از او بلند مرتبه‌تر است به آنکه

۱: خصال ۱۲۲.

نافرمانی او می‌کند، و ستم می‌کند بر زیردستان خود به غلبه و استیلای بر ایشان، و یاری می‌کند ستمکاران را.

و منافق را سه علامت هست: زبانش با دلش موافق نیست، و دلش با کردارش موافق نیست، و آشکارش با پنهانش موافق نیست.

و گناهکار را سه علامت هست: خیانت می‌کند در اموال مردم، و دروغ می‌گوید، و آنچه می‌گوید خلاف آن می‌کند.

و ریا کننده را سه علامت هست: چون تنهاست تنبلی می‌کند در عبادت خدا، و چون در میان مردم است مردانه متوجه عبادت می‌شود، و هرچه می‌کند برای آن می‌کند که مردم او را ستایش کنند.

و حسود را سه علامت هست: در غایبانهٔ مردم غیبت ایشان می‌کند، و در حضور ایشان تملّق می‌کند، و مصیبتی که به مردم می‌رسد شاد می‌شود.

و اسراف کننده را سه علامت هست: می‌خرد چیزی راکه مناسب او نیست، و می‌پوشد چیزی راکه مناسب او نیست، و می‌خورد چیزی راکه مناسب او نیست.

و تنبل را سه علامت هست: سستی می‌کند و پس می‌اندازد کار خیر را تا تفریط و تقصیر می‌کند، و تقصیر می‌نماید تا آنکه ضایع می‌گرداند آن عمل را، و ضایع می‌کند تا آنکه گناهکار می‌شود.

و غافل را سه علامت هست: سهو و شک کردن در عبادات، و غافل شدن از یاد خدا، و فراموشی کارهای خیر[۱].

ای فرزند! طلب مکن امری راکه پشت کرده است بر تو و اسبابش از برای تو حاصل نیست، و ترک مکن امری راکه رو به تو دارد و اسبابش برای تو مهیّا گردیده است تا رأی تو گمراه و عقل تو ضایع نشود.

ای فرزند! باید که یاری بجوئی بر دشمن خود به پرهیزکاری از محرّمات و کسب

---

۱. خصال ۱۲۱.

فضیلت در دین خود و نگاه داشتن مروّت خود و گرامی داشتن نفس خود از آنکه آن را آلوده کنی به معصیت حق تعالی و اخلاق ناپسندیده و اعمال ناشایست، و پنهان دار راز خود را و نیکو گردان پنهان خود را، بدرستی که هرگاه چنین کنی ایمن خواهی بود به ستر الهی از آنکه دشمن تو بر عیب تو مطّلع گردد یا لغزشی از تو ببیند، و ایمن مباش از مکر او که در بعضی از احوال تو را غافل بیابد و بر تو مستولی گردد و از تو عذری قبول نکند و باید که پیوسته اظهار خشنودی از او بکنی.

ای فرزند عزیز من! آزار بسیار را در طلب آنچه به تو نفع رساند، اندک شمار، و اندک آزاری را در مرتکب شدن امری که به تو ضرر رساند، بسیار دان.

ای فرزند! با مردم همنشینی مکن بغیر طریقهٔ ایشان، و از ایشان توقع امری چند مدار که بر آنها دشوار باشد، که آن همنشین از تو پیوسته متنفّر می‌شود و آن دیگری از تو کناره می‌گیرد پس تنها می‌مانی و مصاحبی نخواهی داشت که مونس تو باشد و نه برادری که یاور تو باشد، و چون تنها ماندی مخذول و خوار و بی‌مقدار می‌شوی، عذرخواهی مکن از کسی که قبول عذر از تو نکند و حقّی از تو بر خود نداند، و در کارهای خود استعانت مجو مگر به کسی که در قضای آن حاجت مزدی از تو بگیرد، زیرا هرگاه چنین باشد طلب قضای حاجت تو می‌کند مثل آنچه از برای خود طلب می‌کند، زیرا که بعد از برآوردن آن حاجت هم در دار فانی دنیا سودمند می‌شود و هم در آخرت مُثاب و مأجور می‌گردد، پس سعی می‌کند در برآوردن حاجت تو؛ باید که برادران و یارانی که از برای خود می‌گیری و در امور خود از ایشان یاری می‌جوئی اهل مروّت و ثروت و مال و عزت و عقل و عفّت باشند که اگر نفعی به ایشان رسانی تو را شکر کنند، و اگر از ایشان غائب شوی تو را یاد کنند[1].

ای فرزند! در مقام اصلاح یاران و برادران که از اهل علم گرفته‌ای باش اگر با تو در مقام وفا باشند، و از ایشان در حذر باش اگر از تو برگردند که عداوت ایشان ضررش بر تو

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۹۳.

بیشتر است از عداوت دوران، زیرا که آنچه ایشان در حقّ تو می‌گویند مردم تصدیق ایشان می‌کنند چون بر احوال تو مطّلع گردیده‌اند[۱].

ای فرزند عزیز! زنهار که حذر کن از دلتنگ شدن و کج خلقی کردن و صبر نکردن بر آنچه از دوستان خود بینی، که با این اخلاق دوستی از برای تو نمی‌ماند، و لازم نفس خود گردان تأنّی در امور خود را که بزودی مبادرت به امری نکنی بی‌آنکه تأمّل در عواقب آن بکنی، و صبر فرما بر مشقتها و زحمتهای برادران خود نفست را، و نیکو گردان با جمیع مردم خلق خود را.

ای فرزند! اگر نداشته باشی آنقدر مال که صله با خویشان خود بکنی و تفضّل بر برادران مؤمن خود بکنی پس در خوشخوئی و خوشروئی با ایشان تقصیر مکن، زیرا که هرکه خلق خود را نیکو می‌کند نیکان او را دوست می‌دارند و بدکاران از او کناره می‌کنند، و راضی باش به آنچه خدا از برای تو قسمت کرده است تا همیشه با دل خوش زندگانی کنی، اگر خواهی که جمع کنی جمیع عزتهای دنیا را پس قطع کن طمع خود را از آنچه در دست مردم است، زیرا که نرسیده‌اند پیغمبران و صدّیقان به آن مراتبی که رسیدند مگر به قطع طمع از آنچه در دست مردم است.

ای فرزند! اگر به پادشاهی محتاج شوی در امری، بسیار الحاح مکن بر او و طلب مکن حاجت خود را از او مگر در جائی و وقتی که مناسب طلب باشد، و آن در وقتی است که از تو خشنود باشد و خاطرش از اندوه و فکرها فارغ باشد؛ دلتنگ مشو به آنکه حاجتی را طلب نمائی و برنیاید زیرا که برآوردن آن به دست خداست، وقتی چند هست از برای آنها که چون وقتش شود بعمل آید، و لیکن رغبت کن بسوی خدا و از او سؤال کن؛ انگشتان خود را به تذلّل در وقت دعا حرکت بده.

ای فرزند! دنیا اندک است و عمر تو کوتاه، در عمر کوتاه خود متوجه تحصیل دنیای قلیل مشو.

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۹۴.

ای فرزند! حذر کن از حسد و آن را شأن خود و کار خود قرار مده، و اجتناب کن از بدیِ خلق و آن را طبع خود مگردان، بدرستی که تو به این دو صفت ضرر نمی‌رسانی مگر به نفس خود، و هرگاه تو به خود ضرر رسانی کارسازی دشمن خود را از خود کرده‌ای زیراکه دشمنی تو نسبت به خود ضرر بیشتر دارد برای تو از دشمنی دیگران.

ای فرزند! نیکی را به کسی بکن که اهل و مستحقّ آن نیکی باشد و باید که غرضت از آن ثواب خدا باشد نه نفع دنیا، در احسان کردن به مردم میانه رو باش نه تقصیر کن که نگاه داری و ندهی و نه تبذیر کن که خود را محتاج دیگران کنی.

ای فرزند! بهترین اخلاق حکمت که تحصیل آن از همه ضرورتر است، دین خداست؛ و مَثَل دین خدا مَثَل درختی است که روئیده باشد، پس ایمان به خدا آب آن درخت است که درخت به آن زنده است، و نماز ریشه‌های آن درخت است که به آن برپاست، و زکات ساق آن درخت است، و برادری با برادران مؤمن از برای خداکردن شاخه‌های آن درخت است، و اخلاق پسندیده برگهای آن درخت است، و بیرون آمدن از معصیتهای خدا میوهٔ آن درخت است، چنانچه هیچ درخت کامل نیست مگر به میوهٔ نیکو همچنین دین آدمی کامل نمی‌شود مگر به ترک محرّمات خدا[1].

ای فرزند! بدترین پریشانیها پریشانی عقل است، و عظیم‌ترین مصیبتها مصیبت دین است، بدترین آفتها آفت ایمان است، و نافع‌ترین توانگریها توانگری دل است، پس دل خود را به علم و یقین و اخلاق حسنه توانگر گردان و قناعت کن از روزیِ دنیا به آنچه به تو می‌رسد و به قسمت خدا راضی باش، بدرستی که شخصی که دزدی می‌کند یا خیانت به اموال مردم می‌کند خدا روزیِ حلالش را که برای او مقدّر فرموده بوده است از او حبس می‌کند و گناه از برای او می‌ماند، اگر صبر می‌کرد روزی حلال از برای او می‌رسید و عقوبت دنیا و آخرت از برای او نبود.

ای فرزند! خالص گردان طاعت خدا را که مخلوط نگردانی به چیزی از گناهان، پس

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۹۵.

زینت ده طاعت خود را به متابعت اهل حق، بدرستی که اطاعت اهل حق اطاعت خداست، و زینت بخش اطاعت ایشان را به علم و دانائی، و علم خود را حفظ کن به بردباری که حماقتی با آن نباشد، و مخزون گردان علم خود را به نرمی که با آن سفاهت و بی‌خردی مخلوط نباشد، درش را محکم کن به دوراندیشی که با آن ضایع کردنی نباشد، و دوراندیشی خود را مخلوط گردان به مداراتی که به آن عنفی و درشتی مخلوط نباشد.

ای فرزند! هرگز جاهلی را به رسالت به جائی مفرست که پیغام تو را برساند. اگر عاقل دانائی نیابی که پیغام تو را برساند پس خود رسول نفس خود شو و پیغام خود را برسان.

ای فرزند! از بدی دوری کن تا آن نیز از تو دوری نماید[1].

حضرت امیر المؤمنین عليه السلام فرمود: از لقمان عليه السلام پرسیدند: کدامیک از مردم افضلند؟

فرمود: مؤمن غنی.

گفتند: غنی از مال را می‌گوئی؟

فرمود: نه، و لیکن غنی از علم را می‌گویم که اگر مردم به او محتاج شوند از علم او منتفع شوند، و اگر از او مستغنی شوند خود به علم خود اکتفا تواند کرد.

گفتند: پس کدام‌یک از مردم بدترند؟

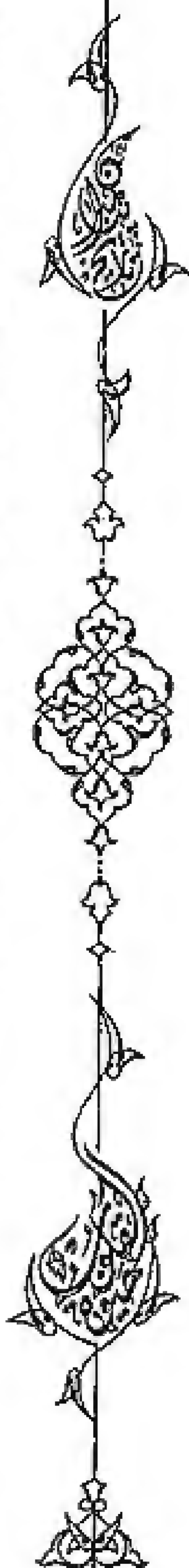
فرمود: کسی که پروا نکند از آن که مردم او را گناهکار و بدکردار بینند[2].

فرمود: ای فرزند! هرگاه با جماعتی به سفر روی با ایشان بسیار مشورت کن در امر خود و در امور ایشان، و تبسّم بر روی ایشان بسیار بکن، و صاحب کرم باش در توشهٔ خود، و تو را هرگاه بخوانند اجابت ایشان بکن، و هرگاه از تو در کاری یاری طلبند یاری ایشان بکن، بر ایشان زیادتی کن به سه چیز: به بسیاریِ خاموشی، و بسیاریِ نماز خواندن، و سخاوت و جوانمردی در آنچه با خود داری از چهارپایان و مال و توشه؛ و هرگاه تو را خواهند بر حقّی گواه بگیرند گواه شو از برای ایشان، چون با تو مشورت کنند

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۹۶.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۹۷.



بسیار سعی کن در رأی خود که هرچه خیر ایشان است بگوئی، جزم مکن در رأیی که برای ایشان می‌پسندی تا آنکه تأمّل و فکر بسیار در آن نکنی، و جواب ایشان در آن مشورت مگو تا در آن مشورت برخیزی و بنشینی و بخوابی و نماز کنی و در همهٔ این احوال فکر وحکمت خود را در مشورت ایشان به کار بری، زیرا کسی که خالص نمی‌گرداند نصیحت و خیرخواهی خود را برای کسی که از او مشورت نماید حق تعالی رأی و عقل او را از او سلب می کند و امانت او را از او برمی‌دارد، چون بینی رفقای خود را که پیاده می روند با ایشان پیاده برو، چون بینی کاری می‌کنند با ایشان در آن کار شریک شو، چون تصدّق کنند یا قرضی دهند تو نیز با آنها بده، بشنو سخن کسی را که سالش از تو بیشتر است، و هرگاه تو را به کاری امر کنند یا از تو چیزی سؤال کنند بگو بلی و نه مگو که نه گفتن از عجز و زبونی نفس است، چون راه راگم کنید فرود آئید، اگر شک کنید که راه کدام است بایستید و با یکدیگر مشورت کنید، اگر یک شخص را ببینید از او احوال راه مپرسید و بر گفتهٔ او اعتماد مکنید که یک شخص در بیابان آدمی را به شک می‌اندازد، گاه باشد که جاسوس دزدان باشد یا شیطانی باشد که خواهد شما را در راه حیران کند، از دو شخص نیز حذر کنید مگر آنکه ببینید چیزی چند از علامات راستگوئی ایشان که من نمی‌بینم، زیرا که عاقل چون به چشم خود چیزی را می‌بیند حق را از آن می‌یابد و حاضر چیزی چند می‌بیند که غایب نمی‌بیند.

ای فرزند! چون وقت نماز شود، از برای کاری آن را به تأخیر مینداز و نماز بکن و از آن راحت بیاب که نماز اصل دین است، و نماز جماعت را ترک مکن اگرچه بر سر نیزه باشی، و بر روی چهارپا خواب مکن که زود پشتش را زخم می‌کند و این از کردار دانایان نیست مگر آنکه در کجاوه باشی که ممکنت باشد خود را بکشی برای سستی مفاصل، چون نزدیک به منزل رسی از چهارپا فرود آی و پیاده برو، چون به منزل رسی ابتداکن به علف چهارپا قبل از آنکه خود طعام بخوری، چون خواهی فرود آیی زمینی را اختیار کن که خوش‌رنگ‌تر و خاکش نرمتر و گیاهش بیشتر باشد، و چون فرود آیی دو رکعت نماز بکن قبل از آنکه بنشینی، چون به قضای حاجت خواهی بروی بسیار دور شو از مردم، و

چون بار کنی دو رکعت نماز بکن و وداع کن آن زمینی را که در آن فرود آمده بودی، و سلام کن بر آن زمین و بر اهل آن زمین زیرا که در هر بقعه از زمین جمعی از ملائکه هستند، و اگر توانی طعام مخور تا قدری از آن را تصدّق نکنی، بر تو باد به تلاوت کتاب خدا مادام که سوار باشی و به تسبیح و ذکر خدا مادام که مشغول کاری باشی، بر تو باد به دعا مادام که فارغ باشی، زنهار که اول شب راه مرو، و بر تو باد به راه رفتن از نصف شب تا آخر شب، زنهار که در راه صدا بلند مکن[1].

در حدیث معتبر از امام محمد باقر ﷺ منقول است که از لقمان پرسیدند: کدام حکمت است از حکمتهای تو که بیش از همه به آن اعتقاد داری و آن را هرگز ترک نمی‌کنی؟

فرمود: مرتکب نمی‌شوم امری را که خدا متکفّل شده است از برای من، و آنچه را به من گذاشته است که بکنم، ضایع نمی‌کنم[2].

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که لقمان ﷺ به فرزند خود گفت: ای فرزند! با صد کس مصاحبت کن و با یک کس دشمنی مکن.

ای فرزند! از برای تو به کار نمی آید مگر اخلاق تو و خلق تو، پس اخلاق تو دین توست که میان توست و خدا، و خلق تو میان تو و میان مردم است، پس کسب دشمنی مردم مکن و یاد گیر اخلاق پسندیده را.

ای فرزند! بندهٔ نیکان باش و فرزند بدان مباش.

ای فرزند! هر که امانتی به تو سپارد پس ده تا سالم باشد برای تو دنیا و آخرت تو، و امین باش تا توانگر و بی‌نیاز گردی[3].

در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر ﷺ منقول است که حضرت لقمان به پسر خود گفت: ای فرزند! چگونه مردم نمی‌ترسند از عذابها که ایشان را وعده کرده‌اند و حال آنکه احوال ایشان هر روز در پستی است؟! چگونه مهیّا نمی‌شوند برای وعده‌های خدا و

---

۱. کافی ۸/۳۴۸؛ مجمع البیان ۴/۳۱۷.
۲. قرب الاسناد ۷۲.
۳. معانی الاخبار ۲۵۳.

حال آنکه عمر ایشان بزودی به نهایت می‌رسد؟!

ای فرزند! علم را میاموز برای آنکه مباهات کنی با آن به علما و دانایان یا مجادله کنی با آن با سفیهان و بیخردان یا خودنمائی و فخر کنی با آن در مجالس، و ترک علم مکن برای عدم رغبت در آن.

ای فرزند! به دیدهٔ بصیرت در مجالس نظر کن، اگر بینی جمعی راکه یاد خدا می‌کنند با ایشان بنشین که: اگر عالمی، علم تو نفع می‌بخشد به تو و علمت را می افزاید مجالست ایشان؛ و اگر نادانی، از ایشان علم کسب می‌کنی شاید رحمتی از خدا بر ایشان نازل شود و تو را نیز با ایشان فرو گیرد[۱].

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ﷺ منقول است که: از موعظه‌های لقمان به پسرش آن بود که: ای فرزند! اگر در مرگ شک داری، خواب را از خود برطرف کن و نمی‌توانی کردن، اگر شک داری در زنده شدن بعد از مرگ بیدار شدن خواب را از خود برطرف کن و هرگز نمی‌توانی کردن، پس چون در این دو حالت فکر کنی می‌دانی که جان تو در دست دیگری است و خواب به منزلهٔ مرگ است و بیداری به منزلهٔ مبعوث شدن بعد از مرگ است.

ای فرزند! بسیار نزدیک مشو به مردم و اختلاط را بیش از اندازه مکن که باعث مفارقت و دوری می‌شود، از مردم دوری هم مکن که خوار و ذلیل می‌شوی، هر حیوانی مثل خود را دوست می‌دارد و فرزندان آدم یکدیگر را دوست نمی‌دارند، نیکی و احسان خود را پهن مکن مگر نزد کسی که طالب آن باشد، همچنان که میان گرگ و گوسفند دوستی نیست همچنین میان نیکوکار و بدکردار دوستی نیست، هرکه نزدیک می‌شود به زفت[۲] البته قدری از آن به او می‌چسبد، همچنین هرکه با فاجری شریک و مصاحب می‌شود از راههای بد او می‌آموزد، و هرکه مجادله با مردم را دوست دارد دشنام داده

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۹۰.

۲. زفت: ماده‌ای است مانند قیر؛ در مصدر «رفث» می‌باشد.

می‌شود، و هرکه در مجالس بد داخل می‌شود تهمت زده می‌شود، و هرکه با بدان همنشینی می‌کند از بدیهایشان سالم نمی ماند، و هرکه مالک زبان خود نیست پشیمانی می‌کشد.

ای فرزند! امین باش که خدا خیانت کنندگان را دوست نمی‌دارد.

ای فرزند! به مردم چنین منما که از خدا می‌ترسی و دل تو فاجر و بدکار باشد(۱).

در حدیث دیگر منقول است که فرمود: ای فرزند من! دروغ می‌گوید کسی که می‌گوید شرّ و بدی را به شرّ می‌توان فرونشانید، اگر راست می‌گوید دو آتش برافروزد ببیند که هیچیک دیگری را خاموش می‌کند؟! بلکه خیر و نیکی آتش شرّ و فتنه را فرو می‌نشاند چنانچه آب آتش را خاموش می‌کند.

ای فرزند! دنیای خود را به آخرت خود بفروش تا سودمند دنیا و آخرت گردی، و آخرت خود را به دنیا مفروش که زیانکار هر دو می‌شوی(۲).

مروی است که: لقمان علیه السلام بسیار تنها می‌نشست، پس غلام او بر او می‌گذشت و می‌گفت: ای لقمان! تو دایم تنها می‌نشینی، اگر با مردم بنشینی انس بیشتر خواهی یافت.

لقمان علیه السلام می‌فرمود: تنها بودن معین بر تفکّر است، و بسیاری تفکّر راهنمای بهشت است(۳).

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حضرت لقمان علیه السلام نصیحت فرمود پسرش راکه: ای فرزند! پیش از تو مردم از برای فرزندان خود مالها جمع کردند پس باقی نماندند نه آنچه جمع کردند و نه آنهاکه از برای ایشان جمع کردند، نیستی تو مگر بنده‌ای مزدور که تو را به کاری چند امر کرده‌اند و مزدی چند از برای تو مقرّر کرده‌اند، پس عمل خود را تمام کن و مزد خود را بگیر، مباش در این دنیا مانند گوسفندی که در علفزاری بیفتد و بخورد تا فربه شود پس برای فربهی آن را بکشند و مرگ آن در فربهی آن باشد، و لیکن بگردان دنیا را برای خود مانند پلی که بر روی نهری بسته باشند از

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۹۰.

۲. تنبیه الخواطر ۴۶.

۳. تنبیه الخواطر ۲۵۸.

آن پل بگذری و هرگز به آن پل برنگردی، خراب کن دنیای خود را و آبادان مکن آن راکه تو را امر نکرده‌اند که آن را آبادان کنی، بدان که چون تو را در قیامت نزد پروردگار تو بازدارند چهار چیز از تو سؤال خواهند کرد: از جوانی تو سؤال خواهند کرد که در چه چیز کهنه کردی؟ از عمر تو که در چه کار فانی کردی؟ از مال تو که از کجا کسب کردی؟ و در چه مصرف خرج کردی؟ پس مهیّای جواب اینها بشو، و اندوهناک مشو بر هرآنچه از دنیا از تو فوت می‌شود زیراکه اندک دنیا باقی نمی‌ماند و بسیار دنیا از بلای آن ایمن نمی‌توان بود، پس پیوسته از شرّ دنیا در حذر باش، در کار آخرت خود مردانه باش، پردهٔ غفلت از روی خود بگشا و خود را با اعمال صالحه در معرض نیکیهای پروردگار خود برآور، پیوسته توبه را در دل خود تازه کن، سعی کن تا فارغی و مهلت یافته‌ای قبل از آنکه قصد تو کنند و قضاهای الهی متوجه تو گردد و حائل شوند میان تو و آنچه اراده داری[1].

در روایت دیگر منقول است که لقمان علیه السلام فرمود: ای فرزند! اگر حکیم و دانا تو را بزند و آزار برساند بهتر است برای تو از آنکه نادان روغن خوشبو بر تو بمالد[2].

منقول است که شخصی به لقمان علیه السلام گفت: آیا تو بندهٔ آل فلان نبودی؟

گفت: بلی.

گفتند: پس چه چیز تو را به این مرتبه رسانید؟

فرمود: راستگوئی، و امانت را خیانت نکردن، و ترک گفتار و کرداری که فایده به من نبخشد، و پوشیدن چشم خود را از چیزهائی که خدا بر من حرام گردانیده است، و بازداشتن زبان خود از سخنی که لغو باشد و لقمهٔ حلال خوردن! پس هرکه کمتر از آنچه من گفتم بکند از من پست‌تر خواهد بود، و هرکه زیاده از اینها بکند از من بهتر خواهد بود، و هرکه مثل اینها را بعمل آورد مثل من خواهد بود.

فرمود: ای فرزند! توبه را تأخیر مینداز که مرگ بی‌خبر می‌رسد، و شماتت بر مرگ

---

۱. کافی ۲/ ۱۳۴.
۲. تنبیه الخواطر ۲۴۵.

کسی مکن که به تو نیز می‌رسد، و استهزا مکن به کسی که به بلائی مبتلا باشد، و منع احسان خود از مردم مکن.

ای فرزند! امین باش در اموال مردم تا توانگر شوی.

ای فرزند! پرهیزکاری خدا را تجارتی دان که سودش به تو می‌رسد بی‌آنکه مایه داشته باشی، چون گناهی بکنی دنبالش تصدّقی بفرست تا آن را خاموش کند.

ای فرزند! موعظه و پند بر بیخرد دشوار است چنانچه بر بلندی بالا رفتن بر مرد پیر دشوار است.

ای فرزند! رحم مکن بر کسی که بر او ستمی کنی بلکه بر خود رحم کن که ضرر آن ظلم را به خود می‌رسانی؛ چون قدرت تو را داعی شود بر ستم کردن بر مردم، قدرت خدا را بر خود به یاد آور.

ای فرزند! آنچه را نمی‌دانی، از علما یاد گیر؛ آنچه را دانستی، به مردم یاد ده[1].

در حدیث دیگر منقول است که: چون حضرت لقمان علیه السلام از بلاد خود بیرون آمد، به قریه‌ای فرود آمد در موصل که آن را «کوماش»[2] می‌گفتند، چون در آن قریه هیچکس متابعت او نکرد و همزبانی نیافت دلتنگ شد پس درهای خانهٔ خود را بر روی خود بست با فرزند خود خلوت کرد و او را نصیحت و موعظه فرمود، و از جملهٔ نصایح او این بود:

ای فرزند! سخن کم بگو و خدا را در همه مکان یاد کن زیراکه خدا تو را از عذاب خود ترسانیده و تو را بینا و دانا گردانیده است.

ای فرزند! از مردم پند بگیر قبل از آنکه مردم از تو پند بگیرند، و پند گیر و متنبّه شو از بلای کوچک قبل از آنکه بلای بزرگ بر تو نازل شود و چاره نتوانی کرد.

ای فرزند! خود را در هنگام غضب نگاهدار تا هیزم جهنم نگردی.

ای فرزند! پریشانی بهتر است از آنکه مال بهم رسانی و ظالم و طاغی شوی.

---

۱. تنبیه الخواطر ۵۴۹.

۲. در مصدر «کوملیس» آمده است.

ای فرزند! جانهای مردم در گرو کردارهای ایشان است، پس وای بر ایشان از گناهان دستها و دلهای ایشان.

ای فرزند! تا شیطان در دنیا است از گناهان ایمن مباش.

ای فرزند! صالحان پیشینیان فریب دنیا را خوردند، پس چگونه نجات خواهند یافت از آن پسینیان؟!

ای فرزند! دنیا را زندان خود گردان تا آخرت بهشت تو باشد.

ای فرزند! مجاورت پادشاهان را اختیار مکن که بکشند تو را، و اطاعت ایشان مکن در هرچه که گویند که کافر شوی.

ای فرزند! همنشینی کن با فقرا و بیچارگان مسلمانان، و از برای یتیمان مانند پدر مهربان باش، و از برای زنان بی‌شوهر مانند شوهر مشفق باش.

ای فرزند! هرکه بگوید مرا بیامرز او را نمی‌آمرزند، بلکه نمی‌آمرزند مگر گناه کسی را که عمل کند به طاعت پروردگار خود.

ای فرزند! اول به احوال همسایه بپرداز و بعد از آن به احوال خانهٔ خود.

ای فرزند! اول رفیق پیدا کن بعد از آن سفر اختیار کن.

ای فرزند! تنهائی بهتر است از مصاحب بد، و مصاحب نیکو بهتر از تنهائی است.

ای فرزند! هرکه با تو نیکی کند مکافات او به نیکی بکن، و هرکه با تو بدی کند او را به بدیِ خود بگذار که هرچند تو سعی کنی بدتر از آنچه او نسبت به خود می‌کند تو نسبت به او نمی‌توانی کرد.

ای فرزند! کی بندگی خدا کرد که خداوند او را یاری نکرد، و کی خدا را طلب کرد که او را نیافت، و کی خدا را یاد کرد که خدا او را یاد نکرد، و کی بر خدا توکل کرد که خدا او را به دیگری گذاشت، و کی تضرع به درگاه خدا کرد که خدا او را رحم نکرد؟

ای فرزند! مشورت با پیران بکن و از مشورت کردن با خردسالان شرم مکن.

ای فرزند! زنهار با فاسقان مصاحبت مکن که ایشان به منزلهٔ سگانند، اگر نزد تو چیزی می‌یابند می‌خورند و اگر چیزی نمی‌یابند تو را مذمت می‌کنند و رسوا می‌کنند، و محبت

ایشان بیش از یک ساعت نیست.

ای فرزند! دشمنی صالحان بهتر از دوستی فاسقان است، زیراکه مؤمن صالح را اگر بر او ستم کنی بر تو ستم نمی‌کند، و اگر نزد او عذرخواهی کنی از تو راضی می‌شود، و فاسق حقّ نعمت خدا را مراعات نمی‌کند چگونه حقّ تو را رعایت خواهد نمود؟!

ای فرزند! دوستان بسیار بگیر واز شرّ دشمنان ایمن مباش که کینه در سینهٔ ایشان مانند آب در زیر خاکستر پنهان است.

ای فرزند! هرکه را ملاقت کنی ابتداکن به سلام و مصافحه و بعد از آن سخن بگوی.

ای فرزند! گزندگی مکن مردم راکه تو را دشمن دارند و زبونی مکش از ایشان که تو را خوار شمارند، بسیار شیرین مباش که تو را بخورند و تلخ مباش که تو را دور افکنند.

ای فرزند! از خدا بترس ترسیدنی که از رحمت او ناامید نباشی، و امید بدار از خدا امیدی که ایمن از عذاب او نباشی.

ای فرزند! نهی کن نفس خود را از خواهشهای او که هلاک او در خواهشهای اوست.

ای فرزند! زنهار که تجبّر و تکبّر و فخر مکن که مجاور شیطان شوی در جهنم، بدان که خانهٔ آخر تو قبر خواهد بود.

ای فرزند! وای بر کسی که تکبّر و تجبّر می‌کند چگونه خود را بزرگ می‌شمارد و حال آنکه از خاک خلق شده است و بازگشت او بسوی خاک است، و بعد از آن نمی‌داند که بسوی بهشت خواهد رفت که فایز و رستگار گردد یا به جهنم خواهد رفت که خاسر و زیانکار گردد؟! و چگونه تجبّر نماید کسی که دو مرتبه از مجرای بول بیرون آمده است؟!

ای فرزند! چگونه به خواب می‌رود فرزند آدم و مرگ او را طلب می‌کند؟! و چگونه غافل باشد و از او غافل نیستند؟!

ای فرزند! مُردند پیغمبران و دوستان و برگزیدگان خدا، پس بعد از ایشان کی در دنیا همیشه خواهد ماند؟!

ای فرزند! راز خود را به زن خود مگو و درب خانهٔ خود را محلّ نشستن خود قرار مده.

ای فرزند! زن از استخوان دندهٔ کج خلق شده است، اگر خواهی او را درست کنی می‌شکند، و اگر به حال خود بگذاری کج می‌ماند، ایشان را مگذار که از خانه به در روند، پس اگر نیکی بکنند نیکی ایشان را قبول کن و اگر بدی بکنند صبر کن که چاره بجز این نیست.

ای فرزند! زنان چهار نوعند: دو شایسته و دو ملعونه، امّا یکی از آن دو شایسته آن است که نزد قوم خود شریف و عزیز است و نزد شوهر خود ذلیل است، اگر به او عطا می‌کند شوهر شکر می‌کند، اگر مبتلا می‌شود صبر می‌کند و اندکی از مال در دست او بسیار است؛ و دوم زنی است که فرزند بسیار می‌آورد و دوست و نیکخواه شوهر است، و از برای خویشان و فرزندان شوهر مانند مادر مهربان است، با بزرگان مهربانی می‌کند و بر اطفال رحم می‌کند و فرزندان شوهر را دوست می‌دارد هرچند از زن دیگر باشند، و شوهرش را دوست می‌دارد و اصلاح کنندهٔ خود واهل و مال و فرزندان است، اگر شوهرش حاضر است او را یاری می‌کند و اگر غایب است رعایت او می‌کند، چنین زنانی مانند گوگرد سرخ نایاب است، خوشاحال کسی که چنین زنی روزی او شود؛ و امّا یکی از آن دو زن ملعونه آن است که خود را بسیار عظیم می‌شمارد و در میان قوم خود ذلیل است، اگر شوهر چیزی به او می‌دهد به خشم می‌آید، و اگر نمی‌دهد عتاب می‌کند و غضب می‌کند، پس شوهر از او در بلا است و همسایگانش از او در تعبند، پس او مانند شیر است، اگر با او می‌مانی تو را می‌خورد و اگر از او می‌گریزی تو را می‌کشد؛ و ملعونهٔ دوم آن است که زود به خشم می‌آید و زود گریه می‌کند، اگر شوهرش حاضر است به او نفع نمی‌رساند، و اگر غائب است او را رسوا می‌کند، پس او به منزلهٔ زمین شوره است که اگر آن را آب می‌دهی آب در آن فرو می‌رود و نفعی نمی‌بخشد، و اگر آب نمی‌دهی آن را تشنه می‌شود، اگر فرزندی از این زن بهم رسد از آن فرزند منتفع نخواهی شد.

ای فرزند! کنیز مردم را به عقد خود درمیاور که مبادا فرزندی بهم رسد و در برابر تو فرزند تو را بفروشند.

ای فرزند! اگر زنان را می‌چشیدند و می‌خواستند چنانچه چیزهای دیگر را می‌چشند و.

می‌خرند، هیچکس زن بد تزویج نمی‌کرد.

ای فرزند! احسان کن با کسی که با تو بدی کند، و دنیا را بسیار جمع مکن که تو را از آن رحلت می‌باید کرد، ببین که از آنجا به کجا خواهی رفت.

ای فرزند! مال یتیم را مخور که رسوا شوی در قیامت و در آن روز تو را تکلیف کنند که به او پس دهی و نداشته باشی.

ای فرزند! آتش جهنم در قیامت به همه کس احاطه خواهد کرد و نجات نخواهد یافت از آن مگر کسی که خدا او را رحم کند.

ای فرزند! تو را خوش نیاید کسی که زبان بد دارد و مردم از زبان او می‌ترسند که در قیامت بر دل و زبانش مهر خواهند زد و اعضا و جوارحش بر او گواهی خواهند داد.

ای فرزند! دشنام مده به مردم که چنان است که خود دشنام به پدر و مادر خود داده باشی.

ای فرزند! هر روز که می‌آید روز تازه‌ای است، و نزد خداوند کریمی گواهی بر کرده‌های تو خواهد داد.

ای فرزند! بخاطر آور که تو را در کفنها خواهند پیچید و به قبر خواهند افکند و کرده‌های خود را همه در آنجا خواهی دید.

ای فرزند! فکر کن که چگونه می‌توانی ساکن بود در خانهٔ کسی که او را به خشم آورده‌ای و نافرمانی او کرده‌ای.

ای فرزند! هیچکس را بر خود اختیار مکن، و مالت را برای دشمنانت به میراث مگذار.

ای فرزند! قبول کن وصیت پدر مهربان خود را، و مبادرت کن بعمل صالح پیش از آنکه اجلت برسد و پیش از آنکه در قیامت کوهها به راه افتند و آفتاب و ماه در یکجا جمع شوند و از حرکت بیفتند و آسمانها را در هم بپیچند و صفوف ملائکه خائف و ترسان از آسمانها به زیر آیند و تو را تکلیف کنند که از صراط بگذری، در آن وقت عمل خود را ببینی و ترازوها برای سنجیدن عملها برپا کنند و دیوان اعمال خلایق را بگشایند.

ای فرزند! هفت هزار کلمه حکمت آموختم، تو چهار کلمه را حفظ نما که تو را کافی

است اگر به آنها عمل کنی: کشتی خود را محکم بساز که دریا بسیار عمیق است؛ بار خود را سبک کن که گردنگاهی که در پیش داری از آن گذشتن بسیار دشوار است؛ توشهٔ بسیار بردار که سفرت بسیار دور و دراز است؛ عمل را خالص کن که قبول کنندهٔ عمل بسیار بینا و دانا است[۱].

و در روایت دیگر منقول است که: لقمان علیه السلام فرمود که بر درِ بیت الخلاها نوشتند که بسیار نشستن در بیت الخلا مورث بواسیر است[۲].



۱. اختصاص ۳۳۶.
۲. مجمع البیان ۴/ ۳۱۷ باکمی اختلاف.

باب نوزدهم



در بیان قصص اشمویل و طالوت و جالوت است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حق تعالی در قرآن می‌فرماید ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكاً نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾[1] «آیا نظر نمی‌کنی در قصهٔ اشراف بنی‌اسرائیل بعد از موسی در وقتی که گفتند به پیغمبری از برای ایشان که: برانگیز از برای ما پادشاهی که جنگ کنیم در راه خدا».

علی بن ابراهیم و غیر او به سندهای صحیح و حسن از امام محمد باقر ﷺ روایت کرده‌اند که: بنی‌اسرائیل بعد از موسی ﷺ گناهان بسیار کردند و دین خدا را تغییر دادند و از امر پروردگار خود طغیان کردند، در میان ایشان پیغمبری بود که ایشان را امر و نهی می‌کرد و اطاعت او نکردند، پس حق تعالی «جالوت» را که از پادشاهان قبط بود بر ایشان مسلط گردانید که ایشان را ذلیل کرد و مردان ایشان را کشت و ایشان را از خانه‌ها و اموال خود بیرون کرد و زنان ایشان را به کنیزی گرفت، پس پناه بردند بسوی پیغمبر خود و استغاثه نمودند که: از حق تعالی سؤال کن که پادشاهی از برای ما برانگیزد تا مقاتله کنیم با کافران در راه خدا. و در بنی‌اسرائیل چنین بود که پیغمبری در خانهٔ آباده‌ای بود و پادشاهی در خانهٔ آبادهٔ دیگر بود، حق تعالی جمع نکرده بود از برای ایشان پیغمبری و پادشاهی را در یک خانهٔ آباده، پس به این سبب گفتند: برانگیز از برای ما پادشاهی که با او جهاد کنیم ﴿قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا﴾[2] «پس پیغمبر ایشان گفت به ایشان که: آیا نزدیک است حال شما به آنکه هرگاه بر شما نوشته شود قتال و

---

۱. سورهٔ بقره: ۲۴۶.

۲. سورهٔ بقره: ۲۴۶.

واجب گرداند خدا بر شما جنگ کردن را اینکه جنگ نکنید».

﴿قالُوا وَما لَنا أَلّا نُقاتِلَ في سَبيلِ اللهِ وَقَدْ أُخْرِجْنا مِنْ دِيارِنا وَأَبْنائِنا﴾ «گفتند: چیست ما را که قتال نکنیم در راه خدا و حال آنکه بیرون کرده‌اند ما را از خانه‌های ما و پسران ما؟»، ﴿فَلَمّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوْا إِلّا قَليلاً مِنْهُمْ وَاللهُ عَليمٌ بِالظّالِمينَ﴾[۱] «پس چون نوشته شد بر ایشان قتال، پشت کردند و قبول نکردند مگر اندکی از ایشان و خدا دانا است به ستمکاران»، ﴿وَقالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكاً﴾ «و گفت به ایشان پیغمبر ایشان: بدرستی که خدا برانگیخته است از برای شما طالوت را که پادشاه شما باشد»، ﴿قالُوا أَنّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ﴾[۲] «گفتند: کجا او را بر ما پادشاهی می‌باشد و حال آنکه ما سزاوارتریم به پادشاهی از او و داده نشده است او را گشادگی در مال».

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: پیغمبری در فرزندان لاوی بود و پادشاهی در فرزندان یوسف علیه السلام بود، طالوت از فرزندان بنیامین بود برادرِ مادر و پدری یوسف، نه از خانه آبادهٔ پیغمبری بود نه از خانه آبادهٔ پادشاهی، ﴿قالَ إِنَّ اللهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَزادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللهُ يُؤْتي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ وَاللهُ واسِعٌ عَليمٌ﴾[۳] «گفت به ایشان پیغمبر ایشان: بدرستی که خدا طالوت را برگزیده و اختیار کرده است بر شما و زیاده کرده است او را گشادگی در علم و در بدن و خدا عطا می‌کند پادشاهی را به هرکه می‌خواهد، و حق تعالی گشاده است بخشش او و حق تعالی دانا است به مصلحت بندگان».

حضرت فرمود: طالوت به حسب بدن از همه عظیم‌تر بود و شجاع و قوی بود و از همه داناتر بود، امّا فقیر بود، پس ایشان او را به فقر عیب کردند و گفتند: خدا به او گشادگی در مال نداده است.

﴿وَقالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التّابُوتُ فيهِ سَكينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمّا تَرَكَ

---

۱. سورهٔ بقره: ۲۴۶.

۲. سورهٔ بقره: ۲۴۷.

۳. سورهٔ بقره: ۲۴۷.

آلُ مُوسىٰ وَآلُ هٰرُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴾[۱] «و گفت مر ایشان را پیغمبر ایشان: بدرستی که علامت پادشاهی او آن است که بیاید بسوی شما تابوت که در آن سکینه هست از جانب پروردگار شما و در آن هست بقیه‌ای از آنچه گذاشته‌اند آل موسی و آل هارون در حالتی که ملائکه آن تابوت را بردارند و بسوی شما بیاورند، بدرستی که در این علامتی هست از برای شما اگر هستید ایمان آورندگان».

حضرت فرمود: آن تابوتی که حق تعالی از برای موسی ﷺ از آسمان فرستاد که مادرش او را در آن تابوت گذاشت و در دریا انداخت، در میان بنی‌اسرائیل بود که تبرّک می‌جستند به آن. پس چون هنگام وفات موسی ﷺ شد الواح تورات و زره خود را و آنچه نزد او بود از آثار پیغمبری همه را در آن تابوت گذاشت و به وصیّ خود یوشع سپرد، پس پیوسته تابوت در میان ایشان بود تا آنکه ترک کردند احترام تابوت را و استخفاف کردند به حقّ آن حتی آنکه اطفال در میان راهها به تابوت بازی می‌کردند، مادام که تابوت در میان بنی‌اسرائیل بود ایشان در عزت و شرف بودند، چون گناهان بسیار کردند و استخفاف به شأن تابوت کردند حق تعالی تابوت را از میان بنی‌اسرائیل برداشت و در این وقت از برای ایشان فرستاد[۲].

در حدیث صحیح فرمود که: ملائکه آن را بسوی بنی‌اسرائیل آوردند[۳].

و به سند معتبر دیگر فرمود که: ملائکه به صورت گاو تابوت را بسوی بنی‌اسرائیل آوردند[۴].

و به سند حسن فرمود که: مراد از بقیّه، ذرّیّهٔ پیغمبرانند که تابوت نزد ایشان می‌بود[۵].

در تفسیر «سکینه» فرمود که: تابوت را بنی‌اسرائیل می‌گذاشتند در میان صف

---

۱. سورهٔ بقره: ۲۴۸.
۲. تفسیر قمی ۱/ ۸۱.
۳. کافی ۸/ ۳۱۶؛ مجمع البیان ۱/ ۳۵۳.
۴. کافی ۸/ ۳۱۷.
۵. تفسیر عیاشی ۱/ ۱۳۳.

مسلمانان و کافران، پس از آن باد نیکوی خوشبوئی بیرون می‌آمد که آن را صورتی بود مانند صورت آدمی، به آن سبب کافران می‌گریختند[۱].

به سند معتبر از حضرت امام رضا ﷺ منقول است که: سکینه بادی است که از بهشت بیرون می‌آید که آن را روئی هست مانند روی آدمی، و چون این تابوت را در میان مسلمانان و کافران می‌گذاشتند اگر کسی مقدّم بر تابوت می‌شد برنمی‌گشت تا کشته می‌شد یا مغلوب می‌شد، و کسی که از تابوت برمی‌گشت و می‌گریخت کافر می‌شد و امام او را می‌کشت[۲].

و در حدیث حسن از حضرت صادق ﷺ منقول است که: بعد از موسی ﷺ چون بنی‌اسرائیل گناهان بسیار کردند، حق تعالی بر ایشان غضب کرد و تابوت را به آسمان برد. پس چون جالوت بر بنی‌اسرائیل غالب شد، از پیغمبر خود استدعا کردند که دعا کند که حق تعالی پادشاهی برای ایشان برانگیزد که در راه خدا جهاد کند، خدا طالوت را پادشاه ایشان گردانید و تابوت را برای ایشان فرستاد که ملائکه آوردند به زمین، چون تابوت را میان ایشان و دشمنان ایشان می‌گذاشتند هرکه از تابوت برمی‌گشت کافر می‌شد و کشته می‌شد[۳].

برگشتیم به تتمهٔ حدیث اول؛ پس حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبر ایشان که: جالوت را کسی می‌کشد که زره حضرت موسی ﷺ بر قامت او درست آید، و آن مردی است از فرزندان لاوی که نام او داود پسر ایشا[۴] است، و ایشا مرد شبانی بود که ده پسر داشت و کوچکتر ایشان حضرت داود ﷺ بود، چون طالوت بنی‌اسرائیل را برای جنگ جالوت جمع کرد فرستاد به نزد ایشا که: حاضر شو و فرزندان خود را حاضر گردان.

چون حاضر شدند، یک یک از فرزندان او را طلبید زره را بر او پوشانید، بر هیچیک

---

۱. تفسیر قمی ۱ / ۸۲.
۲. تفسیر قمی ۱ / ۸۲.
۳. تفسیر قمی ۲ / ۲۳۰.
۴. در مصدر «آسی» آمده است.

موافق نیامد، بر بعضی دراز بود و بر بعضی کوتاه، پس طالوت به ایشا گفت که: آیا هیچیک از فرزندان خود را گذاشته‌ای که نیاورده باشی؟

گفت: بلی، کوچکتر ایشان را گذاشته‌ام که گوسفندان مرا بچراند.

پس طالوت فرستاد او را طلبید و او داود ﷺ بود، چون داود روانه شد بسوی طالوت فلاخنی و توبره‌ای با خود داشت، در عرض راه سه سنگ او را صدا زدند که: ای داود! ما را بگیر، پس گرفت آنها را در توبرهٔ خود انداخت، داود ﷺ در نهایت قوّت و توانائی و شجاعت بود، چون به نزد طالوت آمد زره موسی ﷺ را پوشید بر قامت مبارکش درست آمد.

پس طالوت با لشکر خود روانه به جانب جالوت شدند چنانکه حق تعالی فرموده است ﴿فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلاً مِنْهُمْ﴾[1] «پس چون روانه شد طالوت با لشکرهای خود گفت: بدرستی که خدا شما را امتحان خواهد کرد به نهری، پس هرکه از آن نهر آب بیاشامد پس از من نیست، و هرکه از آن آب نیاشامد پس او از من است مگر کسی که مقدار یک کف آب بخورد به دست خود، پس همه خوردند از آن آب مگر اندکی از ایشان».

فرمود: یعنی نهری در این بیابان بر سر راه شما پیدا خواهد شد، پس هرکه از آن نهر بیاشامد از خدا نیست و هرکه نیاشامد از خداست و از فرمانبرداران اوست؛ پس چون به نهر رسیدند حق تعالی تجویز نمود برای ایشان که یک کف از آن آب بیاشامند، پس خوردند از آن نهر مگر اندکی از ایشان. پس آنها که خوردند شصت هزار کس بودند، این امتحانی بود که خدا ایشان را به آن آزمود[2].

به روایت ابن بابویه که به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است

---

۱. سورهٔ بقره: ۲۴۹.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۸۲.

که: آن قلیلی که نخوردند شصت هزار کس بودند[۱].

علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: آن قلیلی که یک کف هم نخوردند سیصد و سیزده مرد بودند، چون از نهر گذشتند نظر کردند به لشکرهای جالوت و قوّت و صولت او و لشکر او را مشاهده کردند، آنها که از آن آب خورده بودند گفتند: ما امروز تاب مقاومت جالوت و لشکرهای او را نداریم، چنانچه حق تعالی فرموده است که ﴿فَلَمّا جاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قالُوا لا طاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجالُوتَ وَجُنُودِهِ﴾ «پس چون گذشتند از آن نهر طالوت و آنها که به او ایمان آورده بودند گفتند: نیست ما را طاقتی امروز به جالوت و لشکرهای او». ﴿وَقالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا اللّهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّهِ وَاللّهُ مَعَ الصّابِرِينَ﴾[۲] «گفتند آنها که یقین به خدا و روز قیامت داشتند که: چه بسیار گروه کمی غالب شدند بر گروه بسیاری به توفیق و یاری خدا و خدا با صبر کنندگان است». ﴿وَلَمّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَجُنُودِهِ قالُوا رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً وَثَبِّتْ أَقْدامَنا وَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ﴾[۳] «و چون ظاهر شدند برای جالوت و لشکرهای او، در برابر ایشان ایستادند و گفتند: ای پروردگار ما! فرو ریز بر ما صبری عظیم و ثابت گردان قدمهای ما را که نگریزیم و یاری ده ما را بر گروه کافران».

حضرت فرمود: این سخنان را آنها گفتند که از آب نهر نخورده بودند.

پس داود علیه السلام آمد و در برابر جالوت ایستاد و جالوت بر فیلی سوار شده بود، و تاجی بر سر داشت، در پیشانی او یاقوتی بود که نورش ساطع بود و لشکرش نزد او صف کشیده بودند، پس حضرت داود علیه السلام یک سنگ را از آن سه سنگ که در راه برداشته بود بیرون آورد و به فلاخن گذاشت به جانب راست لشکر او افکند، پس آن سنگ در هوا بلند شد فرود آمد بر میمنهٔ لشکر او و بر هرکه می‌خورد او را می‌کشت تا همه گریختند، سنگ دیگر را به جانب چپ لشکر او انداخت تا همه گریختند، سنگ سوم را به جالوت افکند پس

---

۱. معانی الاخبار ۱۵۱.

۲. سورهٔ بقره: ۲۴۹.

۳. سورهٔ بقره: ۲۵۰.

سنگ سوم بلند شد بر یاقوتی که در پیشانی جالوت بود خورد و یاقوت را سوراخ کرد به مغزش رسید و به همان سنگ جالوت بر زمین افتاد به جهنم واصل شد چنانچه حق تعالی فرموده است که ﴿فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللهِ وَقَتَلَ داوُدُ جالُوتَ وَآتاهُ اللهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمّا يَشاءُ وَلَوْلا دَفْعُ اللهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلٰكِنَّ اللهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعالَمِينَ﴾[۱] یعنی: «پس گریزانیدند ایشان را به توفیق خدا و داود کشت جالوت را، و حق تعالی عطا کرد به داود پادشاهی و حکمت را و تعلیم کرد او را از آنچه می‌خواست، اگرنه دفع کردن خدا باشد مردم را بعضی ایشان را به بعضی هرآینه فاسد گردد زمین و لیکن خدا صاحب فضل و احسان است بر عالمیان»[۲].

و در چند حدیث صحیح و موثق از حضرت امام رضا ﷺ منقول است که: سکینه بادی است که از بهشت بیرون می‌آید که آن را صورتی است مانند صورت انسان و بوی نیکوئی دارد، همان است که بر حضرت ابراهیم ﷺ نازل شد در وقتی که خانهٔ کعبه را می‌ساخت، و آن سکینه به جای پی‌های کعبه حرکت می‌کرد و حضرت ابراهیم ﷺ پی خانه را عقب آن می‌گذاشت، این سکینه در میان تابوت بنی‌اسرائیل بود طشتی نیز در تابوت بود که دلهای پیغمبران را در آن می‌شستند[۳]. در بنی‌اسرائیل چنین بود که تابوت در هر خانه‌ای که بود پیغمبری در آنجا بود؛ تابوت این امّت شمشیر و سلاح حضرت پیغمبر ﷺ است در هر جا که هست امامت در آنجا است[۴].

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: تابوت حضرت موسی ﷺ سه ذراع در دو ذراع بود، عصای موسی ﷺ و سکینه در آن بود، پرسیدند که: سکینه چیست؟

فرمود: روح خدائی بود که هرگاه در چیزی اختلاف می‌کردند با ایشان سخن می‌گفت

۱. سورهٔ بقره: ۲۵۱.
۲. تفسیر قمی ۱/ ۸۲.
۳. تفسیر عیاشی ۱/ ۱۳۳؛ قرب الاسناد ۳۷۳؛ کافی ۳/ ۴۷۲.
۴. کافی ۱/ ۲۳۸.

و خبر می‌داد ایشان را به بیان آنچه می‌خواستند[۱].

به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حضرت یوشع علیه السلام به دار بقا رحلت فرمود اوصیا و امامان و پیشوایان که بعد از آن حضرت بودند خائف و ترسان و مخفی بودند از جباران زمان خود در مدت چهارصد سال که از زمان یوشع علیه السلام بود تا زمان داود علیه السلام، و در این مدت یازده نفر از امامان بودند، هریک از ایشان در زمانی که بودند قوم او مخفی بسوی او می‌آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ می‌کردند، چون منتهی شد به آخر ایشان مدتی از قوم خود پنهان شد پس ظاهر شد و ایشان را بشارت داد که حضرت داود علیه السلام مبعوث خواهد شد و شما را از شرّ جباران نجات خواهد داد و زمین را از لوث وجود جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد و فرج شما از این شدّتها به ظهور او خواهد بود.

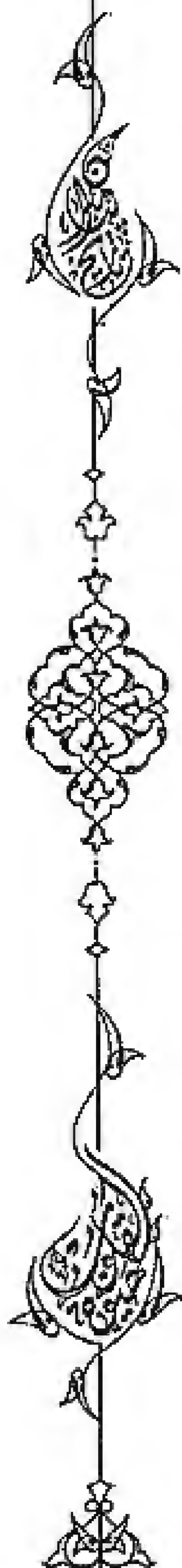
پس ایشان پیوسته منتظر ظهور آن حضرت بودند تا آنکه چون زمان ظهور آن حضرت رسید او چهار برادر داشت و پدر پیری داشتند و داود در میان ایشان گمنام بود و از همهٔ برادران کوچکتر بود و نمی‌دانستند داودی که منتظر او هستند و زمین را از جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد، اوست، و لیکن شیعه می‌دانستند که به خبر امام که پیشتر بود که او متولد شده است و به حدّ کمال رسیده است و داود را می‌دیدند و با او سخن می‌گفتند و نمی‌دانستند که داود موعود اوست.

چون طالوت بنی‌اسرائیل را جمع کرد که به قتال جالوت برود، پدر داود با چهار برادر او همراه لشکر طالوت رفتند، و داود را حقیر شمردند و همراه خود نبردند و گفتند: از او در این سفر چه کار خواهد آمد؟ باید که مشغول گوسفند چرانیدن باشد.

پس نایرهٔ قتال در میان بنی‌اسرائیل و جالوت مشتعل شد و از او بسیار خائف شدند و تنگی نیز در میان ایشان بهم رسید، پس پدر داود برگشت و طعامی به داود علیه السلام داد و گفت: برای برادران خود ببر که قوّت یابند بر جهاد دشمن خود ـ و داود مردی بود کوتاه قامت و

---

۱. معانی الاخبار ۲۸۴.



کبود چشم و کم مو و پاکدل و پاکیزه اخلاق ـ پس داود وقتی بیرون رفت که لشکرها برابر یکدیگر رسیده بودند و هریک در جای خود قرار گرفته بودند، پس در اثنای راه که می‌رفت بر سنگی گذشت و آن سنگ به آواز بلند او را ندا کرد که: ای داود! مرا بردار و با من بکش جالوت را که من از برای کشتن او آفریده شده‌ام؛ پس برداشت آن سنگ را و انداخت در کیسه‌ای که با خود داشت که سنگهای فلاخن خود را برای گوسفند چرانیدن در آنجا می‌گذاشت.

چون داخل لشکر بنی‌اسرائیل شد شنید که ایشان امر جالوت را بسیار عظیم یاد می‌کنند، پس گفت: چه عظیم می‌شمارید امروز امر او را، والله که اگر چشم من بر او افتد او را می‌کشم.

پس سخن او در میان لشکر مشهور شد تا به سمع طالوت رسید، او را طلبید، چون داخل مجلس او شد گفت: ای جوان! چه قوّت نزد خود گمان داری و چه شجاعت از خود تجربه کرده‌ای که جرأت بر مقاتلهٔ جالوت می‌نمائی؟

گفت: مکرر شیر آمده است و گوسفند از گلهٔ من ربوده است، از پی آن رفته‌ام و سرش را پیچانیده‌ام و گوسفند را از دهان آن گرفته‌ام.

حق تعالی وحی فرستاده بود بسوی طالوت که نمی‌کشد جالوت را مگر کسی که زره تو را بپوشد و آن را پر کند و موافق بدن و قامت او باشد. پس طالوت زره خود را طلبید، چون داود پوشید با حقارت جثّهٔ او به امر الهی آن زره به آن گشادگی را پر کرد پس طالوت و بنی‌اسرائیل از او در بیم شدند و عظمت و قدر او را دانستند، طالوت گفت: امید است که جالوت را این جوان بکشد.

پس چون روز دیگر صبح شد و صف قتال از دو طرف آراسته شد حضرت داود گفت که: جالوت را به من بنمائید، چون جالوت را به او نمودند همان سنگ را که در راه برداشته بود بیرون آورد و در فلاخن گذاشت و به جانب جالوت انداخت، پس آن سنگ به میان دو دیدهٔ آن اجل رسیده آمد در مغز سرش جا کرد و از مرکوب گردید و بر زمین افتاد.

پس مشهور شد در میان مردم که داود جالوت را کشت و او را پادشاه خود گردانیدند و

کسی بعد از آن اطاعت امر طالوت نمی‌کرد، بنی‌اسرائیل بر سر او جمعیت کردند، حق تعالی بر او زبور را فرستاد و زره ساختن را تعلیم او نمود، و آهن را مانند موم در دست او نرم کرد، امر فرمود مرغان و کوهها راکه با او تسبیح بگویند، و آوازی به او عطا فرمود که هیچکس به آن خوشی آواز نشنیده بود، و به او قوّت عظیم برای بندگی خود کرامت فرمود، و در میان بنی‌اسرائیل به پیغمبری و خلافت الهی قیام نمود[۱].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: در بنی‌اسرائیل پیغمبری و پادشاهی از یکدیگر جدا بود تا آنکه در زمان حضرت داود علیه السلام در یکجا جمع شد، پادشاه کسی بود که لشکر می‌کشید و جهاد می‌کرد و پیغمبر امر او را انتظام می‌داد، و خبرها از جانب خدا به او می‌رسانید.

پس بنی‌اسرائیل در زمان جالوت از پیغمبر خود پادشاه طلبیدند، پیغمبر به ایشان گفت که: در میان شما وفا و راستگوئی و رغبت در جهاد نیست.

گفتند: چون جهاد نکنیم در این وقت که ما را از خانه‌ها و فرزندان خود دور کرده‌اند؟

چون حق تعالی طالوت را پادشاه ایشان گردانید بزرگان بنی‌اسرائیل گفتند: طالوت کجا رتبهٔ آن دارد که پادشاه ما باشد، او نه از خانهٔ پیغمبری است و نه از خانهٔ پادشاهی، و پیغمبری در سبط لاوی می‌باشد و پادشاهی در سبط یهودا، و طالوت از سبط بنیامین است.

پیغمبر گفت: خدا او را تنومندی و شجاعت و علم و دانائی داده است، و پادشاهی به دست خداست به هرکه می‌خواهد می‌دهد، شما را نیست که کسی راکه خدا اختیار کرده است رد کنید، علامت پادشاهی او آن است که تابوت مدتی است که از دست شما به در رفته است، ملائکه از برای شما خواهند آورد و شما همیشه به برکت تابوت لشکرها را می‌گریزانید.

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۵۴؛ تفسیر عیاشی ۱/ ۱۳۴.

گفتند: اگر تابوت بیاید ما راضی می‌شویم و پادشاهی او را انقیاد می‌کنیم[۱].

فرمود که: در تابوت ریزه‌های شکستهٔ الواح بود و علومی که از آسمان بر حضرت موسی علیه‌السلام نازل شد و بر الواح نوشتند و در آنجا بود[۲].

در حدیث معتبر دیگر فرمود: ملائکه که حامل تابوتند ذرّیّت پیغمبرانند که اوصیای ایشانند و تابوت و علوم و آثاری که در آن بود همه نزد ماست[۳].

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حضرت داود علیه‌السلام از مسجد سهله متوجه جنگ جالوت شد[۴].

در حدیث معتبر دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام منقول است که: در نحوست چهارشنبهٔ آخر ماه فرمود که: در این روز عمالقه تابوت را از بنی‌اسرائیل گرفتند[۵].

مؤلف گوید: در پیغمبر آن زمان خلاف است: بعضی گفته‌اند شمعون بن صفیه بود از فرزندان لاوی؛ بعضی گفته‌اند یوشع بود؛ اکثر گفته‌اند که اشمویل بود که به زبان عربی اسماعیل است، از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: اشمویل بود[۶].

و علی بن ابراهیم گفته که: روایت شده است که ارمیا بود[۷].

و شیخ طبرسی علیه الرحمه گفته است: بعضی گفته‌اند که: چون بنی‌اسرائیل کارهای بد بسیار کردند حق تعالی عمالقه را بر ایشان مسلط کرد که تابوت را از دست ایشان گرفتند و در میان ایشان بود تا حق تعالی ملائکه را فرستاد که از میان ایشان برداشتند و از برای بنی‌اسرائیل آوردند، و از حضرت صادق علیه‌السلام چنین منقول است[۸].

---

۱. تفسیر عیاشی ۱/ ۱۳۲.
۲. تفسیر عیاشی ۱/ ۱۳۳.
۳. تفسیر عیاشی ۱/ ۱۳۳ با کمی اختلاف.
۴. کافی ۳/ ۴۹۴؛ من لا یحضره الفقیه ۱/ ۲۳۲.
۵. عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۴۷؛ علل الشرایع ۵۹۸.
۶. مجمع البیان ۱/ ۳۵۰.
۷. تفسیر قمی ۱/ ۸۱.
۸. مجمع البیان ۱/ ۳۵۳.

و بعضی گفته‌اند که: عمالقه چون تابوت را بردند و در بتخانهٔ خود گذاشتند پس بتهای ایشان سرنگون شد، چون از آنجا بیرون آوردند و در یک ناحیهٔ شهر گذاشتند، درد گلو و طاعون در میان ایشان بهم رسید، در هر موضع که گذاشتند بلائی در میان ایشان حادث شد تا آخر بر عرّاده گذاشتند و بر دو گاو بستند که از شهر خود بیرون کردند، پس ملائکه آمدند و گاوها را راندند تا به میان بنی‌اسرائیل آوردند[۱].

بعضی گفته‌اند که: یوشع علیه السلام آن را در صحرای تیه گذاشته بود و ملائکه از برای بنی‌اسرائیل آوردند[۲].

و بعضی گفته‌اند: سه ذراع در دو ذراع از چوب شمشاد بود و بر آن صحیفه‌های طلا چسبانیده بودند و در جنگ آن را پیش می‌کردند، چون صدائی از میان تابوت شنیده می‌شد و تند می‌شد مردم از پیش می‌رفتند تا فتح می‌کردند، چون صدا برطرف می‌شد و می‌ایستاد ایشان می‌ایستادند[۳].

بدان که مشهور آن است که: مجموع اصحاب طالوت هشتاد هزار کس بودند، بعضی هفتاد هزار نیز گفته‌اند[۴].

اشهر آن است که: آنها که زیاده از یک کف نیاشامیدند از آن نهر سیصد و سیزده‌تن بودند ـ به عدد اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنگ بدر ـ و آنها با او ثابت ماندند و ایمان به نصرت الهی آوردند، و آنها که زیاده آشامیدند برگشتند.

و از خطبهٔ طالوتیهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر احادیث ظاهر می‌شود که عدد اصحابی که با او ماندند همین سیصد و سیزده‌تن بودند، و از بعضی اخبار ظاهر می‌شود آنها که از آن نهر هیچ آب نخوردند سیصد و سیزده نفر بودند و آنها که یک کف بیشتر

---

۱. تفسیر قرطبی ۳/۲۴۸؛ تفسیر بغوی ۱/۲۲۹.

۲. تفسیر بغوی ۱/۲۳۰؛ تفسیر طبری ۲/۶۲۳.

۳. مجمع البیان ۱/۳۵۳.

۴. مجمع البیان ۱/۳۵۵.

نخوردند زیاده از این بودند، و به این نحو جمع میان اکثر احادیث مختلفه می‌توان نمود[۱].

و بدان که اکثر مفسران و مورخان عامه نسبت خطا و کفر به طالوت داده‌اند و گفته‌اند که او بعد از کشتن داود علیه السلام جالوت را، با داود علیه السلام آغاز دشمنی کرده و ارادهٔ قتل آن حضرت نمود و امور شنیعه‌ای بسیار به او نسبت داده‌اند[۲]؛ و از احادیث شیعه اینها ظاهر نمی‌شود بلکه ظاهر آیه و اکثر روایات آن است که او خوب بوده است و در بعضی از خطب غیر مشهوره نقل کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: من طالوت این امّتم.

بدان که این آیات دلیل است بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام احقّ است به خلافت و امامت از آنها که غصب خلافت او کردند، زیرا که این آیات صریحند در آنکه پادشاهی و ریاست خدائی زیادتی در شجاعت و علم معتبر است، و به اتفاق جمیع امّت که امیر المؤمنین علیه السلام از همهٔ صحابه شجاعتر و عالمتر بود و هیچکس را در این خلافی نیست، پس آن حضرت به خلافت و امامت احق بوده باشد از آنها که در اکثر جنگها گریختند و در اکثر قضایا اقرار به نادانی می‌کردند و به آن حضرت رجوع می‌نمودند.

---

۱. مجمع البیان ۱ / ۳۵۵.

۲. عرائس المجالس ۲۷۲؛ قصص الانبیاء ابن کثیر ۴۲۰؛ تفسیر بغوی ۱ / ۲۳۲؛ تفسیر روح المعاني ۱ / ۵۶۲.

باب بیستم



در بیان سایر قصص حضرت داود علیه السلام است

و مشتمل بر چند فصل است



فصل اول

در بیان فضایل و کمالات و معجزات و وجه تسمیه وکیفیت حکم و قضا و مدت عمر و وفات آن حضرت است

پیش گذشت که آن حضرت از جملهٔ پیغمبرانی است که ختنه کرده متولد شده‌اند[۱]، و گذشت که از جملهٔ چهار پیغمبر است که حق تعالی ایشان را برای جهاد کردن به شمشیر اختیار کرده است[۲]، و خواهد آمد که آن حضرت را برای این داود نامیدند که جراحت دل خود را که از ترک اولی به هم رسیده بود به مودّت الهی مداوا کرد.

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حق تعالی بعد از نوح علیه السلام پیغمبری که پادشاه باشد مبعوث نگردانید مگر ذوالقرنین و داود و سلیمان و یوسف علیهم السلام، و پادشاهیِ داود علیه السلام از بلاد شام بود تا بلاد اصطخر فارس[۳].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: داود علیه السلام در روز شنبه به مرگ فجأه از دنیا رفت، پس مرغان هوا به بالهای خود بر او سایه افکندند[۴]، حق تعالی فرموده است که ﴿وَسَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ یُسَبِّحْنَ وَالطَّیْرَ وَکُنّا فاعِلِینَ﴾[۵] یعنی: «مسخّر

---

۱. علل الشرایع ۵۹۴؛ عیون اخبار الرضا ۱/۲۴۲.

۲. خصال ۲۲۵.

۳. خصال ۲۴۸.

۴. کافی ۳/۱۱۱؛ کتاب الزهد ۸۰.

۵. سورهٔ انبیاء: ۷۹.

گردانیدیم با داود کوهها را که تسبیح می‌گفتند با او و مرغان را نیز که با او تسبیح می‌گفتند و بودیم ما کنندگان، امثال اینها را و اینها از قدرت ما بعید نیست».

بعضی گفته‌اند که: به اعجاز آن حضرت چون شروع به ذکر الهی و تسبیح او می‌کرد کوهها و مرغان با او به صدا می‌آمدند و با او همراهی می‌کردند[۱].

بعضی گفته‌اند: کوهها و مرغان با او راه می‌رفتند[۲].

﴿وَعَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شاكِرُونَ﴾[۳] «و آموختیم او را ساختن پوشیدنی از برای شما ـ یعنی زره ـ تا نگاه دارد شما را از تأثیر حربه و سلاح در وقت جنگ، پس آیا هستید شکر کنندگان خدا را بر این نعمت؟».

و گفته‌اند: اول کسی که زره ساخت داود علیه السلام بود و پیشتر صفیحه‌های آهن را بر خود می‌بستند و از گرانی آن جنگ نمی‌توانستند کرد، پس حق تعالی آهن را نرم کرد در دست او مانند خمیر که به دست خود زره می‌ساخت که با سبکی محافظت کند از تأثیر حربه و سلاح در بدن[۴].

باز فرموده است ﴿وَلَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنّا فَضْلاً يا جِبالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ﴾[۵] «بتحقیق که عطا کردیم داود را از جانب خود فضلی و زیادتی بر سایر مردم به اینکه گفتیم: ای کوهها و ای مرغان! هرگاه که او رجوع کند به تسبیح و ناله و گریه و استغفار شما نیز با او موافقت کنید».

گفته‌اند که: حق تعالی صدائی در کوهها و مرغان خلق می‌کرد در وقت ذکر کردن آن حضرت؛ بعضی گفته‌اند که خدا ایشان را در آن وقت شعور و زبان می‌داد که با آن حضرت ذکر می‌کردند؛ بعضی گفته‌اند که با آن حضرت حرکت می‌کردند؛ و بعضی گفته‌اند که:

---

۱. مجمع البیان ۴ / ۵۸؛ تفسیر قرطبی ۱۱ / ۳۱۹.
۲. مجمع البیان ۴ / ۵۸ و ۳۸۱.
۳. سورهٔ انبیاء: ۸۰.
۴. مجمع البیان ۴ / ۵۸.
۵. سورهٔ سبأ: ۱۰.

مسخّر آن حضرت بودند هر اراده که در کوه کند از بیرون آوردن معدنها و کندن چاهها و غیر آن به آسانی میسّر شود، هر حکم که مرغان را بفرماید اطاعت کنند[۱].

﴿وَأَلَنّا لَهُ الْحَدِيدَ أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَاعْمَلُوا صالِحاً إِنِّي بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾[۲] «و نرم گردانیدیم از برای او آهن را و امر کردیم او را که: بعمل آور زره‌های گشاده و حلقه‌های آنها را اندازه کن و مناسب یکدیگر ساز ـ به روایت علی بن ابراهیم: میخهای حلقه‌ها را به اندازهٔ حلقه‌ها بساز[۳] ـ و بکنید عملهای شایسته بدرستی که من به آنچه می‌کنید بینایم».

در جای دیگر فرموده است ﴿وَلَقَدْ آتَيْنا داوُدَ وَسُلَيْمانَ عِلْماً وَقالا الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِي فَضَّلَنا عَلى كَثِيرٍ مِنْ عِبادِهِ الْمُؤْمِنِينَ﴾[۴] «و بتحقیق که عطا کردیم داود و سلیمان را علمی بزرگ و گفتند: سپاس خداوندی را سزاست که فضیلت و زیادتی داد ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود».

علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که: حق تعالی عطا کرد داود و سلیمان را آنچه عطا نکرده بود احدی از پیغمبران خود را از آیات و معجزات و تعلیم کرد ایشان را زبان مرغان و نرم کرد از برای ایشان آهن و ارزیزه را بدون آتش، و کوهها با داود علیه السلام تسبیح می‌گفتند و زبور را بر او فرستاد که در آن توحید و تمجید الهی و دعا و مناجات بود، و در زبور اخبار حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بود، و اخبار رجعت ائمه و مؤمنان در آن بود و اخبار ظاهر شدن حضرت صاحب الأمر علیه السلام در آن مذکور بود چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصّالِحُونَ﴾[۵] یعنی: «بتحقیق که

---

۱. مجمع البیان ۴ / ۳۸۱؛ تفسیر روح المعانی ۱۱ / ۲۸۷.
۲. سورهٔ سبأ: ۱۱.
۳. تفسیر قمی ۲ / ۱۹۹.
۴. سورهٔ نمل: ۱۵.
۵. سورهٔ انبیاء: ۱۰۵.

نوشتیم در زبور بعد از یاد کردن پیغمبر آخر الزمان که زمین به میراث خواهد رسید به بندگان شایستهٔ ما» که مراد ائمهٔ معصومین علیهم السلام اند»[۱].

موافق احادیث بسیار باز هم علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون داود در صحراها زبور تلاوت می‌نمود، کوهها و مرغان هوا و وحشیان صحرا با او تسبیح می‌گفتند، و آهن مانند موم در دست او نرم بود که هرچه می‌خواست بی‌تعب و بی‌آتش از آن می‌ساخت[۲].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هرکه کارها بر او دشوار شود پس در روز سه‌شنبه آنها را طلب کند، که آن روزی است که خدا آهن را در آن روز برای داود علیه السلام نرم کرد[۳].

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام که: تو نیکو بنده‌ای بودی اگرنه این بود که کسب نمی‌کنی و از بیت المال می‌خوری.

چون این وحی به داود رسید بسیار گریست، پس خدا وحی کرد بسوی آهن که: نرم شو برای بندهٔ من داود، پس هر روز یک زره به دست خود می‌ساخت و به هزار درهم می‌فروخت تا آنکه سیصد و شصت زره ساخت و به سیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد[۴].

حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بعضی از خطب خود فرموده است: اگر خواهی تأسّی کن به داود صاحب مزامیر که زبور را به آواز خوش می‌خواند و قاری اهل بهشت خواهد بود، بدرستی که زنبیلها از برگ خرما به دست خود می‌بافت و به همنشینان خود می‌گفت: کدامیک از شما می‌برد که این را بفروشد، و از قیمت آن نان جو می‌خرید

۱. تفسیر قمی ۲/ ۱۲۶.
۲. تفسیر قمی ۲/ ۱۹۹.
۳. کافی ۸/ ۱۴۳؛ خصال ۳۸۶.
۴. کافی ۵/ ۷۴.

و می‌خورد[۱].

مؤلف گوید: شاید زنبیل بافتن پیش از نرم شدن آهن باشد.

و نقل کرده‌اند که: حسن صوت آن حضرت به مرتبه‌ای بود که چون مشغول خواندن زبور می‌شد در محراب عبادت خود، مرغان هوا بر سر او هجوم می‌آوردند و وحشیان صحرا که صدای او را می‌شنیدند بی‌تابانه از پی آواز او به میان مردم می‌آمدند که به دست آنها را می توانست گرفت[۲].

در احادیث معتبر منقول است که: آن حضرت یک روز روزه می‌داشت و یک روز افطار می‌کرد[۳].

به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که روزی داود ﷺ گفت که: امروز خدا را عبادتی بکنم و زبور را تلاوتی بکنم که هرگز مثل آن نکرده باشم. پس به محراب خود رفت و آنچه شرط سعی در بندگی بود بعمل آورد، چون از نماز فارغ شد ناگاه وزغی در محراب پیدا شد به امر الهی به سخن آمد و گفت: ای داود! آیا تو را خوش آمد این عبادت و قرائتی که امروز کردی؟

داود گفت: بلی.

وزغ گفت: خوش نیاید تو را این عبادتها و تلاوتها، بدرستی که من خدا را در هر شبی هزار تسبیح می‌گویم که با هر تسبیحی از برای من سه هزار حمد الهی منشعب می‌شود و من در قعر آب می‌باشم و صدای مرغی را در هوا می‌شنوم گمان می‌کنم که آن گرسنه است پس به روی آب می‌آیم که مرا بخورد بی‌آنکه گناهی کرده باشم[۴].

در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر ﷺ منقول است که: حضرت داود ﷺ روزی در محراب عبادت خود بود، ناگاه کرم سرخ ریزه‌ای از جانب محرابش حرکت نمود تا به

۱. نهج البلاغه ۲۲۷، خطبه ۱۶۰.
۲. عرائس المجالس ۲۷۵.
۳. کافی ۴ / ۸۹؛ ثواب الاعمال وعقاب الاعمال ۱۰۵.
۴. کتاب الزهد ۶۴.

موضع سجودش رسید، چون نظر داود ﷺ بر آن کرم افتاد در خاطرش خطور کرد که آیا از برای چه حق تعالی این کرم را خلق کرده است؟

پس حق تعالی برای تنبیه و تأدیب آن حضرت به آن کرم وحی نمود که: با داود سخن بگو. پس کرم به امر الهی به سخن آمد و گفت: ای داود! آیا صدای مرا شنیدی یا بر روی سنگ سخت اثر پای مرا دیدی؟

داود گفت: نه.

کرم گفت: بدرستی که خداوند عالمیان صدای پا و نفس و آواز مرا می‌شنود و اثر رفتار مرا بر روی سنگ سخت می‌بیند، پس صدای خود را پست کن، اینقدر فریاد در درگاه او مکن[1].

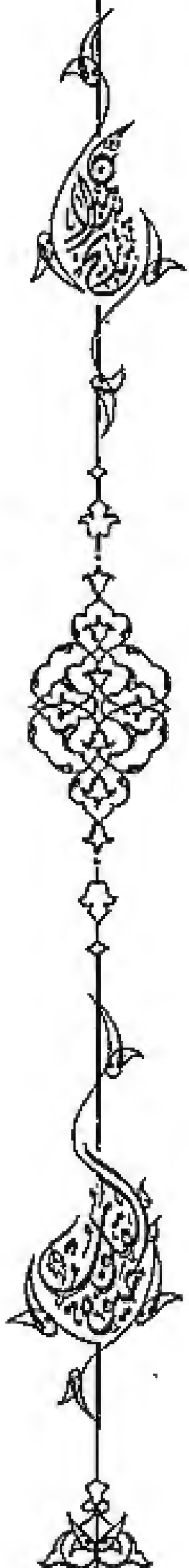
در حدیث معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که: حضرت داود ﷺ چون به حج آمد و به عرفات حاضر شد و کثرت مردم را در عرفات مشاهده نمود به بالای کوه رفت و تنها مشغول دعا شد، چون از مناسک حج فارغ شد جبرئیل ﷺ به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای داود! پروردگار تو می‌فرماید که: چرا به کوه بالا رفتی؟ آیا گمان کردی که صدای تو به سبب صدای دیگران بر من مخفی می‌باشد؟

پس جبرئیل داود ﷺ را برد بسوی جدّه، و از آنجا او را به دریا فروبرد به قدر چهل روز راه که در صحرا راه روند تا به سنگی رسید، پس سنگ را شکافت ناگاه در میان آن سنگ کرمی ظاهر شد، پس گفت: ای داود! پروردگار تو می‌فرماید که: من صدای این کرم را در میان این سنگ در قعر این دریا می‌شنوم و از آن غافل نیستم پس گمان کردی که اختلاط آوازها مرا مانع شنیدن آواز تو می‌شود[2].

مؤلف گوید: معلوم است که بر حضرت داود ﷺ این معنی پوشیده نبود که علم الهی به همه چیز محیط است و لیکن خواست که در دعا ممتاز باشد از دیگران، و چون این کار

---

۱. کتاب الزهد ۶۴.
۲. کافی ۴/۲۱۴.



مظنّة چنین گمان بود حق تعالی آن حضرت را تنبیه فرمود که: چون امری از من پوشیده نیست پس با داعیان دیگر مخلوط بودن بهتر است از آنکه از ایشان کناره کنی، یا آنکه شاید به سبب فعل آن حضرت دیگران این توهّم کرده باشند، حق تعالی برای تأدیب آن حضرت و تعلیم دیگران این امر را بر آن حضرت ظاهر فرموده باشد که نقل کند به آن جماعت تا آن توهّم از خاطر ایشان بیرون رود، والله تعالی یعلم.

و به سندهای معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که: حضرت داود ﷺ از حق تعالی سؤال نمود در هر مرافعه که به نزد او بیاورند حق تعالی آنچه حکم واقع است که در علم کامل او هست به او وحی نماید که به آن نحو میان ایشان حکم نماید، پس حق تعالی وحی فرمود که: ای داود! مردم تاب این نمی‌آورند و من حکم خواهم کرد از برای تو.

پس شخصی آمد تظلّم کرد نزد داود ﷺ و بر دیگری دعوی نمود که او بر من ستم کرده است، حق تعالی وحی فرمود که: حکم واقع آن است که بگوئی مدّعیٰ علیه را که گردن آن کسی را بزند که بر او دعوی کرده است و مالهای او را به مدّعیٰ علیه بدهی؛ چون چنین کرد بنی‌اسرائیل به فغان آمدند و گفتند: مردی آمد اظهار کرد که: بر من ستم شده است، تو حکم کردی که ظالم گردن مظلوم را بزند و مالهای او را بگیرد؟!

پس حضرت داود ﷺ دعا کرد که: پروردگارا! مرا از این بلیّه نجات ده.

حق تعالی وحی فرمود به داود که: تو از من سؤال کردی من حکم واقع را به تو الهام کنم، و آن که پیش تو به دعوی آمده بود پدرِ مدّعیٰ علیه را کشته بود و مالهای او را گرفته بود و من حکم کردم به قصاص پدر خود او را بکشد و مالهای پدر خود را از او بگیرد، پدرش در فلان باغ در زیر فلان درخت مدفون است برو به آنجا و او را به نام صداکن تا تو را جواب گوید و از او بپرس که کی او را کشته است. پس داود ﷺ بسیار شاد شد، به بنی‌اسرائیل گفت: خدا مرا در این قضیه فرج کرامت فرمود.

و ایشان را با خود برد به زیر آن درخت و نداکرد پدر آن مرد را به نامش، پس صدا از زیر آن درخت آمد: لبّیک ای پیغمبر خدا.

فرمود: کی تو را کشته است؟

گفت: فلان مرد مرا کشت و مالهای مرا متصرّف شد!

پس بنی‌اسرائیل راضی شدند.

داود ﷺ استدعا کرد که حق تعالی تکلیف حکم واقع را از او بردارد، پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که: بندگان من در دنیا تاب نمی‌آورند حکم واقع را، پس از مدّعی گواه بطلب و مدّعیٰ علیه را سوگند بده و حکم واقع را به من گذار که در روز قیامت میان ایشان حکم خواهم کرد[1].

به سند صحیح از امام محمد باقر ﷺ منقول است که: حضرت داود ﷺ از پروردگار خود سؤال کرد که یک قضیه از قضایای آخرت را که در میان بندگان خود خواهد کرد به او بنماید. پس حق تعالی به او وحی فرمود: آنچه از من سؤال کردی احدی از خلق خود را من بر آن مطّلع نکرده‌ام، سزاوار نیست که بغیر از من کسی به آن نحو حکم کند.

پس بار دیگر داود ﷺ این استدعا نمود، پس جبرئیل آمد و گفت: از پروردگارت چیزی سؤال کردی که پیش از تو هیچ پیغمبری این را سؤال نکرده است، حق تعالی دعای تو را مستجاب فرمود، در اول قضیه‌ای که فردا بر تو وارد می‌شود حکم آخرت را بر تو ظاهر خواهد نمود.

چون صبح شد داود ﷺ در مجلس قضا نشست، مرد پیری آمد به جوانی چسبیده بود، در دست آن جوان خوشهٔ انگوری بود، آن مرد پیر گفت: ای پیغمبر خدا! این جوان داخل باغ من شده است و درختهای تاک مرا خراب کرده است و بی‌رخصت من انگور مرا خورده است.

آن حضرت به آن جوان گفت: چه می‌گوئی؟

آن جوان اقرار کرد که: آنچه او دعوی می‌کند، کرده‌ام.

پس حق تعالی وحی نمود که: اگر به حکم آخرت میان ایشان حکم کنی، دل تو

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۰۰.

برنمی‌تابد و بنی‌اسرائیل قبول نخواهند کرد: ای داود! این باغ از پدر این جوان بود، این مرد پیر به باغ او رفت و او را کشت و چهل هزار درهم مال او را غصب کرد و در کنار باغ دفن کرده است، پس شمشیری به دست آن جوان بده تا گردن آن مرد پیر را بزند به قصاص پدر خود، و باغ را تسلیم آن جوان کن و بگو که: جوان فلان موضع از باغ را بکَند و مال خود را بیرون آورد. پس داود علیه السلام بترسید و این حکم را موافق فرمودهٔ خدا جاری کرد[۱].

در روایت دیگر منقول است که: دو شخص مخاصمه کردند بسوی داود علیه السلام در گاوی و هر دو بر ملکیت خود گواه گذرانیدند! پس آن حضرت به نزد محراب رفت و گفت: خداوندا! مرا مانده کرد حکم کردن در میان این دو مرد، تو حکم فرما در میان ایشان. پس حق تعالی وحی فرستاد: بیرون رو و بگیر گاو را از آن که در دست اوست و به دیگری بده و گردن او را بزن!

چون چنین کرد بنی‌اسرائیل به فریاد آمدند و گفتند: هر دو گواه گذرانیدند و آن که در دستش بود احق بود که گاو با او باشد و داود از او گرفت و گردن او را زد.

پس حضرت داود برگشت بسوی محراب و گفت: پروردگارا! بنی‌اسرائیل به فریاد آمدند از حکمی که فرمودی.

حق تعالی وحی فرستاد که: آن که گاو در دستش بود پدر آن شخص دیگر را کشته بود و گاو را از پدر او گرفته بود، پس هرگاه بعد از این چنین امور تو را پیش آید به ظاهر شرع میان ایشان حکم کن و از من سؤال مکن که میان ایشان حکم کنم و حکم مرا بگذار به روز قیامت[۲].

در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در عهد داود علیه السلام زنجیری از آسمان آویخته بود که مردم محاکمه را به نزد آن زنجیر می‌بردند، هرکه محق بود دستش به زنجیر می‌رسید و هرکه مبطل بود دستش نمی‌رسید، در آن زمان شخصی گوهری به

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۰۰؛ کافی ۴۲۱/۷.
۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۰۱؛ کافی ۴۳۲/۷.

دیگری سپرد و او انکار کرد و گوهر را در میان عصای خود پنهان کرده بود. پس صاحب مال به نزد او آمد و گفت: بیا به نزد زنجیر رویم تا حق ظاهر شود؛ چون به نزد زنجیر رفتند صاحب مال که دست دراز کرد دستش به زنجیر رسید، چون نوبت امانت‌دار شد به صاحب مال گفت: این عصای مرا نگاهدار تا من نیز دست برسانم! پس دست او نیز رسید (چون گوهر در میان عصا بود و عصا را به صاحب مال داده بود).

چون این حیله از ایشان صادر شد حق تعالی زنجیر را به آسمان برد و وحی نمود به داود که: به گواه و قسَم در میان ایشان حکم کن[1].

در احادیث معتبر بسیار منقول است که: چون قائم آل محمد ﷺ ظاهر شود، به حکم داود ؑ حکم خواهد کرد. فرمود: به علم خود و به حکم واقع و گواه نخواهد طلبید[2].

به سند معتبر از امام محمد باقر ؑ منقول است که: روزی حضرت امیر المؤمنین ؑ داخل مسجد شد، پس دید که جوانی از برابر آن حضرت می‌آید و می‌گرید، جمعی بر دور او هستند او را تسلّی می‌دهند، پس حضرت از او پرسید: چرا می‌گریی؟

عرض کرد: یا امیر المؤمنین! شریح قاضی حکمی بر من کرده است که نمی‌دانم چون است، این جماعت پدر مرا با خود به سفر بردند اکنون برگشته‌اند و پدرم با ایشان نیست، چون احوال پدر خود را از ایشان پرسیدم گفتند: مُرد! پرسیدم: مال او چه شد؟ گفتند: مالی نگذاشت! پس ایشان را به نزد شریح بردم، شریح به ایشان سوگند فرمود، من می‌دانم یا امیر المؤمنین که پدرم مال بسیاری با خود به سفر برده بود.

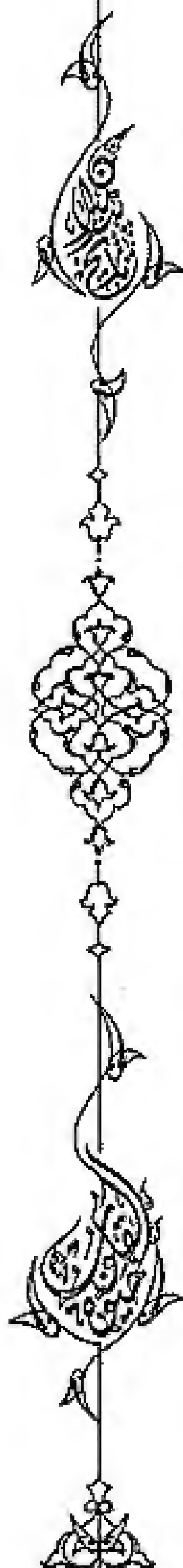
پس حضرت امیر المؤمنین ؑ فرمود که: برگردید به نزد شریح.

چون به نزد شریح آمدند حضرت فرمود: ای شریح! چگونه میان این گروه حکم کردی؟

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۰۲؛ در عرائس المجالس ۲۷۷ و قصص الانبیاء ابن کثیر ۴۲۵ همین معنی از طرق عامه ذکر شده است.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۴/ ۴۶۴؛ خرایج ۱/ ۴۳۲؛ ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۸۶؛ اعلام الوری ۲/ ۲۶۴.



گفت: این جوان دعوی کرد بر این جماعت که پدرم با ایشان به سفر رفت و برنگشت، از آنها پرسیدم، گفتند: مُرد، پرسیدم: مالش چه شد؟ گفتند: مالی نگذاشت، جوان را گفتم: گواه داری؟ گفت: نه، پس ایشان را قسَم دادم.

حضرت فرمود: هیهات! در چنین واقعه به این نحو حکم می‌کنی؟ والله که در این واقعه حکمی بکنم که کسی پیش از من نکرده باشد مگر داود پیغمبر علیه السلام. پس فرمود: ای قنبر! پهلوانان لشکر را بطلب، چون حاضر شدند بر هریک از آن جماعت یکی از آنها را موکّل گردانید، پس نظر فرمود بسوی آن جماعت و گفت: چه می‌گوئید؟ گمان می‌کنید که من نمی‌دانم که شما با پدر این جوان چه کردید؟ اگر این را ندانم مرد نادانی خواهم بود.

پس فرمود: اینها را پراکنده کنید و هریک را در پشت ستونی از ستونهای مسجد باز دارید و سرهای ایشان را به جامه‌های خود بپوشانید که یکدیگر را نبینند.

پس عبیدالله بن ابی رافع کاتب خود را طلبید و فرمود: نامه‌ای و دواتی حاضر کن. و در مجلس قضا متمکن گردید، مردم بر دور آن حضرت جمع شدند پس فرمود: هرگاه من «الله اکبر» بگویم شما نیز همه «الله اکبر» بگوئید.

پس یکی از ایشان را تنها طلبید در پیش روی مبارک خود نشانید، رویش را گشود و فرمود: ای عبیدالله! آنچه می‌گوید بنویس.

پس شروع فرمود به سؤال کردن از او و فرمود: چه روز از خانه‌های خود بیرون رفتید و پدر این جوان با شما بود؟

گفت: در فلان روز.

فرمود: در چه ماه بود؟

گفت: در فلان ماه.

فرمود: به کدام منزل که رسیدید او مُرد؟

گفت: در فلان منزل.

فرمود: در خانهٔ کی او مُرد؟

گفت: در خانهٔ فلان شخص.

فرمود: چه مرض داشت؟

گفت: فلان مرض.

فرمود: چند روز بیمار بود؟

گفت: فلان عدد از روز.

پس آن حضرت احوال او را همگی سؤال نمود که چه روز مُرد و کی او را غسل داد و کی او را کفن نمود و کفن او از چه بود و کی بر او نماز کرد و کی او را به قبر برد. چون حضرت همه را از او سؤال نمود و او جواب گفت، الله اکبر فرمود، مردم همه صدا به تکبیر بلند کردند، پس رفقای او جزم کردند که او اقرار کرده است بر خود و بر ایشان به کشتن آن مرد که مردم صدا به تکبیر بلند کردند.

پس فرمود سر و روی این مرد را بستند و به جای خود بردند و دیگری را طلبید و نزد خود نشانید و رویش راگشود فرمود: گمان می‌کردی من نمی‌دانم که شما چه کرده‌اید؟

او گفت: یا امیر المؤمنین! من یکی از آنها بودم و راضی به کشتن او نبودم. اقرار نمود، پس هریک را طلبید اقرار کرد تا همه اقرار کردند.

مردی راکه اول طلبیده بود حاضر کردند او نیز اقرار کرد که: ما پدر این جوان راکشتیم و مال او را برداشتیم!

پس حکم فرمود به مال و خون بر ایشان از برای آن جوان.

پس شریح گفت: یا امیر المؤمنین! بیان فرما که حکم داود علیه‌السلام چگونه بود؟

فرمود: حضرت داود علیه‌السلام روزی گذشت بر جمعی از اطفال که بازی می‌کردند، در میان خود طفلی را آواز می‌کردند: «ماتَ الدِّینُ» یعنی «مُرد دین»! پس داود علیه‌السلام آن کودک را طلبید فرمود: چه نام داری؟

گفت: ماتَ الدِّین!

فرمود: کی تو را به این نام مسمّی گردانیده است؟

گفت: مادر من.

پس داود علیه‌السلام آن کودک را با خود آورد به نزد مادر او و فرمود: ای زن! کی فرزند تو را

به این نام مسمّی گردانیده است؟

عرض کرد: پدرش.

فرمود: چگونه بوده است؟

آن زن گفت: پدر این طفل با جماعتی به سفر رفت و این طفل در شکم من بود، پس آن جماعت برگشتند و شوهر من برنگشت، چون احوال او را از ایشان سؤال کردم گفتند: مُرد! گفتم: مالش چه شد؟ گفتند: مالی نگذاشت! پرسیدم: آیا وصیتی کرد؟ گفتند: بلی گفت زن من آبستن است به او بگویید خواه پسر بزاید و خواه دختر او را «مات الدین» نام کند، پس من به آن سبب این طفل را به این نام نامیدم.

حضرت داود علیه السلام فرمود: آیا می‌شناسی آن گروه را که با شوهر تو به سفر رفتند؟

گفت: بلی.

فرمود: زنده‌اند یا مرده‌اند؟

گفت: زنده‌اند.

فرمود: پس بیا با من ایشان را به من نشان ده.

پس حضرت آن جماعت را از خانه‌های ایشان بیرون آورد و به این نحو میان ایشان حکم کرد تا اقرار کردند و مال و خون را بر ایشان ثابت گردانید، بعد از آن به آن زن فرمود: اکنون نام کن فرزند خود را «عاشَ الدِّینُ» یعنی: «زنده شد دین»[1].

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: عمر شریف حضرت داود علیه السلام صد سال بود، و از آن جمله چهل سال مدت پادشاهی آن حضرت بود[2].

به سندِ معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حق تعالی گروهی از ملائکه را بر آدم علیه السلام فرستاد در وادی روحا که میان طایف و مکهٔ معظمه واقع است، پس

---

۱. ارشاد شیخ مفید ۱/۲۱۵؛ کافی ۷/۳۷۱.

۲. کمال الدین وتمام النعمة ۵۲۴.

ندا کرد حق تعالی ذرّیّت او را در عالم ارواح که مانند مورچگان بودند، پس همه بیرون آمدند از پشت آدم علیه السلام و مانند مگس عسل در کنار وادی جمع شدند، پس حق تعالی وحی نمود به آدم که: نظر کن چه می‌بینی؟

عرض کرد: مورچه ریزهٔ بسیاری در کنار وادی می‌بینم.

حق تعالی فرمود: اینها فرزندان تواَند که از پشت تو بیرون آوردم که پیمان بگیرم برای خود به پروردگاری و از برای محمد صلی الله علیه و آله به پیغمبری چنانچه در آسمان از ایشان پیمان گرفتم.

آدم علیه السلام عرض کرد: پروردگارا! چگونه اینها همه را پشت من گنجایش دارد؟

فرمود: ای آدم! به صنع لطیف و قدرت نافذ خود همه را در پشت تو جا داده‌ام.

آدم عرض کرد: خداوندا! چه می‌خواهی از ایشان در پیمان گرفتن؟

فرمود: آن را می‌خواهم که در معبودیت و خداوندی هیچ چیز را با من شریک نگردانند و همتا ندانند.

آدم عرض کرد: خداوندا! پس کسی که تو را اطاعت کند پاداش او چه خواهد بود؟

فرمود: او را در بهشت خود ساکن می گردانم.

آدم گفت: پس هرکه از ایشان تو را معصیت کند جزای او چه خواهد بود؟

فرمود: او را در جهنم ساکن می‌گردانم.

آدم عرض کرد: خداوندا! عدالت کرده‌ای در باب ایشان، و اگر ایشان را نگاه نداری و توفیق ندهی اکثر ایشان معصیت تو خواهند کرد.

پس حق تعالی عرض کرد بر آدم نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان را.

چون آدم علیه السلام به نام داود علیه السلام گذشت و عمر او را چهل سال دید گفت: خداوندا! چه بسیار کم است عمر داود و بسیار است عمر من، پروردگارا! اگر من از عمر خود سی سال بر عمر او زیاد کنم آیا جاری خواهی نمود؟

فرمود: بلی ای آدم.

عرض کرد: پروردگارا! پس من از عمر خود سی سال بر عمر او افزودم، از عمر من

بینداز و بر عمر او اضافه فرما.

پس حق تعالی چنین کرد، چنانکه حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید که: «محو می‌کند خدا آنچه را می‌خواهد و اثبات می‌نماید آنچه را می‌خواهد و نزد اوست امّ الکتاب»[۱] یعنی: کتابی که مادر همهٔ کتابها است و کتابهای دیگر از روی آن نوشته می‌شود.

پس چون مدت عمر آدم ﷺ منتهی شد، ملک الموت نازل شد که قبض روحش بکند، پس آدم ﷺ گفت: ای ملک الموت! سی سال از عمر من مانده است.

ملک الموت گفت: آن سی سال را از عمر خود کم کردی و بر عمر داود ﷺ افزودی در وادی «روحا» در هنگامی که حق تعالی نامهای پیغمبران ذرّیّت تو را بر تو عرض می‌کرد.

آدم ﷺ گفت: ای ملک الموت! به خاطرم نمی‌آید.

ملک الموت گفت: ای آدم! آیا تو خود سؤال نکردی که حق تعالی برای داود بنویسد و از عمر تو محو نماید؟ پس حق تعالی برای داود در زبور ثبت کرد و از عمر تو در ذکر محو فرمود.

آدم ﷺ فرمود که: اگر نوشته‌ای در این باب هست حاضر نما تا من بدانم؛ و در واقع از خاطر آدم ﷺ محو شده بود.

پس از آن روز حق تعالی امر فرمود بندگان خود را که در قرضها و معاملات خود قباله و نامه بنویسند تا از خاطرشان محو نشود و انکار نکنند[۲].

و در روایت دیگر از حضرت صادق ﷺ منقول است که: پنجاه سال اضافه بر عمر داود ﷺ نمود، چون انکار کرد جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و گواهی دادند نزد او، پس راضی شد و ملک الموت قبض روح آن حضرت نمود[۳].

در روایت دیگر چنان است که: عمر داود چهل سال بود و آدم ﷺ شصت سال بر آن

---

۱. سورهٔ رعد: ۳۹.

۲. تفسیر عیاشی ۲ / ۲۱۸.

۳. کافی ۷ / ۳۷۹.

افزود[1].

احادیث در این معنی در باب قصهٔ آدم علیه السلام گذشت و اشکالی چند که بر اینها وارد می‌آید در آنجا مذکور شد.

علی بن ابراهیم ذکر کرده است که: میان زمان موسی و زمان داود علیهما السلام پانصد سال فاصله بود، و میان داود و عیسی علیهما السلام هزار و صد سال فاصله بود[2].



۱. کافی ۷/ ۲۷۸.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۱۶۵.

۱۱ ج

فصل دوم

در بیان ترک اولای حضرت داود علیه السلام است

حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که ﴿وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾ «و یاد کن بندهٔ ما داود را که صاحب قوّت و توانائی بود در بندگی خدا، بدرستی که او بسیار رجوع کننده بود بسوی خدا».

﴿إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ﴾ «بدرستی که ما تسخیر کردیم کوهها را که با او تسبیح می‌گفتند در وقت پسین و چاشت یا برآمدن آفتاب». ﴿وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ﴾ «و مسخّر گردانیده بودیم مرغان را که جمع می‌شدند بسوی او هریک از کوهها و مرغان برای او رجوع کننده بودند به تسبیح، هرگاه که او تسبیح می‌کرد آنها با او تسبیح می‌کردند».

﴿وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ﴾ «و محکم گردانیدیم پادشاهی او را و عطا کردیم به او حکمت را ـ یعنی پیغمبری را، یا کمال علم و عمل را ـ و خطاب جدا کنندهٔ میان حق و باطل را». ﴿وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ﴾ «آیا آمده است بسوی تو خبر آنها که با یکدیگر مخاصمه و منازعه کردند نزد او در وقتی که به دیوار محراب ـ یا غرفهٔ داود ـ بالا رفتند؟». ﴿إِذْ دَخَلُوا عَلَىٰ دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ﴾ «چون داخل شدند بر داود پس ترسید از ایشان». ﴿قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَىٰ بَعْضُنَا عَلَىٰ بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَىٰ سَوَاءِ الصِّرَاطِ﴾ «گفتند: مترس ما دو خصمیم بعضی از ما بر بعضی ستم و زیادتی کرده‌اند پس حکم کن میان ما به حق و راستی، و جور مکن در

حکم، و راهنمائی نما ما را به راه راست»، ﴿إِنَّ هٰذا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ فَقالَ أَكْفِلْنِيها وَعَزَّنِي فِي الْخِطابِ﴾ «بدرستی که این برادر من است او را نود و نُه میش هست و مرا یک میش هست پس می‌گوید که آن یک میش را به من بده و بر من زیادتی می‌کند در مخاطبه و مخاصمه»، ﴿قالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤالِ نَعْجَتِكَ إِلىٰ نِعاجِهِ﴾ «داود گفت: بتحقیق که ظلم کرده است بر تو که سؤال کرده است میش تو را که با میشهای خود ضم کند»، ﴿وَإِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ وَقَلِيلٌ ما هُمْ﴾ «بدرستی که بسیاری از شرکا ستم می‌کنند بعضی از ایشان بر بعضی مگر آنهاکه ایمان آورده‌اند و اعمال شایسته کرده‌اند و بسیار کم‌اند ایشان»، ﴿وَظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ راكِعاً وَأَنابَ﴾ «و گمان کرد داود که ما او را امتحان کردیم به این حکومت پس طلب آمرزش کرد از پروردگار خود و به سجده درافتاد و انابه و توبه و برگشت کرد بسوی خدا».

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: مراد از گمان در اینجا علم است[1]، یعنی به یقین دانست که خدا او را امتحان کرد.

﴿فَغَفَرْنا لَهُ ذٰلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ﴾ «پس آمرزیدیم از برای او این را بدرستی که هست او را نزد ما قرب و منزلت و بازگشت نیکو» ﴿يا داوُدُ إِنّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾ «ای داود! بدرستی که گردانیدیم ما تو را جانشین خود در زمین» ﴿فَاحْكُمْ بَيْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ﴾ «پس حکم کن در میان مردم به راستی»، ﴿وَلا تَتَّبِعِ الْهَوىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ﴾ «و پیروی مکن خواهش نفس خود را پس گمراه کند تو را از راه خدا»، ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِسابِ﴾[2] «بدرستی که آنها که گمراه می‌شوند از راه خدا ایشان را است عذابی سخت به فراموش کردن ایشان روز حساب را».

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۲۳۴.

۲. آیاتی که از ابتدای فصل تا به اینجا ذکر شده است آیات ۱۷ ـ ۲۶ سورهٔ ص می‌باشند.

علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: چون جناب مقدس ایزدی تعالی شأنه حضرت داود ﷺ را خلیفهٔ خود گردانید در زمین و زبور را بر او نازل گردانید، وحی فرمود بسوی کوهها و مرغان که با او تسبیح بگویند، و سببش آن بود که چون آن حضرت از نماز فارغ می‌شد وزیر آن حضرت برمی‌خاست حمد و تسبیح و تهلیل و تکبیر الهی می‌کرد و مدح می‌کرد یک یک از پیغمبران گذشته را و فضائل و افعال پسندیدهٔ ایشان را یاد می‌کرد و شکر و عبادت و صبر کردن ایشان را بر بلاها مذکور می‌ساخت، و حضرت داود ﷺ را یاد نمی‌کرد.

پس آن حضرت مناجات کرد که: پروردگارا! بر پیغمبران ثنا فرموده‌ای به آنچه کرده‌ای و بر من ثنا نکرده‌ای؟

حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که: ایشان بنده‌ای چندند که ایشان را امتحان کرده‌ام و مبتلا گردانیده‌ام و صبر و شکیبائی کردند، به این سبب ثنا و مدح ایشان کرده‌ام.

داود ﷺ گفت: خداوندا! مرا نیز مبتلا گردان و امتحان فرما تا صبر کنم و به درجهٔ ایشان برسم.

حق تعالی فرمود: ای داود! اختیار نمودی بلا را بر عافیت، آنها را امتحان کردم و خبر نکردم و تو را خبر می‌کنم و امتحان می‌کنم، ابتلای من در فلان روز از فلان ماه از فلان سال بر تو وارد خواهد شد.

عادت حضرت داود چنان بود که یک روز در مجلس دیوان می‌نشست و حکم می‌فرمود در میان مردم و یک روز خود را فارغ می‌گردانید برای عبادت خدا و با پروردگار خود خلوت می‌کرد، چون آن روزی شد که حق تعالی او را وعدهٔ ابتلا فرموده بود عبادت خود را شدیدتر نمود و در محراب خود خلوت گزید و منع فرمود مردم را که کسی به نزد او نرود، ناگاه مرغی را دید که در پیش او فرود آمد که بالهای آن مرغ از زمرّد سبز بود و پاهای آن از یاقوت سرخ و سر و منقارش از مروارید و زبرجد!

پس آن مرغ بسیار خوش آمد او را و فراموش کرد حال خود را و برخاست که آن را بگیرد، پس آن مرغ پرواز نمود و بر دیواری نشست که در میان خانهٔ داود ﷺ و خانهٔ اوریا

پسر حنان بود، و داود اوریا را به جنگی فرستاده بود، چون داود ﷺ بر دیوار بالا رفت که مرغ را بگیرد، ناگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که نشسته بود و غسل می‌کرد، چون سایهٔ داود را دید موهای سرش را بر بدن خود افشاند و بدنش را به موی خود پوشانید.

آن حضرت فریفتهٔ محبت زن اوریا گردیده به محراب خود برگشت و از حال خود که داشت افتاد! نوشت به سپهسالار خود: به فلان موضع بروید به جنگ و تابوت را میان لشکر خود و لشکر دشمن بگذارید؛ و نوشت که: اوریا را پیش تابوت بدار که جنگ کند. پس سپهسالار داود، اوریا را پیش تابوت فرستاد و او کشته شد!

پس در آن وقت دو ملک از سقف خانه به نزد داود ﷺ آمدند به صورت دو مرد به مرافعه و در پیش روی او نشستند! آن حضرت ترسید از ایشان، گفتند: مترس ما مرافعه داریم، این برادرِ من نود و نُه میش دارد و من یک میش دارم می‌خواهد یک میش مرا بگیرد و به گوسفندان خود ضم کند، بر من ظلم می‌کند و به قهر و جبر می‌خواهد آن را از من بگیرد.

در آن وقت آن حضرت نود و نُه زن در خانه داشت، از زن نکاحی و کنیزان، پس داود فرمود: ظلم بر تو کرده است که خواسته است گوسفند تو را بگیرد و با گوسفندانش ضم کند.

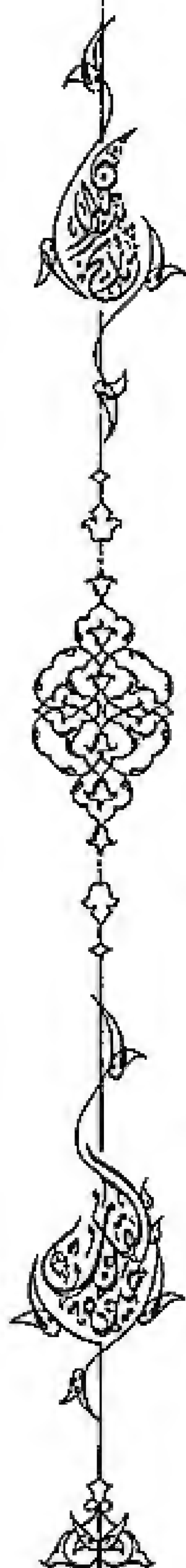
پس آن ملک دیگر که مدّعیٰ علیه بود خندید و گفت: خود بر خود حکم کرد.

داود گفت: معصیت خدا کرده‌ای و می‌خندی؟ دهانت را می‌باید شکست.

چون ایشان به آسمان رفتند، آن حضرت یافت که حق تعالی ایشان را برای تنبیه او فرستاده بود.

پس چهل روز به سجده افتاد و می‌گریست و بجز وقت نماز سر از سجده برنمی‌داشت تا آنکه پیشانی نورانیش مجروح شد و خون از دیده‌های مبارکش جاری شد!

بعد از چهل روز حق تعالی او را ندا کرد: ای داود! چیست تو را که اینقدر گریه می‌کنی؟ آیا گرسنه‌ای که تو را طعام دهم؟ یا تشنه‌ای که تو را آب دهم؟ یا عریانی که تو را جامه بپوشانم؟ یا ترسانی که تو را ایمن گردانم؟



عرض کرد: خداوندا! چگونه ترسان نباشم، کرده‌ام آنچه می‌دانی و می‌دانم که تو عادلی، و ستم ستمکاری از تو نمی‌گذرد.

حق تعالی وحی فرمود به او: ای داود! توبه کن.

عرض کرد: خداوندا! چگونه توبهٔ من قبول می‌شود و صاحب حق زنده نیست که از او برائت ذمّت خود را بطلبم.

حق تعالی فرمود: برو به نزد قبر اوریا تا او را برای تو زنده کنم و سؤال کن از او که ببخشد بر تو تا من تو را بیامرزم.

عرض کرد: پروردگارا! اگر نبخشد چه کنم؟

فرمود: من سؤال می‌کنم که تو را ببخشد.

پس آن حضرت روانه شد به جانب قبر اوریا و می‌گریست و تلاوت زبور می‌کرد، و چون آن حضرت تلاوت زبور می‌نمود هیچ سنگ و درخت و کوه و مرغ و درنده نمی‌ماند مگر آنکه با او هم‌آواز می‌شدند، پس بر این حال رفت تا به کوهی رسید که در آن کوه غاری بود و در آنجا پیغمبر عابدی بود که او را «حزقیل» می‌گفتند، چون حزقیل صدای کوهها و جانوران را شنید دانست که داود ﷺ می‌آید گفت: این پیغمبر گناهکار است.

چون داود به نزد آن غار رسید گفت: ای حزقیل! مرا رخصت می‌دهی که به نزد تو بالا آیم؟

گفت: نه، زیرا که تو گناهکاری.

پس گریهٔ آن حضرت زیاده شد، حق تعالی وحی فرستاد بسوی حزقیل ﷺ که: ای حزقیل! سرزنش مکن داود را به خطای او و از من عافیت بطلب که اگر تو را به خود بگذارم تو نیز گناه خواهی کرد.

پس حزقیل برخاست دست آن حضرت را گرفت و بسوی خود برد، پس داود ﷺ گفت: ای حزقیل! هرگز قصد گناه کرده‌ای؟

گفت: نه.

پرسید: هرگز تو را عجبی حاصل شده است از عبادتی که می‌کنی؟

گفت: نه.

پرسید: هرگز میل به دنیا کرده‌ای که خواسته باشی از شهوات و لذّات دنیا چیزی اختیار کنی؟

گفت: بلی، گاه هست که چنین امری در دل من می‌افتد.

داود علیه‌السلام گفت: هرگاه تو را چنین امری عارض شود به چه چیز علاج او می‌کنی؟

حزقیل علیه‌السلام گفت: داخل رخنهٔ این کوه می‌شوم و از آنچه در آنجا هست عبرت می‌گیرم.

پس آن حضرت داخل آن رخنه شد ناگاه دید تختی از آهن گذاشته است و بر روی آن تخت کلّهٔ کهنه شده و استخوانهای پوسیده ریخته است، و در آنجا لوحی دید که در آن لوح نوشته‌بود: منم آروی پسر شلم[1] هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم و هزار دختر را بکارت بردم، آخرِ کار من این شد که خاک فرش من شد و سنگ بالش زیر سر من گردید و مارها و کرمها همسایگان و مصاحبان من شدند! پس هرکه مرا بر این حال ببیند فریب دنیا نخورد.

پس داود علیه‌السلام از آنجا گذشت و رفت به نزد قبر اوریا، او را صدا زد، جواب نداد؛ بار دیگر او را ندا کرد، جواب نداد؛ در مرتبهٔ سوم اوریا گفت: ای پیغمبر خدا! چه کار داری که مرا از شادی و سروری که داشتم باز آوردی؟

گفت: ای اوریا! مرا بیامرز و گناهانم را ببخش.

پس حق تعالی وحی فرستاد به آن حضرت که: ای داود! ظاهر کن بر او که چه کرده‌ای و بعد طلب آمرزش از او بطلب.

باز سه مرتبه او را ندا کرد تا جواب گفت، پس آن حضرت گفت: ای اوریا! من چنین کاری کرده‌ام.

اوریا گفت: آیا پیغمبران چنین کاری می‌کنند؟

و چون بار دیگر او را ندا کرد، جواب نشنید، پس آن حضرت بر زمین افتاد به گریه و

---

۱. در مصدر: «اروی بن سلمه» آمده است.

زاری، پس حق تعالی وحی فرمود به خزانه‌دار فردوس که اعلای مراتب بهشت است تا پرده بردارد و اوریا فردوس را ببیند، چون پرده برداشته شد و اوریا فردوس را دید پرسید: این بهشت از برای کیست؟

حق تعالی فرمود که: این بهشت برای کسی است که گناه داود را ببخشد.

اوریا گفت: پروردگارا! گناه او را بخشیدم.

پس داود ﷺ بسوی بنی‌اسرائیل برگشت.

بعد از آن هرگاه از نماز فارغ می‌شد وزیر او برمی‌خاست حمد و ثنای خدا می‌گفت و بر پیغمبران ثنا می‌کرد و بعد از آن می‌گفت که: داود قبل از گناه چنین و چنین فضیلتهائی داشت؛ پس داود غمگین شد، و حق تعالی به او وحی فرمود: ای داود! گناه تو را بخشیدم و ننگ گناه تو را بر بنی‌اسرائیل لازم گردانیدم.

داود گفت: خداوندا! تو عادلی و جور نمی‌کنی، چگونه ننگ گناه مرا بر بنی‌اسرائیل لازم می‌گردانی؟

فرمود: برای آنکه چون ارادهٔ آن عمل کردی بر تو انکار نکردند.

پس بعد از آن، زن اوریا را به امر الهی خواست و حضرت سلیمان ﷺ از او بهم رسید[1].

از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که: اوریا کشته نشد، و بعد از توبه داود فرستاد و اوریا را طلبید، و بعد از آمدن هشت روز زنده بود، بعد از آن فوت شد و بعد از فوت او، داود ﷺ زن او را خواست[2].

مؤلف گوید: این قصه نیز از جمله قصه‌هائی است که متمسک به آنها شده‌اند جمعی که تجویز گناه نسبت به پیغمبران می‌کنند از اهل سنّت، و ایشان این قصه را به این نحو نقل کرده‌اند که در این روایت مذکور شد. بعضی از این شنیع‌تر نیز نقل کرده‌اند؛ چون سابقاً

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۲۲۹.

۲. تفسیر قمی ۲ / ۲۳۴.

دانستی که ضروری دین شیعه است عصمت پیغمبران از گناهان پس باید که بعضی از اجزای این روایت محمول بر تقیه باشد.

چنانچه به سند معتبر از ابو بصیر منقول است که گفت: به حضرت صادق ﷺ عرض کردم: چه می‌فرمائید در آنچه مردم در باب داود ﷺ و زن اوریا می‌گویند؟

فرمود: آنها را عامه افترا کرده‌اند بر آن حضرت[۱].

در حدیث موثق دیگر منقول است که آن حضرت فرمود: اگر دست بیابم بر کسی که گوید داود ﷺ دست بر زن اوریا گذاشت، هرآینه او را دو حد خواهم زد: یکی برای فحش گفتن و یکی برای ناسزا گفتن به پیغمبر خدا[۲].

و همین مضمون را عامه نیز از حضرت امیر المؤمنین ﷺ روایت کرده‌اند[۳].

و بنابر مذهب شیعه و بعضی از مخالفان که تجویز گناه نسبت به پیغمبران نمی‌کنند خلاف است که استغفار حضرت داود برای چه بود و افتتان و امتحان خدا نسبت به او چه بود؟

در این مقام چند وجه گفته‌اند:

اول آنکه: استغفار برای گناه نبود بلکه برای تذلّل و خشوع و شکستگی نزد حق تعالی بود.

دوم آنکه: اوریا زنی را خواستگاری کرده بود و آن حضرت بعد از او، او را خواستگاری کرد و اوریا زن نداشت و داود نود و نُه زن داشت، و اولیٰ آن بود که آن زن را برای اوریا بگذارد، چون چنین نکرد حق تعالی او را به این مکروه معاتبه فرمود.

سوم آنکه: داود ﷺ اوریا را به جنگ فرستاده بود، چون خبر شهادت او رسید بسیار متأثر نشد به اعتبار آنکه دانست که زن مقبوله‌ای دارد و او را خواهد خواست، این نیز مکروهی بود که مناسب شأن آن حضرت نبود امّا موجب گناه نبود، پس خدا دو ملک را

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۰۲.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۰۳.

۳. عرائس المجالس ۲۸۱؛ تفسیر قرطبی ۱۸۱/۱۵.

برای تنبیه آن حضرت فرستاد.

چهارم آنکه: آن دو شخص ملک نبودند بلکه دزدان بودند و برای ضرر رسانیدن به آن حضرت آمده بودند، چون دست نیافتند، این مرافعه را به عذر خود القا کردند و آن حضرت به ایشان گمان برد که دزدند و خواست ایشان را آزار کند پس از گمان خود که ترک اولیٰ بود استغفار کرد و متعرّض ایشان نشد.

پنجم آنکه: معاتبهٔ الهی نسبت به او برای آن بود که چون مدّعی دعوای خود را گفت قبل از آنکه از مدّعیٰ علیه سؤال نماید، فرمود: بر تو ستم کرده است، و غرض آن حضرت آن بود که اگر راست می‌گوئی بر تو ستم کرده است، اولیٰ آن بوده که پیش از آنکه از خصم او جواب دعوی را بشنود این را نگوید، و برای این ترک اولیٰ استغفار نمود[1].

چنانچه به سند معتبر منقول است که: علی بن الجهم در مجلس مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام از این آیات سؤال نمود؟

حضرت فرمود: علمای شما در این باب چه می‌گویند؟

علی بن الجهم گفت: می‌گویند روزی داود علیه السلام در محراب خود نماز می‌کرد، ناگاه شیطان نزد او به صورت نیکوترین مرغی از مرغان ظاهر شد، پس داود نمازش را قطع کرد برخاست که مرغ را بگیرد، پس مرغ به میان خانه رفت، او نیز دنبال آن رفت، پس مرغ پرواز کرد بر بام خانه نشست، آن حضرت نیز بر بام بالا رفت.

پس مرغ به خانهٔ اوریا پسر حنان رفت، داود علیه السلام مشرف شد بر خانهٔ اوریا، ناگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که غسل می‌کرد و برهنه بود، همین که دید او را، از محبت او بیقرار شد و اوریا را به بعضی از جنگها فرستاده بود، پس نوشت به سرکردهٔ آن لشکر که مقدّم دارد اوریا را پیش روی لشکر خود، چون او را مقدّم داشتند فتح کرد و بر کافران غالب شد.

چون این خبر به داود رسید غمگین شد، بار دیگر نوشت: او را بر تابوت مقدّم بدار در

---

۱. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مجمع البیان ۴ / ۴۷۱؛ تفسیر قرطبی ۱۵ / ۱۸۰.

جنگ، چون چنین کردند اوریا شهید شد، پس داود زن اوریا را نکاح کرد!

چون حضرت امام رضا علیه السلام این قصه را به این وجه شنیع از علی بن الجهم استماع نمود دست مبارک را بر پیشانی خود زد و گفت: انّا لله وانّا الیه راجعون! شما نسبت می‌دهید پیغمبری از پیغمبران خدا را به آنکه نماز خود را سبک شمرد و برای مرغی آن را قطع کرد، و به آنکه عاشق زن مردم شد و به این سبب شوهر او را کشت؟!

پس علی بن الجهم گفت: یابن رسول الله! پس گناه او چه بود؟

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: داود علیه السلام گمان کرد که حق تعالی خلقی از او داناتر نیافریده است، پس دو ملک را خدا فرستاد که از دیوار غرفهٔ او بالا رفتند، و چون به نزد او رفتند مدّعی دعوای خود را نقل کرد چنانچه حق تعالی یاد فرموده است، حضرت داود مبادرت نمود قبل از آنکه از دیگری بپرسد که آنچه او در حقّ تو می‌گوید راست است یا نه، پیش از آنکه از مدّعی گواه بر دعوای او بطلبد فرمود: بر تو ظلم کرده است که گوسفند تو را خواسته است که با گوسفندان خود ضم کند، پس این خطا ترک اولائی بود که در حکم کردن از آن حضرت صادر شد، نه آنچه شما می‌گوئید، آیا نمی‌شنوی که حق تعالی بعد از آن می‌فرماید: «ای داود! ما تو را خلیفه گردانیدیم در زمین پس حکم کن در میان مردم به حق»؟

پس علی بن الجهم گفت: یابن رسول الله! پس قصهٔ او با اوریا چه بود؟

فرمود که: در زمان داود علیه السلام مقرّر چنین بود زنی که شوهرش می‌مُرد یا در جنگ کشته می‌شد دیگر شوهر نمی‌کرد هرگز، و اول کسی را که حق تعالی برای او حلال گردانید زنی را که شوهرش کشته شده باشد بخواهد، داود علیه السلام بود. چون اوریا کشته شد و عدّهٔ زن او منقضی شد آن حضرت زن او را خواست، این معنی بر روح اوریا گران آمد که داود علیه السلام اول مرتبه این حکم را دربارهٔ زوجهٔ او جاری گردانید[1].

مؤلف گوید: منسوخ شدن حکمی در زمان غیر پیغمبران اولو العزم خلاف مشهور

---

۱. عیون اخبار الرضا ۱/۱۹۳؛ امالی شیخ صدوق ۸۳، و در آن «اوریا بن حنّان» است.

است، و ممکن است حضرت موسی علیه السلام خبر داده باشد که این حکم تا زمان داود خواهد بود و بعد از آن حکم دیگر خواهد بود، یا آنکه نسخ کلّی مخصوص زمان پیغمبران اولو العزم است، و استبعادی ندارد که بعضی از احکام جزئیه در زمان پیغمبر مرسل دیگر منسوخ تواند شد.

بدان که این بعضی از وجوهی است که در این قصه گفته‌اند، و وجه آخر که موافق حدیث است بهترین وجوه است، و سایر وجوه را در کتاب «بحار الانوار» بیان کرده‌ام[1]، و مجملاً باید دانست که از پیغمبران گناه صادر نمی‌شود و لیکن چون نهایت مرتبهٔ کمال انسانی اقرار به عجز و ناتوانی و تذلّل و شکستگی و انکسار است و این معنی بدون صدور فی الجمله مخالفتی حاصل نمی‌شود، لهذا حق تعالی گاهی انبیا و دوستان خود را به خود می‌گذارد که مکروهی یا ترک اولائی از ایشان صادر گردد تا به عین الیقین بدانند که امتیاز ایشان از سایر خلق به عصمت به تأیید ربّانی است و درجات کمال ایشان به سبب هدایت سبحانی است، و به سبب صدور این معنی در مقام توبه و انابه و تذلّل و تضرع و انکسار درآیند، و این معنی موجب مزید محبت و قرب و کمالات و علوّ درجات ایشان گردد، و مرتبهٔ ایشان به اضعاف مضاعفه زیاده از پیش از صدور این معنی از ایشان گردد.

و لهذا حق تعالی به شیطان خطاب فرمود: «بدرستی که بندگان مرا تو بر ایشان سلطنتی نداری مگر آنها که متابعت تو می نمایند از گمراهان»[2]، زیرا که اگر گاهی شیطان ایشان را اندک لغزشی بفرماید، بزودی الطاف سبحانی شامل حال ایشان گردیده و به رغم انف شیطان درجات ایشان رفیع‌تر و مراتب قرب و محبت ایشان افزونتر می‌شود.

چنانچه در قصهٔ آدم علیه السلام می‌فرماید که: «آدم نافرمانی کرد و گمراه شد، پس خدا او را برگزید و توبهٔ او را قبول کرد و به درجات معرفت و قرب خویش هدایت نمود»[3]، در این قصه بعد از صدور آن امر از داود می‌فرماید که: «او را آمرزیدیم و او را نزد ما قرب و

---

۱. بحار الانوار ۱۴/ ۳۰.

۲. سورهٔ حجر: ۴۲.

۳. سورهٔ طه: ۱۲۱ و ۱۲۲.

منزلت بزرگ هست و بازگشت نیکو بسوی ما دارد»[1]، و بعد از آن او را خطاب خلافت و جانشینی خود در زمین فرمود، و اگر در این معنی اندک تفکّر نمائی به عقل مستقیم حکمتها برای وجود شیطان و تزیین شهوات در نفس انسان بر تو ظاهر می‌شود، و بسی ظاهر هست که ارتکاب ترک اولائی که موجب سیصد سال تضرع و زاری کردن شود در درگاه خدا عین صلاح اوست، و اگر به ظاهر او را از بهشت جسمانی بیرون کردند امّا به توبه و انابه و تضرع او را در بهشتهای قرب و محبت و معرفت سبحانی داخل کردند، و به هر قطره‌ای که از دیدهٔ مبارک او ریخته شد در باغهای محبت و قرب او میوه‌ها به بار آمد و در بساتین معرفت او انواع ریاحین و الوان گلها شاداب گردید، و هر آهی که کشید خرمن سوز گناه صد هزار عاصی و مجرم گردید، و به هر ناله چندین هزار لبّیک از درگاه عزت و جلال ربانی شنید، به هر اندوهی سرمایهٔ شادی ابدی برای خود و گروهی مهیّا گردانید، و هر مروارید اشکی که از دیدهٔ دریا نشان بارید درّ شاهوار تاج عزتش گردید، و هر سرشک خونین که بر چهرهٔ محبت گزین او روانه گردید مانند لعل آبدار اکلیل رفعتش را زیبائی بخشید، و یک جهت تفضیل انسان بر ملک این است، و کمال مرتبهٔ محبت و معرفت غالباً بدون این میسّر نمی‌شود، اگر ترک اولیٰ نباشد نیز مقرّبان را در هر تغییر حالی یا منتقل شدن از درجهٔ قرب و مؤانست و متوجه شدن به امور ضروریهٔ هدایت خلق و معاشرت با ایشان یا ارتکاب بعضی از لذّات حلال چون به مرتبهٔ اولی عود می‌فرمایند در درگاه عالم الاسرار به قدم عجز و انکسار ایستاده زبان افتقار و اعتذار می‌گشایند و نسبت گناهان بزرگ و جرمهای عظیم به سبب یک لحظه حرمان هجران به خود می‌دهند، چنانچه در مناجاتهای انبیاء و مرسلین و ائمهٔ طاهرین خصوصاً حضرت سیّد الساجدین صلوات الله علیه ظاهر است.

و در این مقام سخن بسیار است و مجال حرف تنگ است و معنی نازک است و عقلها قاصر است، هرکه از این دریا قطره‌ای چشیده است یا از رحیق مختوم محبت بهره‌ای به

---

۱. سورهٔ ص: ۲۵.

کام جانش رسیده است و از نشأهٔ قرب مناجات لذّتی یافته است و از ساحل دریای محبت دامنی تر کرده و از مرتبهٔ زاهدان خشک اندکی برتر نشسته است، یا اندکی حلاوت آب شور گریهٔ محبت را یافته است یا چاشنی آب دیدهٔ توبه کاران را شناخته است، قدر این تحقیق را می‌داند و نشأهٔ این رحیق را می‌یابد، و می‌داند که تأثیر نغمهٔ داود نه از نوا و سرود است بلکه از نالهٔ شور انگیز هجران رحیم ودود است، و می‌فهمد که دلربائی و زیبائی دود آه مجرمان از امیدواری آمرزش خداوند معبود و قبول کنندهٔ هر خطاکار مردود است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت مبیّن الحقائق و مربّی الخلایق جعفر بن محمد الصادق ﷺ منقول است که: هیچکس گریه نکرد مثل سه کس: آدم و یوسف و حضرت داود ﷺ، امّا آدم چون او را از بهشت بیرون کردند آنقدر بلند بود که سرش در دری از درهای آسمان بود و آنقدر گریست که اهل آسمان از گریهٔ او متأذی شدند و به حق تعالی شکایت کردند پس خدا قامت او را کوتاه گردانید، امّا داود ﷺ پس آنقدر گریست که گیاه از آب دیده‌اش روئید و ناله‌ای چند آتشین می‌کشید که آن گیاهها که از آب دیده‌اش روئیده بود به آه آتش‌بار او می‌سوخت، امّا یوسف ﷺ پس آنقدر بر مفارقت حضرت یعقوب گریست که اهل زندان از گریهٔ او متأذی شدند پس با ایشان صلح کرد که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد[1].

---

۱. تفسیر عیاشی ۲ / ۱۷۷.

فصل سوم

در بیان وحیهائی است که بر آن حضرت نازل شده و حکمتهائی است که از آن جناب به ظهور رسیده و بعضی از نوادر احوال آن حضرت است

به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: زبور در شب هیجدهم ماه مبارک رمضان بر حضرت داود علیه‌السلام نازل گردید[1].

از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول است که: زبور یکجا نوشته بر آن‌حضرت نازل شد[2].

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که حق تعالی وحی نمود به حضرت داود علیه‌السلام که: ای داود! چرا تو را چنین تنها می‌بینم؟

گفت: از برای رضای تو از مردم دوری کردم و ایشان نیز از من دوری کردند.

فرمود: چرا تو را چنین ساکت می‌بینم؟

گفت: ترس تو مرا ساکت گردانیده است.

فرمود: چرا در تعب و مشقّت می‌بینم؟

گفت: محبت تو مرا در بندگی تو به تعب افکنده است.

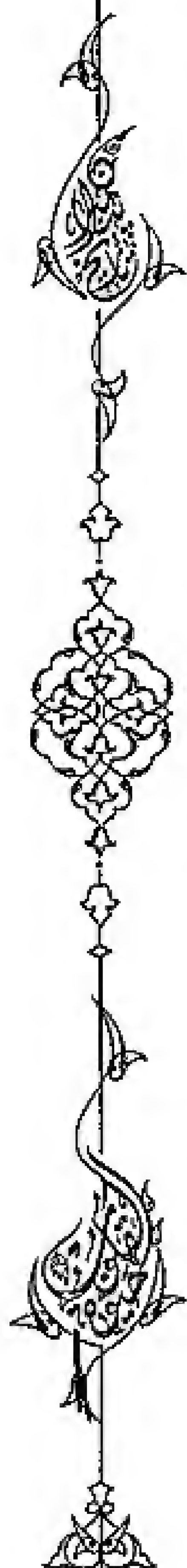
فرمود: چرا تو را فقیر می‌بینم و حال آنکه مال بسیار به تو داده‌ام؟

---

۱. کافی ۲ / ۶۲۹؛ تفسیر عیاشی ۱ / ۸۰.

۲. علل الشرایع ۴۷۰.





گفت: قیام به حقّ نعمت تو مرا فقیر گردانیده است.

فرمود: چرا تو را چنین در تذلّل و شکستگی می‌بینم؟

گفت: آن عظمت و جلال تو که به وصف در نمی‌آید مرا نزد تو ذلیل گردانیده است و سزاوار است شکستگی نزد تو ای سیّد و آقای من.

حق تعالی فرمود: پس مژده باد تو را به فضل و زیادتی از جانب من، چون به نزد من آیی از برای تو مهیّا است آنچه خواهی، با مردم مخلوط باش و به طریقهٔ ایشان با ایشان سلوک نما امّا از اعمال بد ایشان اجتناب کن تا بیابی آنچه می‌خواهی از من در روز قیامت.

در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی به داود علیه السلام وحی نمود: ای داود! به من شاد باش و بس، و به یاد من لذت بیاب، و به راز گفتن با من تنعّم کن که بزودی خالی می‌کنم خانهٔ دنیا را از فاسقان و لعنت خود را مقرر می‌گردانم بر ستمکاران[1].

در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: خداوند عالمیان وحی نمود بسوی داود علیه السلام که: ای داود! چنانچه آفتاب تنگ نیست بر هرکه در پرتو آن بنشیند، همچنین رحمت من تنگ نیست بر هرکه داخل رحمت من شود، و همچنان که طیره و فال بد ضرر نمی‌رساند کسی راکه از آن پروا نکند همچنین نجات نمی‌یابند از فتنه و بلیّه آنهاکه تطیّر به فال بد می‌کنند، و چنانکه نزدیکترین مردم بسوی من در روز قیامت تواضع کنندگانند همچنین دورترین مردم از من در روز قیامت متکبّرانند[2].

در چند حدیث حسن و معتبر از آن حضرت منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام: بدرستی که بنده‌ای از بندگان من حسنه‌ای بسوی من می‌آورد و بهشت خود را بر او مباح می‌گردانم.

داود علیه السلام گفت: پروردگارا! آن حسنه کدام است.

---

۱. امالی شیخ صدوق ۱۶۴؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۹۹.

۲. امالی شیخ صدوق ۲۵۱.

فرمود: آن است که بندهٔ مؤمن مرا شاد گرداند اگرچه به یک دانه خرما باشد.

پس داود عليه السلام گفت: سزاوار است کسی راکه تو را بشناسد آنکه امید خود را از تو قطع نکند[1].

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه السلام منقول است که حضرت داود عليه السلام به حضرت سلیمان گفت: ای فرزند! زنهار که بسیار خنده مکن که بسیاریِ خنده بنده را در روز قیامت فقیر و تنگدست می‌گرداند.

ای فرزند! بر تو باد به بسیاریِ خاموشی مگر از چیزی که دانی که خیر تو در گفتن آن است، بدرستی که یک پشیمانی که بر خاموشی می‌باشد بهتر است از پشیمانیهای بسیار که در بسیار سخن گفتن می‌باشد.

ای فرزند! اگر سخن گفتن از نقره باشد، سزاوار است که خاموشی از طلا باشد[2].

در حدیث معتبر دیگر فرمود: در حکمت آل داود نوشته است که: ای فرزند آدم! چگونه به هدایت دیگران سخن می‌گوئی و خود از خواب غفلت بیدار نشده‌ای؟! ای فرزند آدم! دل تو صبح کرده است با قساوت و فراموش کاری عظمت پروردگار خود، اگر عالم بودی به عظمت و جلال پروردگار خود هرآینه پیوسته از عذاب او ترسان و از برای وعده‌های او امیدوار می‌بودی، وای بر تو چگونه یاد نمی‌کنی لحد خود را و تنهائی خود را در آن مکان وحشت نشان[3]؟

به سند معتبر از حضرت رسول صلى الله عليه وآله منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود عليه السلام که: ای داود! بدرستی که بنده‌ای حسنه‌ای به نزد من می‌آورد در روز قیامت و من او را به سبب آن حسنه حاکم می‌گردانم هر جای بهشت راکه خواهد به او بدهند.

داود عليه السلام گفت: پروردگارا! آن کدام بنده است؟

فرمود: آن بندهٔ مؤمنی است که سعی کند در حاجت برادر مسلمان خود و خواهد که آن

---

۱. امالی شیخ صدوق ۴۸۳؛ عیون اخبار الرضا ۱/۳۱۲؛ قرب الاسناد ۱۱۹؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۹۸.

۲. قرب الاسناد ۶۹.

۳. امالی شیخ طوسی ۲۰۳.

حاجت برآورده شود، خواه بشود و خواه نشود[۱].

در روایات معتبره منقول است: در تفسیر قول خدا ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصّالِحُونَ﴾[۲] مراد آن است که: «بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از آنکه در سایر کتابهای پیغمبران دیگر نوشته بودیم که زمین به میراث خواهد رسید به بندگان شایستهٔ ما» که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله واصحاب آن حضرتند؛ وفرمود: در زبور خبرهای وقایع آینده هست و مشتمل است بر تحمید و تمجید و ذکر خدا و دعا[۳].

و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که: به قوم خود برسان که هر بنده‌ای که من او را به امری مأمور گردانم و او اطاعت من بکند البته بر من لازم است که او را یاری کنم بر طاعت خود، و اگر از من حاجتی بطلبد به او عطا کنم، اگر مرا بخواند او را اجابت کنم، اگر از من طلب نگهداری بکند او را نگاهدارم، اگر از من بطلبد کفایت از شرّ دشمن خود را او را کفایت کنم، اگر بر من توکل کند او را حفظ کنم، اگر جمیع خلق با او در مقام کید و مکر باشند ردّ کید همه از او بکنم[۴].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام: بدرستی که بندگان من با یکدیگر دوستی می‌کنند به زبانها و دشمنی می‌کنند به دلها، و ظاهر می‌گردانند عمل نیکو را برای دنیا و پنهان می‌کنند در دلهای خود فریب و دغل را[۵].

در حدیث دیگر منقول است که خدا وحی نمود بسوی حضرت داود که: مرا یاد کن در ایام شادی و نعمت تا مستجاب گردانم دعای تو را در ایام بلا و شدّت[۶].

---

۱. امالی شیخ طوسی ۵۱۵.
۲. سورهٔ انبیاء: ۱۰۵.
۳. تفسیر قمی ۲ / ۷۷.
۴. قصص الانبیاء راوندی ۱۹۸.
۵. قصص الانبیاء راوندی ۱۹۹.
۶. قصص الانبیاء راوندی ۱۹۸.

فرمود که: ای داود! مرا دوست دار و محبوب گردان مرا بسوی خلق من.

داود ﷺ گفت: پروردگارا! من تو را دوست می‌دارم چگونه تو را دوست گردانم نزد خلق تو؟

فرمود: یاد کن نعمتهای مرا نزد ایشان تا مرا دوست دارند[1].

در حدیث معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که در حکمت آل داود نوشته است که: بر عاقل لازم است که عارف باشد به زمان خود و اهل زمان خود را بشناسد، و پیوسته متوجه اصلاح نفس خود باشد، زبان خود را از لغو و بی‌فایده نگاهدارد[2].

در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بسوی داود ﷺ که: ای داود! بشارت ده گناهکاران را و بترسان صدّیقان را.

آن حضرت گفت: پروردگارا! چگونه گناهکاران را با بدیِ ایشان بشارت دهم و صدّیقان را با فرمانبرداریِ ایشان بترسانم؟

فرمود: ای داود! بشارت ده گناهکاران را که من توبه را قبول می‌کنم و از گناهان به رحمت خود عفو می‌کنم، و بترسان صدّیقان را که عجب ننمایند به کرده‌های خود، هر بنده‌ای که من در مقام حساب بدارم البته هلاک شود[3].

به سند معتبر از امام محمد باقر ﷺ منقول است که: روزی حضرت داود ﷺ نشسته بود و جوانی نزد آن حضرت نشسته بود در نهایت پریشانی باجامه‌های کهنه و پیوسته به خدمت آن حضرت می‌آمد و می نشست و سخن نمی‌گفت.

پس در این روز ملک الموت به نزد آن حضرت آمد و سلام کرد به آن حضرت و نظر تندی بسوی آن جوان کرد. پس آن حضرت از سبب این نظر کردن از ملک الموت سؤال کرد.

ملک الموت گفت: من مأمور شده‌ام که بعد از هفت روز قبض روح او بکنم در همین

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۰۵.

۲. کافی ۲ / ۱۱۶.

۳. کافی ۲ / ۳۱۴.

موضع.

پس داود ﷺ بر او رحم کرد، پرسید: ای جوان! آیا زن داری؟

گفت: نه، هرگز زنی تزویج نکرده‌ام.

آن حضرت گفت: برو به نزد فلان مرد ـ و مرد عظیم القدری از بنی‌اسرائیل را نام برد ـ بگو به او که: داود تو را امر می‌کند که دختر خود را به عقد مـن درآوری و امشب زفـاف کنی؛ و آنچه از خرجی می‌خواهی بردار و نزد زن خود باش تا هفت روز و روز هشتم به نزد من بیا به همین موضع.

پس چون آن جوان رسالت آن حضرت را به آن مرد رساند، آن مرد اطاعت کـرد و دختر خود را به عقد او درآورد، و هفت روز نزد آن زن ماند، روز هشتم بـه خـدمت آن حضرت آمد، حضرت از او پرسید: چون یافتی خود را در این هفت روز؟

گفت: هرگز مرا نعمت و شادی زیاده از این حاصل نشده بود.

داود ﷺ گفت: بنشین و منتظر آمدن ملک الموت باش که بیاید و قبض روح تو بکند؛ چون دیر شد و ملک الموت نیامد به آن جوان گفت: برو به خانهٔ خود و با اهل خود باش، روز هشتم باز به نزد ما بیا.

پس آن جوان رفت باز روز هشتم به خدمت آن حضرت آمد، چون ملک الموت نیامد باز او را مرخّص فرمود گفت: روز هشتم بیا.

در این مرتبه که آن جوان آمد، ملک الموت نیز آمد، حضرت داود به او گفت: تو نگفتی که مأمور شده‌ام به قبض روح این جوان تا هفت روز دیگر؟

گفت: بلی.

آن حضرت گفت: سه هشت روز گذشت و او زنده است.

ملک الموت گفت: ای داود! حق تعالی رحم کرد بر او به رحم کردن تو بر او و اجل او را سی سال پس انداخت[1].

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۰۴.

به سند موثق معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که: خلاده دختر اوس را بشارت بده به بهشت و اعلام نما او را که او قرین تو خواهد بود در بهشت.

پس داود علیه السلام به درِ خانهٔ او رفت و در زد، زن بیرون آمد و گفت: آیا در باب من چیزی نازل شده است؟

فرمود: بلی.

گفت: چه چیز نازل شده است؟

آن حضرت رسالت خدا را به او نقل کرد.

زن گفت: آیا کسی دیگر هست که مثل نام من نامی داشته باشد؟

داود علیه السلام گفت: نه، خدا تو را به خصوص فرموده است.

گفت: ای پیغمبر خدا! من تو را تکذیب نمی‌کنم، بخدا سوگند که در خود نمی‌یابم چیزی که سبب آن تواند بود که تو می‌فرمائی.

آن حضرت گفت: مرا خبر ده از احوال پنهان خود.

گفت: هرگز دردی یا پریشانی یا گرسنگی به من نرسید مگر آنکه بر آن صبر کردم و از خدا نطلبیدم که مرا به حالت دیگر بگرداند و به آن حال راضی بودم و شکر کردم خدا را بر آن حال و حمد گفتم.

آن حضرت گفت: به همین خصلت به این مرتبه رسیده‌ای، این دین و طریقه‌ای است که حق تعالی برای شایستگان بندگان خود پسندیده است[۱].

در بعضی از روایات منقول است که: زبور داود علیه السلام صد و پنجاه سوره بود[۲]، و در آنجا مکتوب بود که: ای داود؟ بشنو از من آنچه می‌گویم و آنچه می‌گویم حق است، هرکه نزد من آید و مرا دوست دارد او را داخل بهشت گردانم. ای داود! از من بشنو آنچه می‌گویم

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۰۶.

۲. مروج الذهب ۱/۶۹؛ عرائس المجالس ۲۷۵.

و آنچه می‌گویم حقّ است، هرکه به نزد من آید و شرمنده باشد از گناهانی که کرده است گناهان او را بیامرزم و از خاطر حافظان اعمال او محو می‌کنم[۱].

در روایت دیگر وارد است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که: ای داود! حذر نما از دلهائی که چسبیده‌اند به شهوتهای دنیا که عقلهای آنها محجوبند از من و فیض من به آنها نمی‌رسد.

ای داود! هرکه محبوبی را دوست دارد تصدیق قول او می‌نماید، هرکه انس به حبیب خود دارد گفتهٔ او را قبول می‌کند و کردار او را می‌پسندد، هرکه وثوق و اعتماد به حبیب خود دارد کارهای خود را به او می‌گذارد، هرکه بسوی حبیب خود مشتاق است اهتمام می‌کند در رفتار بسوی او که زود خود را به او برساند.

ای داود! یاد کردن من برای یاد کنندگان من است، و بهشت من برای اطاعت کنندگان من است، و زیارت من برای مشتاقان من است، خود به تنهائی برای مطیعان خود هستم[۲].

منقول است که حق تعالی به آن حضرت وحی نمود که: بگو به فلان پادشاه جبار که من تو را پادشاهی نداده‌ام که دنیا را بر روی دنیا جمع کنی و لیکن تو را استیلا داده‌ام که دعای مظلومان را از من رد کنی و ایشان را یاری کنی، بدرستی که من سوگند به ذات مقدس خود خورده‌ام که مظلوم را یاری کنم و انتقام می‌کشم از برای او از آن کسی که در حضور او بر او ستم کردند و یاری او نکرد[۳].

منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که: ای داود! مرا شکر کن چنانچه سزاوار شکر من است.

داود گفت: خداوندا! چگونه تو را شکر کنم چنانچه حقّ شکر توست و حال آنکه شکر کردن من تو را نعمتی است از جانب تو.

پس خدا وحی نمود که: چون اقرار کردی که حقّ شکر مرا بجا نمی‌توانی آورد، شکر

---

۱. امالی شیخ طوسی ۱۰۷.
۲. ارشاد القلوب ۶۰.
۳. ارشاد القلوب ۷۶.

کردی مرا چنانچه حقّ شکر من است(۱).

در روایت دیگر وارد شده است که: داود ﷺ روزی تنها به صحرا رفت، پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که: ای داود! چرا تو را چنین تنها می‌بینم؟

داود گفت: خداوندا! شوق لقای تو و مناجات تو بر من غالب شد و حایل گردید میان من و خلق تو.

پس خدا وحی نمود به او که: برگرد بسوی خلق من که اگر یک بندهٔ گریختهٔ مرا بـه درگاه من بیاوری تو را در لوح حمد کرده شده می‌نویسم(۲).

در روایت دیگر وارد است که در حکمت آل داود نوشته است که: لازم است بر عاقل که غافل نگردد از چهار ساعت: ساعتی که با پروردگار خود مناجات بکند، و ساعتی که محاسبهٔ نفس خود بکند، و ساعتی که صحبت بدارد با برادران مؤمنی که عیبهای او را به او راست می‌گویند، و ساعتی که مشغول لذّت نفس خود گردد در چیزی که حلال و پسندیده باشد، و این ساعت یاور اوست بر ساعتهای دیگر(۳).

به سند صحیح منقول است که: زنی بود در زمان حضرت داود ﷺ و مردی می‌آمد او را اکراه می‌کرد بر زنا، پس خدا روزی در دل آن زن انداخت که به آن مرد گفت: هرگاه تو نزد من می‌آئی که زنا کنی، دیگری به نزد زن تو می‌رود و با او زنا می‌کند.

پس آن مرد در همان ساعت به خانهٔ خود برگشت دید که مردی با زن او زنا می کند. پس آن مرد را برداشت و به نزد داود ﷺ آورد و گفت: ای پیغمبر خدا! بلائی بر سر مـن آمده است که بر سر کسی نیامده است.

داود گفت: آن بلا چیست؟

گفت: این مرد را نزد زن خود یافتم.

---

۱. ارشاد القلوب ۱۲۲.
۲. ارشاد القلوب ۱۷۱.
۳. تنبیه الخواطر ۳۴۲.

پس خدا وحی کرد به داود ﷺ که: به او بگو: به آنچه می‌کنی جزا می‌یابی[۱].

به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود ﷺ که: هر بنده‌ای که پناه بسوی من آورد در نگاه داشتن از بلاها و جلب نعمتها و بر من توکل کند نه بر دیگران، و دانم از نیّت او که در این دعوی صادق است، اگر آسمانها و زمین و هرکه در آنها است با او در مقام کید و ضرر درآیند البته برای او به‌در شدی از میان آنها قرار دهم و او را از شرّ آنها نجات دهم، و هر بنده‌ای که از نیّت او دانم که اعتماد بر غیر من می‌کند و پناه بغیر من می‌برد البته قطع کنم اسباب آسمانها را از دست او و زمین را در زیر او سخت گردانم و پروا نکنم در هر وادی که او هلاک شود[۲].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود به داود ﷺ که: بگو به جباران و ستمکاران که مرا یاد نکنند با آن حالی که دارند، که هر بنده‌ای که مرا یاد می‌کند من او را یاد می‌کنم، و چون ایشان را یاد کنم با آن حال بر ایشان لعنت می‌فرستم[۳].

به سند صحیح از امام محمد باقر ﷺ منقول است که: در بنی‌اسرائیل عابدی بود که حضرت داود ﷺ را عبادت او بسیار خوش می‌آمد، پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود ﷺ که: هیچ کار او تو را خوش نیاید که او مرائی است و عبادت مرا برای مردم می‌کند.

پس چون آن شخص فوت شد، به نزد آن حضرت آمدند و گفتند: فلان عابد مُرد، آن حضرت گفت: او را دفن کنید؛ و به جنازهٔ او حاضر نشد. پس بنی‌اسرائیل بر داود ﷺ انکار کردند و کار او را نپسندیدند و تعجب کردند که چرا به جنازهٔ او حاضر نشد، و چون او را غسل دادند پنجاه کس برخاستند و گفتند: به خدا شهادت می‌دهیم که بغیر از نیکی از او چیزی نمی‌دانیم و در نماز او نیز پنجاه نفر اینچنین شهادت دادند.

پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود ﷺ که: چرا به جنازهٔ فلان مرد حاضر نشدی؟

---

۱. من لا یحضره الفقیه ۴ / ۲۱؛ وسائل الشیعه ۲۰ / ۲۵۵.
۲. کافی ۲ / ۶۳.
۳. فلاح السائل ۳۷.

آن حضرت گفت: برای آنچه خود خبر دادی مرا از حال او.

حق تعالی فرمود: بلی چنین بود او، و لیکن جمعی از احبار و رهبانان در جنازهٔ او حاضر شدند و نزد من شهادت دادند که از او نمی‌دانند مگر نیکی، پس شهادت ایشان را قبول کردم و آنچه خود می‌دانستم از او آمرزیدم[۱].

و در حدیث معتبر منقول است که: حضرت امام رضا علیه السلام در مجلس مأمون به رأس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود که: داود علیه السلام در زبور خود فرمود: خداوندا! مبعوث گردان برپا دارندهٔ سنّت را بعد از فترت، یعنی بعد از آنکه مدتها پیغمبر بر مردم مبعوث نگردیده باشد.

پس حضرت فرمود: آیا می‌شناسی پیغمبری را که سنّت را بعد از فترت برپا داشته باشد بغیر از محمد صلی الله علیه و آله[۲]؟

و سیّد ابن طاووس رحمه الله ذکر کرده است که: در زبور داود علیه السلام دیدم در سورهٔ دوم که: ای داود! تو را گردانیدم خلیفهٔ خود در زمین و گردانیدم تو را تنزیه کنندهٔ خود و پیغمبر خود، و بزودی عیسی را جمعی خدا خواهند دانست بغیر از من به سبب قوّتی که من به او خواهم داد که مرده را به اذن من زنده خواهد کرد.

ای داود! مرا وصف کن برای خلق من به کرم و رحمت و به آنکه بر همه چیز قادرم.

ای داود! کی از خلق گسیخته شد و به من پیوست که من او را ناامید کردم؟ و کی بازگشت به درگاه من کرد که من او را از درگاه انابت خود راندم؟ چرا خدا را به قدس و پاکی یاد نمی‌کنید، او صورت دهنده و آفریدگار شما است به رنگهای مختلف؟ چرا حفظ نمی‌کنید طاعت خدا را در ساعتهای شب و روز؟ و چرا دفع نمی‌کنید یاد معصیت مرا از دلهای خود؟ گویا هرگز نخواهید مرد و گویا دنیای شما باقی خواهد بود و هرگز از شما زایل نخواهد شد و حال آنکه از برای شما در بهشت نعمت من گشاده‌تر و فراوان‌تر است از

---

۱. کتاب الزهد ۶۶.

۲. توحید شیخ صدوق ۴۲۸؛ عیون اخبار الرضا ۱/۱۶۶؛ احتجاج ۲/۴۱۶.

دنیا اگر تعقّل و تفکّر نمائید، بزودی خواهید دانست در هنگامی که به نزد من می‌آئید که من بینا و مطّلعم بر کرده‌های خلایق، منزّه است خداوندی که خلق کنندهٔ نور است.

و در سورهٔ دهم نوشته است که: ای گروه مردمان! غافل مشوید از آخرت و فریب ندهد شما را این زندگانی برای حسن و طراوت دنیا.

ای بنی‌اسرائیل! اگر تفکر نمائید در بازگشت خود بسوی آخرت و یاد آورید قیامت را و آنچه در آن مهیّا گردانیده‌ام برای عاصیان، هرآینه کم خواهد بود خندهٔ شما و بسیار خواهد شد گریهٔ شما و لیکن غافل گردیده‌اید از مرگ و عهد مرا پس پشت انداخته‌اید و حقّ مرا سبک شمرده‌اید، گویا گناهکار نیستید و گویا حساب شما را نخواهند کرد، چند بگوئید و نکنید، و چند وعده کنید و خلف آن کنید، و چند عهد کنید و بشکنید، اگر فکر کنید در درشتی خاک و تنهائی و تاریکی قبر هرآینه کم سخن خواهید گفت و یاد من بسیار خواهید کرد و مشغول به طاعت من بسیار خواهید گردید، بدرستی که کمال حقیقی کمال آخرت است و کمال دنیا متغیّر و زایل است، آیا فکر نمی‌کنید در خلق آسمانها و زمین و آنچه مهیّا گردانیده‌ام در آنها از آیات و تخویفات و مرغ را در میان هوا نگاه داشته‌ام که مرا تسبیح می‌گوید و در طلب روزی من می‌پوید و منم بخشنده و مهربان، و منزّه است خداوند خلق کنندهٔ نور.

و در سورهٔ هفتم نوشته است: ای داود! بشنو آنچه می‌گویم و امر کن سلیمان را که بگوید بعد از تو که زمین را به میراث خواهم داد به محمد ﷺ و امّت او و ایشان بر خلاف شما خواهند بود و نماز ایشان با طنبور و ساز و نوا نخواهد بود. پس زیاده کن تقدیس مرا، و چون نغمه به تقدیس من بلند کنی در هر ساعت گریه بسیار بکن.

ای داود! بگو بنی‌اسرائیل را که جمع نکنند مال از حرام که من نماز ایشان را قبول نخواهم کرد، و از پدر خود دوری کن به سبب معصیت، و از برادر خود کناره کن به سبب حرام، و بخوان بر بنی‌اسرائیل خبر دو مرد را که در عهد ادریس بودند و از برای هر دو تجارتی آمد در وقت نماز واجبی، پس یکی از ایشان گفت: من ابتدا به امر خدا می‌کنم، و دیگری گفت: من ابتدا به تجارت خود می‌کنم و بعد از آن به امر الهی می‌پردازم. پس

یکی متوجه تجارت شد و دیگری متوجه نماز شد. پس وحی کردم بسوی ابر که با باد و برق و صاعقه او را فرو گرفت و مشغول شد به ابر و ظلمت، و تجارت و نماز هر دو از دست او رفت و در درِ خانه‌اش نوشته شد: نظر کنید که دنیا و زیاده طلبی آن چه می‌کند با صاحبش.

ای داود! هرگاه ببینی ظالمی راکه دنیا او را برداشته است، آرزوی حال او مکن که البته یکی از دو چیز از برای او خواهد بود: یا مسلّط می‌گردانم بر او ظالمی راکه از او ظالم‌تر باشد که از او انتقام بکشد، یا بر او لازم می‌گردانم در روز قیامت که حقوق مردم را به صاحبش رد کند.

ای داود! اگر ببینی آنها راکه حقهای مردم بر ذمّت ایشان مانده است در قیامت، هرآینه خواهی دید در گردن ایشان طوقی از آتش خواهد بود، پس حساب کنید نفسهای خود را و در مقام انصاف باشید با مردم و ترک کنید دنیا و زینتهای آن را.

ای بسیار غافل! چه می کنی دنیائی راکه در آن آدمی صبح صحیح از خانه بیرون می‌رود و شام بیمار برمی‌گردد؟ و با ناز و نعمت بیرون می‌رود و با غلها و زنجیرها برمی‌گردد؟ و صحیح بیرون می‌رود و کشته برش می‌گردانند؟ وای بر شما اگر ببینید بهشت را و آنچه در آن مهیّا کرده‌ام برای دوستان خود از نعمتها هرآینه هیچ چیز دنیا را به لذت نچشید و در قیامت ندا خواهم کرد دوستان خود راکه: کجایند آنهاکه در دنیا مشتاق بودند به طعام و شراب لذیذ و از برای رضای من ترک کردند؟ کجایند آنهاکه با خنده گریه را مخلوط کردند؟ کجایند آنها که در زمستان و تابستان به مسجدهای من هجوم می‌آوردند؟ نظر کنید امروز ببینید که چه نعمتها برای شما مهیّا کرده‌ام، بسیار بیدار بودید در هنگامی که مردم در خواب بودند، پس امروز از هرچه می‌خواهید لذّت بیابید که از شما راضی شدم، و بدرستی که عملهای پاکیزهٔ شما دفع می‌کرد غضب مرا از اهل دنیا. ای رضوان! ایشان را آب ده، چون آب بخورند نضارت و حسن روهای ایشان زیاده گردد، پس رضوان گوید که: برای این حق تعالی این نعمتها را به شما عطا کرد که فرجهای شما به فرج حرام نرسید و آرزوی حال پادشاهان و توانگران نکردید.

پس گویم: ای رضوان! ظاهر گردان آنچه من برای بندگان خود مهیّا کرده‌ام هشت هزار برابر.

ای داود! هرکه با من تجارت کند، سودمندترین تجارت کنندگان است، هرکه دل به دنیا بندد و دنیا او را به زمین افکند زیانکارترین زیانکاران است، وای بر تو ای فرزند آدم! چه‌بسیار سنگین است دل تو، پدر و مادرت می‌میرند و از احوال ایشان عبرت نمی‌گیری؟!

ای فرزند آدم! آیا نمی بینی که حیوانی می‌میرد و باد می‌کند و مردار گندیده می‌شود و آن حیوانی است و گناهی ندارد، و اگر گناههای تو را بر کوهها بگذارند کوهها را در هم می‌شکنند؟!

ای داود! بعزت خود سوگند می‌خورم که هیچ چیز ضررش بر شما مانند مالها و فرزندان شما نیست، و هیچ چیز فتنهٔ آن در دل شما مانند اینها نیست، و عمل شایستهٔ شما نزد من بلند می‌شود و علم من به همه چیز محیط است، منزّه پروردگاری که آفریدگار نور است.

و در سورهٔ بیست و سوم نوشته است که: ای فرزندان خاک و آب گندیده! و فرزندان غفلت و مغرور شده! بسیار ملتفت مشوید بسوی آنچه بر شما حرام کرده‌ام، زیرا که اگر بدانید که حرام شما را به کجا می‌برد هرآینه آن را بسیار بد خواهید شمرد، و اگر ببینید زنان خوش بوی بهشت را که عافیت یافته‌اند از هیجان طبایع بشریت، پس ایشان همیشه راضیند و هرگز به خشم نمی‌آیند و همیشه باقیند و هرگز نمی‌میرند، و هرچند شوهر ایشان بکارت ایشان را می‌برد باز باکره می‌شوند و ازکره نرم‌تر و از عسل شیرین‌ترند و در پیش تخت ایشان نهرهای شراب و عسل موج می‌زند. وای بر تو! پادشاهی بزرگ و نعیم ابدی و زندگانی بی‌تعب و شادی دایم و نعیم باقی نزد من است، و منزّه خداوندی که خالق نور است.

و در سورهٔ سی‌ام نوشته است: ای فرزندان که در گرو مرگید! کاری کنید برای آخرت خود، بخرید آن را به دنیا و مباشید مانند گروهی که دنیا را به غفلت و بازی گذرانیدند، و بدانید که هرکه به من قرض می‌دهد سرمایهٔ او با سود بسیار به او می‌رسد و هرکه به شیطان

قرض می‌دهد در جهنم با او قرین خواهد بود، چیست شما را که به دنیا رغبت می‌نمائید و از حق رو می‌گردانید؟ آیا حسَبهای شما فریب داده است شما را؟ چه باشد حسَب کسی که از خاک خلق شده باشد؟ حسَب نزد من به پرهیزکاری است.

ای فرزندان آدم! بدرستی که شما و آنچه می‌پرستید بغیر از خدا در آتش جهنم خواهید بود و شما از من بیزارید و من از شما بیزارم و مرا حاجتی نیست به عبادت شما تا اسلام بیاورید، اسلامی با اخلاص، و منم عزیز حکیم، منزّه است خالق نور.

و در سورهٔ چهل و ششم نوشته است که: ای فرزندان آدم! سبک مشمارید حقّ مرا که من سبک شمارم شما را، در جهنم خورندگان ربا و سود روده‌ها و جگرهای ایشان پاره پاره خواهد شد، و چون تصدّق دهید آن را به آب یقین بشوئید که اول به دست من می‌آید پیش از آنکه به دست سایل درآید، اگر از مال حرام است می زنم آن را بر روی آن که تصدّق کرده است، و اگر از حلال است می‌گویم بنا کنید از برای او قصرها در بهشت و ریاست، ریاستِ پادشاهی دنیا نیست، ریاست، ریاستِ آخرت است، منزّه است خالق نور.

در سورهٔ چهل و هفتم نوشته است که: ای داود! می دانی چرا بنی‌اسرائیل را مسخ کردم به میمون و خوک؟ زیرا که چون غنی و مالدار گناه بزرگی می‌کرد سهل می‌شمردند و می‌گذرانیدند، و چون مسکین گناهی از آن پست‌تر می‌کرد از او انتقام می‌کشیدند، پس واجب و لازم شده است لعنت من بر هرکه در زمین تسلّطی بهم رساند و مالدار و پریشان را به یک نحو حکم بر ایشان جاری نگرداند، و شما متابعت خواهشهای نفسانی می‌کنید، در دنیا از من کجا خواهید گریخت در وقتی که خلوت کنم با شما؟ چه بسیار نهی کردم شما را که متعرض حرمتهای مؤمنان مشوید، زبانهای خود را دراز کرده‌اید در عرضهای مردم، منزّه است خالق نور.

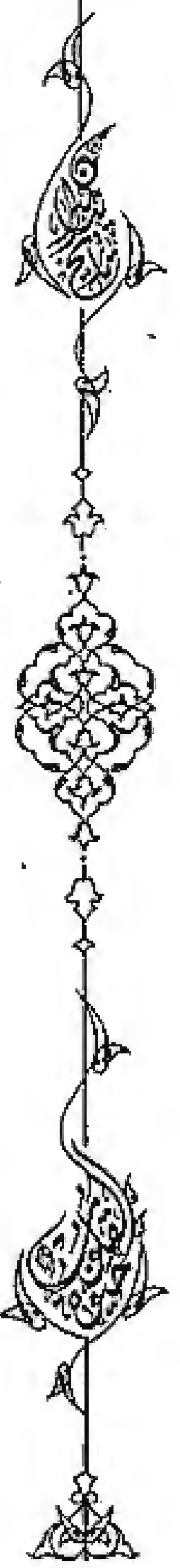
در سورهٔ شصت و پنجم مکتوب است که: ای داود! بخوان بر بنی‌اسرائیل خبر مردی را که مطیع او شدند تمام اطراف زمین تا آنکه چون مستقل شد سعی کرد در زمین به فساد و حق را خاموش کرد و باطل را ظاهر گردانید و دنیا را عمارت کرد و قلعه‌ها ساخت و مالها

جمع کرد، پس ناگاه در عین عیش و نعمت او وحی کردم به زنبوری که بر او داخل شود و روی او را بگزد، پس زنبور داخل شد در وقتی که وزرا و اعوان و دربانان او همه حاضر بودند و نیشی بر پهلوی روی او زد که در همان ساعت ورم کرد، و چشمه‌های خون و چرک از رویش جاری شد و گوشت رویش را همه فاسد کرد که کسی از تعفّن و گند او نزدیک او نمی‌توانست نشست تا آنکه چون مُرد، جثهٔ او را بی‌سر دفن کردند. اگر آدمیان را عبرتی می‌بود این قصه ایشان را از نافرمانی من بازمی‌داشت و لیکن مشغول گردیده‌اند به لهو و لعب دنیا، پس بگذار ایشان را در لهو و لعب خود تا امر من به ایشان برسد و من ضایع نمی‌گردانم مزد نیکوکاران را، سبحان خالق النور[1].



۱. سعد السعود ۴۷.






مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

باب بیست و یکم



در بیان قصهٔ اصحاب سبت است



حق تعالی فرموده است که ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ﴾[1] یعنی: «بتحقیق که دانستید حال آن جماعتی را کـه تـجاوز از حـد و نافرمانی کردند از شما در حکم روز شنبه که شکار ماهی در شنبه کردند، پس گفتیم مـر ایشان را که بوده باشید میمونی چند دور مانده از رحمت خدا یا ذلیل و بی‌مقدار».

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: یعنی دور گردانیده شده از هر خیری[2].

﴿فَجَعَلْناها نَكالاً لِما بَيْنَ يَدَيْها وَما خَلْفَها وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ﴾[3] «پس گردانیدیم مسخ کردن ایشان را عقوبتی و زجر کننده‌ای مر آنچه را پیش روی آنها بود و آنچه پشت سر ایشان بود پندی و موعظه‌ای برای پرهیزکاران».

بعضی گفته‌اند: یعنی مسخ شدن ایشان عبرت گردید برای شهرها که در پیش روی شهر ایشان بود و شهرهائی که در عقب شهر ایشان بود.

و بعضی گفته‌اند: عقوبتی بود بر کارهائی که پیش از شکار ماهی و بعد از آنها که کردند.

از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: یعنی عبرتی گردید بـرای آنها که در زمان ایشان بودند و آنها که بـعد از ایشـان آمـدند و قـصهٔ ایشـان را شـنیدند همچنانچه ما از قصهٔ ایشان پند می‌گیریم[4].

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که: یعنی این مسخی که ما ایشان را به

---

۱. سورهٔ بقره: ۶۵.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۶۸

۳. سورهٔ بقره: ۶۶.

۴. مجمع البیان ۱ / ۱۳۰.

آن خوار و ذلیل گردانیدیم و دور از رحمت خود ساختیم، عقوبتی و بازدارندهای بود ایشان را از آنچه پیش از مسخ مرتکب بودند از گناهان هلاک کننده و منع کننده بود گروهی راکه ایشان را بر این حال مشاهده کردند از آنکه مرتکب مثل اعمال قبیحهٔ ایشان بشوند، و پند دهنده و موعظه فرماینده بود پرهیزکارانی راکه پند گیرند به عقوبت ایشان و ترک محرّمات نمایند و مردم مرا پند دهند و از گناهانی که سبب عقوبتها است حذر فرمایند.

پس فرمود که: حضرت امام زین العابدین عليه السلام فرمود: این جماعت گروهی بودند که در کنار دریائی ساکن بودند، حق تعالی و پیغمبران او نهی کرده بودند ایشان را از شکار کردن ماهی در روز شنبه، پس متمسّک شدند به حیله که بر خود حلال کنند آنچه خدا بر ایشان حرام گردانیده است، پس نقبها و جدولها کندند بسوی حوضها که ماهی از آن راهها داخل حوضها تواند شد و برنتواند گشت، چون روز شنبه می‌شد ماهیها به امان الهی می‌آمدند، از راه نقبها و جدولها داخل حوضها و غدیرهای ایشان می‌شدند، چون آخر روز می‌شد می‌خواستند برگردند به دریا که از شرّ شکار کنندگان ایمن گردند نمی‌توانستند برگشت، و شب در آن حوضها محصور می‌ماندند که به دست آنها را می‌توانست گرفت بی‌شکار کردنی، چون روز یکشنبه می‌شد آنها را می‌گرفتند و می‌گفتند: ما در شنبه شکار نکردیم و در یکشنبه شکار کردیم، و دروغ می‌گفتند آن دشمنان خدا بلکه به همان حیله‌ها و رخنه‌ها که در روز شنبه کرده بودند شکار کردند، و بر این حال ماندند تا مال ایشان بسیار شد و به سبب گشادگی دست و ثروت در اموال زنان بسیار گرفتند و به انواع نعمتها متنعّم شدند، ایشان زیاده از هشتاد هزار نفر بودند و هفتاد هزار کس از ایشان مرتکب این عمل شدند، باقی بر ایشان انکار کردند، چنانچه حق تعالی در جای دیگر فرموده است که ﴿وَاسْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كانَتْ حاضِرَةَ الْبَحْرِ﴾ یعنی: «سؤال کن یامحمد از ایشان از حال آن شهری که نزدیک دریا بود»، ﴿إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ﴾ «در وقتی که از حکم خدا بیرون می‌رفتند در شکار کردن روز شنبه»، ﴿إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَيَوْمَ لا يَسْبِتُونَ لا تَأْتِيهِمْ﴾ «در وقتی که می‌آمدند بسوی ایشان ماهیهای ایشان در روز شنبهٔ

ایشان بر روی آب، یا پیاپی و بسیار، یا سرها از آب بیرون کرده و روزی که شنبه نبود نمی‌آمدند بسوی ایشان»، ﴿كَذٰلِكَ نَبْلُوهُمْ بِما كانُوا يَفْسُقُونَ﴾[1] «چنین امتحان می‌کردیم ایشان را به فسق ایشان» ﴿وَإِذْ قالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْماً اللّٰهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذاباً شَدِيداً﴾[2] «و یادآور وقتی راکه گفتند گروهی از ایشان که: چرا پند می‌دهید گروهی راکه خدا هلاک کنندهٔ ایشان خواهد بود در دنیا یاعذاب کنندهٔ ایشان خواهد بود به عذابی سخت در آخرت».

حضرت امام علیه السلام فرمود که: مراد از هلاک کردن، عذاب استیصال است؛ و مراد از عذاب، عذابها و بلاهای دیگر است. و فرمود که: این سخن راگناهکاران و شکار کنندگان در جواب واعظان گفتند[3].

و مشهور آن است که ایشان سه طایفه بودند: یک طایفه شکار می‌کردند، و یک طایفه ایشان را نهی و منع می‌کردند، و یک طایفه نه شکار می‌کردند و نه نهی آنها می‌کردند[4]، این سخن را این طایفهٔ اخیر گفتند، ﴿قالُوا مَعْذِرَةً إِلىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾[5] «گفتند پند دهندگان که: ما ایشان را موعظه می‌کنیم تا معذور باشیم نزد پروردگار شما شاید ایشان پرهیزکار شوند و ترک گناه بکنند». ﴿فَلَمّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذابٍ بَئِيسٍ بِما كانُوا يَفْسُقُونَ﴾[6] «پس چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه را به یاد ایشان آوردند و از موعظهٔ ایشان پندپذیر نشدند، نجات دادیم آنها راکه نهی می‌کردند از گناه و بدی و گرفتیم آنها راکه ستم بر خود می‌کردند به عذابی سخت به سبب فسق و نافرمانی ایشان». ﴿فَلَمّا عَتَوْا عَنْ ما نُهُوا عَنْهُ قُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً

---

۱. سورهٔ اعراف: ۱۶۳.
۲. سورهٔ اعراف: ۱۶۴.
۳. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۶۹.
۴. تفسیر قمی ۱ / ۲۴۴؛ مجمع البیان ۲ / ۴۹۲؛ تفسیر عیاشی ۲ / ۳۵.
۵. سورهٔ اعراف: ۱۶۴.
۶. سورهٔ اعراف: ۱۶۵.

خاسِئِینَ ﴾[1] «پس چون طغیان کردند و ترک نکردند آنچه ایشان را از آن نهی کردند گفتیم به ایشان که: باشید بوزینگان و از رحمت الهی دور افتادگان».

پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: چون آن ده‌هزار و کسری که مطیعان و واعظان بودند دیدند که آن هفتاد هزار کس پند ایشان را قبول نمی‌کنند و از نزول عقوبت خدا پروا نمی‌کنند، از ایشان کناره کردند و از میان ایشان بیرون رفتند و در شهری دیگر که نزدیک شهر ایشان بود قرار گرفتند که مبادا عذاب بر آنها نازل شود و ایشان را نیز فرو گیرد. پس در همان شب عذاب الهی بر ایشان نازل شد و همه میمون شدند و دروازهٔ شهر ایشان بسته ماند که از ایشان کسی بیرون نمی‌آمد و کسی از بیرون به شهر ایشان نمی‌رفت، چون اهل شهرهای دیگر شنیدند این حال را آمدند و از دیوارهای شهر بالا رفتند و دیدند مردان و زنان ایشان همه میمون شده‌اند و می‌گردند.

پس به شهر ایشان درآمدند و آنها که ایشان را نصیحت می‌کردند به نزد خویشان و یاران و دوستان خود می‌آمدند و می‌پرسیدند که: تو فلانی؟ او آب از دیده‌اش می‌ریخت و به سر اشاره می‌کرد: بلی؛ سه روز بر این حال ماندند، پس حق تعالی بادی و بارانی فرستاد که ایشان را به دریا انداخت و هلاک کرد، هیچ مسخ شده‌ای بعد از سه روز باقی نماند و اینها که می بینید، شبیه آنهایند، نه آنهایند و نه از نسل آنهایند.

پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: این جماعت برای شکار ماهی چنین شدند، پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جمعی که فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله را کشتند و هتک حرمت آن حضرت کردند؟ حق تعالی اگرچه ایشان را در دنیا مسخ نکرد امّا عذابی که در آخرت برای ایشان مهیّا گردانیده است اضعاف اضعاف مسخ است.

پس فرمود: اگر آن جماعت که تعدّی در حکم شنبه کردند متوسل به انوار مقدسهٔ محمد صلی الله علیه و آله و آل طیّبین او علیهم السلام می‌شدند، به آن معصیت مبتلا نمی‌شدند، و اگر آنها که ایشان را پند می‌دادند از خدا سؤال می‌کردند به جاه محمد و آل طیّبین او که ایشان را از آن

---

۱. سورهٔ اعراف: ۱۶۶.

گناه بازدارد هرآینه دعای ایشان مستجاب می‌شد و لیکن نکردند تا آنچه خدا در لوح نوشته بود بر ایشان جاری شد[۱].

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی امر کرد یهود را که ترک کار دنیا در روز جمعه بکنند، ایشان قبول نکردند و روز شنبه را اختیار کردند، پس به این سبب شکار روز شنبه را بر ایشان حرام گردانید[۲].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی طایفه‌ای از بنی‌اسرائیل را مسخ نمود، پس آنچه به دریا رفتند جرّی و مارماهی و سایر حیوانات مسخ شدهٔ دریا شدند، و آنچه به صحرا رفتند خوک و میمون و راسو و سوسمار و سایر حیوانات صحرا شدند[۳].

علی بن ابراهیم رحمة الله علیه روایت کرده است که: اصحاب سبت را حق تعالی مهلت داد آنقدر که بسیار شدند و اموال بیشمار اندوختند و گفتند: شکار شنبه بر ما حلال است و بر پیشینیان حرام بوده است، زیراکه تا ما شکار ماهی کنیم در روز شنبه در نعمت و رفاهیتیم و مال ما بسیار شد و بدنهای ما صحیح است. پس در شبی که غافل بودند حق تعالی ایشان را به ناگاه گرفت[۴].

ایضاً روایت کرده است که: ایشان از بنی‌اسرائیل بودند و در شهری بودند که نزدیک به دریا بود. در مدّ و جزر، آب دریا داخل نهرها و زراعتهای ایشان می‌شد و ماهی در روز شنبه می‌آمد تا آخر زراعتهای ایشان و در روز یکشنبه ماهی نمی‌آمد به نهرها و زراعتهای ایشان، پس ایشان در روز شنبه دامها نصب می‌کردند در پیش نهرهای خود که چون آب دریا پست می‌شد ماهی در میان دامها و نهرهای ایشان می‌ماند و در روز یکشنبه آنها را می‌گرفتند! پس علمای ایشان نهی کردند ایشان را از این عمل، فایده نبخشید تا مسخ شدند به خوک و میمون. و سبب حرام شدن شکار ماهی بر ایشان آن بود

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۶۹.
۲. علل الشرایع ۶۹؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۰۶.
۳. کافی ۶/ ۲۲۱.
۴. تفسیر قمی ۱/ ۱۸۱.

که عید جمیع مسلمانان و غیر ایشان روز جمعه بود، پس یهود مخالفت کردند و گفتند: عید ما شنبه است! پس خدای تعالی شکار شنبه را بر ایشان حرام کرد و مسخ شدند به میمون و خوک[1].

و به سند حسن روایت کرده است و غیر او به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: در کتاب امیر المؤمنین علیه السلام نوشته است که: جمعی از اهل بلدهٔ بصره[2] از قوم ثمود بودند و حق تعالی به جهت امتحان ایشان در روز شنبه ماهی بسیار بسوی ایشان می‌فرستاد که به درِ خانه‌های ایشان می‌آمدند و در جمیع حوضها و نهرهای ایشان داخل می‌شدند و روزهای دیگر نمی‌آمدند، پس جمعی از سفیهان ایشان شروع کردند به شکار ماهی در شنبه و مدتی این کار می‌کردند، علما و عبّاد ایشان منعشان نمی‌کردند، تا آنکه شیطان به نزد طایفه‌ای از ایشان آمد گفت: خدا شما را نهی فرموده است از خوردن ماهی در روز شنبه و نهی نکرده است شما را از شکار کردن ماهی در روز روز شنبه، پس در شنبه شکار کنید و در روزهای دیگر بخورید!

پس ایشان سه طایفه شدند: یک طایفه گفتند: ما شکار ماهی می‌کنیم در شنبه که بر ما حلال است؛ و یک طایفه به جانب راست رفتند وگفتند: ما شما را نهی می‌کنیم از آنکه خلاف امر الهی بکنید؛ و یک طایفه به جانب چپ رفتند و شکار نمی‌کردند و ایشان را هم نصیحت نمی‌کردند و می‌گفتند به جماعت نصیحت کنندگان که: چرا موعظه می‌کنید گروهی را که خدا ایشان را هلاک خواهد کرد یا عذاب خواهد کرد عذابی سخت؟

پس آن طایفه‌ای که ایشان را پند می‌دادند گفتند: والله ما امشب با شما نمی‌مانیم در این شهری که معصیت خدا در آن کرده‌اید که مبادا بلا بر شما نازل شود و ما را هم فرو گیرد.

پس از آن شهر بیرون رفتند در صحرائی نزدیک آن شهر و در زیر آسمان خوابیدند.

---

۱. تفسیر قمی ۱ / ۲۴۴.

۲. در تفسیر قمی: «اهل ایکه» است؛ ودر تفسیر عیاشی و سعد السعود: «ایله» می‌باشد. و یاقوت حموی گفته است که: «أَیْلَه» شهری است در کنار دریای قُلزُم بعد از شام، و گفته‌اند ایلهٔ آخر حجاز و اول شام است. (معجم البلدان ۱ / ۲۹۲).

چون صبح شد آمدند که حال اهل معصیت را مشاهده کنند، چون به در شهر رسیدند دیدند که دروازهٔ شهر بسته است، هرچند در زدند جواب و صدای آدمی نشنیدند بلکه صدائی چند مانند صدای حیوانات به گوششان می‌رسید، پس نردبانی بر دیوار شهر گذاشتند و شخصی را به بالا فرستادند، چون آن مرد بر آن شهر مشرف شد دید که همه به صورت میمون شده‌اند و دُمها بهم رسانیده‌اند و به صدای میمون فریاد می‌کنند، پس در را شکستند و داخل شهر شدند پس آن میمونها خویشان خود را شناختند و به نزد ایشان می‌آمدند، و اینها که به شکل انسان بودند آنها را نمی شناختند، پس گفتند به آنها: آیا شما را نهی نکردیم از مخالفت حق تعالی[1]؟

و در روایت دیگر وارد شده است: آنها که شکار می‌کردند، میمون شدند؛ و آنها که شکار نمی‌کردند و انکار هم نمی‌کردند، به شکل مورچه شدند چون حکم حق تعالی را حقیر شمردند[2].

در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین ﷺ منقول است که: شهری در کنار دریا بود گفتند اهل آن شهر به پیغمبر خود که: اگر راست می‌گوئی دعا کن پروردگار تو ما را «جرّیث» کند و آن نوعی است از ماهیهای بی‌فلس! چون شب شد آن شهر به دریا فرورفت و اهلش همه جرّیثهای بزرگ شدند که سواره با اسب در میان دهان ایشان می‌توانست رفت[3].

و در روایت دیگر منقول است که: روزی جمعی از اهل کوفه به خدمت حضرت امیر المؤمنین ﷺ آمدند و گفتند: یا امیر المؤمنین! این مارماهی و جرّیث را در بازارهای ما می‌فروشند.

آن حضرت تبسّم نمود و فرمود: برخیزید و با من بیائید تا امر عجیبی به شما بنمایم و در حقّ وصیّ پیغمبر خود مگوئید مگر سخن نیک.

---

۱. تفسیر قمی ۱ / ۲۴۴؛ سعد السعود ۱۱۸؛ تفسیر عیاشی ۲ / ۳۲.
۲. سعد السعود ۱۱۹.
۳. تفسیر عیاشی ۲ / ۳۲.

پس آورد ایشان را به کنار فرات و آب دهان مبارک خود را در فرات انداخت و به دعائی چند تکلّم فرمود، ناگاه جرّیثی سر از آب بدرآورد و دهان خود را گشود.

حضرت فرمود: تو کیستی؟ وای بر تو و بر قوم تو.

گفت: ما از اهل آن شهریم که در کنار دریا بود که خدا قصهٔ ما را در قرآن یاد کرده است، پس خدا بر ما عرض کرد ولایت تو را و ما قبول نکردیم، و خدا ما را مسخ کرد، پس بعضی از ما در دریا می‌باشند و بعضی در صحرا، امّا آنها که در دریا می‌باشند انواع ما است یعنی مارماهی و جرّیث، و آنها که در صحرا می‌باشند سوسمار و موش دشتی است.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رو به اصحاب خود کرد و فرمود: شنیدید؟

گفتند: بلی.

فرمود: بحقّ خداوندی که محمد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری فرستاده است که حائض می‌شوند مانند زنان شما[1].

بدان که ظاهر احادیث و مشهور میان مفسران آن است که ایشان اهل بصره بودند؛ و بعضی گفته‌اند که اهل مدین بودند؛ و بعضی گفته‌اند اهل طبریه بودند[2]. و ظاهر احادیث معتبره آن است که ایشان در زمان حضرت داود علیه السلام بودند، و از بعضی احادیث ظاهر می‌شود که بعضی خوک شدند و بعضی میمون گردیدند[3]؛ و بعضی گفته‌اند که: جوانان ایشان میمون شدند و پیران ایشان خوک شدند[4]، والله اعلم.

---

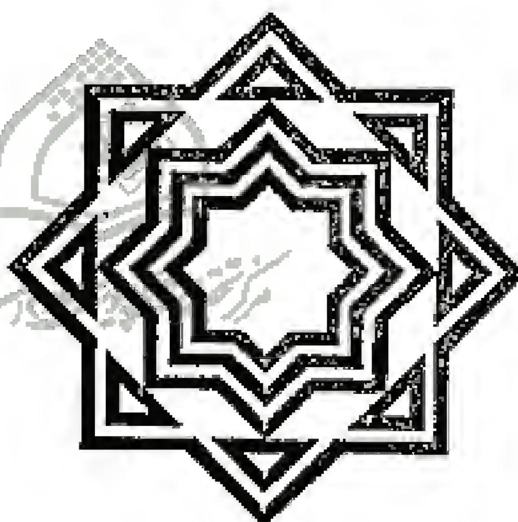
۱. تفسیر عیاشی ۲ / ۳۵.

۲. مجمع البیان ۲ / ۴۹۱؛ تفسیر فخر رازی ۱۵ / ۳۶. و در این دو مصدر و بقیهٔ مصادری که در دسترس بود نامی از بصره نیامده است.

۳. تفسیر قمی ۱ / ۲۴۴.

۴. مجمع البیان ۲ / ۴۹۳؛ تفسیر طبری ۶ / ۱۰۲.

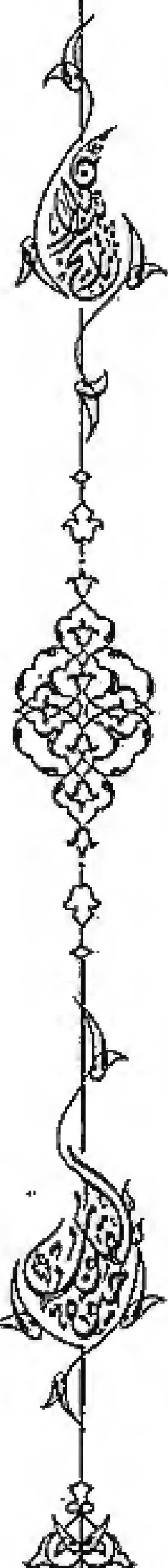
باب بیست و دوم



در بیان قصص حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام

و مشتمل است بر چند فصل






مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل اول

در بیان فضایل و کمالات و معجزات و مجملات حالات آن حضرت

حق تعالی در کلام مجید می‌فرماید که ﴿وَلِسُلَيْمانَ الرِّيحَ عاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها بِكُلِّ شَيْءٍ عالِمِينَ﴾[1] یعنی: «مسخّر گردانیدیم برای سلیمان باد را در حالتی که بسیار تند و سخت بود و جاری می‌شد به امر او بسوی زمینی که برکت داده بودیم در آن و بودیم به همه چیز عالم و دانا».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: این زمین مبارک شام و بیت المقدس بود[2].

﴿وَمِنَ الشَّياطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلاً دُونَ ذلِكَ وَكُنّا لَهُمْ حافِظِينَ﴾[3] «و بودند از دیوان و شیاطین جمعی که فرومی‌رفتند برای او به دریا و نفایس آنها را برای او بیرون می‌آوردند و می‌کردند برای او کاری چند غیر از این ساختن شهرها و قصرها و کندن کوهها و ساختن صنعتهای غریب و بودیم مر ایشان را حفظ کننده از آنکه نافرمانی آن حضرت کنند، یا ضرری به کسی برسانند».

در جای دیگر فرموده است که ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ﴾ «و میراث برد سلیمان از داود مال و علم و پیغمبری را»، ﴿وَقالَ يا أَيُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ

---

۱. سورهٔ انبیاء: ۸۱.

۲. تفسیر قمی ۲ / ۷۴.

۳. سورهٔ انبیاء: ۸۲.

هٰذا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ ﴾[1] «و گفت سلیمان: ای گروه مردم! تعلیم کرده شده‌ایم ما زبان مرغان را و داده شده‌ایم از هر چیزی بهره‌ای، بدرستی که این فضل و زیادتی است ظاهر و هویدا».

باز فرموده است که ﴿ وَلِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَرَواحُها شَهْرٌ ﴾ «و مسخّر گردانیدیم از برای سلیمان باد راکه بامداد به قدر یک ماه راه می‌رفت و پسین به قدر یک ماه راه»، ﴿ وَأَسَلْنا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ ﴾ «و جاری گردانیدیم از برای او چشمهٔ مس را» و گفته‌اند: سه شبانه روز مانند آب از برای او جاری بود و آنچه مردم بیرون می‌آورند تا حال از آن مس است[2]. ﴿ وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ ﴾ «و مسخّر گردانیدیم برای او از جنّیان جمعی راکه کار می‌کردند در پیش روی او به اذن و امر پروردگار او»، ﴿ وَمَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنا نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِيرِ ﴾[3] «و هرکه عدول می‌کرد از جنّیان از امر ما، و فرمان آن حضرت نمی‌برد، می‌چشانیدیم به او از عذاب آتش سوزندهٔ افروختهٔ آخرت یا دنیا را».

چنانکه گفته‌اند: خدا ملکی را موکّل گردانیده بود به ایشان که در دستش تازیانه‌ای بود از آتش، و هرکه فرمان سلیمان نمی‌برد آن تازیانه را بر او می‌زد که می‌سوخت[4].

﴿ يَعْمَلُونَ لَهُ ما يَشاءُ مِنْ مَحارِيبَ وَتَماثِيلَ وَجِفانٍ كَالْجَوابِ وَقُدُورٍ راسِياتٍ ﴾ «می‌ساختند جنّیان از برای او آنچه می خواست از قصرها و بناهای رفیع و مثالها و صورتها و کاسه‌ها مانند حوضهای بزرگ و دیگهای بزرگ که نصب کرده بودند و از بسیاری بزرگی آنها را حرکت نمی‌توانستند داد»، ﴿ اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً وَقَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ ﴾[5] «گفتیم که: عمل کنید و عبادت کنید ای آل داود به شکر این نعمتها و

---

۱. سورهٔ نمل: ۱۶.
۲. مجمع البیان ۴/۳۸۲.
۳. سورهٔ سبأ: ۱۲.
۴. مجمع البیان ۴/۳۸۲.
۵. سورهٔ سبأ: ۱۳.

اندکی از بندگان من شکر کننده‌اند».

و در جای دیگر فرموده است که ﴿وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ﴾(۱) «بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او جسدی را پس انابه و توبه کرد بسوی ما»، ﴿قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكاً لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾(۲) گفت: «پروردگارا! بیامرز مرا و ببخش مرا ملک و پادشاهی که سزاوار نباشد برای کسی بعد از من بدرستی که توئی بسیار بخشنده»، ﴿فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ﴾(۳) «پس مسخّر گردانیدیم برای او باد را که جاری می‌شد به امر او نرم و هموار به هر جا که می‌خواست».

گفته‌اند: در اول تند بود که بساط را از جا می‌کند، در آخر که به راه می‌افتاد هموار می‌رفت، و بعضی گفته‌اند که: گاهی چنان بود و گاهی چنین؛ بعضی گفته‌اند که تند می‌رفت و هموار بود؛ بعضی گفته‌اند که همواری کنایه است از آنکه فرمانبردار آن حضرت بود(۴).

﴿وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ ۞ وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ﴾(۵) «و مسخّر گردانیدیم برای او دیوها را هر بنا کننده‌ای و هر غوص کننده‌ای در دریا و دیوهای دیگر را که بر یکدیگر بسته بودند به زنجیرها» یعنی متمرّدان یا کافران ایشان که دو و سه و زیاد را با یکدیگر به زنجیر می‌کشید.

﴿هَٰذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾(۶) «به او گفتیم: این بخشش ماست مر تو را، خواهی بده به مردم و خواهی نگاه دار که تو را در قیامت بر آن حساب نخواهیم کرد».

شیخ طبرسی روایت کرده است که: شیاطین برای حضرت سلیمان علیه السلام بساطی ساخته

---

۱. سورهٔ ص: ۳۴.
۲. سورهٔ ص: ۳۵.
۳. سورهٔ ص: ۳۶.
۴. مجمع البیان ۴ / ۴۷۷.
۵. سورهٔ ص: ۳۷ و ۳۸.
۶. سورهٔ ص: ۳۹.

بودند از طلا و ابریشم که یک فرسخ در یک فرسخ بود، و برای آن حضرت منبری از طلا در میان بساط می‌گذاشتند که بر آن می‌نشست و در دور آن سه هزار کرسی از طلا و نقره بود که پیغمبران بر کرسیهای طلا و علماء بر کرسیهای نقره می‌نشستند و بر دور ایشان سایر مردم می‌نشستند، و بر دور مردم دیوان و شیاطین و جنّیان می‌ایستادند و مرغان ایشان را به بال خود سایه می‌کردند، و باد صبا آن بساط را برمی‌داشت و از صبح تا پسین یک ماه راه می‌برد و از پسین تا صبح یک ماه راه می‌برد(۱).

به روایت دیگر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: حق تعالی پادشاهیِ مشرق و مغرب زمین را به حضرت سلیمان عطا فرمود و هفتصد سال و هفت ماه پادشاهیِ تمام دنیا کرد که جنّیان و آدمیان و دیوان و چهارپایان و مرغان و درندگان همه در فرمان او بودند، و علم هر چیز و زبان هر چیز را خدا به او تعلیم کرده بود، و در زمان آن حضرت صنعتهای عجیب پیدا شد که مردم یاد می‌کنند(۲).

مؤلف گوید: این حدیث غریب است از جهت اشتمال بر این مقدار از عمر آن حضرت و مالک شدن تمام دنیا و هر دو مخالف احادیث دیگر است، والله یعلم.

ایضاً روایت کرده است که لشکرگاه آن حضرت صد فرسخ بود: بیست و پنج فرسخ از آدمیان بود، و بیست و پنج فرسخ از جنّیان بود، و بیست و پنج فرسخ از وحشیان، و بیست و پنج فرسخ از مرغان؛ و هزار خانه از آبگینه بر روی چوب تعبیه کرده بودند که سیصد زن نکاحی و هفتصد کنیز برای آن حضرت در آن خانه‌ها بودند. پس باد تند را امر می‌کرد که اینها را از جا می‌کند و باد نرم را امر می‌کرد که به راه می‌برد، پس خدا به آن حضرت وحی نمود در میان زمین و آسمان که: بر پادشاهیِ تو این را افزودم که هرکه سخنی بگوید باد از برای تو بیاورد(۳).

ثعلبی روایت کرده است که: چون سلیمان علیه السلام بر بساط سوار می‌شد اهل و حشم و

---

۱. مجمع البیان ۲۱۵/۴.
۲. مجمع البیان ۲۱۴/۴.
۳. مجمع البیان ۲۱۵/۴.

خدمتکاران و نویسندگان و لشکر خود را با خود می‌برد و اینها در سقفها بودند بر روی یکدیگر در خور درجه‌های خود، و مطبخ آن حضرت همراه او بود با تنورهای آهن و دیگهای بزرگ که در هر دیگی بیست شتر پخته می‌شد، و میدانها برای چهارپایان در پیش مجلس او بود، و طبّاخان مشغول طبخ بودند و سایر صنّاع مشغول اعمال خود بودند، و اسبان در پیش روی آن حضرت بودند و بساط در هوا می‌رفت.

پس، از اصطخر شیراز یک روز به یمن رفت و گذشتند بر مدینهٔ طیّبه، پس سلیمان ﷺ فرمود که: این محل هجرت پیغمبر آخر الزمان ﷺ خواهد بود، خوشا حال کسی که به او ایمان بیاورد و متابعت او بکند، و چون به مکهٔ معظّمه گذشت بتها دید که بر دور کعبه گذاشته‌اند، و چون سلیمان ﷺ گذشت کعبه گریست، پس خدا وحی کرد به او که: چرا می‌گریی؟

کعبه گفت: برای آن می‌گریم که پیغمبری از پیغمبران تو و جمعی از دوستان تو بر من گذشتند و نزد من فرود نیامدند و نزدیک من نماز نکردند و بتها را بر دور من گذاشته‌اند و می‌پرستند.

پس خدا وحی فرستاد بسوی او که: گریه مکن، بزودی تو را پر خواهم کرد از روهای سجده‌کننده، و قرآن تازه در تو خواهم فرستاد، و پیغمبری در آخر الزمان نزد تو مبعوث خواهم کرد که بهترین پیغمبران من باشد، و جمعی را مقرر خواهم کرد که تو را آبادان گردانند، و فریضه‌ای بر ایشان واجب خواهم کرد که به سبب آن از اطراف عالم بسوی تو بشتابند مانند مرغان که بسوی آشیانه‌های خود شتابند و مانند ناقه‌ای که بسوی فرزند خود میل کند، و تو را پاک خواهم کرد از لوث بتها و بت‌پرستان[1].

و روایت کرده است که: چون سلیمان ﷺ بعد از پدر خود پیغمبر و پادشاه شد امر فرمود تختی برای او ساختند بسیار غریب و بدیع که در هنگام قضا و حکم در میان مردم که بر روی آن نشیند که مبطلی یا گواه ناحقی به نزد او آید بترسد و دروغ نگوید و دعوی

---

۱. عرائس المجالس ۲۹۶.

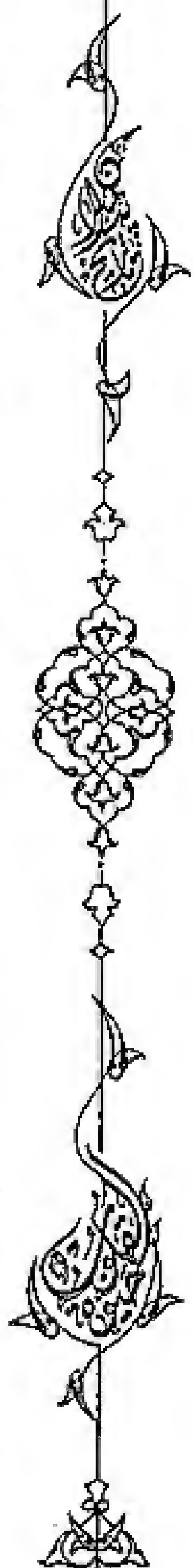
ناحق نکند و گواه گواهی باطل ندهد.

پس تخت را از دندان فیل ساختند و به یاقوت و مروارید و زبرجد و انواع جواهر مرصّع کردند، و در دور آن چهار درخت از طلا ساختند که خوشه‌های آن از یاقوت سرخ و زمرّد سبز بود، و بر سر دو درخت دو طاووس از طلا تعبیه کردند و بر سر دو درخت دیگر دو کرکس از طلا روبروی یکدیگر، و در دو جانب تخت دو شیر از طلا ساختند که بر سر هریک از ایشان عمودی بود از زمرّد سبز، و بر آن چهار درخت از درختان تاک از طلای سرخ بسته بودند و خوشه‌های آنها از یاقوت سرخ بود، و آن درختان تاک و آن چهار درخت سایه می‌افکندند بر تخت آن حضرت.

چون حضرت سلیمان می‌خواست که بر آن تخت بالا رود، چون قدم بر پایهٔ اول می‌گذاشت جمیع آن تخت به روش آسیا به گردش می‌آمد و کرکس‌ها و طاووس‌ها بالهای خود را می‌گشودند و شیرها دستهای خود را به زمین پهن می‌کردند و دمهای خود را به زمین می‌زدند، همچنین بر هر پایه که قدم می‌گذاشت چنین می‌کردند تا به تخت بالا می‌رفت، چون بر روی تخت قرار می‌گرفت آن دو کرکس تاج را بر سر آن حضرت می‌گذاشتند.

پس تخت با آن درختان و مرغان به گردش می‌آمدند و از دهانهای خود مشک و عنبر بر آن حضرت می‌پاشیدند، پس کبوتری که در پایهٔ تخت تعبیه کرده بودند از طلا و مکلّل به جواهر گرانبها تورات را به دست حضرت سلیمان علیه‌السلام می‌داد و آن حضرت بر مردم می‌خواند، بعد از آن مردم به مرافعه به نزد آن حضرت می‌آمدند، و عظمای بنی‌اسرائیل بر هزار کرسی طلا می‌نشستند در جانب راست آن حضرت، و عظمای جن بر هزار کرسی نقره می‌نشستند در جانب چپ آن حضرت.

پس مرغان حاضر می‌شدند و بر سر ایشان بالهای خود را می‌گستردند، چون کسی به دعوی می‌آمد و حضرت سلیمان علیه‌السلام گواه از او می‌طلبید تخت با هرچه در دور آن بود به گردش می‌آمدند و شیرها دمها را بر زمین می‌زدند و مرغان مرصّع بالها را می‌گشودند، پس



در دل مدّعیان و شهود رعبی بهم می‌رسید که خلاف واقع نمی‌توانستند گفت(1).

مؤلف گوید: اینها موافق روایات عامه است، و گفته‌اند مفسّران که: در شریعت آن حضرت ساختن صورت حیوانات حرام نبود و در این امّت حرام شد(2).

و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: تماثیلی که خدا فرموده است که جنّیان برای آن حضرت می‌ساختند، تماثیل مردان و زنان نبود بلکه صورت درخت و مثل آن بود(3).

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: ملک سلیمان علیه السلام ما بین بلاد اصطخر بود تا بلاد شام(4).

مؤلف گوید: ممکن است که در اول پادشاهی، ملک آن حضرت اینقدر بوده باشد.

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که: حق تعالی پیغمبری را مبعوث نگردانید مگر عاقل و بعضی در عقل کاملتر از بعضی بودند، و داود علیه السلام سلیمان را خلیفه نکرد تا عقلش را آزمود، و سلیمان در ابتدای خلافت سیزده سال بود عمر او و چهل سال مدت پادشاهی آن حضرت بود و ذوالقرنین دوازده ساله پادشاه شد و سی سال سلطنت کرد(5).

و به سند معتبر منقول است که: از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که: «ای آل داود! شکر کنید»(6)؟

حضرت فرمود: آل داود هشتاد مرد و هفتاد زن بودند و یک روز ترک مواظبت محراب عبادت خود نکردند، پس چون داود علیه السلام به عالم قدس رحلت نمود سلیمان پادشاه شد و

---

1. عرائس المجالس ۳۰۶.
2. تفسیر قرطبی ۲۷۳/۱۴.
3. محاسن ۴۵۸/۲؛ کافی ۵۲۷/۶.
4. قصص الانبیاء راوندی ۲۰۸.
5. محاسن ۳۰۷/۱.
6. سورهٔ سبأ: ۱۳.

گفت: ای گروه مردمان! خدا به ما تعلیم کرده است زبان مرغان را.

پس خدا مسخّر او گردانید جنّیان و آدمیان را، و هر پادشاهی را که می شنید در اطراف زمین هست بر سر او می‌رفت تا او را ذلیل می‌کرد و به دین خود درمی‌آورد و باد را خدا مسخّر او نمود، و چون به مجلس خود می‌نشست مرغان بر سرش جمع می‌شدند و به بالهای خود سایه بر او می‌افکندند و جنّیان و آدمیان در خدمتش صف می‌کشیدند، و چون می‌خواست با لشکر خود به جنگ برود به ناحیه‌ای بساطی از چوب برای او می‌زدند و لشکری و چهارپایان و آلات حرب همه را بر آن بساط می‌گذاشت، و آنچه او را در کار بود همه را بر آن بساط جا می‌داد، پس امر می‌فرمود باد تند سخت را که در زیر بساط چوب داخل می‌شد برمی‌داشت و می‌برد به هر جا که می‌خواست، بامداد یک ماه راه می‌رفت و پسین یک ماه راه[1].

به سند موثق کالصحیح از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که: روزی حضرت سلیمان علیه السلام بیرون آمد از بیت المقدس و بر بساط خود نشست و سیصد هزار کرسی در جانب راست آن حضرت بود که آدمیان بر آنها نشسته بودند، و سیصد هزار کرسی در جانب چپ او بود که جنّیان بر آنها نشسته بودند، امر فرمود مرغان را که بر سر همه سایه افکندند، و حکم فرمود باد را که ایشان را برداشت و آورد به مدائن و از مدائن برداشت ایشان را و شب را در اصطخر شیراز گذرانیدند، چون بامداد شد حکم کرد باد ایشان را به جزیرهٔ برکاوان[2] برد و امر کرد باد را آنقدر پست شد که نزدیک شد پاهای ایشان به آب برسد! در آن حال بعضی از ایشان به بعضی گفتند: هرگز پادشاهی از این عظیمتر دیده‌اید؟ پس ملکی از آسمان ندا کرد که: ثواب یک سبحان الله گفتن از برای خدا بزرگتر است از این پادشاهی که می‌بینید[3].

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۰۸.

۲. در مصدر «برکادان» آمده است. یاقوت حموی گفته است: «برکاوان» ناحیه‌ای است در فارس (معجم البلدان ۱/۳۹۹).

۳. قصص الانبیاء راوندی ۲۰۸.

به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت سلیمان علیه السلام قلعه‌ای داشت که شیاطین برای آن حضرت بنا کرده بودند که در آن هزار حجره بود، و در هر حجره یک زن از زنان آن حضرت بود، هفتصد کنیز قبطی بودند و سیصد زن نکاحی، حق تعالی قوّت چهل مرد در مجامعت زنان به آن حضرت عطا کرده بود و در هر شبانه روز همهٔ ایشان را می‌دید و به مجامعت خود می‌رسانید، آن حضرت مأمور ساخته بود شیاطین را که از موضعی به موضع دیگر سنگ می‌بردند، پس ابلیس به آنها رسید و از ایشان پرسید: چون است حال شما؟

گفتند: طاقت ما به نهایت رسیده است.

ابلیس گفت: سنگ را که به موضع خود رسانیدید خالی برمی‌گردید؟

گفتند: بلی.

گفت: پس شما در راحتید.

چون باد این سخن را به گوش سلیمان علیه السلام رسانید حکم فرمود که چون شیاطین سنگ را به موضع مقرر برسانند به قدر آن خاک از آن موضع برگردانند به آن موضعی که سنگ را برداشته‌اند.

پس باز ابلیس به ایشان رسید و احوال ایشان را پرسید، گفتند: حال ما بدتر شد.

گفت: آیا شبها می‌خوابید؟

گفتند: بلی.

گفت: پس در راحتید.

چون باد این سخن را به گوش سلیمان رسانید حکم فرمود که شب و روز هر دو کار کنند، پس اندک وقتی که از این گذشت حضرت سلیمان علیه السلام از دنیا رحلت فرمود[1].

مؤلف گوید: در اینجا اشاره‌ای است به اینکه کار را بر مردم تنگ گرفتن عاقبتی ندارد هرچند آنها مردم بد باشند.

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۰۹.

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: پیرزالی به خدمت حضرت سلیمان علیه السلام آمد از باد شکایت کرد، پس حضرت سلیمان باد را طلبید فرمود: چرا آزار کرده‌ای این زن را که از تو شکایت می‌نماید؟

باد گفت: پروردگار عزت مرا فرستاد بسوی کشتی فلان جماعت که کشتی ایشان را از غرق نجات دهم و مشرف بر غرق شده بود، من به سرعت می‌رفتم برای نجات آن کشتی، پس به این زن گذشتم که در بام خانهٔ خود ایستاده بود و بی‌اختیار من افتاد از بام و دستش شکست.

پس سلیمان علیه السلام مناجات کرد که: پروردگارا! چه حکم کنم بر باد؟

حق تعالی وحی فرستاد: حکم کن بر اهل آن کشتی که دیهٔ شکستن دست این زن را بدهند چون باد برای خلاصی کشتی ایشان می‌رفته است، زیرا که نزد من ظلم کرده نمی‌شود احدی از عالمیان[۱].

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت سلیمان علیه السلام به سبب پادشاهی دنیا، بعد از همهٔ پیغمبران داخل بهشت خواهد شد[۲].

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: اول کسی که خانهٔ کعبه را جامهٔ بافته پوشانید حضرت سلیمان علیه السلام بود که جامه‌های مصری سفید بر کعبه پوشانید[۳].

در حدیث صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت سلیمان به حجّ خانهٔ کعبه رفت با جنّیان و آدمیان و مرغان بر روی هوا، و کعبه را جامه‌های قبطی پوشانید[۴].

در حدیث گذشت که سلیمان ختنه کرده متولد شد[۵] و نقش نگین انگشتر آن حضرت

---

۱. محاسن ۲ / ۱۱؛ کافی ۷ / ۳۶۹؛ تهذیب الاحکام ۱۰ / ۲۰۲.
۲. سرائر ابن ادریس ۳ / ۵۶۴.
۳. من لا یحضره الفقیه ۲ / ۲۳۵.
۴. من لا یحضره الفقیه ۲ / ۲۳۵؛ کافی ۴ / ۲۱۳.
۵. علل الشرایع ۵۹۴؛ عیون اخبار الرضا ۱ / ۲۴۲.

این بود: «سُبْحانَ مَنْ أَلْجَمَ الْجِنَّ بِكَلِماتِهِ»[۱] یعنی «منزّه است خداوندی که لجام کرد جنّیان را به کلمات خود» یعنی مسخّر گردانید ایشان را به نامهای بزرگ خود یا به فرمان واجب الاذعان خود.

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام مروی است که: شبی بعد از خفتن، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از خانه بیرون آمدند و آهسته می‌فرمودند: امام شما بسوی شما بیرون آمده است و پیراهن آدم علیه السلام را پوشیده است و در دست اوست انگشتر سلیمان و عصای موسی[۲].

و در روایت دیگر وارد شده است: روزی حضرت سلیمان با آن شوکت خود گذشت بر عابدی از عبّاد بنی‌اسرائیل، آن عابد گفت: والله ای پسر داود! خدا به تو پادشاهی عظیمی عطا کرده است.

پس باد آن صدا را به گوش سلیمان رسانید، سلیمان در جواب او گفت: والله که یک تسبیح در صحیفهٔ مؤمن بهتر است از آنچه خدا به پسر داود داده است، زیرا که آنچه به او داده است برطرف می‌شود و ثواب آن تسبیح همیشه باقی است[۳].

روایت کرده‌اند که: چون صبح می‌شد سلیمان علیه السلام نظر می‌کرد به روهای مردم و از توانگران و اشراف می‌گذشت، چون به مساکین می‌رسید با ایشان می‌نشست و می‌گفت: مسکینی با مساکین نشسته است[۴]!

و با آن پادشاهی که داشت، جامهٔ موئین می‌پوشید، چون شب می‌شد دستهای خود را به گردن خود می‌بست و تا صبح بر پا ایستاده بود و می‌گریست، و خوراک او از زنبیلی بود که به دست خود می‌بافت و می‌فروخت، و پادشاهی را برای آن طلبید که بر پادشاهان کافر

---

۱. عیون اخبار الرضا ۲ / ۵۵؛ امالی شیخ صدوق ۳۷۰؛ مکارم الاخلاق ۹۰.
۲. کافی ۱ / ۲۳۱؛ بصائر الدرجات ۱۷۸ و ۱۸۸.
۳. تنبیه الخواطر ۱۳۷.
۴. تنبیه الخواطر ۲۱۱.

غالب شود و ایشان را به اسلام درآورد[۱].

به سند معتبر منقول است که شخصی به خدمت امام محمد تقی علیه السلام عرض کرد: مردم در باب خردسالی شما گفتگو می‌کنند و می‌گویند: چون می‌شود که طفل نُه ساله‌ای امام باشد؟

حضرت فرمود که: حق سبحانه و تعالی وحی نمود بسوی داود که سلیمان را خلیفهٔ خود گرداند و سلیمان طفلی بود که گوسفند می‌چرانید، چون عبّاد و علمای بنی‌اسرائیل این را انکار کردند خدا وحی نمود به داود که: بگیر عصاهای آنها را که در این باب سخن می‌گویند و با عصای سلیمان در خانه‌ای بگذار و به مهر همهٔ ایشان آن خانه را مهر کن، فردا در را بگشا، پس عصای هرکه برگ برآورده باشد و میوه داده باشد او خلیفهٔ من است.

چون داود رسالت الهی را به ایشان رسانید، گفتند: راضی شدیم[۲]. چون عصای سلیمان برگ کرد و میوه داد، انقیاد کردند برای خلافت او.

و در حدیث معتبر منقول است که شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید: چگونه شیاطین به آسمان بالا می‌روند و حال آنکه ایشان مانند مردمند در خلقت و کثافت، و اگر چنین نبودند چگونه از برای حضرت سلیمان عمارتها و کارهای دشوار می‌کردند که فرزندان آدم از آنها عاجز بودند؟

حضرت فرمود: ایشان اجسام لطیفه‌اند و غذای ایشان نسیم است، به این سبب بی نردبان به آسمان بالا می‌توانند رفت، و لیکن حق تعالی چنانچه ایشان را مسخّر حضرت سلیمان گردانید همچنین ایشان را غلیظ و کثیف گردانید که آن کارها از ایشان متمشّی تواند شد[۳].

در حدیث معتبر منقول است که علی بن یقطین از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پرسید: آیا جایز است که پیغمبر خدا بخیل بوده باشد؟

---

۱. ارشاد القلوب ۱۵۷.
۲. کافی ۱/ ۳۸۳.
۳. احتجاج ۲/ ۲۲۰.

فرمود: نه.

گفت: پس چه معنی دارد قول سلیمان علیه‌السلام که: پروردگارا! مرا بیامرز و ببخش مرا ملکی که سزاوار نباشد از برای احدی بعد از من.

آن حضرت فرمود: پادشاهی دو پادشاهی است: یک پادشاهی آن است که به جور و غلبه و استیلا باشد، و پادشاهی دیگر آن است که از جانب خدا باشد مانند پادشاهیِ آل ابراهیم و پادشاهیِ طالوت و ذوالقرنین. پس سلیمان گفت: به من عطا کن پادشاهی که سزاوار نباشد بعد از من کسی را که به غلبه و استیلا و جور و ستم مثل آن تواند تحصیل کرد، تا بدانند مردم که پادشاهی آن حضرت زیاده از طاقت بشر است تا معجزهٔ او باشد بر حقیقت او و دلیل باشد بر پیغمبریِ او، و غرض آن حضرت آن نبود که حق تعالی به انبیا و اوصیا از پادشاهی حق مثل آن ندهد.

پس حق تعالی برای او باد را مسخّر گردانید هر جا که خواهد او را ببرد هر روز دو ماهه راه، و شیاطین را مسخّر او گردانید که برای او بنا کنند و غوّاصی کنند و زبان مرغان را تعلیم او نمود، پس مردم دانستند در زمان او و بعد از او که پادشاهیِ آن حضرت شباهتی ندارد به پادشاهی ملوکی که مردم از برای خود اختیار می‌کنند و به جور و غلبه بر مردم مستولی می‌شوند.

پس حضرت فرمود: والله که خدا داده است به ما آنچه به سلیمان داده بود و آنچه به سلیمان و احدی غیر او نداده بود. حق تعالی در قصهٔ سلیمان علیه‌السلام فرمود: «این عطای ماست پس ببخش یا نگاهدار بی‌حساب»[1]، و در قصهٔ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «آنچه به شما می‌دهد و می‌گوید به آن اخذ کنید و آنچه شما را از آن نهی می‌کند ترک کنید»[2]، و اختیار دین و دنیای همه را به آن حضرت گذاشت[3].

مؤلف عفی عنه گوید که: در جواب این شبهه وجوه بسیار در کتاب بحار الانوار ذکر

---

۱. سورهٔ ص: ۳۹.

۲. سورهٔ ص: ۳۹.

۳. معانی الاخبار ۳۵۳؛ علل الشرایع ۷۱.

کرده‌ام[1] و چون این وجه که از معدن وحی و الهام ظاهر گردیده بهترین وجوه است در این کتاب به همین اکتفا نمود.

در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: آنچه سلیمان در این آیه سؤال کرد، خدا به او عطا فرمود؟

گفت: بلی، و خدا بعد از او به کسی نداد از استیلای بر شیطان آنچه به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله داد، گلوی شیطان را بر ستونی از ستونهای مسجد چنان فشرد که زبانش آویخته شد و به دست مبارک آن حضرت رسید. پس فرمود: اگرنه دعای سلیمان علیه السلام بود هرآینه به شما می‌نمودم او را[2].

ابن بابویه رحمه الله به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام که سلیمان را خلیفهٔ خود گرداند، بنی‌اسرائیل به فریاد آمدند و گفتند: خردسالی را بر ما خلیفه می‌کند و در میان ما از او بزرگتر هست؟!

پس داود سرکرده‌ها و اکابر اسباط بنی‌اسرائیل را طلبید و گفت: به من رسید آنچه شما در باب خلافت سلیمان گفتید، شما عصاهای خود را بیاورید و هریک نام خود را بر عصای خود بنویسید و با عصای سلیمان شب در خانه‌ای می‌گذاریم و صبح بیرون می‌آوریم، پس عصای هرکه سبز شده باشد و میوه داده باشد او به خلافت الهی سزاوارتر خواهد بود.

پس چنین کردند و عصاها را در خانه گذاشتند و درِ خانه را بستند و سرکرده‌های قبائل بنی‌اسرائیل همه حراست آن خانه کردند، چون داود علیه السلام نماز صبح را با ایشان بجا آورد در را گشود و عصاها را بیرون آورد، چون بنی‌اسرائیل دیدند که در میان عصاها عصای سلیمان علیه السلام برگ برآورده و میوه داده است به خلافت آن حضرت راضی شدند. پس حضرت داود در حضور بنی‌اسرائیل امتحان نمود علم آن حضرت را و پرسید: ای فرزند!

---

۱. بحار الانوار ۸۶/۱۴.

۲. قرب الاسناد ۱۷۴.

چه چیز خنک‌تر و راحت بخش‌تر است؟

سلیمان گفت: عفو کردن خدا از مردم و عفو کردن بعضی جرم بعضی را.

پس پرسید: ای فرزند! چه چیز شیرین‌تر است؟

گفت: محبت و دوستی و این رحمت خداست در میان بندگانش.

داود علیه السلام خندید و شاد گردید و گفت: ای بنی‌اسرائیل! این خلیفهٔ من است در میان شما بعد از من.

پس بعد از آن سلیمان امر خود را مخفی داشت و زنی خواست، مدتی از شیعیان خود پنهان شد، پس زنش روزی به او گفت: پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار خصلتهای تو کامل و بوی تو خوش است و در تو نمی‌بینم خصلتی که از آن کراهت داشته باشم مگر آنکه خرج تو با پدر من است، اگر بروی به بازار و متعرض روزی خدا شوی امیدوارم که خدا تو را ناامید برنگرداند.

سلیمان گفت: والله که من هرگز از کارهای دنیا کاری نکرده‌ام و نمی‌دانم.

پس در آن روز به بازار رفت و در تمام روز گشت، چیزی نیافت، شب به نزد زن خود برگشت و گفت: امروز چیزی نیافتم.

زن گفت: باکی نیست، اگر امروز نشد فردا خواهد شد.

پس روز دیگر نیز رفت تا شام گشت و برگشت گفت: امروز نیز چیزی نیافتم.

زن گفت: فردا انشاء الله خواهی یافت.

پس در روز سوم به ساحل دریا رفت، ناگاه مردی را دید که شکار ماهی می‌کند، به او گفت: راضی می‌شوی که من تو را مدد کنم در شکار کردن و مزدی به من بدهی؟

صیّاد گفت: بلی.

پس سلیمان علیه السلام صیّاد را مدد کرد در شکار ماهی، چون فارغ شدند صیّاد دو ماهی به مزد به آن حضرت داد.

پس سلیمان ماهیها را گرفت و خدا را حمد کرد و شکم یکی از آنها را شکافت انگشتری در میان شکم او یافت، پس انگشتر را گرفت و در جامهٔ خود بست و خدا را

شکر کرد و ماهیها را پاکیزه کرد و به خانه آورد، پس آن زن بسیار شاد شد و گفت: می‌خواهم پدر و مادر مرا بطلبی تا بدانند که تو کسب کرده‌ای.

چون ایشان را طلبیدند و از آن ماهی تناول نمودند، سلیمان به ایشان گفت: آیا مرا می‌شناسید؟

گفتند: نه والله نمی‌شناسیم تو را، امّا از تو بهتر کسی را ندیده‌ایم.

پس انگشتر خود را که در شکم ماهی یافته بود بیرون آورد و در دست کرد و در همان ساعت مرغان و جنّیان همه بر او گرد آمدند و باد در فرمان او شد و پادشاهی او ظاهر گردید، و آن زن را و پدر و مادر او را برداشت و به بلاد اصطخر آورد و شیعیان او از اطراف عالم به نزد او جمع شدند و شاد گردیدند و از شدّتها که ایشان را در غیبت آن حضرت رو داده بود فرج یافتند، مدتی پادشاهی کرد چون هنگام وفات آن حضرت شد آصف پسر برخیا را وصیّ خود گردانید به امر الهی، و پیوسته شیعیان به نزد آصف می‌آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ می‌نمودند.

پس خدا آصف را از میان ایشان غایب گردانید به غیبت طولانی، پس باز از برای شیعیان ظاهر شد و مدتی در میان ایشان ماند، پس ایشان را وداع کرد، گفتند: دیگر کجا تو را ببینیم؟

فرمود: نزد صراط در قیامت. و از ایشان غایب گردید، و به سبب غایب شدن او بلیّه بر بنی‌اسرائیل سخت شد و بخت‌نصر بر ایشان مستولی شد و کرد نسبت به ایشان آنچه کرد[1].

شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب امالی به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: چون پادشاهی سلیمان علیه‌السلام از او برطرف شد، از میان قوم خود بیرون رفت و مهمان مرد بزرگی شد، آن مرد ضیافت نیکو کرد آن حضرت را و احسان بسیار به آن حضرت نمود و تعظیم و توقیر بسیار به آن حضرت فرمود به سبب فضایل و کمالات و

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۵۶، و در آنجا روایت از امام جواد علیه‌السلام نقل شده است.

عباداتی که از آن حضرت مشاهده می نمود، پس دختر خود را به آن حضرت تزویج نمود، پس روزی آن دختر به آن حضرت گفت: چه بسیار نیکو است اخلاق تو و کامل است خصلتهای تو، در تو نمی‌بینم خصلت بدی مگر آنکه در خرج پدر منی.

پس سلیمان علیه السلام به ساحل دریا آمد و اعانت کرد صیّادی را بر شکار ماهی، و صیّاد، ماهی به او داد و از شکم آن ماهی انگشتر پادشاهی خود را یافت[1].

بدان که در این قصه نزاع عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست:

حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید که ﴿وَوَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ﴾[2] یعنی: «بخشیدیم به داود سلیمان را نیکو بنده‌ای بود سلیمان بدرستی که بود او بسیار رجوع کننده به درگاه ما به طاعت و بندگی» ﴿إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصّافِناتُ الْجِيادُ﴾[3] «یادآور وقتی راکه عرض کردند بر او در وقت پسین اسبان نجیب راکه بر سه دست و پا می ایستادند و از یک پا سر سم را بر زمین می‌گذاشتند و نیک رفتار و تندرو بودند»، گفته‌اند که: هزار اسب نفیس بودند که از حضرت داود به آن حضرت رسیده بود، بعضی گفته‌اند که اسبان بال‌دار بودند که از دریا برای آن حضرت بیرون آمده بودند[4].

﴿فَقالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتّى تَوارَتْ بِالْحِجابِ﴾[5] «پس گفت سلیمان: بدرستی که من دوست داشتم دوست داشتن اسبان را از یاد پروردگار خود تا پنهان شد آفتاب در پرده» یعنی: پست شد یا غروب کرد، ﴿رُدُّوها عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالْأَعْناقِ﴾[6] «برگردانید اسبان را بر من، پس شروع کرد به زدن ساقها و گردنهای اسبان؛ یا برگردانید آفتاب را برای من، پس مسح کرد ساق و گردن خود را برای

---

۱. امالی شیخ طوسی ۶۵۸.
۲. سورهٔ ص: ۳۰.
۳. سورهٔ ص: ۳۱.
۴. مجمع البیان ۴ / ۴۷۴.
۵. سورهٔ ص: ۳۲.
۶. سورهٔ ص: ۳۳.

وضو و نماز کردن».

﴿وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمانَ وَأَلْقَيْنا عَلىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ﴾[1] «و بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او بدنی را، پس انابه و توبه کرد بسوی ما».

علی بن ابراهیم گفته است در تفسیر این آیات که: حضرت سلیمان اسبان را بسیار دوست می‌داشت و مکرّر می‌طلبید و برای او عرض می‌کردند، پس روزی مشغول اسب دیدن شد تا آفتاب فرو رفت و نماز عصر از او فوت شد و غم عظیمی به این سبب آن حضرت را عارض شد، پس دعا کرد که حق تعالی آفتاب را برای او برگرداند تا نماز عصر بکند، پس برگشت آفتاب تا وقت نماز عصر و او نماز عصر را اداکرد، پس اسبان را طلبید و به شمشیر گردن زد آنها را و پی کرد تا همه را کشت، چنانچه حق تعالی فرموده است که: «شروع کرد به مسح ساق و گردن آنها».

در تفسیر افتتان و امتحان او گفته است که: چون حضرت سلیمان زن یمنی را تزویج کرد، از برای او پسری از آن زن بهم رسید، بسیار آن پسر را دوست می‌داشت، ملک الموت بسیار به نزد آن حضرت می‌آمد، روزی آمد و نظر تندی بسوی آن پسر کرد، پس سلیمان از نظر کردن ملک الموت ترسید به مادر آن پسر گفت که: ملک الموت نظری به پسر من کرد گمان دارم که به قبض روح او مأمور شده باشد.

پس به جنّیان و شیاطین گفت: آیا شما را حیله است در اینکه او را از مرگ بگریزانید؟ پس یکی از ایشان گفت که: من او را در زیر چشمهٔ آفتاب می‌گذارم در مشرق. حضرت سلیمان گفت که: ملک الموت در ما بین مشرق و مغرب بیرون می‌آید.

پس دیگری گفت: من او را در زیر زمین هفتم می‌گذارم. حضرت سلیمان گفت: ملک الموت به آنجا نیز می‌رسد.

پس دیگری گفت: من او را در میان ابر و هوا می‌گذارم. پس برد او را و در میان ابر گذاشت.

---

۱. سورهٔ ص: ۳۴.

پس ملک الموت در میان ابر روح آن پسر را قبض کرد و مرده بر روی کرسی حضرت سلیمان افتاد، و چون دانست که خطا کرده است، توبه و انابه کرد و گفت: پروردگارا! بیامرز مرا و ببخش مرا پادشاهی که سزاوار نباشد احدی را بعد از من بدرستی که تویی بسیار بخشنده.

پس حق تعالی می‌فرماید که: «مسخّر گردانیدیم برای او باد راکه جاری می‌شد به امر او نرم هر جا که می‌خواست، و شیاطین را مسخّر گردانیدیم برای او که عمارتها بنا کنند و در دریا غوّاصی کنند برای او، و دیگران را از شیطان که بر یکدیگر بسته بودند به زنجیرها»[1] و آنها شیاطینی چند بودند که مقیّد کرده بود ایشان را و بر هم بسته بود به سبب آنکه نافرمانی او کردند در وقتی که خدا ملک او را سلب کرده بود.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی پادشاهی حضرت سلیمان را در انگشترش گذاشته بود، پس هرگاه آن انگشتر را در دست می‌کرد جمیع جن و انس و شیاطین و مرغان هوا و وحشیان صحرا نزد او حاضر می‌شدند و او را اطاعت می‌کردند پس بر تخت خود می‌نشست، حق تعالی بادی فرستاد که تخت او را با جمیع شیاطین و مرغان و آدمیان و چهارپایان و اسبان بر روی هوا می‌برد به هر جایی که می‌خواست سلیمان علیه السلام. پس نماز صبح را در شام می‌کرد و نماز ظهر را در فارس می‌کرد، و امر می‌فرمود شیاطین راکه سنگ را از فارس برمی‌داشتند و در شام می‌فروختند، چون اسبان را گردن زد و پی کرد حق تعالی پادشاهی او را سلب کرد، و چون داخل بیت الخلا می‌شد انگشتر را به بعضی از خدمهٔ خود می‌سپرد، پس شیطانی آمد و فریب داد خادم آن حضرت را و انگشتر را از او گرفت و در دست کرد، پس شیاطین و جنّیان و آدمیان و مرغان و وحشیان همه نزد او حاضر شدند و او را اطاعت کردند.

چون حضرت سلیمان به طلب انگشتر بیرون آمد انگشتر را نیافت و پادشاهی را با دیگری یافت، گریخت و به کنار دریا شتافت، بنی‌اسرائیل اطوار شیطان را که به صورت

---

۱. سورهٔ ص: ۳۶ـ۳۸.

سلیمان شده بود و دعوی سلیمانی می‌کرد، منکَر یافتند و موافق اطوار حسنهٔ آن حضرت نیافتند و به شک افتادند.

پس به نزد مادر سلیمان رفتند و از او پرسیدند که: در این اوقات از سلیمان چیزی مشاهده می‌نمائی که خلاف عادت معهود او باشد؟

گفت: او پیشتر نیکوکارترین مردم بود نزد من، در این ایام مخالفت من می‌کند. و چون از کنیزان و زنان آن حضرت پرسیدند، گفتند: سلیمان پیشتر در حیض با ما نزدیکی نمی‌کرد، در این اوقات در حیض به نزدیک ما می‌آید.

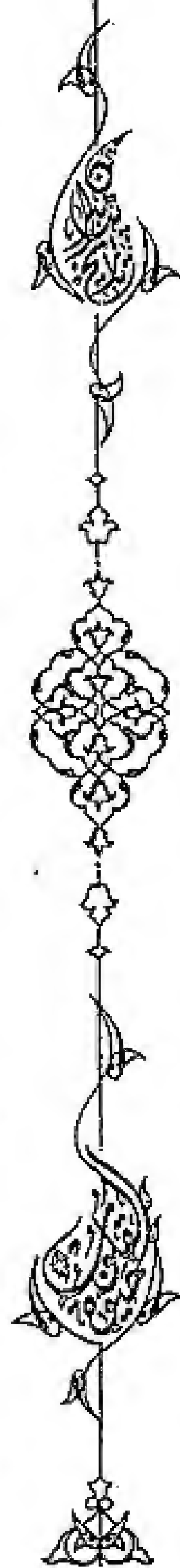
چون شیطان ترسید که بیابند که او سلیمان نیست، انگشتر را در دریا انداخت و گریخت، و حق تعالی ماهی را امر فرمود که انگشتر را فروبرد.

بنی‌اسرائیل چهل روز متحیّر ماندند و سلیمان را تفحّص می‌کردند، و سلیمان در کنار دریا می گردید توبه و انابه می کرد و به درگاه خدا تضرع می‌نمود. بعد از چهل روز به صیّادی رسید که ماهی شکار می‌کرد از او استدعا کرد که: رخصت بده که من تو را یاری کنم و از ماهی که شکار می‌کنی حصّه‌ای به من بدهی، و چون او را اعانت کرد بر شکار ماهی، صیّاد یک ماهی به آن حضرت داد، چون حضرت سلیمان شکم آن را شکافت که آن را بشوید انگشتر خود را در شکم آن یافت.

پس انگشتر را در انگشت خود کرد و جمیع جنّیان و شیاطین و آدمیان و مرغان و وحشیان بر دور او جمع شدند و به جای خود برگشت و آن شیطان را بالشکرهای او گرفت و مقیّد گردانید، بعضی را در میان آب و بعضی را در میان سنگ به نامهای بزرگ خدا محبوس گردانید، و ایشان محبوس و معذّب خواهند بود تا روز قیامت.

چون حضرت سلیمان به ملک خود برگشت، به آصف ـ که کاتب و وزیر او بود و خدا در حقّ او فرموده است که: علمی از کتاب نزد او بود، که قصر بلقیس را به یک چشم زدن حاضر گردانید ـ حضرت سلیمان اعتراض نمود که: من مردم را معذور می‌دارم که نمی‌دانستند که او شیطان است، تو را چگونه معذور دارم که می‌دانستی؟

آصف در جواب گفت: بخدا سوگند می‌خورم که می‌شناختم آن ماهی راکه انگشتر تو



را برداشته بود و پدر و مادر و عمو و خالوی آن ماهی را نیز می‌شناختم، امّا امر الهی چنین بود، و آن شیطان به من گفت: برای من بنویس چنانچه برای سلیمان می‌نوشتی، من گفتم: قلم من به جور و ظلم جاری نمی‌شود، گفت: پس بنشین و چیزی منویس، من می‌نشستم به ضرورت و چیزی برای او نمی‌نوشتم، و لیکن مرا خبر ده ای سلیمان که چرا هدهد را دوست می‌داری و حال آنکه از همهٔ مرغان خسیس‌تر و بد بوتر است؟

حضرت سلیمان فرمود: برای آن دوست می‌دارم آن را که آب را در زیر سنگ سخت می‌بیند.

آصف گفت: چرا آب را در زیر سنگ می‌بیند و دام را در زیر یک مشت خاک نمی‌بیند تا به دام می‌افتد؟

حضرت سلیمان فرمود: چون امری مقدّر شد دیده کور می‌شود[1].

تا اینجا روایت علی بن ابراهیم رحمة الله علیه بود، و عامه نیز نزدیک به این روایت کرده‌اند که: حضرت سلیمان علیه السلام خبر به او رسید که شهری در میان دریا هست، پس بر بساط خود نشست با لشکر خود و باد آن را برد به آن شهر و آن شهر را فتح کرد و پادشاه آن شهر راکشت، و آن پادشاه دختری داشت که او را «جراده» می‌گفتند و در نهایت حسن و جمال بود، پس آن دختر را برای خود گرفت و مسلمان کرد او را و با او مقاربت نمود و او را بسیار دوست می‌داشت.

چون جراده بر مفارقت پدر خود بسیار می‌گریست، حضرت سلیمان شیاطین را امر فرمود که صورتی شبیه پدر او ساختند، و آن دختر جامه‌ای مثل جامهٔ پدر خود ساخت و بر آن صورت پوشانید، هر صبح و شام با کنیزان خود به نزد آن صورت می‌رفتند و آن را سجده می‌کردند، پس آصف خبر داد حضرت سلیمان را به این واقعه و سلیمان علیه السلام آن صورت را شکست و آن زن را عقوبت نمود و خود به خلوت رفت و بر روی خاکستر نشست وتضرع و توبه و استغفار می‌نمود، کنیزی داشت او را «امینه» می‌گفتند و هرگاه به

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۲۳۴.

بیت الخلا می‌رفت یا با زنی مقاربت می‌کرد، انگشتر خود را به او می‌سپرد.

پس روزی انگشتر خود را به او سپرد و داخل بیت الخلا شد، پس شیطانی که سرکردهٔ شیاطین دریا بود به صورت سلیمان عليه‌السلام به نزد امینه آمد و گفت: ای امینه! انگشتر مرا بده؛ انگشتر را گرفت و رفت بر تخت حضرت سلیمان نشست، جن و انس و حیوانات همه مطیع او شدند. و صورت سلیمان عليه‌السلام متغیّر شد، چون به نزد امینه آمد و انگشتر را طلبید، امینه او را نشناخت و دور کرد، پس دانست که اثر آن گناه که در خانهٔ او واقع شده بود به او رسیده است، و به نزد هریک از زنان و کنیزان خود که رفت او را نشناختند و دور کردند، پس به کنار دریا رفت و خدمت صیّادان می‌کرد و ماهی از برای ایشان به خانه‌های ایشان نقل می‌کرد، هر روز دو ماهی به او می‌دادند، بر این حال بود تا چهل روز به قدر آنچه در خانهٔ او بت پرستیده بودند.

و چون آصف و عظمای بنی‌اسرائیل اطوار شیطان و حکم او را مخالف آداب و حکم سلیمان یافتند، از زنان سلیمان احوال او را پرسیدند، گفتند که: در حیض با ما مقاربت می‌کند و غسل جنابت نمی‌کند. بعضی گفته‌اند حکم شیطان بر همه چیز سلیمان جاری شد بغیر از زنان او که بر ایشان دست نیافت.

پس شیطان پرواز کرد و انگشتر را در دریا انداخت، سلیمان عليه‌السلام در میان شکم ماهی انگشتر خود را یافت و در انگشت خود کرد و پادشاهی به او برگشت، و آن شیطان را گرفت و در میان سنگی حبس کرد و در دریا انداخت[1]؛ این است معنی قول حق تعالی که: «ما امتحان کردیم سلیمان را و جسدی بر کرسی او انداختیم»[2]. مراد از آن جسد آن شیطان است که به صورت او بر کرسی او نشست.

جمیع متکلّمان و مفسران شیعه هر دو این قصه را انکار کرده‌اند و گفته‌اند که: پیغمبر خدا منزّه است از آنکه حیوانی چند را بی‌گناه گردن بزند و پی کند به سبب غافل شدن خود

---

۱. تفسیر فخر رازی ۲۶/ ۲۰۷.

۲. سورهٔ ص: ۳۴.

از نماز، و پیغمبری و پادشاهیِ خدا به انگشتر نمی‌باشد که هرکه انگشتر را بپوشد پادشاه شود. اگر شیطان را آن اقتدار بوده باشد که به صورت پیغمبران متمثّل شود هرآینه اعتماد از کلام پیغمبران و فرموده‌های ایشان و کردار ایشان برطرف می‌شود، زیراکه محتمل خواهد بود که آنچه ایشان می‌گویند و می‌کنند شیطانی بر ایشان افترا کند، و ایضاً اگر شیطان را چنین اقتداری بر دوستان خدا می‌بود می‌بایست یکی از ایشان را بر روی زمین نگذارد بلکه همه را بکشد و کتابهای ایشان را بسوزاند و خانه‌های ایشان را خراب کند و آنچه مقتضای عداوت اوست نسبت به ایشان بعمل آورد، و ایضاً چون تواند بود که حق تعالی کافری را متمکن گرداند که در حرمت پیغمبری داخل کند؟ ایضاً اگر آن بت‌پرستی به رخصت حضرت سلیمان و رضای او بود پس آن موجب کفر است و چگونه بر پیغمبر خدا کفر روا باشد؟ و اگر بدون اطلاع او بود پس او را چه تقصیر بود که این عقوبتها بر آن مترتب شود؟

پس بدان که محققان شیعه در تأویل این آیات وجوه بسیار ایراد نموده‌اند که ما به ذکر بعضی از آنها در این مقام برای دفع شبهه از خواص و عوام اکتفا می‌نمائیم:

امّا آیات عرض خیل پس در آن چند وجه گفته‌اند:

وجه اول: آن است که ابن بابویه رحمة الله علیه در کتاب «من لا یحضره الفقیه» به سند صحیح از زراره و فضیل بن یسار روایت کرده است که: ایشان از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَاباً مَوْقُوتاً﴾[1] که ترجمهٔ لفظیش آن است: «بدرستی که نماز بود بر مؤمنان واجب گردانیده شده و وقت آن معیّن گردیده».

حضرت فرمود: موقوت به معنی مفروض و واجب است، و مراد آن نیست که اگر وقت به در رود بی‌اختیار یا وقت فضیلت بگذرد مطلقاً و بعد از آن نماز را بکند، باطل باشد، اگر چنین می‌بود می‌بایست سلیمان بن داود هلاک شود که نماز او ترک شد تا وقت به در

۱. سورهٔ نساء: ۱۰۳.

رفت، و لیکن هرکه نماز را فراموش کند هر وقت که به یاد او می‌آید بجا می‌آورد.

پس ابن بابویه بعد از نقل این حدیث گفته است که: جاهلان اهل سنّت می‌گویند که حضرت سلیمان ﷺ روزی مشغول به عرض اسبان گردید تا آفتاب پنهان شد در حجاب، پس امر کرد که اسبان را برگردانیدند و آنها را گردن زد و پی کرد و گفت: این اسبان مرا از یاد پروردگار خود مشغول کردند. چنان نیست که ایشان می‌گویند زیراکه اسبان را گناهی نبود که آنها را گردن بزند و پی کند، زیراکه آنها خود نیامده بودند که آن حضرت را مشغول گردانند بلکه ایشان را به جبر آوردند و حال آنکه حیوانی چند بودند و مکلّف نبودند. و آنچه صحیح است در این باب آن است که از حضرت امام جعفر صادق ﷺ منقول است که: روزی سلیمان ﷺ مشغول دیدن اسبان گردید در طرف پسین تا آفتاب در حجاب پنهان شد، پس خطاب نمود به ملائکه که: برگردانید آفتاب را بر من تا نماز را در وقت خود بجا آورم. پس برگردانیدند ملائکه آفتاب را و آن حضرت ساقها و گردن خود را مسح کرد و امر کرد اصحابش را که نماز از آنها نیز فوت شده بود که ساقها و گردن خود را مسح کنند و وضوی ایشان برای نماز چنین بود، پس برخاست و نماز کرد، و چون از نماز فارغ شد آفتاب غروب کرد و ستاره‌ها ظاهر گردیدند. پس این است مراد خدا از آنکه فرموده است که ﴿فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ﴾[1].[2]

مؤلف گوید: بعضی گفته‌اند که آفتاب غروب نکرده بود که نماز آن حضرت فوت شده باشد بلکه پشت کوه و دیوارها پنهان شده بود که وقت فضیلتش فوت شده بود، پس برگردانید آفتاب را که نماز را در وقت فضیلت بجا آورد چنانچه ظاهر حدیث اول این است، و حدیث دوم نیز ابا از آن ندارد زیراکه ستاره‌ها بعد از غروب ظاهر شدن ممکن است که برای این باشد که آفتاب تندتر حرکت کرده باشد تا تدارک مدت توقف بشود و حساب ساعات روز و شب بر هم نخورد، و اگر آفتاب غروب کرده باشد باز ممکن است

---

۱. سورهٔ ص: ۳۳.

۲. من لا یحضره الفقیه ۱ / ۲۰۲.

که وقت نماز ایشان به غروب فوت نمی‌شده باشد، یا آنکه چون حضرت می‌دانست که آفتاب برای او برخواهد گشت بر او تأخیر کردن حرام نباشد، و کسی که سهو را بر پیغمبران تجویز کند حمل بر سهو می‌توان کرد، و این وجه در تأویل آیهٔ کریمه اوجه وجوه است و عامه نیز این وجه را از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند و احادیث بسیار دلالت می‌کند بر ردّ شمس بر سلیمان علیه السلام، و بنابر آنکه مکرّر مذکور شد که آنچه در امم سابقه واقع شده است در این امّت نیز مثل آن واقع می‌شود، همچنانکه در بنی‌اسرائیل دو مرتبه آفتاب برگشت: یک مرتبه از برای یوشع وصیّ موسی علیه السلام و یک مرتبه برای حضرت سلیمان علیه السلام همچنین در این امّت دو مرتبه آفتاب برگشت از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام: یک مرتبه در حیات حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه در مسجد فضیخ، و یک مرتبه بعد از وفات آن حضرت در حلّه در مسجد شمس، چنانچه در ابواب معجزات آن حضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی[1].

عامه و خاصه از عبدالله بن عباس روایت کرده‌اند که: آفتاب برنگشت مگر از برای سه کس: یوشع و سلیمان و علی بن ابی‌طالب علیهم السلام[2]، بنابر این تأویل ضمیر ﴿تَوارَتْ﴾ و ﴿رُدُّوها﴾ هر دو به آفتاب راجع است.

وجه دوم: آن است که هر دو ضمیر به اسبان راجع باشند، یعنی اسبان را بردند تا از نظر آن حضرت غایب شدند، پس امر فرمود که باز اسبان را برگردانیدند و دست بر یال و پاهای آنها کشید یا یالها و پاهای آنها را شست برای اظهار آنکه اکرام اسبان و خدمت ایشان کردن برای جهاد در راه خدا ممدوح و پسندیده است، پس بنابر این مراد از ﴿أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي﴾ آن است که من محبت اسبان را اختیار کردم یا ظاهر گردانیدم به سبب آنکه در ذکر پروردگارم ـ یعنی در تورات ـ مدح آن واقع شده است، یا آنکه به سبب اطاعت پروردگار خود در جهاد کردن آنها را دوست می‌دارم نه از برای

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۳۵۳؛ کافی ۴ / ۵۶۱. و در هر دو مصدر بجای «فضیح»، «فضیخ» آمده است.
۲. مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۳۵۵.

خواهش نفس خود.

وجه سوم: آن است که ضمیر اول راجع به آفتاب باشد و ضمیر دوم راجع به اسبان، یعنی عرض خیل نمود تا آفتاب پنهان شد، پس امر فرمود که اسبان را برگردانیدند و گردن زد و پی کرد آنها را نه از برای عقوبت آنها بلکه از برای آنکه گوشت آنها را در راه خدا تصدّق کند و بعد از آن دیگر مانع او نشوند از یاد خدا، یا آنکه چون عزیزترین مالش بود و تصدّق به اعزّ مال خود سنّت است، آنها را کشته و گوشت آنها را تصدّق کرد برای کفّارهٔ ترک اولائی که از او صادر شده بود، یا آنکه دست بر گردن و پای اسبان مالید و آنها را سرداد در راه خدا که هرکه خواهد متصرّف شود و نکشت آنها را.

امّا تأویل افتادن آن حضرت و جسدی که بر کرسی آن حضرت افتاد پس به چند وجه کرده‌اند:

اول آنکه: روزی آن حضرت بر تخت خود نشسته بود، پس گفت: امشب هفتاد زن را می‌بینم که هریک از ایشان یک پسر بیاورند که در راه خدا جهاد کنند؛ و «انشاء الله» نگفت. پس چون با آن زنان نزدیکی کرد هیچیک از ایشان حامله نشد مگر یک زن و از او فرزندی بهم رسید که ناقص بود و نصف بدن داشت، چون آن فرزند را آوردند و بر روی تخت او گذاشتند دانست که به سبب آن ترک اولیٰ و ترک مستحب است که انشاء الله نگفت، پس توبه و انابه به درگاه خدا کرد.

دوم آن است که: از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: پسری از برای آن حضرت متولد شد، پس جنّیان و شیاطین گفتند که: اگر پسر او بماند ما از پسر او خواهیم کشید از محنت و آزار آنچه از او کشیدیم، پس آن حضرت ترسید که مبادا آسیبی از ایشان به فرزند او برسد، پس او را در میان ابر گذاشت که در آنجا شیر بخورد و تربیت بیابد، پس ناگاه دید که آن پسر مرده بر روی تختش افتاد، این تنبیهی بود آن حضرت را که حذر کردن برای دفع قدَر فایده نمی‌بخشد، و تأدیبی بود برای آنکه چرا بر حق تعالی اعتماد ننمود و از شیاطین ترسید و بر تدبیر خود اعتماد نمود و توبه و انابه از برای این مکروه بود.

سوم آنکه: آن حضرت را بیماری شدیدی عارض شد و بر روی تخت خود افتاد مانند

جسدی بی‌روح، پس بازگشت به صحّت یا دعا و تضرع کرد خدا او را شفا بخشید.

اینها وجوهی است که علمای شیعه و غیر ایشان در تأویل این آیه گفته‌اند، آنچه علی بن ابراهیم در این باب روایت کرده است رد کرده‌اند به آن وجوهی که مذکور شد و حمل بر تقیه کرده‌اند.

امّا آن دو حدیث اول که ابن بابویه و شیخ طوسی روایت کرده‌اند، چون در آنها ذکر استیلای شیطان نیست ممکن است که حق تعالی برای امتحانی کـه قـوم آن حـضرت را فرموده باشد، یا تأدیبی که آن حضرت را بر فعل مکروهی نموده باشد مـدتی پـادشاهی ظاهری آن حضرت را سلب نموده باشد و از میان قوم خود غایب شده باشد و باز به امر الهی بسوی قوم خود برگشته باشد، چنانچه گذشت که بسیاری از پیغمبران از قوم خـود غایب شدند و باز بسوی ایشان برگشتند و آن انگشتر سبب پادشاهی نباشد بلکه علامت عود پادشاهی ظاهری و امر به برگشتن بسوی قوم خود بوده باشد، والله تعالی یعلم[1].

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد این اشکالات و پاسخ آنها مراجعه شود به مجمع البیان ۴ / ۴۷۵ و تـفسیر فـخر رازی ۲۶ / ۲۰۳.

فصل دوم

در بیان قصهٔ گذشتن آن حضرت به وادی موران و سایر معجزات آن حضرت که در باب وحوش و طیور به ظهور پیوسته است

حق تعالی وحی فرموده است که ﴿وَحُشِرَ لِسُلَيْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ﴾ یعنی: «جمع کرده شد برای سلیمان لشکرهای او از جنّیان و آدمیان و مرغان پس اول و آخر ایشان به یکدیگر پیوسته شد که پراکنده نباشند». ﴿حَتَّىٰ إِذا أَتَوْا عَلىٰ وادِ النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لا يَشْعُرُونَ﴾ «تا چون گذشتند بر وادی موران گفت موری که: ای گروه موران! داخل شوید در خانه‌های خود تا در هم نشکنند شما را سلیمان و لشکرهای او به نادانی». ﴿فَتَبَسَّمَ ضاحِكاً مِنْ قَوْلِها وَقالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلىٰ والِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبادِكَ الصّالِحِينَ﴾[1] «پس سلیمان تبسّم کرد و خندان شد از گفتار او و گفت: پروردگارا! مرا الهام کن و توفیق بده که شکر نمایم نعمت تو را که انعام کرده‌ای بر من و بر پدر و مادر من و اینکه بجا آورم عمل شایسته‌ای که بپسندی آن را و داخل گردان مرا به رحمت خود در میان بندگان شایستهٔ خود».

بعضی گفته‌اند: این وادی بود در طایف؛ و بعضی گفته‌اند که: در شام بود[2].

---

۱. سورهٔ نمل: ۱۷ـ۱۹.

۲. مجمع البیان ۴/۲۱۵.

علی بن ابراهیم رحمه‌الله روایت کرده است که: چون باد تخت آن حضرت را برداشت، گذشت بر وادی موران، و آن وادی است که طلا و نقره می‌روید از آن.

چنانچه حضرت صادق علیه‌السلام فرمود که: خدا را وادیی هست که طلا و نقره از آن می‌روید، و آن را حمایت نموده است به ضعیف‌ترین خلقش که آن مورچه است، و اگر خواهند شتران قوی داخل آن وادی شوند نمی‌توانند شد[1].

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: چون مورچه آن سخن را گفت، باد صدای او را به حضرت سلیمان رسانید در هنگامی که بر روی هوا راه می‌رفت، پس امر فرمود باد راکه ایستاد و مورچه را طلبید، چون آن را حاضر کردند فرمود: مگر ندانستی که من پیغمبر خدایم و ستم بر کسی نمی‌کنم؟

گفت: بلی می‌دانستم.

فرمود: پس چرا ایشان را از ظلم من ترسانیدی و گفتی: داخل خانه‌های خود شوید؟

گفت: ترسیدم که چون نظر ایشان بر زینت تو بیفتد مفتون شوند به زینت دنیا و از خدا دور شوند. پس مورچه گفت: تو بزرگتری یا پدر تو داود؟

حضرت سلیمان گفت: بلکه پدرم داود بزرگتر است و بهتر است از من.

مورچه گفت: پس چرا حروف اسم تو را یک حرف زیادتر کرده‌اند از حروف اسم پدر تو؟

حضرت سلیمان گفت: نمی‌دانم.

مورچه گفت: از برای آنکه چون پدرت به سبب ترک اولیٰ جراحتی در دل او بهم رسید و جراحت دل خود را به مودّت خدا مداوا کرد، پس به این سبب او را داود نامیدند، چون تو از آن جراحت سالمی تو را سلیمان می‌گویند، امّا جراحت پدر تو سبب کمال او شد و امید دارم که تو نیز به مرتبهٔ کمال او برسی.

پس مورچه گفت: می‌دانی که خدا چرا باد را از میان سایر مخلوقات خود در فرمان تو

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۱۲۶.

گردانید؟

حضرت سلیمان گفت: نمی‌دانم.

مورچه گفت: از برای آنکه بدانی که ملک تو بر باد است و اعتماد را نمی‌شاید، و اگر همهٔ چیزها را خدا در دنیا در فرمان تو کند چنانچه باد را در فرمان تو کرده است هرآینه همه از دست تو بدر خواهد رفت چنانچه باد در دست کسی نمی‌ماند.

پس در این وقت حضرت سلیمان ﷺ تبسّم فرمود و خندید از سخنان آن[1].

ای عزیز! لطف و احسان جناب مقدس الهی را نسبت به دوستانش ملاحظه نما که در چه مرتبه است و ایشان را به چه وسیله‌ها متنبّه و متذکّر می‌گرداند، و مورچهٔ ضعیف را واعظ سلیمان با آن عظمت شأن می‌سازد و تا موران عجب و خود بینی و نخوت رخنه در اساس منیع جلالت و رفعت ایشان نینداازد و در همهٔ احوال نزد خداوند ذو الجلال در مقام تذلل و تضرع و ابتهال بوده باشند. فسبحانه ما أعظم شأنه واجلّ امتنانه.

چنانچه به دو سند صحیح و معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که: روزی حضرت سلیمان با جنّیان و آدمیان برای طلب باران به صحرا رفت، پس گذشت به مورچهٔ لنگی که بالهای خود را پهن کرده بود بر زمین و دست بسوی آسمان بلند کرده بود و می‌گفت: ما خلقیم از مخلوقات تو و محتاجیم به روزیِ تو، پس مارا مؤاخذه منما و هلاک مکن به گناهان فرزندان آدم و باران از برای ما بفرست.

پس حضرت سلیمان به اصحاب خود فرمود: برگردید که شفاعت دیگری را در حقّ شما قبول کردند[2]؛ و به روایت دیگر شما را به برکت دیگری باران دادند[3].

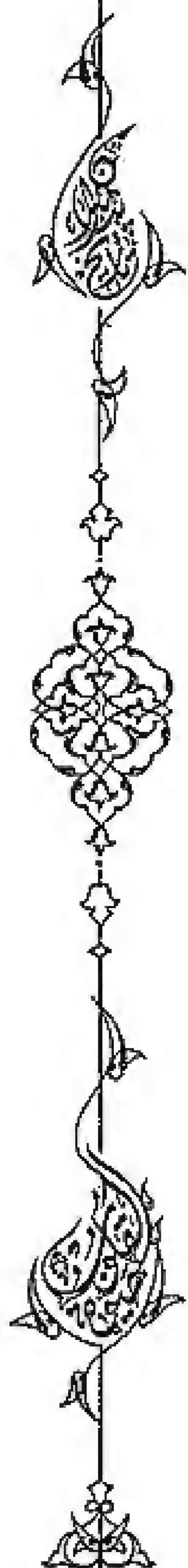
و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین ﷺ منقول است که: این کاکلی که بر سر قبّره یعنی هوجه هست، از دست مالیدن حضرت سلیمان است و سببش آن بود که: روزی

---

۱. علل الشرایع ۷۲؛ عیون اخبار الرضا ۲ / ۷۸.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۱۰، و روایت در آنجا از امام باقر ﷺ نقل شده است.

۳. خصال ۲۲۷؛ من لا یحضره الفقیه ۱ / ۵۲۴؛ و این معنی از طرق عامه نیز آمده است از جمله در قصص الانبیاء ابن کثیر ۴۳۳ و عرائس المجالس ۲۹۶.



نری با ماده خواست که جفت شود و ماده قبول نمی‌کرد، پس آن نر گفت: از من امتناع مکن که من مطلبی ندارم بغیر از اینکه از ما فرزندی بهم رسد که ذکر حق تعالی بکند، پس ماده راضی شد، چون خواست که تخم بگذارد نر از آن پرسید که: در کجا می‌خواهی تخم را بگذاری؟

ماده گفت: می‌خواهم دور شوم از راه و تخم بگذارم.

نر گفت: من چنین مصلحت می‌دانم که تخم را نزدیك راه بگذاری که کسی کـه تـو را ببیند نداند که تخم گذاشته‌ای، بلکه گمان کند که برای دانه برچیدن نزدیك راه آمده‌ای.

پس نزدیك راه تخم گذاشت و بر روی آن نشست، چون نزدیك شد که جوجه برآورد ناگاه شوکت سلیمانی پیدا شد که با لشکرش می‌آید و مرغان بر سر او سایه افکنده‌اند، پس ماده به جفت خود گفت که: اینك سلیمان با لشکرش پیدا شدند و ایمن نیستم از آنکه تخم مرا پامال کنند.

نر گفت: سلیمان مرد رحیمی است، آیا نزد تو چیزی هست که برای جوجه‌های خود پنهان کرده باشی؟

گفت: بلی، ملخی دارم که برای جوجه‌های خود پنهان کرده‌ام، آیا تو چیزی داری؟

نر گفت: بلی، من خرمائی دارم که از تو پنهان کرده بودم و برای جوجه‌های خود نگاه داشته‌ام.

ماده گفت که: تو خرمای خود را بردار و من ملخ خود را برمی‌دارم و می رویم بر سر راه سلیمان و این هدیه‌ها را به خدمت او می‌گذاریم زیرا که او مردی است که هدیه را دوست می‌دارد.

پس نر خرما را به منقار خود گرفت و ماده ملخ را به پاهای خود گرفت و پرواز کردند و بر سر راه آن حضرت آمدند و آن حضرت بر تخت خود نشسته بود، چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد دست راست خود راگشود تا نر بر آن نشست و دست چپ خود را گشود تـا ماده بر آن نشست و از احوال ایشان سؤال نمود، چون احوال خود را عرض کردند هدیهٔ ایشان را قبول فرمود و لشکر خود را به جانب دیگر گردانید که ضرر به ایشان و تخم ایشان

ترسانند و دست مبارک خود را بر سر ایشان کشید و دعای برکت برای ایشان کرد، پس این تاج عزت بر سر ایشان از برکت دست با میمنت آن حضرت بهم رسید[۱].

مؤلف گوید که: در این قصه و قصهٔ مور ممکن است که توهّم ایشان از لشکر حضرت سلیمان یا آنکه آن حضرت با لشکر خود در هوا می‌رفتند، از جهت هجوم نظارگیان بوده باشد، یا به توهّم اینکه مبادا در آنجا بساط فرو نشیند، یا آنکه در آن وقت آن حضرت بر زمین سواره می‌رفته باشند، و در حدیث سابق از قصهٔ مورچه جواب دیگری برای این شبهه ظاهر می‌شود، غافل مباش.

و به روایت دیگر منقول است که: خرج مقرری هر روزهٔ حضرت سلیمان هفت کُر بود، پس حیوانی از حیوانات دریا روزی سر برآورد و گفت: ای سلیمان! امروز مرا ضیافت کن.

حضرت سلیمان فرمود که آذوقهٔ یک ماههٔ لشکر خود را برای او حاضر کردند در کنار دریا تا مانند کوه عظیمی شد، پس آن ماهی سر از دریا بیرون آورد و همهٔ آن آذوقه را خورد و گفت: ای سلیمان! تمام قوت من کو؟ این بعضی از قوت یک روزهٔ من بود.

پس حضرت سلیمان تعجب کرد و فرمود: آیا در دریا مثل تو جانوری در بزرگی هست؟

گفت: هزار گروه هستند مثل من.

پس حضرت گفت: «سبحان الله الملك العظيم»[۲].

و در روایت دیگر نقل کرده‌اند که روزی گنجشک نری با مادهٔ خود گفت: چرا نمی‌گذاری با تو جفت شوم؟ اگر خواهم قبّهٔ سلیمان را به منقار خود می‌توانم بکَنم و در دریا افکنم.

چون باد سخن آن را به سمع شریف حضرت سلیمان رسانید، آن حضرت تبسّم نمود و

---

۱. کافی ۲۲۵/۶، و در آن بجای «قبّره»، «قنبره» آمده است که هردو یک معنی دارند؛ و نزدیک به مضمون این روایت در عرائس المجالس ۲۹۵ آمده است.

۲. مشارق انوار الیقین ۴۱.

حکم فرمود که هر دو را حاضر کنند، پس به گنجشک نر خطاب نمود که: آیا آن دعوی که کردی بعمل می‌توانی آورد؟

گفت: نه یارسول الله! و لیکن آدمی خود را زینت می‌دهد و عظیم مـی‌نماید نـزد زن خود، و عاشق را ملامت نمی‌توان کرد بر آنچه بگوید.

پس سلیمان علیه‌السلام با ماده خطاب فرمود که: چرا با او مضایقه می‌کنی در آنچه می‌خواهد و حال آنکه او دعوی عشق و محبت تو می‌کند؟

گنجشک ماده گفت: ای پیغمبر خدا! او دوست من نیست، دروغ مـی‌گوید و دعـوی باطلی می‌کند زیراکه با من دیگری را دوست می‌دارد.

پس سخن آن گنجشک در دل سلیمان اثر کرد و بسیار گریست و چهل روز از معبد خود بیرون نیامد و دعا می‌کرد که حق تعالی دل او را از لوث محبت غیر خود پاک گرداند و مخصوص محبت خود گرداند[1].

و در روایت دیگر وارد شده است که: روزی سلیمان علیه‌السلام شنید که گنجشک نری با ماده می‌گوید که: نزدیک من بیا تا با تو جفت شوم شاید که خدا پسری به ما کرامت فرماید که یاد خدا بکند که ما پیر شده‌ایم.

حضرت سلیمان علیه‌السلام از سخن او تعجب کرد و گفت: این نـیّت خـیر آن گـنجشک از پادشاهیِ من بهتر است[2].

و روزی بلبلی خوانندگی و رقص می‌کرد، حضرت سلیمان گفت که: می‌گوید که: من نیم خرما که بخورم پروا ندارم اگر دنیا نباشد.

و فاخته‌ای صدا زد، گفت: می‌گوید: کاش این خلایق خلق نشده بودند.

و طاووسی صدا زد، فرمود که: می‌گوید: هرچه می‌کنی جزا می‌یابی.

و هدهدی صدا کرد، فرمود: می‌گوید: کسی که رحم نکند او را رحم نمی‌کنند.

---

۱. بحار الانوار ۱۴/ ۹۵.

۲. بحار الانوار ۱۴/ ۹۵.

و صرد ـ که جانوری است در نخلستان می‌باشد ـ صدا زد، فرمود: می‌گوید: استغفار کنید ای گنا هکاران.

و طوطی صداکرد، فرمود: می‌گوید که: هر زنده‌ای می‌میرد و هر نوی کهنه می‌شود.

و پرستکی خوانندگی کرد، فرمود: می‌گوید که: کار خیری پیش بفرستید تا مزد او را بیابید.

و کبوتری خواند، فرمود که: می‌گوید: «سُبْحانَ رَبِّيَ الأعْلىٰ مِلْءَ سَمٰواتِهِ وَأرْضِهِ».

و قمری خواند، فرمود: می‌گوید: «سُبْحانَ رَبِّيَ الأعْلىٰ».

و فرمود که: کلاغ بر عشّاران نفرین می‌کند. و کور کوره می‌گوید: «كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ الّا وَجْهَهُ» یعنی: «همه چیز هلاک می‌شود بغیر ذات مقدس حق تعالی».

و اسفرود می‌گوید: هرکه ساکت شد سالم ماند.

و سبز قبا می‌گوید: وای بر کسی که همّت او به تحصیل دنیا مصروف باشد.

و وزغ می‌گوید: «سُبْحانَ رَبِّيَ القُدُّوسُ».

و باز می‌گوید: «سُبْحانَ رَبِّي وَبِحَمْدِهِ».

و درّاج می‌گوید: «الرَّحْمٰنُ عَلَى العَرْشِ اسْتَوىٰ»[1].

---

۱. عرائس المجالس ۲۹۴.

فصل سوم

در بیان قصهٔ آن حضرت است با بلقیس

علی بن ابراهیم ﷺ روایت کرده است که: چون حضرت سلیمان بر تخت خود می‌نشست، جمیع مرغان که حق تعالی مسخّر او گردانیده بود حاضر می‌شدند و سایه می‌افکندند بر هرکه نزد تخت آن حضرت حاضر بود، پس روزی هدهد غایب شد از میان آن مرغان و از جای آن آفتاب بر دامن آن حضرت تابید، پس به جانب بالا نظر کرد و هدهد را ندید، چنانچه حق تعالی فرموده است که ﴿وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَالِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ﴾[1][2] یعنی: «جستجو نمود مرغان را، پس گفت: چیست مرا که نمی‌بینم هدهد را بلکه او غائب است و حاضر نیست» ﴿لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَاباً شَدِيداً﴾ «البته او را عذاب خواهم کرد عذابی سخت»، مروی است که: یعنی پرش را می‌کنم و در آفتاب می‌اندازم[3]. ﴿أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ﴾ «یا او را ذبح می‌کنم». ﴿أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ﴾[4] «یا بیاورد برای من حجتی قوی و عذری ظاهر».

﴿فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ﴾ «پس مکث کرد اندک زمانی که هدهد پیدا شد» و حضرت سلیمان ﷺ از او پرسید: کجا بودی؟ ﴿فَقَالَ أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ

---

۱. سورهٔ نمل: ۲۰.

۲. تفسیر قمی ۲ / ۱۲۷.

۳. مجمع البیان ۴ / ۲۱۸.

۴. سورهٔ نمل: ۲۱.

یَقِینٍ ﴾[1] «پس گفت هدهد که: دانستم و علم من احاطه کرد به چیزی که علم تو بـه آن احاطه نکرده است و آورده‌ام از برای تو از جانب شهر سبا خبر محقق متیقّنی کـه در آن شکی نیست»، ﴿إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَها عَرْشٌ عَظِيمٌ ﴾[2] «بدرستی که من یافتم زنی را که پادشاه ایشان است ـ یعنی: بلقیس دختر شراحـیل بـن مالک ـ و او داده شده است از هر چیز که پادشاهان را به آن احتیاج می‌باشد و او را هست تختی بزرگ»، ﴿وَجَدْتُها وَقَوْمَها يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللهِ ﴾ «یافتم او را و قوم او را که سجده می‌کنند از برای آفتاب بغیر از خدا» ﴿وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لا يَهْتَدُونَ * أَلَّا يَسْجُدُوا لِلّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الخَبْءَ فِي السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ ما تُخْفُونَ وَما تُعْلِنُونَ ﴾[3] «و زینت داده است از برای ایشان شیطان اعمال قبیحهٔ ایشان را پس منع کرده است ایشان را از راه حق، پس ایشان هدایت نمی‌یابند بسـوی حـق، و زینت داده است برای ایشان که سجده نکنند از برای خداوندی که بیرون می‌آورد چیزهای پنهان را در آسمانها و زمین و می‌داند آنچه پنهان می‌کنند و آنچه آشکار می‌کنند» ﴿اللهُ لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ رَبُّ العَرْشِ العَظِيمِ ﴾[4] «خداوند عالمیان که بجز او خداوندی نیست پروردگار عرش عظیم است».

﴿قالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الكاذِبِينَ ﴾[5] «سلیمان گفت: بزودی نظر خواهیم کرد که آیا راست گفته‌ای یا بوده‌ای از دروغگویان؟»، ﴿اذْهَبْ بِكِتابِي هٰذا فَأَلْقِهِ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ ماذا يَرْجِعُونَ ﴾[6] «ببر نامهٔ مرا اینک، پس بینداز آن را بسوی ایشـان، پس پشت کن از ایشان و پنهان شو، پس ببین با یکدیگر در باب این نامه چه می‌گویند؟».

---

۱. سورهٔ نمل: ۲۲.
۲. سورهٔ نمل: ۲۳.
۳. سورهٔ نمل: ۲۴ و ۲۵.
۴. سورهٔ نمل: ۲۶.
۵. سورهٔ نمل: ۲۷.
۶. سورهٔ نمل: ۲۸.

﴿قالَتْ يا اَيُّهَا المَلَؤُ اِنّي اُلْقِيَ اِلَيَّ كِتابٌ كَريمٌ * اِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَاِنَّهُ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيمِ * اَلّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُوني مُسْلِمينَ﴾[1].

و علی بن ابراهیم رحمة الله علیه روایت کرده است که هدهد گفت که: او بر تخت عظیمی نشسته است و من داخل تخت او نمی‌توانم شد.

سلیمان علیه السلام گفت: نامه را از بالای قبّهٔ او بینداز.

پس هدهد رفت به شهر سبا و از روزنهٔ قصر بلقیس نامه را به دامن او انداخت، پس چون نامه را خواند ترسید و رؤسای لشکر خود را جمع کرد و گفت آنچه خدا یاد فرموده است: «ای گروه اشراف لشکر من! بدرستی که انداخته شد بسوی من نامه‌ای کریم و بزرگوار ـ علی بن ابراهیم گفته است: یعنی مهر کرده شده[2]، و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: از کرامت نامه آن است که سرش را مهر کنند[3] ـ بدرستی که آن نامه‌ای است از سلیمان علیه السلام و در ابتدای آن نوشته است «بسم الله الرحمن الرحیم»، و مضمون نامه آن است که: سربلندی و تکبر مکنید و بیایید بسوی من اسلام آورندگان و انقیاد کنندگان».

﴿قالَتْ يا اَيُّهَا المَلَؤُ اَفْتوني في اَمْري ما كُنْتُ قاطِعَةً اَمْراً حَتّىٰ تَشْهَدُونَ﴾[4] «بلقیس گفت: ای بزرگواران! فتوی دهید مرا در کار من، نبودم من جزم کننده و امضا کنندهٔ امری را تا شما حاضر شوید».

﴿قالُوا نَحْنُ اُولُوا قُوَّةٍ وَاُولُوا بَأْسٍ شَديدٍ وَالاَمْرُ اِلَيْكِ فَانْظُري ماذا تَأْمُرينَ﴾[5] «گفتند: ما صاحب قوّتیم و صاحب بأس شدید و شجاعت عظیم هستیم و امر بسوی توست و اختیار با توست، پس نظر کن چه می‌فرمائی تا ما اطاعت کنیم».

---

۱. سورهٔ نمل: ۲۹ ـ ۳۱.
۲. تفسیر قمی ۲/ ۱۲۷.
۳. مجمع البیان ۴/ ۲۱۹، بدون تعیین قائل روایت.
۴. سورهٔ نمل: ۳۲.
۵. سورهٔ نمل: ۳۳.

و شیخ طَبرسی روایت کرده است که: سرکرده‌های لشکر او سیصد و دوازده نفر بودند که با ایشان مشورت می‌کرد، و هریک سرکردهٔ هزار نفر بودند از لشکریان او[۱].

﴿قالَتْ إِنَّ المُلُوكَ إذا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوها وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِها أَذِلَّةً وَكَذٰلِكَ يَفْعَلُونَ﴾[۲] «بلقیس گفت: بدرستی که پادشاهان چون داخل شهری می‌شوند فاسد می‌گردانند اهل آن را و عزیزان اهل آن شهر را ذلیل می‌گردانند»، پس خدا تصدیق قول او فرمود که: «چنین می‌کنند پادشاهان و عادت ایشان این است».

چنین تفسیر کرده است علی بن ابراهیم و روایت کرده است که: پس بلقیس به قوم خود گفت: اگر این پیغمبر است از جانب خدا، چنانچه دعوی می‌کند، پس ما را تاب مقاومت او نیست زیراکه بر خدا غالب نمی‌توان شد[۳].

﴿وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَناظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ المُرْسَلُونَ﴾[۴] «و بدرستی که من می‌فرستم بسوی ایشان هدیه‌ای پس انتظار می‌برم که چه چیز می‌آورند رسولان من».

علی بن ابراهیم گفته است: بلقیس گفت: هدیه می‌فرستم، اگر پادشاه است، میل به دنیا می‌کند و هدیهٔ ما را قبول می‌کند و نخواهیم دانست که قدرت ندارد که بر ما غالب شود، پس حقّه‌ای برای حضرت سلیمان فرستاد که در آن حقّه گوهر گرانبهای بزرگ بود و به رسول خود گفت که: بگو به او که بی‌آهن و آتش این گوهر را سوراخ کند.

چون رسول آن دانه را به نزد آن حضرت آورد و پیغام بلقیس را رسانید سلیمان علیه‌السلام کرمی را حکم فرمود که رشته را در دهان گرفت و آن دانه را سوراخ کرد و رشته را از طرف دیگر بیرون برد[۵].

﴿فَلَمّا جاءَ سُلَيْمانَ قالَ أَتُمِدُّونَنِي بِمالٍ فَما آتانِيَ اللهُ خَيْرٌ مِمّا آتاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ

۱. مجمع البیان ۴/ ۲۱۸.
۲. سورهٔ نمل: ۳۴.
۳. تفسیر قمی ۲/ ۱۲۷.
۴. سورهٔ نمل: ۳۵.
۵. تفسیر قمی ۲/ ۱۲۸.

تَفْرَحُونَ ﴾[1] «پس چون رسول بلقیس به نزد سلیمان علیه السلام آمد، سلیمان گفت: آیا مرا امداد و اعانت به مال خود می‌کنید؟! پس آنچه خدا به من عطا فرموده است بهتر است از آنچه به شما داده است بلکه شما به هدیهٔ خود شاد می‌شوید».

﴿ اِرْجِعْ اِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لا قِبَلَ لَهُمْ بِها وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها اَذِلَّةً وَهُمْ صاغِرُونَ ﴾[2] یعنی: «برگرد با هدیه‌هائی که آورده‌ای بسوی ایشان، پس البته من خواهم آمد بسوی ایشان با لشکری چند که ایشان را تاب مقاومت آنها نبوده باشد و بیرون خواهم کرد ایشان را از شهر خود با مذلّت و خواری».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون رسول بلقیس بسوی او برگشت عظمت و شوکت و قوّت سلیمان علیه السلام را برای او بیان کرد و او دانست که تاب برابری و مقاومت ندارد، از روی انقیاد و اطاعت به جانب آن حضرت روانه شد[3].

چون حق تعالی خبر داد سلیمان را که او متوجه گردیده و می‌آید و به نزدیک رسیده است، آن حضرت به جنّیان و شیاطین که در خدمتش بودند گفت: می‌خواهم پیش از آنکه بلقیس داخل شود تخت او را نزد من حاضر سازید، چنانچه حق تعالی می‌فرماید که ﴿ قالَ يا اَيُّهَا الْمَلَؤُ اَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِها قَبْلَ اَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ ﴾[4] «سلیمان گفت: ای گروه اشراف و بزرگان لشکر من! کدام‌یک از شما می‌آورد تخت او را به نزد من پیش از آنکه بیایند انقیاد کنندگان و اسلام آورندگان؟».

﴿ قالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ اَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ اَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِكَ وَاِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ اَمِينٌ ﴾[5] «گفت خبیث متمرّد صاحب قوّتی از جنّیان که: من می‌آورم آن را برای تو پیش از آنکه از جای خود برخیزی، بدرستی که من بر برداشتن آن تخت توانا و امینم».

---

۱. سورهٔ نمل: ۳۶.
۲. سورهٔ نمل: ۳۷.
۳. تفسیر قمی ۲ / ۱۲۸.
۴. سورهٔ نمل: ۳۸.
۵. سورهٔ نمل: ۳۹.

پس سلیمان گفت: از این زودتر می‌خواهم.

﴿قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ أَنا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ﴾ «گفت آن کسی که نزد او علمی از کتاب ـ یعنی لوح محفوظ یا کتابهای آسمانی بود که آصف بن برخیا وزیر آن حضرت بود و اسم اعظم می‌دانست ـ که: من می‌آورم آن تخت را برای تو پیش از آنکه دیده بر هم زنی»، پس خدا را به نام بزرگ او خواند، و پیش از چشم زدن سلیمان علیه السلام تخت بلقیس را از زیر تخت سلیمان بیرون آورد.

﴿فَلَمّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قالَ هٰذا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي ءَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّما يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ﴾[1] «پس چون سلیمان تخت را دید قرار یافته نزد خود گفت: این از فضل و احسان پروردگار من است تا امتحان نماید مرا که آیا شکر می‌کنم او را یا کفران نعمت او می‌نمایم، و هرکه شکر کند خدا را پس شکر نکرده است مگر از برای نفس خود، و هرکه کفران کند نعمت خدا را پس بدرستی که پروردگار من بی‌نیاز است از شکر او و صاحب کرم و بزرگواری است».

﴿قالَ نَكِّرُوا لَها عَرْشَها نَنْظُرْ أَتَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لا يَهْتَدُونَ﴾[2] «گفت سلیمان علیه السلام که: تغییر دهید هیئت تخت او را تا ببینم که آیا به زیرکی و فطانت هدایت می‌یابد به آنکه تخت اوست یا از آنها خواهد بود که هدایت نمی‌یابند».

﴿فَلَمّا جاءَتْ قِيلَ أَهٰكَذا عَرْشُكِ قالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَأُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِها وَكُنّا مُسْلِمِينَ﴾[3] «پس چون آمد بلقیس به نزد سلیمان به او گفتند: آیا چنین است عرش تو؟ گفت: گویا آن است و پیش از این معجزه علم پیغمبری و حقیقت تو به ما داده شده بود و بودیم اسلام آورندگان».

﴿وَصَدَّها ما كانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللّهِ إِنَّها كانَتْ مِنْ قَوْمٍ كافِرِينَ﴾[4] «و منع کرده بود او

---

۱. سورهٔ نمل: ۴۰.
۲. سورهٔ نمل: ۴۱.
۳. سورهٔ نمل: ۴۲.
۴. سورهٔ نمل: ۴۳.

را از ایمان آوردن به خدا آنچه می‌پرستید بغیر از خدا، یا منع کرد خدا یا سلیمان او را از آنچه می‌پرستید بغیر از خدا، بدرستی که او بود از جماعتی کافران».

﴿قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[1].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: پیش از آمدن بلقیس، سلیمان علیه السلام امر کرده بود جنّیان را که خانه‌ای از شیشه برای او ساخته بودند و بر روی آب گذاشته بودند، پس چون بلقیس آمد گفتند به او که: داخل شو در عرصهٔ قصر، پس او گمان کرد آب است، جامهٔ خود را از ساقهایش بالا کشید، پس ظاهر شد که موی بسیاری بر ساق او بود.

پس سلیمان گفت: این عرصه‌ای است نرم که از شیشه ساخته‌اند و آب نیست، بلقیس گفت: من ستم کرده بودم بر نفس خود که غیر خدا را می‌پرستیدم، و اسلام آوردم و منقاد شدم با سلیمان برای خداوندی که پروردگار عالمیان است[2].

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: پس سلیمان علیه السلام او را به عقد خود درآورد، بلقیس دختر شرح جسریه[3] بود، و شیاطین را حکم فرمود که: چیزی بسازید که مو را از پای او زایل گرداند، پس حمّامها بعمل آوردند و نوره را برای او ساختند، پس حمّام و نوره از چیزهائی است که شیاطین برای بلقیس ساختند، همچنین آسیابی که آب می‌گرداند در زمان آن حضرت بهم رسید[4].

حضرت صادق علیه السلام فرمود: از جمله علومی که حق تعالی به سلیمان علیه السلام عطا فرموده بود، دانستن جمیع لغتها و زبان مرغان و حیوانات و درندگان بود، و چون هنگام جنگ می‌شد به فارسی سخن می‌گفت، و چون به مجلس دیوان می‌نشست برای نسق لشکریان و

---

۱. سورهٔ نمل: ۴۴.

۲. تفسیر قمی ۲/۱۲۸.

۳. در مصدر «شرح حمیریه» است.

۴. تفسیر قمی ۲/۱۲۸؛ ابو هلال عسکری می‌گوید: گفته شده است که اول کسی که برای او نوره ساخته شد سلیمان علیه السلام بود (الاوائل ۲۸۵).

عمّال اهل مملکت خود به لغت رومی سخن می‌گفت، چون با زنان خود خلوت می‌فرمود به زبان سریانی و نبطی سخن می‌گفت، و چون در محراب عبادت خلوت می‌کرد با پروردگار خود به لغت عربی مناجات می‌کرد، و چون بر مسند شریف قضا و حکم و مرافعه و ملاقات ملوک و ایلچیان متمکّن می‌شد به لغت عبری سخن می‌گفت[۱].

مؤلف گوید: در کیفیت حاضر شدن تخت بلقیس از آن مکان بعید به این زمان قلیل خلاف است: بعضی گفته‌اند که ملائکه از روی هوا آوردند؛ و بعضی گفته‌اند که باد از روی هوا آورد؛ و بعضی گفته‌اند که حق تعالی حرکت سریعی در آن تخت قرار داد که خود آمد؛ و بعضی گفته‌اند که خدا او را در مکان خود معدوم کرد و مثل آن را به قدرت کاملهٔ خود در این مکان موجود کرد[۲].

و آنچه از احادیث معتبره ظاهر می‌شود یکی از دو وجه است:

اول آنکه: حق تعالی قطعه‌های زمین که در مابین مکان حضرت سلیمان و زمینی که تخت بر آن قرار داشت فرو برد، و زمین تخت حرکت کرد تا تخت را به سلیمان رسانید و زمین برگشت و زمینهای دیگر به حالت اولی عود کردند. اگر کسی گوید که: بناها و عمارات و حیوانات و درختان که در این ما بین بودند چه شدند؟ جواب آن است که: ممکن است که حق تعالی به قدرت کاملهٔ خود آنها را به جانب راست و چپ برده باشد که چیزی محاذی تخت نمانده باشد.

دوم آنکه: حق تعالی تخت را به زمین فرو برد و از زیر زمین آن را حرکت فرمود تا به زیر تخت سلیمان علیه‌السلام رسید و از آنجا بیرون آمد. این وجه به عقل نزدیکتر است، و هر دو وجه در احادیث معتبره وارد شده است.

چنانچه به سند صحیح از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: وصی و وزیر حضرت سلیمان به اسم اعظم خدا تکلّم نمود، پس فرو رفت آنچه در میان تخت سلیمان و تخت

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۱۲۹.
۲. مجمع البیان ۴ / ۲۲۳.

بلقیس بود از زمین هموار و ناهموار تا زمین آن تخت به زمین این تخت رسید و سلیمان تخت را کشید و زمین برگشت در کمتر از چشم زدن، سلیمان گفت: چنان خیال کردم که از زیر تخت من بیرون آمد[1].

در احادیث صحیح و معتبرهٔ بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام علی نقی علیهم السلام منقول است که: خدا را هفتاد و سه اسم اعظم است، و نزد آصف وزیر سلیمان یکی از آنها بود که تکلّم به او می‌نمود که شکافته شد یا فرو رفت آنچه از زمین میان او و تخت بلقیس بود تا به دست خود تخت را گرفت. و به روایات دیگر دو قطعه زمین به یکدیگر رسید و تخت از آن قطعه به این قطعه منتقل شد و در کمتر از چشم زدن زمین به حال خود برگشت، از آن اسمای اعظم هفتاد و دوتا را خدا به ما داده است و یکی مخصوص خدا است که به احدی از خلق خود نداده است[2].

به سند معتبر منقول است که: شخصی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پرسید: آیا جمیع علوم پیغمبران علیهم السلام به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله به میراث رسید از آدم تا آن حضرت؟

فرمود: بلی، خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است مگر آنکه محمد صلی الله علیه و آله از او داناتر است.

راوی عرض کرد: عیسی علیه السلام مرده را زنده می‌کرد به اذن خدا.

فرمود: راست گفتی و سلیمان علیه السلام نیز زبان مرغان را می‌فهمید و رسول خدا صلی الله علیه و آله به همهٔ این منزلتها قادر بود. پس فرمود: بدرستی که سلیمان طلب هدهد کرد، چون نیافت او را در جای خود به خشم آمد و گفت آنچه خدا از او یاد کرده است، و از برای آن به غضب آمد که او را بر آب دلالت می‌کرد و به او محتاج بود، و هدهد مرغی بود و به او علمی داده بودند که به سلیمان نداده بودند و حال آنکه باد و موران و جنّیان و آدمیان و دیوان و متمرّدان همه در فرمان او بودند و آب را در زیر هوا نمی‌دانست و مرغ آن را می‌دانست،

---

۱. کامل الزیارات ۵۹.
۲. کافی ۱ / ۲۳۰؛ بصائر الدرجات ۲۰۸.

حق تعالی در قرآن می‌فرماید که: «اگر قرآنی هست که کوهها را بـه آن بـه راه مـی‌توان انداخت و زمین را به آن پاره پاره می‌توان کرده و مرده‌ها را به آن زنده می‌توان کرد»(۱) این قرآن است و آن قرآن نزد ماست و ما آب را در زیر هوا می‌دانیم و در کتاب خدا آیه‌ای چند هست که برای هر امری که بخوانیم آن حاصل می‌شود(۲).

و به سند معتبر منقول است که یحیی بن اکثم قاضی سؤال کرد: آیا سلیمان علیه السلام محتاج بود به علم آصف بن برخیا؟

حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود: آن کسی که علمی از کتاب نزد او بـود آصـف بـن برخیا بود، و سلیمان عاجز نبود از دانستن آنچه آصف می‌دانست و لیکـن مـی‌خواست فضیلت آصف را بر جنّیان و آدمیان ظاهر گرداند که بدانند آصف بعد از او حجت خدا و خلیفهٔ او خواهد بود، و آن علم آصف از علومی بود که سلیمان علیه السلام به او سپرده بود به امر خدا ولیکن خدا خواست که علم او ظاهر شود تا در امامت او اختلاف نکنند، چنانچه در حیات داود علیه السلام سلیمان را حکم خود آموخت تا امامت و پیغمبری او را بعد از داود بدانند از برای تأکید حجت بر خلق(۳).

و به سند حسن منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: چگونه انکار می‌کنند گفتهٔ امیر المؤمنین علیه السلام را که فرمود: اگر خواهم می‌توانم این پای خـود را بـردارم و بـر سـینهٔ معاویه بزنم در شام که او را از تختش سرنگون بیندازم، و انکار نمی‌کنند این را که آصف وصیّ سلیمان به یک چشم زدن تخت بلقیس را گـرفت و بـه نـزد سـلیمان علیه السلام حـاضر گردانید؟ آیا پیغمبرِ ما بهترین پیغمبران نیست و وصیّ او بهترین اوصیا نیست؟ آیا وصیّ پیغمبر ما را کمتر از وصیّ سلیمان می‌دانند؟ خدا حکم کند میان ما و میان آنها که انکـار حق ما می‌کنند و فضیلت ما را منکر می‌شوند(۴).

---

۱. سورهٔ رعد: ۳۱.
۲. کافی ۲۲۶/۱؛ بصائر الدرجات ۱۱۴.
۳. تحف العقول ۴۷۶؛ اختصاص شیخ مفید ۹۱؛ مناقب ابن شهرآشوب ۴۲۵/۴.
۴. اختصاص ۲۱۲.

و در روایت معتبر دیگر وارد شده است: ابو حنیفه از حضرت صادق علیه السلام پرسید: چرا سلیمان علیه السلام از میان سایر مرغان هدهد را تفقّد نمود؟

فرمود: برای آنکه هدهد آب را در زیر زمین می‌دید چنانچه شما روغن را در میان شیشه می‌بینید.

ابو حنیفه خندید. حضرت فرمود: چرا می‌خندی؟

عرض کرد: آن که آب را در زیر زمین می‌بیند چرا دام را در زیر خاک نمی بیند تا به دام می‌افتد؟

حضرت فرمود: مگر نمی‌دانی که قضا و قدر بصر را می‌پوشاند[۱].

در دعای نوره منقول است که: خدا رحمت فرستد بر سلیمان بن داود چنانچه ما را امر کرد به نوره کشیدن[۲].

و به سند معتبر از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که: حق تعالی مخصوص گردانید محمد صلی الله علیه و آله را به سورهٔ «فاتحة الکتاب» و با او شریک نگردانید احدی از پیغمبرانش را بغیر از سلیمان علیه السلام که ﴿بسم الله الرحمن الرحیم﴾ را از این سوره به او عطا فرمود چنانچه حق تعالی یاد کرده است که او را در اول نامهٔ خود نوشته بود[۳].

مؤلف گوید: غرائب بسیار در این قصه در کتب مذکور است، و بعضی را در بحار الانوار ذکر کرده‌ام[۴] و چون به اسانید معتبره روایت نشده بود در این کتاب اکتفا به روایات معتبره کردم.

---

۱. مجمع البیان ۲۱۷/۴.
۲. کافی ۵۰۶/۶؛ مکارم الاخلاق ۶۲.
۳. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۹؛ امالی شیخ صدوق ۱۴۸؛ عیون أخبار الرضا ۳۰۲/۱.
۴. بحار الانوار ۱۲۸/۱۴.

فصل چهارم

در بیان مواعظ و احکام و وحیها که بر آن حضرت نازل گردیده و نوادر احوال آن حضرت است تا وفات او و آنچه بعد از وفات آن حضرت سانح شد

حق تعالی می‌فرماید که ﴿وَداوُدَ وَسُلَيْمانَ إِذْ يَحْكُمانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنّا لِحُكْمِهِمْ شاهِدِينَ * فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ وَكُلّاً آتَيْنا حُكْماً وَعِلْماً﴾[1] «و یاد کن داود و سلیمان را در وقتی که حکم می‌کردند در زراعت در هنگامی که در شب گوسفند قوم در آن زراعت چریده بود، و ما بودیم مر حکم ایشان را حاضر و دانا، پس فهمانیدیم حکم را به سلیمان و هریک را حکمت و دانائی داده بودیم».

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: در بنی‌اسرائیل مردی بود او را باغ انگوری بود، و گوسفندان شخصی شب در آن باغ افتادند و افساد کردند، پس صاحب باغ صاحب گوسفند را به مرافعه آورد به خدمت داود علیه السلام، پس آن حضرت فرمود: بروید نزد سلیمان تا حکم کند میان شما.

چون به نزد آن حضرت رفتند فرمود: اگر گوسفند اصل و فرع درخت را همه خورده است، بر صاحب گوسفندان لازم است که گوسفندان را به صاحب باغ بدهد با هر فرزندی که در شکم آنها است، و اگر میوه را ضایع کرده است و اصل درختها به حال خود هست

---

۱. سورهٔ انبیاء: ۷۸ و ۷۹.

پس فرزندان گوسفندان را می‌باید به صاحب باغ بدهد نه اصل گوسفندان را.

و حکم داود نیز چنین بود و لیکن می‌خواست که بنی‌اسرائیل بدانند که سلیمان بعد از او وصیّ اوست، و اختلافی در حکم نکردند، و اگر اختلاف می‌کردند حق تعالی می‌فرمود که ﴿وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شاهِدِينَ﴾[1].

و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: هیچیک حکم نکردند بلکه با یکدیگر گفتگو می‌کردند و انتظار وحی الهی را می‌کشیدند، پس حق تعالی به سلیمان حکم این قصه را وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر گرداند[2].

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: امامت عهدی است از جانب خدا که از برای جماعتی به خصوص مقرر گردانیده است و ایشان را نام برده و تعیین کرده است، و امام را اختیار آن نیست که امامت را از امام بعد از خود که خدا مقرر کرده است بگرداند بسوی دیگری، بدرستی که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که وصیّی از اهل خود برای خود قرار ده زیرا که در علم من گذشته است و لازم گردانیده‌ام هر پیغمبری را که مبعوث گردانم البته از برای او وصیّی از اهل او قرار دهم، و داود علیه السلام چند فرزند داشت و در میان آنها طفلی بود که مادرش را بسیار دوست می‌داشت، پس حضرت داود به نزد او رفت و گفت: حق تعالی بسوی من وحی فرمود که وصیّی از اهل خود بگیرم.

آن زن گفت: فرزند مرا وصیّ خود کن.

فرمود: من نیز او را می‌خواهم.

و در علم محتوم الهی چنان بود که سلیمان وصیّ او باشد. پس حق تعالی وحی نمود بسوی داود که: تعجیل منما در تعیین کردن وصی تا امر من به تو برسد، پس بعد از اندک زمانی دو شخص به نزد او به مخاصمه آمدند در بارهٔ گوسفندان وباغ انگور، پس حق تعالی وحی نمود به داود که: فرزندان خود را جمع کن و هریک از آنها که در این قضیه

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۷۳.

۲. من لا یحضره الفقیه ۳ / ۱۰۰.

به حق حکم کند او بعد از تو وصیّ تو خواهد بود؛ پس داود فرزندان خود را جمع کرد و چون هر دو خصم ماجرای خود را ذکر کردند، سلیمان ﷺ فرمود: ای صاحب باغ! این گوسفندان در چه وقت داخل باغ تو شدند؟

گفت: در شب.

فرمود: حکم کردم بر تو ای صاحب گوسفندان که فرزندان و پشم گوسفندان خود را در این سال به صاحب باغ بگذاری!

داود ﷺ گفت: چرا حکم نکردی که گوسفندان همه از صاحب باغ باشند چنانچه علمای بنی‌اسرائیل حکم می‌کنند؟

سلیمان گفت: درخت از اصل کنده نشده است بلکه سال دیگر میوه خواهد داد و همین میوهٔ امسال را خورده است، پس باید که حاصل امسال گوسفندان از او باشد، و اگر درختان را از بیخ کنده بودند باید گوسفندان را به او بدهد.

پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که: حکم حق آن است که سلیمان کرد ای داود، تو امری را خواستی و ما امر دیگر را خواستیم.

پس داود به نزد زن خود رفت و گفت: ما ارادهٔ امری داشتیم و خدا اراده‌ای دیگر داشت و نشد مگر آنچه خدا می‌خواست، ما راضی شدیم به امر خدا و منقاد شدیم حکم او را[۱].

مؤلف گوید که: اکثر اهل سنّت این آیه را چنین تفسیر کرده‌اند که: میان داود و سلیمان نزاع شد در حکم این واقعه و هریک به اجتهاد حکم کردند و اجتهاد سلیمان ﷺ درست‌تر بود، و به این قضیه متمسک شده‌اند که اجتهاد بر پیغمبران جایز است، چون به دلایل و نصوص ثابت شده است و اجماعی بلکه ضروری مذهب شیعه شده است که پیغمبران خدا به ظن و گمان و اجتهاد سخنی نمی‌گویند و آنچه می‌گویند به علم قطعی و وحی و الهام یقینی بر ایشان ظاهر گردیده است؛ پس باید که اختلاف در میان ایشان نباشد و آیهٔ کریمه دلالت بر اختلاف ندارد، و احادیث معتبره دلالت کرده است بر آنکه حضرت داود چون

---

۱. کافی ۱/ ۲۷۸.

می‌خواست فضیلت سلیمان را ظاهر گرداند بر بنی‌اسرائیل این حکم را بـه آن حـضرت گذاشت که حکم واقع را او بکند و خطای بنی‌اسرائیل را در حکمی که برای خود می‌کردند بر ایشان ظاهر گرداند، یا آنکه چون این قضیه ظاهر شد منتظر وحی شدند، حق تعالی این حکم را به سلیمان وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر نماید.

بعضی از احادیث که دلالت می‌کند بر منازعهٔ داود با سلیمان علیه السلام در این قضیه محمول بر تقیه است یا بر آنکه به حسب ظاهر بر سبیل مصلحت آن حضرت معارضه می‌فرمود که بر دیگران حقیقت و فضیلت سلیمان ظاهر شود، اگرچه محتمل است که این حکم در آن زمان منسوخ شده باشد و حکمی که داود فرمود از جانب خدا مقرر شده باشد، بنابر اینکه نسخ جزئی در زمان پیغمبران غیر اولو العزم مجوز باشد یا آنکه حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان سلیمان علیه السلام خواهد بود.

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت سلیمان علیه السلام فرمود: خدا به ما عطا کرده است آنچه به مردم عطا فرموده و آنچه به ایشان عطا نفرموده است، و به ما تعلیم کرده است آنچه به مردم تعلیم کرده و آنچه نکرده است، پس نیافتیم چیزی را بهتر از ترسیدن از خدا در حضور مردم و در غیبت ایشان، و میانه روی کردن در خـرج کردن در حال توانگری و در حال پریشانی، و حق را گفتن در حال خشنودی و در حالت غضب، و تضرع به جانب مقدس الهی کردن بر هر حالی[1].

به سند معتبر از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که مادر سلیمان بـه سـلیمان گفت: ای فرزند! زنهار که خواب در شب بسیار مکن که در شب خواب بسیار کردن آدمی را پریشان و فقیر می‌گرداند در روز قیامت[2].

و در حدیث دیگر منقول است که حضرت سلیمان با فرزند خود گـفت: ای فـرزند! زنهار که مجادله با مردم مکن که در آن منفعتی نیست و موجب حدوث عداوت می‌گردد

---

۱. خصال ۲۴۱؛ روضة الواعظین ۴۵۰.

۲. من لا یحضره الفقیه ۳ / ۵۵۶؛ امالی شیخ صدوق ۱۹۲.

میان برادران مؤمن[1].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که حضرت سلیمان علیه‌السلام روزی به اصحاب خود گفت: حق تعالی ملکی بخشیده است مرا که سزاوار نیست احدی را بعد از من، و مسخّر گردانیده است برای من باد و آدمیان و جنّیان و مرغان و وحشیان را، و آموخته است به من سخن مرغان را، و از هر چیزی به من عطا فرموده است، و با این نعمتها که مرا کرامت کرده است یک روز تا شب به شادی نگذرانیده‌ام و می‌خواهم فردا داخل قصر خود شوم و به بام قصر برآیم و بسوی مملکتهای خود نظر کنم، پس کسی را رخصت مدهید که به نزد من آید تا بر من امری وارد نشود که عیش و شادی مرا به کدورت مبدّل کند.

گفتند: چنین باشد.

چون روز دیگر شد، بامداد عصایش را به دست گرفت و بر بلندترین جائی از قصرش بالا رفت و ایستاد و تکیه بر عصای خود کرد و نظر می‌کرد بسوی مملکتهای خود و شاد بود به آنچه حق تعالی به او عطا فرموده بود، ناگاه نظرش بر جوان خوشروئی پاکیزه جامه‌ای افتاد که از بعضی گوشه‌های قصرش پیدا شد، چون او را دید گفت: کی تو را داخل این قصر کرد؟ امروز می‌خواستم که تنها باشم، و به رخصت کی داخل شدی؟

آن جوان در جواب گفت: پروردگار این قصر مرا داخل کرد و به رخصت او داخل شدم!

سلیمان گفت: پروردگار قصر احقّ است به آن از من، پس بگو کیستی تو؟

گفت: من ملک الموتم!

پرسید: برای چه کار آمده‌ای؟

گفت: آمده‌ام که روح تو را قبض کنم!

گفت: بیا و آنچه مأمور شده‌ای بعمل آور که امروز می‌خواستم روز شادی من باشد و خدا نخواست که شادی من در غیر لقای فرح افزای او باشد.

---

۱. تنبیه الخواطر ۲۳۶.

پس ملک الموت روح مطهر آن حضرت را قبض کرد بر همان حالت که بر عصا تکیه داده بود! پس مدتها بعد از موت به همان هیئت بر عصا تکیه داشت و مردم بسوی او نظر می‌کردند و گمان می‌کردند که زنده است، پس آن حال فتنه شد برای ایشان و اختلاف در میان ایشان بهم رسید: بعضی گفتند او در این ایّام بسیار به این عصا تکیه کرد و به تعب نیفتاد، او را خواب نبرد، چیزی نخورد و نیاشامید، می‌باید او پروردگار ما باشد و واجب است او را بپرستیم؛ گروهی گفتند که: سلیمان جادوگر است و به جادو در دیدهٔ ما چنین می‌نماید که ایستاده است و در واقع چنین نیست؛ و مؤمنان گفتند: او بنده و پیغمبر خدا است، و حق تعالی به هر نحوی که می خواهد امر او را تدبیر می‌نماید.

پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و خدا اَرَضَه[1] را فرستاد که میان عصای آن حضرت را تهی کرد، عصا شکست، آن حضرت از قصر خود به رو درافتاد، پس جنّیان شکر نعمت ارضه را بر خود لازم گردانیدند، و به این سبب هر جاکه ارضه است نزد او آبی و خاکی حاضر می‌سازند که آلت عمل او باشد، این است معنی قول حق تعالی ﴿فَلَمّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلىٰ مَوْتِهِ إِلّا دابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ﴾ یعنی: «پس چون مقدّر کردیم و حکم کردیم بر او مرگ را، دلالت نکرد جنّیان را بر مرگ او مگر کرم زمین یعنی ارضه که خورد عصای او را»، ﴿فَلَمّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ ما لَبِثُوا فِي الْعَذابِ الْمُهِينِ﴾[2] «پس چون سلیمان به رو درافتاد ظاهر شد بر جنّیان یا ظاهر شد احوال ایشان بر آدمیان که اگر جنیان علم به غیب می‌داشتند نمی‌ماندند در عذاب خوار کننده».

حضرت صادق علیه السلام فرمود: والله که این آیه به این نحو نازل شد که: «فَلَمّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْإِنْسُ أَنَّ الْجِنَّ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ ما لَبِثُوا فِي الْعَذابِ الْمُهِينِ» یعنی: چون افتاد، بر آدمیان معلوم شد که اگر جنّیان می‌دانستند غیب را نمی ماندند در این مدت در عذاب

---

۱. اَرَضَه به معنی موریانه است.

۲. سورهٔ سبأ: ۱۴.

خوار کننده، یعنی آن خدمت و عملی که بعد از فوت سلیمان به فرمودهٔ او می‌کردند[1].

و به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت سلیمان علیه السلام امر فرمود جنّیان را برای او قبّه‌ای از آبگینه ساختند و در میان دریا گذاشتند، آن حضرت داخل آن قبّه شد و بر عصای خود تکیه فرمود و تلاوت زبور می‌کرد، و شیاطین در برابر او خدمت می‌کردند و او ایشان را می‌دید و ایشان او را می‌دیدند، ناگاه ملتفت شد به کنار قبّه، پس مردی را دید در میان قبّه گفت: تو کیستی؟

گفت: منم آنکه رشوه قبول نمی‌کنم و از پادشاهان نمی‌ترسم، من ملک الموتم.

پس به همان هیئت که بر عصا تکیه فرموده بود او را قبض روح نمود، جنّیان نظر می‌کردند و او را بر همان حالت ایستاده و تکیه بر عصا کرده می‌دیدند، تا یک سال به خدمات مرجوعه قیام می‌نمودند و جرأت بر استعلام احوال آن حضرت نمی‌کردند و تغییری در احوال او نمی‌دیدند تا آنکه حق تعالی ارضه را فرستاد که عصای آن حضرت را خورد، حضرت افتاد، پس جنّیان شکر ارضه می‌کنند هر جا که باشد آب و خاک به آن می‌رسانند.

و چون سلیمان از دنیا مفارقت نمود، شیطان کتابی در سحر نوشت و در پشت آن کتاب نوشت: این کتابی است که وضع کرده است آصف پسر برخیا برای پادشاه خود سلیمان پسر داود از ذخیره‌های گنجهای علم، و در آن کتاب نوشت: هرکه فلان کار خواهد بکند باید فلان سحر بکند، و هرکه فلان امر را خواهد متمشّی سازد باید فلان جادو بکند. و این کتاب را در زیر تخت سلیمان دفن کرد و از آنجا بر مردم ظاهر گردانید، پس کافران گفتند: غلبهٔ سلیمان بر ما به سبب سحرهائی بود که در این کتاب نوشته است، و مؤمنان گفتند که: او بندهٔ خدا و پیغمبر او بود و آنچه می‌کرد به اعجاز پیغمبری و به قدرت ربانی می‌کرد. و اشاره به این قصه است آنچه حق تعالی فرموده است که ﴿وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ

---

۱. علل الشرایع ۷۳؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۶۵.

مُلْكِ سُلَيْمانَ وَما كَفَرَ سُلَيْمانُ وَلٰكِنَّ الشَّياطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ ﴾[1] «و متابعت کردند یهودان آنچه را خواندند یا افترا کردند شیاطین در پادشاهی سلیمان یا در زمان او، و کافر نشد سلیمان و این سحر از او نبود و لیکن شیاطین کافر شدند که جادو را تعلیم مردم کردند»[2].

به سند صحیح از حضرت صادق ﷺ منقول است که حق تعالی وحی فرستاد بسوی سلیمان ﷺ که: علامت مرگ تو آن است که درختی در بیت المقدس بیرون خواهد آمد که آن را «خرنوبه» گویند. پس روزی آن حضرت را نظر افتاد بر درختی که در بیت المقدس روئیده بود، پس خطاب نمود به آن درخت که: نام تو چیست؟ گفت: خرنوبه نام دارم! پس پشت کرد و به جانب محراب خود رفت و تکیه فرمود بر عصای خود و ایستاد، و در همان ساعت حق تعالی قبض روح او نمود و آدمیان و جنّیان به طریق معهود خدمت او می‌کردند و در آنچه ایشان را به آن امر فرموده بود می‌شتافتند و گمان می‌کردند که او زنده است تا آنکه ارضه عصای او را تهی کرد و افتاد، پس دست از عمل خود کشیدند[3].

ابن بابویه رحمة الله علیه به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: حضرت سلیمان بن داود ﷺ هفتصد و دوازده سال زندگانی کرد[4].

مؤلف گوید: مشهور آن است که عمر شریف آن حضرت پنجاه و سه سال باشد، و مدت پادشاهی و پیغمبری آن حضرت چهل سال بود، و بعد از چهار سال که از ابتدای پادشاهی آن حضرت گذشت شروع کرد به ساختن بیت المقدس و قدری از آن مانده بود که در مدت یک سال که فوت آن حضرت معلوم نبود، تمام کردند[5].

---

۱. سورهٔ بقره: ۱۰۲.

۲. رجوع شود به علل الشرایع ۷۴ و تفسیر قمی ۲ / ۱۹۹.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۲۰۹؛ کافی ۸ / ۱۴۴.

۴. کمال الدین وتمام النعمة ۵۲۴.

۵. عرائس المجالس ۳۲۸.

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: بنی‌اسرائیل از حضرت سلیمان علیه السلام التماس کردند که: پسر خود را بر ما خلیفه گردان.

سلیمان فرمود: او صلاحیت خلافت ندارد.

چون بسیار الحاح کردند فرمود: مسئله‌ای چند از او می‌پرسم، اگر جواب گفت از آنها او را خلیفهٔ خود می‌گردانم. پس پرسید: ای فرزند! چیست مزهٔ آب و مزهٔ نان؟ و ضعف و قوّت آواز از چه چیز می‌باشد؟ و موضع عقل از بدن آدمی کجاست؟ و از چه چیز سنگینی و بیرحمی و رقّت و رحم بهم می‌رسد؟ و تعب بدن و استراحت آن از کدام عضو می‌باشد؟ و کسب بدن و محرومی آن از کدام عضو می‌باشد؟

پس او ازهیچیک جواب نتوانست گفت.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: مزهٔ آب زندگانی است، و مزهٔ نان قوّت است؛ و قوّت آواز وضعف آواز از زیادتی وکمی گوشت گرده[1] می‌باشد؛ و موضع عقل و دانائی دماغ است، مگر نمی‌بینی کسی را که کم عقل است می‌گویند چه سبک است دماغ او؛ و بی‌رحمی و رحم از سنگینی و نرمی دل می‌باشد، نمی‌شنوی که حق تعالی می‌فرماید: «وای بر آنها که سنگین است دلهای ایشان از یاد خدا»؟[2]؛ و تعب و استراحت بدن از پاها است، هرگاه پاها به تعب افتادند در راه رفتن، بدن به تعب می‌افتد، و چون پاها استراحت یافتند بدن استراحت می‌یابد؛ و کسب کردن بدن و محرومی آن از دستها است، اگر عمل می‌کند آدمی به دستهای خود برای بدن روزی و منفعت دنیا و عقبیٰ بهم می‌رسد، و اگر به دست کاری نمی‌کند بدن آدمی محروم می‌شود[3].

---

۱. در مصدر «کُلیتین» است.

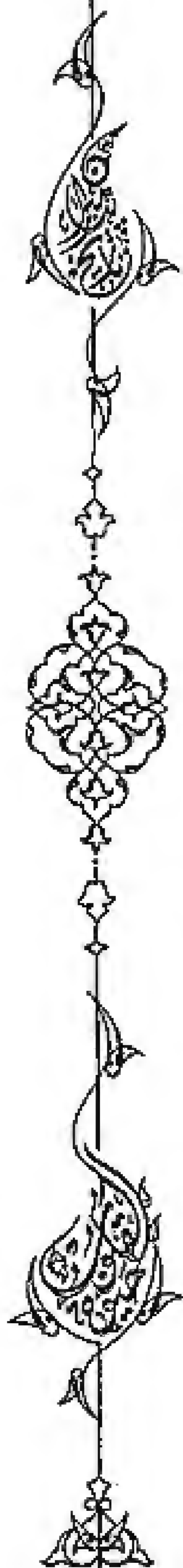
۲. سورهٔ زمر: ۲۲.

۳. تفسیر قمی ۲ / ۲۳۸.

باب بیست و سوم



در بیان قصهٔ قوم سبأ و اهل ثرثار است

حق تعالی می‌فرماید که ﴿لَقَدْ کانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ﴾ یعنی «بتحقیق که بود قبیلهٔ سبا را در مسکنهای ایشان و شهر ایشان آیتی و حجتی بر وجود حق تعالی و کمال قدرت و نهایت احسان و رحمت او که آن دو باغستان بود از جانب راست و چپ شهر ایشان، به ایشان گفتند که: بخورید از روزیِ پروردگار خود و شکر کنید برای او که شهر شما شهری است طیّب و نیکو و خداوند شما پروردگاری است آمرزندهٔ گناهان».

﴿فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَواتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثْلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ﴾ «پس اعراض نمودند و شکر نعمت ما نکردند، پس فرستادیم بر ایشان سیل عرم را ـ یعنی سیل سخت را؛ یا سیلی را که از باران تند عظیم برخاست؛ یا سیلی را که از آن موشهای بزرگ بهم رسید ـ که سدّ ایشان را خراب کردند و بدل کردیم برای ایشان به عوض آن، دو باغستان دیگر که در آنها درخت خار مغیلان[1] یا مسواک و یا درخت گز و اندکی از درخت سدر بود».

﴿ذٰلِكَ جَزَيْناهُمْ بِما كَفَرُوا وَهَلْ نُجازِي إِلَّا الْكَفُورَ﴾ «اینطور جزا دادیم ایشان را به سبب آنکه کفران نعمت ما کردند، آیا جزا می‌دهیم به عقوبت مگر کسی را که بسیار کفران نعمت ما کند؟».

﴿وَجَعَلْنا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بارَكْنا فِيها قُرًى ظاهِرَةً وَقَدَّرْنا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيها

---

۱. درخت خار مغیلان: درختی است خاردار، خارهایش کج و درشت، و در ابتدا سبز و پس از مدتی سیاه یا سرخ تیره‌رنگ می‌شود، به عربی «اُمّ غیلان» می‌گویند. (فرهنگ عمید ۳ / ۲۲۸۴).

لَيالِيَ وَأَيّاماً آمِنِينَ ﴾ «و گردانیده بودیم میان ایشان و میان شهرهائی که برکت کرده بودیم بر آنها ـ یعنی شهرهای شام ـ شهرها و قریه‌های متصل به یکدیگر که هریک از دیگری نمودار بود، و اندازه‌ای قرار داده بودیم در سیر و سفر ایشان که مسافر ایشان هر بامداد و پسین در شهری از آن شهرها فرود می‌آمد و به ایشان گفته می‌شد ـ به زبان مقال یا حال ـ که سیر کنید در این شهرها شبها و روزها با ایمنی از هر خوفی».

و در بعضی از روایات وارد شده است که: این ایمنی در زمان حضرت صاحب الامر عجّل الله تعالی فرجه بهم خواهد رسید[۱].

﴿ فَقالُوا رَبَّنا باعِدْ بَيْنَ أَسْفارِنا وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ وَمَزَّقْناهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآياتٍ لِكُلِّ صَبّارٍ شَكُورٍ ﴾[۲] «پس گفتند به سبب بسیاری طغیان در نعمت که: ای پروردگار ما! دوری بینداز میان سفرهای ما که این شهرها بسیار به یکدیگر نزدیک است، و ستم کردند بر نفس خود پس ایشان را ضرب المثل کردیم که مَثَل می‌زنند مردم را به پراکندگی ایشان در میان عرب، و پراکنده کردیم ایشان را هرگونه پراکندگی که هر قبیله‌ای از ایشان به طرفی افتادند از شام و مدینه و مکه و عمان و عراق، بدرستی که در قصهٔ ایشان آیتی چند هست برای عبرت گرفتن هر صبر کننده و شکر کننده‌ای».

و به سند حسن از حضرت صادق ﷺ منقول است که آن حضرت در تفسیر این آیات کریمه فرمود که: اینها گروهی بودند که شهرهای متصل به یکدیگر داشتند که یکدیگر را می‌توانستند دید، و نهرهای جاری و اموال و مزرعه‌های ظاهر داشتند، پس کفران نعمت الهی کردند و تغییر دادند نعمتهای خدا را نسبت به خود، پس حق تعالی بر ایشان سیلی فرستاد که شهرهای ایشان را خراب کرد و خانه‌های ایشان را غرق کرد و مالهای ایشان را برد و به عوض باغهای معمور ایشان آن باغها بهم رسید که خدا در قرآن یاد فرموده است[۳].

---

۱. علل الشرایع ۹۱؛ تفسیر برهان ۲ / ۳۴۷.
۲. آیاتی که از ابتدای فصل آورده شد، آیات ۱۵ ـ ۱۹ سورهٔ سبأ می‌باشد.
۳. کافی ۲ / ۲۷۴.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: سلیمان علیه السلام امر کرده بود لشکرهای خود را که خلیجی از دریای شیرین بسوی بلاد هند جاری کرده بودند و سدّ عظیمی از سنگ و آهک بسته بودند که آب از آن سد بر شهرهای قوم سبأ جاری می‌شد، و از آن خلیج راهی چند بسوی آن سد گشوده بودند، و آن سد سوراخها داشت هر وقت که می‌خواستند آن سوراخها را می‌گشودند و آب به قدر احتیاج ایشان بر شهرها و مزارع ایشان جاری می‌شد، و دو باغستان از جانب راست و چپ داشتند که امتداد آنها ده روز راه بود، و کسی که در میان باغستان ایشان می‌رفت تا ده روز آفتاب بر او نمی‌تابید از معموریِ باغات ایشان، چون گناهان بسیار کردند و از امر و فرمان پروردگار خود تجاوز نمودند و به نهی و نصیحت صالحان منزجر از اعمال قبیحهٔ خود نشدند حق تعالی بر سدّ ایشان موشهای بزرگ را مسلط گردانید که هریک از آنها سنگ بزرگی چند را می‌کَند و به دور می‌انداخت که مرد تنومندی نمی‌توانست برداشت، پس بعضی از ایشان چون این حال را مشاهده کردند گریختند و ترک آن بلاد کردند و پیوسته آن موشها به کندن آن سد مشغول بودند تا آن سد را خراب کردند و به ناگاه سیلی ایشان را فرو گرفت که شهرهای ایشان را خراب کرد و درختان ایشان را از بیخ کَند، چنانچه حق تعالی قصهٔ ایشان را بیان فرموده است[1].

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود: من انگشتهای خود را بعد از طعام می‌لیسم به مرتبه‌ای که می‌ترسم خادم من گمان کند که این از حرص من است، چنین نیست بلکه از برای احترام نعمت الهی است، بدرستی که گروهی بودند که حق تعالی نعمت فراوان به ایشان کرامت فرموده بود و ایشان نهری داشتند که آن را «ثرثار» می‌گفتند. پس، از وفور نعمت، به نانهای نفیس که از مغز خالص گندم پخته بودند استنجا می‌کردند اطفال خود را تا آنکه کوهی از آن نانهای نجس جمع شد، روزی مرد صالحی گذشت بر زنی که طفل خود را به این نان استنجا می‌کرد، پس گفت: از خدا بترسید و به نعمت الهی مغرور مشوید و کفران نعمت خدا مکنید.

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۲۰۰.

آن زن گفت: گویا ما را به گرسنگی می‌ترسانی! تا این نهر ثرثار ما جاری است، ما از گرسنگی نمی‌ترسیم.

پس حق تعالی بر ایشان غضب فرمود و آن ثرثار را از ایشان قطع کرد و باران آسمان و گیاه زمین را بر ایشان حبس کرد، پس محتاج شدند به آنچه در خانه‌های خود داشتند، چون آنها تمام شد محتاج شدند به آن کوهی که از نانهای استنجا جمع کرده بودند که در میان خود به ترازو قسمت می‌کردند[۱].



۱. محاسن ۲/۴۱۷؛ کافی ۶/۳۰۱.

باب بیست و چهارم



در بیان قصهٔ حنظله علیه‌السلام و اصحاب رس است

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: شخصی از اشراف قبیلهٔ بنی تمیم که او را عمرو می‌گفتند به خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد پیش از شهادت آن حضرت به سه روز و گفت: یا امیر المؤمنین! مرا خبر ده از قصهٔ اصحاب رس که در کدام عصر بوده‌اند و منزلهای ایشان در کجا بوده است و پادشاه ایشان کی بوده است، آیا خدا پیغمبری بر ایشان مبعوث گردانیده بود یا نه؟ و به چه چیز هلاک شدند؟ زیرا که من در کتاب خدا ذکر ایشان را می‌بینم و خبر ایشان را نمی‌بینم.

پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که: از حدیثی سؤال کردی که کسی پیش از تو از من سؤال نکرده بود و بعد از من کسی خبر ایشان را به تو نخواهد گفت مگر آنکه از من روایت کند، و در کتاب خدا هیچ آیه نیست مگر آنکه من تفسیر آن را می‌دانم و می‌دانم که در کجا نازل شده از کوه و دشت، و در چه ساعت و چه وقت فرود آمده است از شب و روز. پس اشاره به سینهٔ مبارک خود نمود و فرمود که: در اینجا علم بی‌پایان هست و لیکن طلبکارانش کمند و در این زودی پشیمان خواهند شد در وقتی که مرا نیابند، ای تمیمی! قصهٔ ایشان آن است که ایشان گروهی بودند که درخت صنوبری را می‌پرستیدند که آن را شاه درخت می‌گفتند، آن را یافث پسر نوح علیه السلام در کنار چشمه‌ای غرس کرده بود که آن چشمه را روشناب[1] می‌گفتند، و آن چشمه را بعد از طوفان از برای نوح علیه السلام بیرون آورده بودند و ایشان را برای آن اصحاب رس نامیدند که پیغمبر خود را در زیر زمین دفن کردند.

---

۱. در عیون اخبار الرضا «دوشاب»، و در علل الشرایع «روشاب» آمده است.

و ایشان بعد از حضرت سلیمان علیه السلام بودند، و ایشان را دوازده شهر بر کنار نهری که آن نهر را رس می‌گفتند که در بلاد مشرق واقع شده بود، و ظاهراً آن نهری باشد که در این زمان «ارس» می‌گویند و ایشان را به اعتبار آن نهر اصحاب رس می‌گفتند، و در آن زمان در زمین نهری از آن پر آب‌تر و شیرین‌تر نبود و شهری بزرگتر و معمورتر از شهرهای ایشان نبود، و نام شهرهای ایشان اینها بود: آبان، آذر، دی، بهمن، اسفندار، فروردین، اردی‌بهشت، خرداد، مرداد، تیر، مهر، شهریور[1]، و بزرگترین شهرهای ایشان اسفندار بود که پایتخت پادشاه ایشان بود، پادشاه ایشان ترکوذ پسر غابور پسر یارش پسر سازن پسر نمرود بن کنعان بود که در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام بود، و آن چشمه و صنوبر در این شهر واقع بود.

و در هر شهری از آن شهرها میوهٔ تخمی از این صنوبر کشته بودند و نهری از این چشمه که در پای صنوبر بزرگ جاری بود برده بودند، تا آنها نیز درختهای بزرگ شده بودند و آب آن چشمه را و نهرهائی که از آن چشمه جاری شده بود بر خود و چهارپایان خود حرام کرده بودند، و از آن آب نمی‌آشامیدند و می‌گفتند: این آبها سبب زندگانی خداهای ماست و سزاوار نیست که کسی از زندگی خدای خود کم کند بلکه خود و چهارپایان ایشان از نهر رس که شهرهای ایشان بر کنار آن بود آب می‌آشامیدند، و در هر ماهی از ماههای سال در یک شهر از آن شهرها یک روز را عید می‌کردند که اهل آن شهر حاضر می‌شدند نزد آن صنوبری که در آن شهر بود، بر روی آن صنوبر پرده‌ها از حریر می‌کشیدند که انواع صورتها در آن پرده بود، پس گوسفندها و گاوها می‌آوردند و برای آن درخت قربانی می‌کردند و هیزم جمع می‌کردند و آتش در آن قربانیها می‌انداختند، چون دود و بخار آن قربانیها در هوا بلند می‌شد و میان ایشان و آسمان حایل می‌شد همه از برای درخت به سجده می‌افتادند و می‌گریستند و تضرع می‌کردند بسوی آن درخت که از ایشان خشنود گردد، پس شیطان می‌آمد و شاخه‌های آن درخت را به حرکت درمی‌آورد و از

---

۱. در علل الشرایع نام شهرها و پادشاهان کمی اختلاف دارد با آنچه در اینجا و در عیون اخبار الرضا آمده است.

ساق درخت مانند صدای طفلی فریاد می‌کرد که: ای بندگان من! از شما راضی شدم، پس خاطرهای شما شاد و دیده‌های شما روشن باد، پس در آن وقت سر از سجده برمی‌داشتند و شراب می‌خوردند و دف و سنج و انواع سازها را به نغمه درمی‌آوردند، در آن روز و شب پیوسته مشغول عیش و طرب بودند، و روز دیگر به جاهای خود برمی‌گشتند.

به این سبب عجم ماههای خود را به این نامها مسمّیٰ گردانیدند، چنانچه آبان ماه و آذرماه می‌گویند به اعتبار نام آن شهرها، و چون هر ماهی که عید شهری بود می‌گفتند این عید ماه فلان شهر است، پس این ماهها به نام آن شهرها مشهور شد، چون عید شهر بزرگ ایشان می‌شد صغیر و کبیر ایشان به آن شهر می‌آمدند نزد صنوبر بزرگ و چشمهٔ اصل حاضر می‌شدند، و سراپردهٔ رفیعی از دیباکه به انواع صورتها آن را زینت داده بودند بر سر آن درخت می‌زدند و از برای آن سراپرده دوازده درگاه مقرر کرده بودند که هر درگاهی مخصوص اهل یکی از آن شهرها بود و از بیرون آن سراپرده برای آن صنوبر سجده می‌کردند، و قربانیها برای آن درخت می‌آوردند چندین برابر آنچه از برای درختان دیگر می‌آوردند و قربانی می‌کردند.

پس ابلیس لعین می‌آمد و آن درخت را حرکت شدیدی می‌داد و از میان آن درخت به آواز بلندی با ایشان سخن می‌گفت و وعده‌ها و امیدواریها می‌داد ایشان را به اضعاف آنچه شیاطین دیگر از آن درختان دیگر ایشان را امیدوار می‌گردانیدند، پس سرها از سجده برمی‌داشتند، و چندان به خوردن و شراب و طرب و شادی و ساز و لهو ولعب مشغول می‌شدند که مدهوش می‌گردیدند و دوازده شبانه روز به عدد تمام عیدهای سال مشغول این حالت بودند، پس به جاهای خود برمی‌گشتند.

چون کفر ایشان و پرستیدن ایشان غیر خدا را بسیار به طول انجامید، حق تعالی پیغمبری از بنی‌اسرائیل را بر ایشان مبعوث گردانید از فرزندان یهودا فرزند حضرت یعقوب علیه‌السلام، پس مدت مدیدی در میان ایشان ماند و ایشان را بسوی معرفت خدا و عبادت او و شناختن پروردگاری او دعوت نمود، ایشان پیروی او نکردند، پس دید که ایشان بسیار در گمراهی و ضلالت فرو رفته‌اند و به نصایح او از خواب گران غفلت بیدار

نمی‌شوند و به جانب رشد و صلاح خود ملتفت نمی‌شوند. و هنگام عید شهر بزرگ ایشان شد، و با جناب اقدس الهی مناجات کرد و گفت: پروردگارا! این بندگان تو بغیر از تکذیب من و کافر شدن به تو امری را اختیار نمی‌کنند و درختی را می‌پرستند که از آن نفعی و ضرری نمی‌یابند، پس همهٔ درختان ایشان را که می‌پرستند خشک کن و قدرت و سلطنت خود را به ایشان بنما.

پس چون روز دیگر صبح شد دیدند که جمیع درختان ایشان خشکیده است، در این حالت متعجب و ترسان شدند و دو فرقه گردیدند: گروهی از ایشان گفتند: این مردی که دعوی پیغمبری خدای آسمان و زمین می‌کند برای خداهای شما جادو کرده است که روی شما را از جانب خداهای شما بسوی خدای خود بگرداند؛ و گروهی دیگر گفتند: نه، بلکه خداهای شما غضب و خشم کرده‌اند بر شما برای آنکه این مرد عیب ایشان را می‌گوید و مذمّت ایشان را می‌کند و شما او را ممنوع نمی‌سازید، پس به این سبب حسن و طراوت خود را از شما پنهان کرده‌اند تا شما از برای ایشان غضب کنید و انتقام از این مرد بکشید.

پس همه اتفاق کردند بر قتل آن حضرت و انبوبه‌ای[1] چند گشاده و طولانی از سرب ساختند و آنها را به یکدیگر پیوند کردند به قدر عمق آن چشمهٔ بزرگ که نزد درخت بزرگ ایشان بود، در میان چشمه گذاشتند که متصل شد به زمین چشمه و دهانش از آب بیرون بود، پس آب میان آن را خالی کردند در میان آن انبوبه رفتند و چاه عمیقی در میان آن چشمه کندند و پیغمبر خود را در میان آن چاه انداختند و سنگ بزرگی بر دهان آن چاه افکندند و بیرون آمدند، آن انبوبه‌ها را از میان آب بیرون آوردند تا آب روی آن چاه را پوشانید، پس گفتند: الحال امید داریم که خداهای ما از ما راضی شوند که دیدند ما کشتیم آن کسی را که ناسزا به ایشان می‌گفت و در زیر بزرگ ایشان دفن کردیم شاید که طراوت آنها برای ما برگردد.

---

۱. «انبوبه» به هر چیز استوانه شکلی، میان تهی، لوله مانندی، چه از فلز باشد یا از غیر آن گفته می‌شود، مثل لولهٔ آب و لولهٔ نفط و غیر آن.

پس در تمام آن روز صدای نالهٔ پیغمبر خود را می‌شنیدند که با پروردگار خود مناجات می‌کرد و می‌گفت: ای سیّد من! می‌بینی تنگی جا و شدت غم و اندوه مرا، پس رحم کن بر بی‌کسی و بیچارگی من، و بزودی قبض روح من بکن و تأخیر مکن اجابت دعای مرا، تا آنکه به رحمت الهی واصل شد صلوات الله علیه، پس حق تعالی بسوی جبرئیل وحی نمود که: ای جبرئیل! این بندگان من که مغرور گشته‌اند به حلم من و ایمن گردیده‌اند از عذاب من و غیر مرا می‌پرستند و پیغمبر مرا می‌کشند، آیا گمان می‌کنند که با غضب من مقاومت می‌توانند کرد؟! یا از ملک و پادشاهی من بیرون می‌توانند رفت و حال آنکه منم انتقام کشنده از هرکه معصیت من کند و از عقاب من نترسد؟! بعزت خود سوگند می‌خورم که ایشان را عبرتی و پندی گردانم برای عالمیان.

پس ایشان مشغول عید خود بودند که ناگاه باد تند سرخی بر ایشان وزید که حیران شدند و ترسیدند و بر یکدیگر چسبیدند، پس زمین را خدا از زیر ایشان گوگردی کرد افروخته، و ابری سیاه بر بالای سر ایشان آمد و آتش بر ایشان بارید تا آنکه بدنهای ایشان گداخت و آب شد چنانچه سرب در میان آتش آب می‌شود، پس پناه می‌بریم به خدا از غضب او، ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم[۱].

در احادیث معتبرهٔ بسیار منقول است که: اصحاب رس جماعتی بودند که زنان ایشان با یکدیگر مساحقه می‌کردند، پس حق تعالی ایشان را هلاک کرد به عذاب خود[۲].

و ابن بابویه و قطب راوندی رضی الله عنهما به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام روایت کرده‌اند، و ثعلبی نیز در عرایس روایت کرده است که: اصحاب رس دو گروه بودند: یکی از ایشان گروهی بودند که حق تعالی ایشان را در قرآن یاد نفرموده است و اهل آن بادیه نشین بودند و گوسفندان بسیار داشتند، پس صالح پیغمبر را بر ایشان رسولی فرستاد او را کشتند، باز رسولی دیگر فرستاد و او را کشتند، پس رسولی دیگر

---

۱. عیون اخبار الرضا ۱/۲۰۵؛ علل الشرایع ۴۰؛ و در عرائس المجالس ۱۵۱ همین روایت را از امام سجاد علیه‌السلام نقل کرده است.

۲. ثواب الاعمال وعقاب الاعمال ۳۱۸؛ کافی ۵/۵۵۱؛ تفسیر قمی ۲/۱۱۳؛ معانی الاخبار ۴۸.

فرستاد با ولی، چون رسول خدا را کشتند ولی بر ایشان حجت تمام کرد و آن ماهی را که ایشان می‌پرستیدند طلبید تا از دریا بیرون آمد و نزد او آمد باز تکذیب او کردند، پس حق تعالی بادی فرستاد که ایشان را با حیوانات ایشان به دریا انداخت، پس ولیّ صالح طلا و نقره و ظروف و اموال ایشان را بر اصحاب خود قسمت کرد و نسل آن جماعت منقرض شدند؛ و این قصه را در باب احوال صالح ﷺ بیان کردیم.

پس حضرت موسی ﷺ فرمود: امّا آن جماعتی که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد فرموده است، پس ایشان گروهی بودند که نهری داشتند که آن را رس می‌گفتند، و ایشان را به آن سبب اصحاب رس می‌گویند که در میان ایشان پیغمبران بسیار بودند و کم روزی بود که در میان ایشان پیغمبری به دعوت الهی قیام نماید و او را نکشند، و آن نهر در منتهای آذربایجان بود مابین آذربایجان و ارمنیه و ایشان چلپا را می‌پرستیدند.

به روایت دیگر: دختران باکره را می‌پرستیدند، چون سی سالش تمام می‌شد او را می‌کشتند و دیگری را خدا می‌کردند، و عرض نهر ایشان سه فرسخ بود و در هر شب و روز بلند می‌شد تا به نصف کوههای ایشان می‌رسید و نمی‌ریخت به دریا و صحرائی بلکه همین که از مملکت ایشان می‌گذشت می‌ایستاد باز به بلاد ایشان برمی‌گشت.

پس حق تعالی در یک ماه سی پیغمبر بر ایشان مبعوث گردانید، همه را کشتند، پس خدا پیغمبر دیگر بر ایشان مبعوث گردانید و او را به نصرت خود مؤیّد گردانید و با او ولیّی نیز مبعوث گردانید که معین او باشد.

پس آن ولی جهاد کرد با ایشان در راه خدا چنانچه حقّ جهاد است، و چون با او در مقام مدافعه برآمدند حق تعالی میکائیل را فرستاد در وقت تخم افشاندن ایشان که از همه وقت بیشتر احتیاج به آب داشتند، و نهر ایشان را به دریا متصل کرد که آب نهر ایشان به دریا رفت و چشمه‌های آن نهر همه را سد کرد و پانصد هزار ملک[1] با میکائیل آمدند آبهائی که در نهر مانده بود خالی کردند، پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که هر چشمه و

۱. در عرائس المجالس «پانصد» است.

نهری که در ملک ایشان بود خشک کرد و ملک الموت را فرستاد که جمیع حیوانات ایشان را کشت، و باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر فرمود که جمیع جامه‌ها و متاعهای ایشان را پراکنده کرده به سر کوهها و دریاها افکند، و زمین را امر فرمود که طلا و نقره و زیورها و ظرفهای ایشان را فروبرد ــ و آنها در زیر زمین خواهند بود تا قائم آل‌محمد ﷺ ظاهر گردد و آنها از برای او از زمین بیرون خواهند آمد ــ.

چون صبح بیدار شدند دیدند که نه آب دارند و نه طعام و نه گوسفند و نه گاو و نه لباس و نه فرش و نه ظرف و نه مال، پس قلیلی از ایشان به خدا ایمان آوردند و خدا ایشان را هدایت کرد به غاری که در کوهی بود که راهی بسوی ایشان داشت و به آن غار پناه بردند و نجات یافتند، و ایشان بیست و یک مرد بودند و چهار زن و دو پسر؛ و آنها که بر کفر خود ماندند ششصد هزار کس بودند و همه از تشنگی و گرسنگی مردند و احدی از ایشان باقی نماند، پس آن قلیلی که ایمان آورده بودند به خانه‌های خود برگشتند دیدند که همه ویران و سرنگون شده است و اهلش همه مرده‌اند.

پس از روی اخلاص به درگاه بخشندهٔ نجات و خلاص تضرع و استغاثه کردند که حق تعالی زراعت و آب و مواشی به ایشان کرامت فرماید به قدر حاجت ایشان و زیاده ندهد که باعث طغیان ایشان گردد، و سوگند یاد کردند که اگر پیغمبری بسوی ایشان مبعوث گردد او را یاری کنند و به او ایمان بیاورند، چون حق تعالی صدق نیّت ایشان را می‌دانست بر ایشان ترحم فرمود و نهر ایشان را جاری گردانید و زیاده از آنچه ایشان سؤال کردند به ایشان عطا فرمود، و آنها پیوسته به ظاهر و باطن در مقام اطاعت و بندگی بودند تا آنکه آنها منقرض شدند و از نسل ایشان گروهی بهم رسیدند که به ظاهر اطاعت می‌کردند و در باطن منافق بودند، پس خدا ایشان را مهلت داد تا آنکه معصیت خدا بسیار کردند و مخالفت دوستان الهی کردند، پس حق تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط گردانید که بسیاری از آنها را کشت، و بر آن قلیلی که ماندند طاعون فرستاد که احدی از ایشان باقی نماند و نهرها و منازل آنها در عرض دویست سال بی‌صاحب و خراب افتاده بود، پس حق تعالی گروه دیگر را برانگیخت که در منازل ایشان ساکن شدند و سالها به

صلاح و سداد بودند.

پس بعد از آن مرتکب فواحش شدند و دختران و خواهران و زنان خود را به عنوان صله و هدیه به همسایه و یار و دوست خود می‌دادند که با او زنا کنند، و این را صله و احسان می‌شمردند تا آنکه عملی از این بدتر مرتکب شدند، مردان با مردان مشغول لواط شدند و زنان را ترک کردند! چون شهوت بر زنان غالب شد، «دلهاث»[1] دختر ابلیس که با «شیصار»[2] خواهر خود از یک تخم بیرون آمده است به صورت زنی به نزد زنان ایشان آمد و به ایشان تعلیم کرد که شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید چنانچه مردان شما با یکدیگر لواط می‌کنند، و به ایشان آموخت که چگونه این عمل قبیح را بکنند! پس اصل این عمل از «دلهاث» بهم رسید، پس حق تعالی بر ایشان مسلط گردانید صاعقه را در اول شب و به زمین فرو رفتن را در آخر شب، و صدای عظیم مهیبی را در وقت طلوع آفتاب که احدی از ایشان باقی نماندند و گمان ندارم که تا حال منازل ایشان معمور شده باشد[3].

و شیخ طبرسی رحمة الله علیه گفته است که: اصحاب رس جماعتی بودند که پیغمبر خود را در چاه انداختند؛ بعضی گفته‌اند که اصحاب چهارپایان بودند چاهی داشتند که بر سر آن چاه می‌نشستند و بت می‌پرستیدند، پس حق تعالی شعیب علیه‌السلام را بسوی ایشان فرستاد و تکذیب او کردند، پس چاهشان خراب شد و ایشان به زمین فرو رفتند؛ بعضی گفته‌اند که ایشان پیغمبری داشتند که او را حنظله می‌گفتند، پس پیغمبر خود را کشتند و هلاک شدند؛ بعضی گفته‌اند رس چاهی است در انطاکیه و ایشان حبیب نجّار را کشتند و در آن چاه افکندند.

و از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: زنان ایشان مساحقه می‌کردند خدا ایشان را هلاک کرد[4].

---

۱. در عرائس المجالس «دلهان» است.

۲. در عرائس المجالس «شیطان» است، و راوندی هیچ اشاره‌ای به آن نکرده است.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۱۹۶؛ عرائس المجالس ۱۴۹.

۴. مجمع البیان ۴/ ۱۷۰.

در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است ﴿وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَشِيدٍ﴾[۱] که ترجمه‌اش این است که «چه بسیار چاه معطلی و قصر محکمی که اهلش هلاک شده‌اند و بی‌صاحب مانده است» گفته است که: بعضی گفته‌اند چاهی است که در حضرموت بوده است در شهری که آن را «حاضورا» می‌گفته‌اند و در آنجا نزول کردند چهار هزار کس از آنها که به حضرت صالح ایمان آورده بودند، صالح ﷺ نیز با ایشان بود، پس چون به آنجا فرود آمدند حضرت صالح به رحمت الهی واصل شد، و به این سبب آن مکان را حضرموت گفتند، چون ایشان بسیار شدند و بت‌پرستی آغاز کردند حق تعالی پیغمبری بسوی ایشان فرستاد که او را حنظله می‌گفتند، پس او را در میان بازار کشتند و حق تعالی ایشان را هلاک کرد که همه مردند و چاه ایشان معطّل شد و قصر پادشاه ایشان خراب شد[۲].



---

۱. سورهٔ حج: ۴۵.

۲. مجمع البیان ۸۹/۴، و در آن «حاضور» به جای «حاضورا» آمده است.

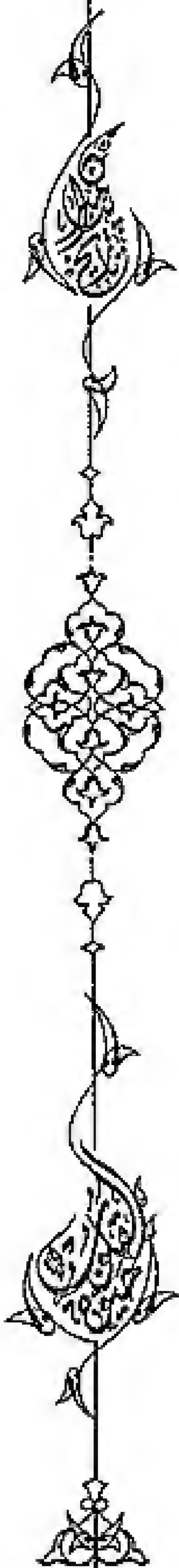
باب بیست و پنجم



در بیان قصص حضرت شعیا و حضرت حیقوق علیهما السلام







ابن بابویه و قطب راوندی رحمة الله علیهما از وهب بن منبه روایت کرده‌اند که: در بنی‌اسرائیل پادشاهی بود در زمان شعیا علیه السلام که ایشان مطیع و منقاد اوامر و نواهی الهی بودند، پس بدعتها در دین نهادند، هرچند شعیا علیه السلام ایشان را نصیحت کرد و از عذاب خدا ترسانید سودی نبخشید، پس حق تعالی پادشاه بابل را بر ایشان مسلط گردانید، چون دیدند که تاب مقاومت لشکر او را ندارند توبه کردند و به درگاه حق تعالی تضرع نمودند، پس وحی الهی به شعیا نازل شد که: من توبهٔ ایشان را قبول کردم برای صلاح پدران ایشان و پادشاه ایشان قرحه و دملی در ساق او بود و بنده‌ای شایسته بود، پس خدا امر فرمود شعیا را که: امر کن پادشاه بنی‌اسرائیل را که وصیتی بکند و از اهل بیت خود کسی را برای بنی‌اسرائیل خلیفهٔ خود گرداند که من در فلان روز قبض روح او خواهم کرد.

چون شعیا علیه السلام رسالت حق تعالی را به او رسانید، او به درگاه خدا رو آورد به تضرع و گریه و دعا و عرض کرد: خداوندا! ابتدا کردی برای من به خیر و نیکی در روز اول و هر چیزی را برای من میسّر گردانیدی و بعد از این نیز امیدی بغیر از تو ندارم، اعتماد من در همهٔ امور بر توست، تو را حمد می‌کنم و از تو چشم احسان دارم بی‌عمل شایسته‌ای که کرده باشم، تو داناتری به احوال من از من، سؤال می‌کنم از تو که مرگ مرا به تأخیر اندازی و عمر مرا زیاده گردانی و بداری مرا بر آنچه دوست می‌داری و می‌پسندی.

پس حق تعالی وحی فرمود به شعیا که: من رحم کردم بر تضرع او و مستجاب کردم دعای او را و پانزده سال بر عمر او افزودم، پس او را امر کن که مداوا کند قرحهٔ خود را به آب انجیر که آن را شفای درد او گردانیدم، و کفایت کردم از او و از بنی‌اسرائیل مؤنت دشمن ایشان را.

پس چون صبح شد دیدند که لشکرهای پادشاه بابل همه مرده‌اند مگر پادشاه ایشان و پنج نفر از لشکر او، پس پادشاه با آن پنج نفر بسوی بابل گریختند و بنی‌اسرائیل به نیکی و صلاح ماندند تا پادشاه ایشان دار فانی را وداع کرد پس بعد از او بدعتها کردند هر یک دعوی پادشاهی برای خود می‌کردند، چندانکه شعیا علیه‌السلام ایشان را امر و نهی فرمود قبول قول او نکردند تا خدا ایشان را هلاک کرد[1].

به روایت دیگر منقول است که: عبدالله بن سلام از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید از حال شعیا؟ فرمود که: او بشارت داد بنی‌اسرائیل را به پیغمبریِ من و برادرم عیسی علیه‌السلام[2].

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی شعیا علیه‌السلام که: من هلاک خواهم کرد از قوم تو صد هزار کس راکه چهل هزار کس از بدان ایشان باشند و شصت هزار کس از نیکان ایشان باشند.

شعیا علیه‌السلام گفت: خداوندا! نیکان را برای چه هلاک می‌کنی؟

فرمود: برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی و برای غضب من غضب نکردند[3].

و به سند معتبر منقول است که حضرت امام رضا علیه‌السلام در مجلس مأمون فرمود به جاثلیق نصاری که: ای نصرانی! چگونه است علم تو به کتاب شعیا علیه‌السلام؟

جاثلیق عرض کرد: حرف حرف آن را می‌دانم.

پس رو کرد به او و به رأس الجالوت عالم یهود و فرمود: آیا این در کتاب شعیا هست که: ای قوم! من دیدم صورت خر سوار راکه جامه‌ها از نور پوشیده بود و دیدم شتر سوار راکه نور و روشنائی او مانند نور ماه بود؟

هر دو گفتند: بلی، این سخن شعیا است.

و باز فرمود: شعیا در تورات گفت: دو سواره می‌بینم که زمین به نور ایشان روشن خواهد شد، یکی بر درازگوش سوار خواهد بود، و دیگری بر شتر، اینها کیستند؟

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۴۴.
۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۴۵.
۳. قصص الانبیاء راوندی ۲۴۴.

رأس الجالوت گفت: نمی‌شناسم ایشان را، تو بگو کیستند.

حضرت فرمود: خر سوار عیسی علیه السلام است، و شتر سوار محمد صلی الله علیه و آله است، آیا انکار می‌کنید این سخن را از تورات؟

گفتند: نه، ما انکار نمی‌کنیم.

پس حضرت فرمود: آیا می‌شناسی حیقوق پیغمبر را؟

گفت: بلی، می‌شناسم.

فرمود: آیا این سخن او در کتاب شما هست که حق تعالی بیان حق را ظاهر گردانید از کوه فاران و پر شد آسمانها از تسبیح احمد صلی الله علیه و آله و امّت او، و سواران او در دریا جنگ خواهند کرد چنانچه در صحرا جنگ خواهند کرد و کتاب تازه خواهند آورد بعد از خراب شدن بیت المقدس، و مراد به آن کتاب قرآن است، آیا می‌دانی این سخن را و ایمان به آن داری؟

رأس الجالوت گفت: بلی، این سخن حیقوق علیه السلام است و ما انکار سخن او نمی‌کنیم[1].

و در بعضی از کتب مذکور است که: بنی‌اسرائیل خواستند که شعیا علیه السلام را بکشند، او از ایشان گریخت تا به درختی رسید، پس درخت از برای او گشوده شد و داخل آن گردید و شکاف آن بهم آمد، پس شیطان کنار جامهٔ او را گرفت و در بیرون درخت نگاهداشت و به بنی‌اسرائیل نشان داد که شعیا در میان این درخت است، پس ایشان ارّه بر سر آن درخت گذاشتند و او را در میان درخت به دو نیم کردند[2].

---

۱. عیون اخبار الرضا ۱/۱۶۱؛ توحید شیخ صدوق ۴۲۴؛ احتجاج ۲/۴۱۱.

۲. کامل ابن اثیر ۱/۲۵۷.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

باب بیست و ششم



در بیان قصص حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حق تعالی بعد از بیان قصهٔ حضرت مریم علیها السلام می‌فرماید ﴿هُنالِكَ دَعا زَكَرِيّا رَبَّهُ قالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعاءِ﴾ یعنی: «در وقتی که زکریا نعمت آسمانی را نزد مریم دید دعا کرد پروردگار خود را، پس گفت: خداوندا! ببخش مرا از جانب خود و به رحمتهای خاصّ خود ذرّیّتی و نسلی طیّب و پاکیزه بدرستی که تونی شنوندهٔ دعا و مستجاب کنندهٔ آن». ﴿فَنادَتْهُ الْمَلائِكَةُ وَهُوَ قائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرابِ﴾ «پس ندا کردند او را فرشتگان در حالی که او ایستاده بود و نماز می‌کرد در محراب».

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: طاعت خدا خدمت اوست در زمین و هیچ خدمت خدا با نماز برابری نمی‌کند، از این جهت ملائکه زکریا را در وقت نماز در محراب ندا کردند[1] ﴿أَنَّ اللهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيىٰ مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللهِ وَسَيِّداً وَحَصُوراً وَنَبِيّاً مِنَ الصّالِحِينَ﴾ «بدرستی که خدا بشارت می‌دهد تو را به وجود یحیی که تصدیق کننده خواهد بود به کلمه‌ای از خدا را ـ یعنی عیسی را ـ و سیّدی و بزرگی خواهد بود ـ در علم و عبادت و اخلاق نیکو ـ و منع کننده خواهد بود نفس خود را از شهوات دنیا ـ یا ترک زن خواستن خواهد کرد چنانچه در آن زمان پسندیده بوده است ـ و پیغمبری خواهد بود از شایستگان».

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حصور آن است که با زنان نزدیکی نکند[2].

---

۱. تفسیر عیاشی ۲ / ۱۷۳.

۲. تفسیر تبیان ۲ / ۴۵۳، و در آن سند روایت ذکر نشده است.

﴿قالَ رَبِّ أَنّىٰ يَكُونُ لِي غُلامٌ وَقَدْ بَلَغَنِيَ الكِبَرُ وَٱمْرَأَتِي عاقِرٌ﴾ «زکریا گفت: از کجا یا چگونه خواهد بود برای من پسری و حال آنکه دریافته است مرا پیری و زن من فرزند نمی‌آورد؟».

مروی است که: زکریا در آن وقت صد و بیست سال داشت و زنش نود و هشت سال داشت[1]؛ و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: عاقر بود یعنی حائض نمی‌شد[2]، و این سؤال آن حضرت نه از راه استبعاد حصول این امر از قدرت حق تعالی بود بلکه اظهار عظمت این نعمت بود، یا استعلامی بود که آیا از من و زن من این فرزند با همین حال پیری بهم خواهد رسید، یا خدا ما را به جوانی برخواهد گردانید و فرزند خواهد داد؟

﴿قالَ كَذٰلِكَ اللهُ يَفْعَلُ ما يَشاءُ﴾ «حق تعالی فرمود: چنین است خدا می‌کند آنچه می‌خواهد».

﴿قالَ رَبِّ ٱجْعَلْ لِي آيَةً﴾ «گفت: خداوندا! برای وقت بهم رسیدن فرزند قرار ده از برای من علامتی»، ﴿قالَ آيَتُكَ أَلّا تُكَلِّمَ النّاسَ ثَلاثَةَ أَيّامٍ إِلّا رَمْزاً﴾ «خدا فرمود: علامت تو آن است که حرف نتوانی زد سه روز با مردم مگر با اشاره»، ﴿وَٱذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً وَسَبِّحْ بِالعَشِيِّ وَالأَبْكارِ﴾[3] «و یاد کن در این سه روز پروردگار خود را بسیار و تسبیح بگو او را در پسین و بامداد».

و در سورهٔ مریم فرموده است ﴿ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيّا * إِذْ نادىٰ رَبَّهُ نِداءً خَفِيّاً﴾ «این یاد کردن و خبر دادن رحمت پروردگار توست بر بندهٔ خود زکریا که دعای او را مستجاب گردانید در وقتی که ندا کرد پروردگار خود را ندائی آهسته و پنهان».

﴿قالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ العَظْمُ مِنِّي وَٱشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً﴾ «گفت: خداوندا! بدرستی که سست شده استخوان از بدن من و سرم از پیری چون شعلهٔ سفیدی برآورده است»، ﴿وَلَمْ أَكُنْ بِدُعائِكَ رَبِّ شَقِيّاً﴾ «و به دعای تو ای پروردگار من هرگز محروم نبودم بلکه همیشه

---

۱. عرائس المجالس ۳۷۵.

۲. تفسیر قمی ۱/۱۰۱.

۳. سورهٔ آل عمران ۳۸ ـ ۴۱.

دعای مرا مستجاب کرده‌ای»، ﴿وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائِي وَكانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً﴾ «بدرستی که من می‌ترسم از خویشان بدکردار خود که وارث من باشند بعد از من، و بود زن من عقیم و فرزند نیاورد برای من»، ﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً * يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيّاً﴾ «پس ببخش مرا از جانب خود فرزندی که اولیٰ باشد به میراث من از سایر خویشان من که میراث برد از من و میراث برد از آل یعقوب ـ یعنی یعقوب پسر ماثان که عموی مریم بود، یا یعقوب پسر اسحاق علیه السلام ـ و بگردان آن فرزند را خداوندا پسندیدهٔ خود و پاکیزه اخلاق».

و علی بن ابراهیم گفته است: زکریا علیه السلام در آن وقت فرزندی نداشت که بعد از او قائم مقام او باشد و از او میراث برد، و هدایا و نذرهای بنی‌اسرائیل از برای عبّاد و علمای ایشان بود، و زکریا در آن وقت سرکردهٔ عبّاد و علماء ایشان بود، و زن او خواهر مریم دختر عمران بن ماثان بود، و یعقوب پسر ماثان بود، و سایر اولاد ماثان در آن وقت سرکرده‌های بنی‌اسرائیل و شاهزاده‌های ایشان بودند، و ایشان از اولادان سلیمان بودند[1].

﴿يا زَكَرِيّا إِنّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ اسْمُهُ يَحْيىٰ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيّاً﴾ پس حق تعالی فرستاد بسوی او که: «ای زکریا! ما تو را بشارت می‌دهیم به پسری که نام او یحیی است و کسی را قبل از او همنام او نگردانیده بودیم یا آنکه پیش از او شبیه او نیافریده بودیم».

﴿قالَ رَبِّ أَنّىٰ يَكُونُ لِي غُلامٌ وَكانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيّاً﴾ «گفت: خداوندا! چگونه خواهد بود از برای من پسری و حال آنکه زن من عقیم است که در جوانی فرزند نمی‌آورد و حال آنکه من رسیده‌ام از پیری به حدّی که بدنم خشک شده است و به نهایت پیری رسیده‌ام».

﴿قالَ كَذٰلِكَ قالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئاً﴾ «گفت خدا: بلکه چنین است امر خدا، گفت پروردگار تو: این بر من آسان است و بتحقیق که تو را آفریدم پیشتر و نبودی هیچ چیز».

---

۱. تفسیر قمی ۲/ ۴۸.

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: ولادت حضرت یحیی علیه السلام بعد از بشارت حضرت زکریا علیه السلام به پنج سال شد[۱].

﴿قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَ لَيالٍ سَوِيًّا﴾ «گفت: خداوندا! برای من علامتی قرار ده که بدانم چه وقت خواهد شد؟ فرمود: علامت تو آن است که نتوانی سخن گفت با مردم سه شب در حالی که صحیح باشی و لال نباشی و علّتی نداشته باشی».

و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون زکریا را در آن وقت علم بهم نرسید که آن ندا از جانب حق تعالی است و احتمال می‌داد که از جانب شیطان باشد، از خدا آیتی و علامتی طلبید که حقّیّت آن وعده برای او ظاهر گردد، پس حق تعالی وحی فرمود به او که: آیت تو آن است که بی‌آزاری و علّتی سه روز با کسی سخن نتوانی گفت، چون این حالت او را حادث شد دانست که آن ندا از جانب خدا بوده است و در آن سه روز سخنی که با مردم می‌گفت اشاره به سر می‌کرد[۲].

﴿فَخَرَجَ عَلىٰ قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرابِ فَأَوْحىٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا﴾ «پس بیرون آمد بر قوم خود از محراب نماز ـ یا از غرفهٔ خود ـ پس اشاره کرد بسوی ایشان که تنزیه کنید و تسبیح بگوئید خدای خود را ـ یا نماز کنید برای او ـ در بامداد و پسین».

و گفته‌اند که: هر روز از غرفهٔ خود در وقت نماز صبح و خفتن بیرون می‌آمد و اذان می‌گفت و بنی‌اسرائیل با او نماز می‌کردند، چون وقت وعدهٔ خدا رسید و نتوانست با مردم سخن بگوید در وقت مقرر بیرون آمد و به اشاره آنها را اعلام کرد به نماز، پس دانستند که وقت شده است که زنش حامله شود، و سه روز بر این حال بود که با کسی سخن نمی‌توانست گفت و تسبیح و دعا و نماز می‌توانست نمود[۳].

﴿يا يَحْيىٰ خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾ تقدیر کلام آن است که: پس یحیی

---

۱. مجمع البیان ۳/۵۰۵.
۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۱۶.
۳. مجمع البیان ۳/۵۰۵.

را به او عطا کردیم و او را به حدّ کمال رسانیدیم و وحی فرستادیم بسوی او که «ای یحیی ا بگیر کتاب را ـ یعنی تورات را ـ به قوّت روحانی ـ که به تو عطا کرده‌ایم، یـا بـه جـدّ و اهتمام بگیر و عزم کن بر عمل کردن به آن ـ و عطا کردیم به او حکم پیغمبری را در وقتی که کودک بود».

و گفته‌اند سه ساله بود؛ و بعضی گفته‌اند مراد از حکم، حکمت و دانائی است چنانچه از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است در تفسیر این آیه که: کودکان، حضرت یحیی را تکلیف به بازی کردند، در جواب ایشان فرمود: برای بازی خلق نشده‌ام[۱].

و مؤیّد اول است آنکه به سند معتبر منقول است که علی بن اسباط گفت: به خدمت امام محمد تقی علیه السلام رفتم در وقت امامت آن حضرت، و در آن وقت قامت مبارکش پنج شبر بود، پس من تأمّل می‌کردم در قامت آن حضرت که برای اهل مصر نقل کنم، پس نظر نمود به من و فرمود: خدا در امامت بر مردم حجت تمام می‌کند چنانچه در پیغمبری می‌کند، و چنانچه گاهی پیغمبری را در چهل سالگی می‌دهد گاهی در کودکی چنانچه حضرت یحیی را داد و فرمود: ﴿وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً﴾، همچنین در امامت گاهی در بزرگی می‌دهد گاهی در خردسالی[۲].

﴿وَحَنَاناً مِنْ لَدُنَّا وَزَكَوٰةً وَكَانَ تَقِيّاً﴾ «شفقت و مهربانی و رحمتی از خود شامل حال او کردیم، یا او را مهربان بر بندگان خود گردانیدیم و پاکیزگی از گناهان، یا نمو در اعمال شایسته یا توفیق صدقات و زکات به او دادیم، و بود متّقی و پرهیزکار از هرچه پسندیدهٔ ما نیست».

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: لطف الهـی نسـبت بـه او بـه مرتبه‌ای بود که هر وقت «یا رب» می‌گفت حق تعالی می‌فرمود: لبّیک ای یحیی[۳].

﴿وَبَرّاً بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبَّاراً عَصِيّاً﴾ «و نیکوکار بود به پدر و مارد خود و نبود تجبّر

---

۱. مجمع البیان ۳/ ۵۰۶..
۲. کافی ۱/ ۳۸۴؛ مجمع البیان ۳/ ۵۰۶.
۳. کافی ۲/ ۵۳۵؛ مجمع البیان ۳/ ۵۰۶.

و تکبّر کننده و معصیت کننده نسبت به ایشان یا نسبت به پروردگار خود».

﴿وَسَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيّاً﴾[۱] «و سلام ما بر او باد ـ یا سلامتی ما از برای اوست از بلاها ـ در روزی که متولد شد و روزی که مُرد و روزی که زنده خواهد شد و از قبر مبعوث خواهد گردید».

و در جای دیگر فرموده است که ﴿وَزَكَرِيّا إِذْ نادىٰ رَبَّهُ رَبِّ لا تَذَرْنِي فَرْداً وَأَنْتَ خَيْرُ الْوارِثِينَ﴾ «یاد کن زکریا را در وقتی که ندا کرد پروردگار خود را که: پروردگارا! مگذار مرا تنها و بی‌فرزند و تو بهترین وارثانی»، ﴿فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَوَهَبْنا لَهُ يَحْيىٰ وَأَصْلَحْنا لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كانُوا يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ وَيَدْعُونَنا رَغَباً وَرَهَباً وَكانُوا لَنا خاشِعِينَ﴾[۲] «پس مستجاب کردیم دعای او را و بخشیدیم به او یحیی را و به اصلاح آوردیم از برای او جفت او را ـ علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حایض نمی‌شد و در آن وقت حایض شد[۳] ـ بدرستی که ایشان پیشی می‌گرفتند در نیکیها و اعمال شایسته و می‌خواندند ما را برای رغبت به ثواب ما و ترس از عقاب ما و بودند از برای ما خشوع کنندگان».

و به سند معتبر منقول است که: سعد بن عبدالله از حضرت صاحب الامر عجّل الله تعالی فرجه الشریف سؤالی چند کرد در هنگامی که آن حضرت کودک بود و در دامن حضرت امام حسن عسکری عليه السلام نشسته بود، و از جملهٔ آن سؤالها این بود که پرسید از تأویل ﴿كهيعص﴾؟

فرمود: این حروف از خبرهای غیب است که مطّلع گردانید خدا بر آنها بندهٔ خود زکریا عليه السلام را و بعد از آن برای محمد صلی الله علیه و آله ذکر فرموده است، و این قصه چنان بود که زکریا از حق تعالی سؤال نمود که تعلیم او نماید نامهای آل عبا صلوات الله علیهم را، پس جبرئیل نازل شد و آن نامهای مقدس را تعلیم او نمود، پس زکریا عليه السلام هرگاه محمد و علی و فاطمه و حسن عليهم السلام را یاد می‌کرد، دلگیری و اندوه و الم او برطرف می‌شد، و چون نام

---

۱. آیاتی که از سورهٔ مریم آورده شد، آیات ۲ ـ ۱۵ می‌باشد.

۲. سورهٔ انبیاء ۸۹ و ۹۰.

۳. تفسیر قمی ۲/ ۷۵.

حسین علیه السلام را یاد می‌کرد گریه در گلوی او گره می‌شد و از بسیاری گریستن نفسش تنگ می‌شد، پس روزی مناجات کرد که: خداوندا! چرا آن چهار بزرگوار راکه یاد می‌کنم غمها از دلم بیرون می‌رود و دلم گشاده می‌شود، و چون حسین علیه السلام را یاد می‌کنم دیده‌ام گریان و دلم محزون می‌شود و آه و ناله‌ام بلند می‌گردد؟

پس حق تعالی واقعهٔ کربلا را به او وحی نمود چنانچه فرموده است: ﴿کهیعص﴾ که «کاف» اشاره است به کربلا؛ و «ها» به هلاک عترت رسول صلی الله علیه و آله در آن صحرا؛ و «یا» به یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید که ظلم کننده بر حسین بود؛ و «عین» عطش و تشنگی آن حضرت است؛ و «صاد» صبر آن حضرت است.

چون زکریا علیه السلام این را شنید، سه روز از محراب خود بیرون نیامد و منع فرمود مردم را که به نزد او بروند و رو آورد به گریه و فغان و نوحه و مرثیه می‌خواند بر این مصیبت و می‌گفت: الهی! آیا به درد خواهی آورد دل بهترین جمیع خلقت را به مصیبت فرزندان او؟ آیا این بلیّه و محنت را به ساحت عزت او فرود خواهی آورد؟ آیا جامهٔ این ماتم را بر علی و فاطمه علیهما السلام خواهی پوشانید؟ آیا شدّت این درد و محنت را به عرصهٔ قرب و منزلت ایشان داخل خواهی نمود؟ پس می‌گفت: الهی! روزی فرما مرا فرزندی که با این پیری دیدهٔ من به او روشن گردد، چون به من عطا فرمائی مرا به محبت او مفتون گردان، پس دل مرا به مصیبت آن فرزند به درد آور چنانچه دل محمد حبیب خود را به فرزندش بـه درد خواهی آورد.

پس خدا حضرت یحیی علیه السلام را به آن حضرت عطا فرمود، و به مصیبت او دلش را بـه درد آورد، و مدت حمل یحیی در شکم مادر شش ماه بود و مدت حمل امام حسین علیه السلام نیز شش ماه بود[1].

به سندهای معتبر و صحیح بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: چنانچه پیش از یحیی علیه السلام کسی به نام او مسمّیٰ نشده بود، همچنین به نام

۱. احتجاج ۲ / ۵۲۹؛ کمال الدین وتمام النعمة ۴۶۱.

امام حسین علیه السلام کسی پیش از او مسمّی نشده بود، و پی کنندهٔ ناقهٔ صالح علیه السلام ولد الزنا بود و کشندهٔ حضرت یحیی علیه السلام ولد الزنا بود و کشندهٔ امیر المؤمنین علیه السلام ولد الزنا بود و کشندهٔ امام حسین علیه السلام ولد الزنا بود، و نمی‌کشد پیغمبران و اولاد ایشان را مگر فرزندان زنـا، و نگریست زمین و آسمان مگر بر یحیی و حسین علیهما السلام، و آفتاب بر ایشان گریست که سرخ طالع می‌شد و سرخ فرو می‌رفت(۱).

و در روایت دیگر آن است که: رشح خون از آسمان می‌ریخت چنانچه جامهٔ سفیدی که در هوا می‌داشتند سرخ می‌شد، و هر سنگ که از زمین برمی‌داشتند از زیرش خـون می‌جوشید(۲).

و به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السلام منقول است که فرمود: با پدرم امام حسین علیه السلام چون به کربلا می‌رفتیم در هیچ منزل فرود نمی‌آمدیم و بـار نـمی‌کردیم مگـر آنکـه آن حضرت یاد حضرت یحیی علیه السلام می‌کردند، و روزی فرمودند: از پستی و بی‌قدری دنیا نزد خدا آن بود که سرِ یحیی بن زکریا علیه السلام را به هدیه فرستادند برای فاحشه‌ای از فاحشه‌های بنی‌اسرائیل(۳).

و ابن بابویه رحمة الله علیه به سند خود از وهب بن منبه روایت کرده است که: روزی ابلیس لعنة الله علیه در مجالس بنی‌اسرائیل می‌گشت و ناسزا به مریم علیها السلام می‌گفت، و آن حضرت را نسبت به زکریا علیه السلام می‌داد، تا آنکه بنی‌اسرائیل بر زکریا شوریدند و در مقام قتل آن حضرت شدند، و حضرت زکریا از ایشان گریخت تا به درختی رسید و آن درخت برای آن حضرت شکافته شد، و چون زکریا به میان درخت رفت، شکاف درخت بهم آمد

---

۱. مجمع البیان ۳/ ۵۰۴؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۲۰؛ کامل الزیارات ۷۷؛ ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۳۲؛ بحار الانوار ۲۷/ ۲۴۰.

۲. کامل الزیارات ۹۱ و ۹۳؛ ینابیع المودة ۳/ ۱۵. و برای اطلاع بیشتر از علاماتی کـه بعد از شهادت امام حسین علیه السلام ظاهر شد، رجوع شود به کتاب ترجمة الامام الحسین من تاریخ دمشق ۲۴۲ و فضائل الخمسه ۳/ ۲۶۱.

۳. ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۳۲؛ مجمع البیان ۳/ ۵۰۴.

و آن حضرت از نظر ایشان پنهان شد و ابلیس علیه اللعنه با سُفَهای بنی‌اسرائیل از پی آن حضرت می‌آمدند، چون به آن درخت رسیدند ابلیس علیه اللعنه دست گذاشت از پائین تا بالای درخت و موضع دل آن حضرت را شناخت، پس امر کرد ایشان راکه آن موضع را با ارّه بریدند و آن حضرت را در میان درخت به دو نیم کردند و آن حضرت را بـه آن حـال گذاشتند و برگشتند، و ابلیس از ایشان غایب شد و دیگر پیدا نشد؛ و به آن حـضرت از بریدن ارّه هیچ المی نرسید، پس حق تعالی ملائکه را فرستاد که آن حضرت را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه او را دفن کنند، و چنین می‌باشند پیغمبران جسد مطّهر ایشان متغیر نمی‌شود و در خاک نمی‌پوسد و پیش از دفن سه روز بر ایشان ملائکه و انس نماز می‌کنند[1].

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی که در قصهٔ یحیی علیه السلام فرموده است ﴿لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيّاً﴾ یعنی: «کسی را پیش از او نیافریده بودیم که یحیی نام داشته باشد»، و فرمود در تفسیر قول خدای تعالی ﴿وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً﴾ از حکمتهائی که خدا به آن حضرت در کودکی عطا فرموده بود آن بود که اطفال به او گفتند: بیا تا بازی کنیم، گفت: آه، واللّه که ما را برای بازی نیافریده‌اند بلکه برای جدّ و امر بزرگی آفریده‌اند، ﴿وَحَنَاناً مِنْ لَدُنَّا﴾ یعنی: «تحنّن و مهربانی بر پدر و مادر و سایر بندگان خود به او داده بودیم»، ﴿وَزَكَوٰةً﴾ یعنی: «طهارت و پاکیزگی داده بودیم هرکه را ایمان به او آورد و تصدیق او بکند»، ﴿وَكَانَ تَقِيّاً﴾ یعنی: «پـرهیزکار بـود از شـرور و معاصی»، ﴿وَبَرّاً بِوَالِدَيْهِ﴾ «و احسان می‌کرد نسبت به پدر و مادر خـود و فـرمانبردار ایشان بود»، ﴿وَلَمْ يَكُنْ جَبَّاراً عَصِيّاً﴾ «و نمی‌کشت مردم را بر وجه غـضب و نـمی‌زد ایشان را از روی غضب» و هیچکس نیست مگر آنکه گناه کرده است یـا قـصد گـناه در خاطرش گذشته است بغیر از یحیی که هرگز گناه نکرد و ارادهٔ گناه نیز در خاطرش خطور نکرد.

---

۱. علل الشرایع ۸۰.

و امام عليه‌السلام فرمود در تفسیر این آیه ﴿هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ﴾ یعنی: چون زکریا دید نزد مریم میوهٔ زمستان را در تابستان و میوهٔ تابستان را در زمستان گفت به مریم: از کجاست این میوه‌ها از برای تو؟ مریم گفت: از جانب خدا است و خدا هرکه را می‌خواهد روزی می‌دهد بی‌حساب، و یقین دانست زکریا که او راست می‌گوید زیراکه می‌دانست کسی بغیر او به نزد مریم نمی‌رود، پس در آن وقت در خاطر خود گفت: آن کس که قادر است از برای مریم میوهٔ زمستان را در تابستان و میوهٔ تابستان را در زمستان بفرستد قادر است که مرا فرزند عطا فرماید هرچند پیر باشم و زنم سترون[1] باشد.

پس در آن وقت دعا کرد که: پروردگارا! ببخش مرا از جانب خود ذرّیّت پاکیزهٔ نیکوئی بدرستی که تو شنوندهٔ دعائی؛ و ملائکه ندا کردند زکریا را در وقتی که در محراب به نماز ایستاده بود: بدرستی که خدا تو را بشارت می‌دهد به یحیی که تصدیق کنندهٔ کلمهٔ خدا ـ یعنی عیسی ـ خواهد بود، و سیّدی یعنی سرکرده و بزرگی خواهد بود در طاعت خدا و بر اهل طاعت او، و حصور خواهد بود و با زنان نزدیکی نخواهد کرد، و پیغمبری خواهد بود از شایستگان. و اول تصدیقِ یحیی عليه‌السلام عیسی عليه‌السلام را آن بود که صومعه‌ای که حضرت مریم داشت و عبادت الهی در آنجا می‌کرد غرفه‌ای بود که راهی نداشت و به نردبان به آن غرفه می‌رفتند و کسی بغیر از زکریا به آن غرفه نمی‌رفت، و چون بیرون می‌آمد بر درِ غرفه قفل می‌زد و از بالای در روزنه‌ای کوچک گشوده بود که باد از آنجا داخل می‌شد، پس چون دید مریم آبستن شده است غمگین شد و در خاطر خود گفت: کسی جز من به این غرفه بالا نمی‌آید و مریم آبستن شده است و من رسوا می‌شوم در میان بنی‌اسرائیل و گمان خواهند کرد که من او را آبستن کرده‌ام.

پس به نزد زن خود آمد و این قصه را به او گفت، آن زن گفت: ای زکریا! مترس که خدا برای تو نمی‌کند مگر آنکه خیر تو در آن است، و بیاور مریم را که من ببینم و از حال او سؤال کنم؛ پس زکریا عليه‌السلام مریم را به نزد زن خود آورد و حق تعالی از مریم مشقّت جواب

---

۱. سترون یعنی نازا.

گفتن را برداشت، و چون داخل شد به نزد زن زکریا که خواهر بزرگ او بود زن زکریا از برای او برنخاست، پس یحیی علیه السلام به قدرت خدا در شکم مادر دست بر او زد و او را از جا کند و با مادر خود سخن گفت که: بهترین زنان عالمیان با بهترین مردان عالمیان که در شکم اوست به نزد تو می‌آیند و تو از برای ایشان برنمی خیزی؟ پس زن زکریا از جا کنده شد و برجست و از برای مریم ایستاد، پس یحیی در شکم او سجده کرد برای تعظیم عیسی و این اول تصدیقی بود که او را کرد[1].

مؤلف گوید: مشهور آن است که مادر یحیی علیه السلام «ایشاع» بود و خلاف است که آیا خواهر مریم بود یا خالهٔ او، و این حدیث دلالت بر اول می‌کند.

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: در روز قیامت منادی ندا خواهد کرد: کجاست فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله؟ کجاست خدیجه دختر خویلد؟ کجاست مریم دختر عمران؟ کجاست آسیه دختر مزاحم؟ کجاست ام کلثوم مادر یحیی؟[2] (و تمام حدیث در جای خود خواهد آمد).

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: زهد حضرت یحیی در این مرتبه بود که روزی به بیت المقدس آمد و نظر کرد به عبّاد و رهبانان و احبار که پیراهن‌ها از مو پوشیده‌اند و کلاه‌ها از پشم بر سر گذاشته‌اند و زنجیرها در گردن خود کرده و بر ستونهای مسجد بسته‌اند، چون این جماعت را مشاهده نمود به نزد مادرش آمد و گفت: ای مادر! از برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بباف تا بروم به بیت المقدس و عبادت خدا بکنم با عبّاد و رهبانان. مادر او گفت: صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم.

چون حضرت زکریا آمد، سخن یحیی را نقل نمود، زکریا علیه السلام فرمود: ای فرزند! چه چیز تو را باعث شده است که این اراده نمائی و تو هنوز طفلی و خردسالی؟

یحیی علیه السلام گفت: ای پدر! مگر ندیده‌ای از من خردسالتر که مرگ را چشیده است؟

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۶۵۹.

۲. تفسیر فرات کوفی ۲۹۸.

فرمود: بلی.

پس زکریا به مادر یحیی گفت: آنچه می‌گوید چنان کن، پس مادر کلاه پشم و پیراهن مو از برای او بافت، یحیی پوشید و رفت به جانب بیت المقدس و با عبّاد مشغول عبادت گردید تا آنکه پیراهن مو بدن شریفش را خورد، پس روزی نظر کرد به بدن خود دید که بدنش نحیف شده است و گریست، پس خطاب الهی به او رسید: ای یحیی! آیا گریه می‌کنی از اینکه بدنت کاهیده است؟ بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یک نظر به جهنم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید به عوض پلاس!

پس یحیی علیه السلام گریست تا آنکه از بسیارِ گریه رویش مجروح شد به حدّی که دندانهایش پیدا شد.

چون این خبر به مادرش رسید با زکریا به نزد او آمدند و عبّاد بنی‌اسرائیل به گرد او برآمدند و او را خبر دادند که: روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است.

گفت: من با خبر نشدم.

زکریا گفت: ای فرزند! چرا چنین می‌کنی؟ من از خدا فرزندی طلبیدم که موجب سرور من باشد.

گفت: ای پدر! تو مرا به این امر کردی و گفتی که در میان بهشت و جهنم عقبه‌ای هست که نمی‌گذرند از آن عقبه مگر جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف الهی.

فرمود: بلی ای فرزند! من چنین گفتم، جهد و سعی نما در بندگی خدا که تو را به امر دیگر امر فرموده‌اند.

پس مادرش گفت: ای فرزند! رخصت می‌دهی که دو پارهٔ نمد از برای تو بسازم که بر اطراف روی خود نهی تا دندانهایت را بپوشاند و آب چشمت را جذب نماید؟

گفت: تو اختیار داری.

پس مادرش دو قطعه نمد برای او ساخت و بر رویش گذاشت، در اندک زمانی از گریهٔ او چنان تر شد که چون آن را فشرد آب از میان انگشتانش جاری شد!

چون حضرت زکریا علیه السلام این حال را بدید گریان شد و رو بسوی آسمان نمود و عرض

کرد: خداوندا! این فرزند من است و این آب دیدهٔ اوست و تو از همهٔ رحم کنندگان رحیم‌تری.

پس هرگاه که زکریا می‌خواست بنی‌اسرائیل را موعظه بگوید، به جانب چپ و راست نظر می‌کرد، اگر یحیی حاضر بود نام بهشت و جهنم نمی‌برد، پس روزی یحیی حاضر نبود و زکریا شروع به موعظه کرد، یحیی علیه السلام سر خود را به عبائی پیچیده آمد در میان مردم نشست و حضرت زکریا او را ندید و فرمود: حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی می‌فرماید: در جهنم کوهی است که آن را «سکران» می‌نامند، و در مابین کوه وادیی هست که آن را «غضبان» می‌گویند زیرا که از غضب الهی افروخته شده است، در آن وادی چاهی هست که صد سال راه عمق آن است، و در آن چاه تابوتها از آتش هست و در آن تابوتها صندوقها و جامه‌ها و زنجیرها و غلها از آتش هست.

چون یحیی علیه السلام اینها را شنید سر برداشت و فریاد برآورد: واغفلتاه! چه بسیار غافلیم از سکران!

برخاست و متحیّرانه متوجه بیابان شد، پس حضرت زکریا از مجلس برخاست و به نزد مادر یحیی رفت و فرمود: یحیی را طلب نما که می‌ترسم او را نبینی مگر بعد از مرگ او، پس مادرش به طلب او بیرون رفت تا به جمعی از بنی‌اسرائیل رسید، ایشان از او پرسیدند: ای مادر یحیی! به کجا می‌روی؟

گفت: به طلب فرزندم یحیی می‌روم که نام آتش جهنم شنیده و رو به صحرا رفته است.

پس رفت تا به چوپانی رسید، از او سؤال نمود: آیا جوانی را به این هیئت و صفت دیدی؟

گفت: بلکه یحیی را می‌خواهی؟

گفت: بلی.

گفت: الحال او را در فلان عقبه گذاشتم که پاهایش در آب دیده‌اش فرو رفته بود و سر به آسمان بلند کرده می‌گفت: بعزت و جلال تو ای مولای من! که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو ببینم.

چون مادر به او رسید و نظرش بر وی افتاد به نزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت و او را به خدا سوگند داد که با او به خانه برگردد. پس با او به خانه رفت و مادرش به او التماس نمود که: ای فرزند! التماس دارم که پیراهن مو را بکنی و پیراهن پشم بپوشی که آن نرم‌تر است، یحیی قبول فرمود و پیراهن پشم پوشید و مادر از برای او عدسی پخت و آن حضرت تناول فرمود و خواب او را ربود تا هنگام نماز شد، پس در خواب به او ندا رسید: ای یحیی! خانه‌ای به از خانهٔ من می‌خواهی؟ همسایه‌ای به از من می‌طلبی؟

چون این ندا به گوشش رسید از خواب برخاست و گفت: خداوندا! از لغزش من درگذر، بعزت تو سوگند که دیگر سایه‌ای نطلبم بغیر از سایهٔ بیت المقدس. و به مادرش گفت: ای مادر! پیراهن مو را بیاور، مادرش آن را به او داد و در او آویخت که مانع رفتنش شود، حضرت زکریا به او فرمود: ای مادر یحیی! او را بگذار که پردهٔ دلش را گشوده‌اند و به عیش دنیا منتفع نمی‌شود.

پس برخاست یحیی عليه السلام و پیراهن موئین و کلاه پشمینه را به تن خود نمود و بسوی بیت المقدس برگشت و با احبار و رهبانان عبادت می‌کرد تا شهید شد[1].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه السلام منقول است که از آبای طاهرین خود عليهم السلام روایت کرده که: شیطان به نزد انبیاء می‌آمد از زمان آدم تا هنگامی که حضرت عیسی عليه السلام مبعوث شد و با ایشان سخن می‌گفت و سؤالها از ایشان می‌کرد، و به حضرت یحیی بیش از پیغمبران دیگر انس داشت، روزی حضرت یحیی عليه السلام به او فرمود: ای ابو مرّه! مرا به تو حاجتی است.

گفت: قدر تو از آن عظیمتر است که حاجت تو را رد توان نمود، آنچه خواهی سؤال نما که آنچه فرمائی مخالفت نخواهم نمود.

حضرت یحیی فرمود: می‌خواهم دامها و تله‌های خود را که بنی آدم را به آنها صید

---

۱. امالی شیخ صدوق ۱۳۳؛ عرائس المجالس ۳۷۷.

می‌نمائی به من بنمائی.

آن ملعون قبول کرد و به روز دیگر وعده کرد، چون صبح روز دیگر شد حضرت یحیی در خانه نشست و منتظر او بود، ناگاه دید که صورتی در برابرش ظاهر شد رویش مانند روی میمون و بدنش مثل بدن خوک بود، و طول چشمهایش در طول رویش و همچنین دهانش در طول رویش، و ذقن نداشت و ریش نداشت و چهار دست داشت: دو دست در سینه و دو دست در دوش او رسته، و پی پایش در پیش رویش بود و انگشتان پایش در عقب، قبائی پوشیده و کمربندی بر روی آن بسته و بر آن کمربند رشته‌ها به الوان مختلف آویخته است بعضی سرخ و بعضی سبز و به هر رنگی رشته‌ای در آن میان هست، و زنگ بزرگی در دست دارد، و خودی بر سر نهاده و بر آن خود قلّابی آویخته!

چون حضرت او را به این هیئت مشاهده فرمود پرسید: این کمربند چیست که در میان داری؟

گفت: این گبری و مجوسیت است که من پیدا کرده‌ام و برای مردم زینت داده‌ام!

فرمود: این رشته‌های الوان چیست؟

گفت: این اصناف زنان است که مردم را بـه الوان مـختلفه و رنگ آمـیزیهای خـود می‌ربایند!

فرمود: این زنگ چیست که در دست داری؟

گفت: این مجموعه‌ای است که همهٔ لذتها در اینجا است از طنبور و بربط و طبل و نای و صرنا[1] و غیر اینها، و چون جمعی به شراب خوردن مشغول شدند و لذتی نمی‌یابند از آن من این جرس را به حرکت درمی‌آورم تا مشغول خوانندگی و ساز می‌شوند، چون صدای آن را شنیدند از طرب و شوق از جا بدرمی‌آیند، یکی رقص می‌کند و دیگری با انگشتان صدا می‌کند و دیگری جامه بر تن می‌درد!

پس حضرت فرمود: چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می‌گردد؟

---

۱. صرنا معرّب سرنا است. (فرهنگ عمید ۲ / ۱۶۲۰).

گفت: زنان که ایشان تله‌ها و دامهای منند، و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمع می‌شود به نزد زنان می‌روم و از آنها دلخوش می‌شوم.

حضرت فرمود: این خود چیست که بر سر توست؟

گفت: به این خود خود را از نفرینهای صالحان حفظ می‌کنم.

فرمود: این قلّاب چیست که بر آن آویخته است؟

گفت: با این دلهای صالحان را می‌گردانم و بسوی خود می‌کشم.

یحیی علیه السلام فرمود: هرگز به من یک ساعت ظفر یافته‌ای؟

گفت: نه، و لیکن در تو یک خصلت می‌بینم که مرا خوش می‌آید.

فرمود: کدام است؟

گفت: اندکی بیشتر چیزی می‌خوری در هنگام افطار و این موجب سنگینی تو می‌شود و دیرتر به عبادت برمی‌خیزی.

حضرت فرمود: با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم.

شیطان گفت: من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را دیگر نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم.

پس بیرون رفت و دیگر به خدمت آن حضرت نیامد[۱].

و به روایت دیگر منقول است که: لباس حضرت یحیی علیه السلام از لیف خرما بود و خوراک او از برگ درخت بود[۲].

و به سندهای معتبر از حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام منقول است که: یحیی علیه السلام می‌گریست و نمی‌خندید، و عیسی علیه السلام می‌گریست و می‌خندید، و آنچه عیسی می‌کرد بهتر بود از آنچه یحیی می‌کرد[۳].

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: چون خلافت و

---

۱. امالی شیخ طوسی ۳۳۹.

۲. ارشاد القلوب ۱۵۷؛ مکارم الاخلاق ۴۴۸.

۳. کافی ۲ / ۶۶۵؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۳.

ریاست بنی‌اسرائیل بعد از دانیال علیه السلام به عزیر علیه السلام رسید، شیعیان جمع می‌شدند بسوی او و با او انس می‌گرفتند و مسائل دین خود را اخذ می‌نمودند، پس صد سال از ایشان غائب شد، و باز بر ایشان مبعوث شد و حجتهای خدا که بعد از او بودند غائب شدند و امر بنی‌اسرائیل بسیار شدید شد تا آنکه یحیی علیه السلام متولد شد، چون هفت سال از عمر او گذشت ظاهر شد در میان بنی‌اسرائیل و تبلیغ رسالت الهی به ایشان نمود و خطبه‌ای بلیغ در میان ایشان خواند و حمد و ثنای حق تعالی و تبلیغ رسالت الهی را به یادشان آورد و خبر داد ایشان راکه محنتهای صالحان از برای گناهان بنی‌اسرائیل و بدیهای اعمال ایشان است و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است، و وعده داد ایشان راکه: فرج شما بعد از بیست سال و کسری خواهد بود که حضرت مسیح که عیسی بن مریم علیه السلام است در میان شما قیام به امر نبوّت بنماید[1].

و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که: شهادت حضرت یحیی علیه السلام در روز چهارشنبهٔ آخر ماه صفر واقع شد[2].

در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت عیسی علیه السلام دعا کرد که حق تعالی حضرت یحیی علیه السلام را برای او زنده گرداند، پس به نزد قبر آن حضرت آمد و او را نداکرد، یحیی علیه السلام او را جواب گفت و از قبر بیرون آمد و گفت: ای عیسی! چه می‌خواهی از من؟

گفت: می‌خواهم که در دنیا باشی و مونس من باشی چنانچه پیشتر بودی.

گفت: ای عیسی! هنوز حرارت مرگ از من ساکن نشده است و می‌خواهی به دنیا برگردم و بار دیگر حرارت و شدّت مرگ را دریابم؟

پس به قبر خود برگشت، و عیسی علیه السلام معاودت نمود[3].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: شخصی به نزد عیسی علیه السلام آمد و گفت: یا روح الله! من

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۵۸.
۲. علل الشرایع ۵۹۷؛ عیون اخبار الرضا ۱ / ۲۴۷؛ خصال ۳۸۸.
۳. کافی ۳ / ۲۶۰.

زنا کرده‌ام مرا پاک کن!

حضرت ندا فرمود در میان قوم: هرکه هست بیرون آید برای پاک کردن فلان شخص از گناه. چون همه حاضر شدند و آن مرد را در گودال کردند که سنگسار کنند آن مرد فریاد برآورد: هرکه حدّی از خدا بر او لازم گردیده است مرا حد نزند، همهٔ مردم برگشتند بغیر از عیسی و یحیی علیهما السلام، پس یحیی به نزدیک آن مرد رفت و گفت: ای گناهکار! مرا پندی بده.

گفت: نفس خود را با خواهش او مگذار که تو را هلاک می‌کند.

یحیی فرمود: دیگر بگو.

گفت: هیچ گناهکاری را بر گناهش سرزنش و ملامت مکن.

فرمود: دیگر بگو.

گفت: به غضب و خشم میا.

حضرت یحیی علیه السلام فرمود: بس است مرا[۱].

در حدیث دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: چون حق تعالی عیسی علیه السلام را به آسمان برد، شمعون بن حمون را در میان قوم خود جانشین خود گردانید، پس پیوسته شمعون در میان بنی‌اسرائیل قیام به هدایت ایشان می‌نمود تا او به رحمت الهی واصل شد، پس حق تعالی یحیی بن زکریا علیهما السلام را به پیغمبری مبعوث گردانید، و چون نزدیک شد که یحیی را شهید کنند، یحیی اولاد شمعون را وصیّ خود گردانید[۲].

مؤلف گوید: احادیث در باب یحیی علیه السلام مختلف است: بعضی دلالت می‌کند بر آنکه آن حضرت بعد از عیسی علیه السلام بود و از اوصیای آن حضرت بود؛ و بعضی دلالت می‌کند بر آنکه در زمان آن حضرت شهید شد. و اگر گوئیم دو یحیی پسر زکریا علیهما السلام بوده‌اند بعید است، و محتمل است که خدا بعد از مردن او را زنده گردانیده باشد و باز مبعوث به پیغمبری کرده

۱. من لا یحضره الفقیه ۴/ ۳۲.
۲. کمال الدین وتمام النعمة ۲۲۵.

باشد، و اظهر آن است که بعضی از اخبار موافق عامه تقیه وارد شده باشد، والله یعلم.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون یحیی علیه السلام متولد شد او را به آسمان بردند و از نهرهای بهشت او را غذا می‌دادند، و چون او را از شیر باز گرفتند او را بسوی پدرش فرود آوردند و در هر خانه‌ای که بود، خانه از نور رویش روشن می‌شد[1].

به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: سه وقت است که وحشت آدمی از همهٔ اوقات بیشتر می‌باشد: روزی که از شکم مادر بیرون می‌آید و دنیا را می‌بیند؛ و روزی که می‌میرد و آخرت را می‌بیند؛ و روزی که از قبر بیرون می‌آید و حکمی چند را می‌بیند که در دنیا نمی‌دیده است. و حق تعالی بر یحیی علیه السلام سلام و سلامتی فرستاد در این سه حالت، و خوف او را به ایمنی مبدّل گردانید چنانچه حق تعالی فرموده است ﴿وَسَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيّاً﴾[2]. و حضرت عیسی بر خود سلام فرستاد در این سه حالت و فرمود که ﴿وَالسَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيّاً﴾[3].[4]

به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: روز اول محرم روزی است که زکریا علیه السلام از خدا فرزندی طلبید و خدا دعای او را مستجاب فرمود، هرکه آن روز را روزه بدارد و دعا کند، خدا دعای او را مستجاب می‌گرداند چنانچه دعای زکریا علیه السلام را مستجاب گردانید[5].

و به سند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت زکریا علیه السلام از بنی‌اسرائیل خائف گردید، از ایشان گریخت و پناه به درختی برد، و آن درخت برای او شکافته شد و گفت: ای زکریا! داخل شو در من، چون در شکاف آن داخل شد درخت بهم

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۱۶.

۲. سورهٔ مریم: ۱۵.

۳. سورهٔ مریم: ۳۳.

۴. خصال ۱۰۷؛ عیون اخبار الرضا ۱ / ۲۵۷.

۵. عیون اخبار الرضا ۱ / ۲۹۹؛ امالی شیخ صدوق ۱۱۲.

آمد، بنی‌اسرائیل چون او را طلب کردند و نیافتند، شیطان علیه اللعنه به نزد ایشان آمد و گفت: من دیدم زکریا میان این درخت رفت، آن را ببرید تا او هلاک شود.

چون آن جماعت آن درخت را می‌پرستیدند گفتند: نمی‌بریم این درخت را. پس ایشان را وسوسه کرد تا راضی شدند که آن را بریدند و آن حضرت را در میان آن درخت به دو نیم کردند، صلوات الله علیه ولعنة الله علی من قتله ومن أعانهم علیٰ ذلك[۱].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: پادشاهی بود در زمان حضرت یحیی علیه السلام که با زنان بسیاری که داشت، به آنها اکتفا نمی‌کرد و با زن زناکاری از بنی‌اسرائیل زنا می‌کرد تا آن زن پیر شد، و چون آن زن پیر شد دختر خود را برای پادشاه زینت کرد و به دختر گفت: می‌خواهم که تو را برای پادشاه ببرم، چون پادشاه با تو نزدیکی کند و از تو بپرسد: چه حاجت داری؟ بگو: حاجت من آن است که یحیی پسر زکریا را بکشی!

چون دختر را به نزد پادشاه برد و با او مقاربت کرد از او پرسید: چه حاجت داری؟

گفت: کشتن یحیی.

تا سه مرتبه از او پرسید و در هر مرتبه این جواب گفت.

پس طشتی از طلا طلبید و یحیی علیه السلام را حاضر کرد و سر مبارکش را در میان آن طشت برید. و چون خون آن حضرت را بر زمین ریختند به جوش آمد، و هرچند خاک بر آن خون می‌ریختند خون می‌جوشید و به رو می‌آمد تا آنکه تلّ عظیمی شد.

و چون آن قرن منقرض شد و بخت‌نصر بر بنی‌اسرائیل مسلط شد، از سبب جوشیدن آن خون پرسید، هیچکس آن را ندانست و گفتند: مرد پیری هست او می‌داند، چون او را طلبید و از او پرسید، او از پدر و جدّ خود قصهٔ حضرت یحیی علیه السلام را نقل کرد و گفت: این خون اوست که می‌جوشد!

پس بخت‌نصر گفت: البته آنقدر بکشم از بنی‌اسرائیل که این خون از جوشیدن باز

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۱۷.

ایستد، پس بر روی آن خون هفتاد هزار کس را کشت تا خون از جوشیدن ایستاد[۱].

و به روایت معتبر دیگر منقول است که: آن زن زناکار زوجهٔ پادشاه جبار دیگر بود که قبل از این پادشاه بود، و این پادشاه بعد از او آن زن را خواست، و چون پیر شد اول تکلیف کرد پادشاه را که تزویج نماید آن دختری را که از پادشاه اول داشت، پادشاه گفت: من از حضرت یحییٰ علیه السلام می‌پرسم، اگر او تجویز می‌نماید من او را تزویج می‌کنم.

چون از آن حضرت پرسید و تجویز ننمود، پس آن زن دختر خود را زینت نمود و در وقتی که پادشاه مست بود او را به نظر پادشاه به جلوه درآورد و او را تعلیم کرد که: از پادشاه استدعا کن کشتن یحیی را! و به این سبب آن حضرت را شهید کرد[۲].

و به روایت دیگر منقول است که: حضرت عیسی علیه السلام حضرت یحیی علیه السلام را با دوازده نفر از حواریان فرستاد که مردم را شرایع دین بیاموزند و نهی کنند آنها را از نکاح کردن دختر خواهر.

و پادشاه ایشان دختر خواهری داشت که او را دوست می‌داشت و می‌خواست او را نکاح کند! چون خبر به مادر آن دختر رسید که یحیی نهی می‌کند از مثل این نکاح، دختر خود را زینت بسیار کرد و به نظر پادشاه به جلوه درآورد تا او را مفتون حسن او گردانید، پس پادشاه از دختر پرسید: چه حاجت داری؟

گفت: حاجت من آن است که ذبح کنی یحیی بن زکریا را.

پادشاه گفت: حاجت دیگر بطلب.

دختر گفت: مطلب دیگری ندارم بغیر این.

چون بسیار اهتمام کرد آن ملعون فرستاد و حضرت یحیی علیه السلام را حاضر کرد و سر آن سرور را بر طشت برید و قطره‌ای از آن خون مطهر بر زمین ریخت و به جوش آمد، و پیوسته در جوش بود تا حق تعالی بخت‌نصر را بر ایشان مسلط گردانید پس پیرزالی از

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۱۷.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۱۸.

بنی‌اسرائیل به نزد او آمد و آن خون را به او نمود و گفت: این خون یحیی است، از روزی که شهید شده است تا به حال در جوش است.

پس در دل بخت‌نصر افتاد که بر بالای آن خون آنقدر از بنی‌اسرائیل را بکشد تا ساکن گردد، پس در یک سال هفتاد هزار کس از بنی‌اسرائیل را بر روی آن خون کشت تا ساکن شد[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حق تعالی خواهد که برای دوستان خود انتقام بکشد به بدترین خلق خود انتقام می‌کشد، و چون خواهد که انتقام از برای خود بکشد به دوستان خود انتقام می‌کشد، و از برای حضرت یحیی به بخت‌نصر انتقام کشید[۲].

مؤلف گوید: بسیاری از احوال حضرت یحیی علیه السلام در باب احوال حضرت دانیال علیه السلام و بخت‌نصر ذکر خواهد شد انشاء الله.

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۱۹؛ عرائس المجالس ۳۷۹.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۱۸.

باب بیست و هفتم



در بیان قصص حضرت مریم دختر عمران
مادر عیسی علیه‌السلام است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حق تعالی می‌فرماید ﴿إِذْ قالَتِ امْرَأَةُ عِمْرانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ ما فِي بَطْنِي مُحَرَّراً فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾[1] یعنی: «به یاد آور آن وقتی را که گفت زن عمران ـ که آن «حنه» جدّهٔ عیسی بود، و این عمران غیر از عمران پدر موسی علیه السلام است بلکه عمران پسر ماثان است، و جمعی گفته‌اند که خواهر حنه در خانهٔ زکریا بود و عیشا نام داشت و یحیی و مریم خاله زاده بودند ـ: پروردگارا! بدرستی که من نذر کردم برای تو که آنچه در شکم من است محرّر گردانم ـ یعنی خادم بیت المقدس گردانم، یا مخصوص عبادت گردانم که از محراب بیرون نیاید چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است[2] ـ بدرستی که توئی شنوا و دانا[3]».

و عیاشی به سندهای معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: چون نذر کرد زن عمران که آنچه در شکم اوست محرّر گرداند، و محرّر آن بود که برای مسجد و معبد خود قرار می‌دادند که هرگز از مسجد بیرون نیاید ﴿فَلَمَّا وَضَعَتْها قالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُها أُنْثىٰ وَاللهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالأُنْثىٰ وَإِنِّي سَمَّيْتُها مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُها بِكَ وَذُرِّيَّتَها مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ﴾[4].

حضرت فرمود: چون مریم از «حنه» بوجود آمد گفت: «پروردگارا! من این فرزند را دختر بر زمین گذاشتم، و خدا داناتر بود به آنچه از او بوجود آمده بود، و نیست مرد مثل

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۳۵.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۱۰۱.

۳. مجمع البیان ۱/ ۴۳۴، و در آن به جای «عیشا»، «اشیاع» آمده است.

۴. سورهٔ آل عمران: ۳۶.

زن در خدمت بیت المقدس و عباد»[۱] ـ از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: زیرا که زن حایض می‌شود و می‌باید از مسجد بیرون رود و محرّر می‌باید از مسجد بیرون نرود[۲] ـ بدرستی که من او را مریم نام کردم ـ یعنی عابده یا خادمه ـ بدرستی که در پناه تو در می‌آورم او را و ذرّیّت و فرزندان او را از شرّ شیطان رجیم».

﴿فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً﴾ «پس قبول کرد او را پروردگار او برای خدمت بیت المقدس ـ با دختر بودن او ـ به قبول کردن نیکو و رویانید او را رویانیدنی نیکو». گفته‌اند که: در روزی نمو می‌کرد مثل آنکه دیگران در سالی نمو کنند؛ و ابن عباس روایت کرده است که: چون نُه ساله شد، در روزه و عبادت و زهد و ترک دنیا، بر همهٔ عبّاد زیادتی می‌کرد[۳].

﴿وَكَفَّلَها زَكَرِيّا﴾ «و خدا کفالت و محافظت او را به زکریا مفوّض گردانید»، چنانچه نقل کرده‌اند که: مادر مریم او را در خرقه‌ای پیچید و به مسجد آورد به نزد احبار و رهبانان بنی‌اسرائیل و گفت: بگیرید که این نذر بیت المقدس است، و چون مریم دختر امام و صاحب قربانی آنها بود احبار بنی‌اسرائیل نزاع کردند در کفالت او، پس زکریا گفت: من احقّم به کفالت او زیرا که خاله‌اش در خانهٔ من است، احبار گفتند: اگر ما به احق می‌گذاشتیم مادرش از همه احق بود و لیکن قرعه می‌افکنیم تا به اسم هر که درآید او متوجه کفالت گردد، پس به قرعه قرار دادند و ایشان بیست و نُه نفر بودند و قلمهای خود را که کتابت تورات را به آن می‌کردند و از فولاد بود در آب انداختند، پس قلم زکریا علیه السلام بر خلاف عادت بر روی آب ایستاد، یا در آب جاری افکندند و قلم دیگران را آب برد و قلم او بر روی آب ایستاد و حرکت نکرد[۴].

﴿كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً قالَ يا مَرْيَمُ أَنّى لَكِ هذا قالَتْ هُوَ

---

۱. تفسیر عیاشی ۱/ ۱۷۰.
۲. تفسیر عیاشی ۱/ ۱۷۰.
۳. مجمع البیان ۱/ ۴۳۶.
۴. مجمع البیان ۱/ ۴۳۶.

مِنْ عِنْدِ اللهِ إِنَّ اللهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ ﴾[۱] «هرگاه داخل می‌شد زکریا بر مریم می‌یافت نزد او روزی از میوه‌های بهشت در غیر موسم آن میوه ـ و گفته‌اند که: او شیر نخورد بلکه پیوسته روزی او از بهشت می‌آمد[۲] ـ پس زکریا می‌گفت: ای مریم! از کجاست از برای تو این روزی؟ مریم می‌گفت: از جانب خدا است ـ و از بهشت است ـ بدرستی که خدا روزی می‌دهد هرکه را می‌خواهد بی‌حساب».

حضرت امام محمد باقر عليه السلام فرمود که: پیغمبران بر او قرعه زدند، پس قرعه برای زکریا بیرون آمد که شوهر خواهر مریم بود و زکریا متکفّل محافظت او گردید و او را داخل مسجد کرد، چون به راه افتاد مشغول خدمت پیغمبران و عبّاد گردید، و چون به حدّی رسید که زنان دیگر حایض شوند حق تعالی امر کرد زکریا را که او را در مسجد در پردهٔ عصمت مستور دارد و مقبول‌ترین زنان بود، و چون به نماز می‌ایستاد محراب از نور او روشن می‌شد. پس هرگاه که زکریا به نزد او می‌رفت میوهٔ تابستان را در زمستان نزد او می‌دید و میوهٔ زمستان را در تابستان نزد او می‌دید پس از او پرسید که: این میوه‌ها از کجا برای تو می‌آید؟ مریم گفت: از جانب حق تعالی می‌آید؛ پس در آن وقت زکریا از خدا فرزند طلبید[۳].

و به سندهای صحیح و حسن از امام جعفر صادق عليه السلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی عمران که: من تو را پسر مبارکی خواهم بخشید که کور را روشن کند و پیس را شفا بخشد و مرده را زنده کند به امر خدا و او را به رسالت خواهم فرستاد بسوی بنی‌اسرائیل. پس عمران «حنه» زن خود را بشارت داد که حق تعالی چنین وحی فرستاده است، چون حنه به مریم حامله شد گمان داشت که آن پسر است که عمران او را بشارت به آن داده بود، پس گفت: پروردگارا! نذر کردم که این فرزند را که در شکم من است محرّر گردانم. پس چون دختر زائید گفت: پروردگارا! من دختر زائیدم و پسر مانند دختر

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۳۷.
۲. مجمع البیان ۱/ ۴۳۶.
۳. تفسیر عیاشی ۱/ ۱۷۰.

نیست، و دختر، پیغمبر نمی‌تواند شد؛ چون خدا عیسی را به مریم بخشید آن بشارت که خدا عمران را داده بود به ظهور آمد.

پس اگر ما در باب یکی از اهل بیت خبری بدهیم و در باب او بعمل نیاید و در فرزند او یا فرزند فرزند او بعمل آید انکار مکنید[۱].

در روایت معتبر دیگر منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند: آیا می‌تواند بود که پیغمبران خبری بدهند و خلاف آن بعمل آید؟

فرمود: بلی، خدا فرمود بنی‌اسرائیل را در زمان موسی علیه السلام که: داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما مقدّر کرده است و نوشته است، و آنها داخل نشدند و فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند؛ و عمران گفت: خدا مرا وعده داده است که در این سال و در این ماه پسری به من عطا فرماید که پیغمبر باشد و غایب شد، و زن او مریم را زائید و زکریا او را محافظت نمود، پس طائفه‌ای گفتند که: پیغمبر خدا راست گفته است؛ و طائفه‌ای گفتند که: دروغ گفت. چون عیسی از مریم متولد شد، آن طائفه که تصدیق عمران کرده بودند گفتند: این است که خدا عمران را وعده کرده بود[۲].

و به سند صحیح دیگر منقول است که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند: آیا عمران پیغمبر بود؟ فرمود: بلی، پیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود، و «حنه» زن عمران و «حنانه» زن زکریا علیه السلام خواهر بودند، پس از برای عمران از حنه مریم بهم رسید، و از برای زکریا از حنانه یحیی بهم رسید، و از مریم عیسی بهم رسید و عیسی پسر دختر خالهٔ یحیی بود، و یحیی پسر خالهٔ مریم و خالهٔ مادر به منزلهٔ خاله است، پس به این سبب عیسی و یحیی را خاله زادهٔ یکدیگر می‌گفتند[۳].

مؤلف گوید که: جمع کردن میان احادیثی که دلالت می‌کند بر آنکه مادر یحیی خواهر مریم بوده است و احادیثی که دلالت می‌کند بر آنکه خالهٔ او بوده است مشکل است مگر به

۱. تفسیر قمی ۱/۱۰۱.
۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۱۴.
۳. قصص الانبیاء راوندی ۲۱۴.

تأویلات بسیار بعید، و شاید یکی محمول بر تقیه بوده باشد اگرچه هر دو قول میان عامه نیز هست بنابر آنکه یک قول در آن عصرها مشهورتر بوده باشد، والله یعلم.

و به چند سند معتبر منقول است که اسماعیل جعفی به خدمت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد: مغیره می‌گوید که: حایض نماز را قضا می‌کند چنانچه روزه را قضا می‌کند.

فرمود که: چرا اینها را می‌گوید، خدا توفیقش ندهد، بدرستی که زن عمران نذر کرد که آنچه در شکم اوست محرّر باشد و کسی که محرّر شد برای مسجد هرگز از مسجد بیرون نمی‌باید برود، و چون مریم از او متولد شد او را به مسجد آورد و قرعه زدند برای کفالت او پیغمبران، پس قرعه به نام زکریا علیه السلام بیرون آمد و زکریا او را محافظت نمود و در مسجد بود تا آنکه به حدّ حیض زنان رسید، پس از مسجد بیرون آمد، اگر می‌بایست نماز را قضا کند در کدام ایّام قضا می‌توانست کرد و حال آنکه همیشه می‌بایست که در مسجد باشد[1].

مؤلف گوید: حلّ این حدیث در نهایت اشکال است و در کتاب بحار الانوار به چند وجه توجیه شده است[2]، و یک جهت اشکالش آن است که: احادیث وارد شده است که دختران پیغمبران را حیض و نفاس نمی‌باشد[3]، و در احوال فاطمه علیها السلام مذکور خواهد شد، و ممکن است که این حدیث بر سبیل الزام بر عامه وارد شده باشد، اگرچه خواهد آمد بعضی از احادیث که دلالت می‌کند بر آنکه او را حیض می‌بوده است و حق تعالی فرموده است ﴿وَإِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللهَ اصْطَفاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفاكِ عَلىٰ نِساءِ العالَمِينَ﴾[4] که ترجمه‌اش آن است که: «یاد آور وقتی را که ملائکه گفتند: ای مریم! بدرستی که خدا تو را برگزید ـ به توفیق عبادت و بندگی یا ولادت حضرت عیسی ـ و مطهر و پاکیزه گردانید تو را ـ از لوث معصیت و کفر و اخلاق ناپسندیده و کثافات خون حیض و نفاس و استحاضه ـ و برگزید تو را و زیادتی داد بر زنان عالمیان».

---

۱. تفسیر عیاشی ۱/۱۷۲؛ علل الشرایع ۵۷۹؛ کافی ۳/۱۰۵.

۲. بحار الانوار ۷۸/۸۵.

۳. علل الشرایع ۲۹۰.

۴. سورهٔ آل عمران: ۴۲.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حق تعالی دو مرتبه اصطفا و برگزیدگی را برای مریم اثبات فرمود، پس برگزیدن اول آن است که او را از نسل پیغمبران برگزیده گردانید که احتمال زنا در نسبت او از طرف پدر و مادر نبود، و برگزیدن دوم آن است که او را ممتاز گردانید از زنان عالمیان به آنکه بی‌نزدیکی مردی عیسی علیه السلام از او بوجود آمد، و تأویل برگزیدن دیگر آن است که قصهٔ او را برای پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بر وجه تعظیم یاد کرد[1].

و در احادیث معتبره وارد شده است که: مراد آن است که خدا او را برگزید بر زنان عالمیان زمان خود، و بهترین زنان جمیع عالمیان حضرت فاطمه علیها السلام است. چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت فاطمه را برای این «محدَّثه» می‌گویند که ملائکه از آسمان نازل می‌شدند و با او سخن می‌گفتند و او را ندا می‌کردند چنانچه مریم دختر عمران را ندا می‌کردند، و می‌گفتند: یا فاطمه «ان الله اصطفاك و طهرك واصطفاك علی نساء العالمین» یا فاطمه «اقنتی لربك واسجدي واركعي مع الراكعین». پس فاطمه با ملائکه سخن می‌گفت و ملائکه با او سخن می‌گفتند، پس شبی آن حضرت با ملائکه گفت: آیا بهترین زنان عالمیان مریم دختر عمران نیست؟ گفتند ملائکه که: مریم بهترین زنان عالم خود بود و خدا تو را گردانیده است بهترین زنان اهل زمان تو و بهترین زنان اهل زمان مریم و بهترین زنان پیشینیان و آیندگان تا روز قیامت[2].

و عامه و خاصه به طرق متعدده از ابن عباس و غیر او روایت کرده‌اند که: روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بودند و چهار خط بر زمین کشیدند و بعد از آن فرمودند: می‌دانید چرا این خطها را کشیدم؟

صحابه گفتند: خدا و رسول او بهتر می‌دانند.

فرمود: بهترین زنان بهشت چهار نفرند: خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر

---

۱. تفسیر عیاشی ۱ / ۱۷۳؛ مجمع البیان ۱ / ۴۴۰ بصورت مختصر نقل شده است.

۲. علل الشرایع ۱۸۲.

محمد صلی الله علیه و آله، و مریم دختر عمران، و آسیه دختر مزاحم زن فرعون[۱].

به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: خدا از زنان عالم چهار زن را اختیار کرده و برگزیده است: مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه علیهنّ السلام[۲].

﴿يا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾[۳] «ای مریم! قنوت بخوان ـ یا عبادت کن و بندگی را خالص گردان و خاضع شو ـ برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان» یعنی نماز گزارندگان.

﴿ذٰلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ﴾ «این خبر از خبرهای غیب است که ما وحی می‌کنیم بسوی تو»، ﴿وَما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ﴾[۴] «و حاضر نبودی تو نزد ایشان در وقتی که می‌انداختند قلمهای خود را برای قرعه زدن که کدام یک از ایشان کفالت نمایند مریم را و حاضر نبودی تو نزد ایشان در وقتی که در این باب مخاصمه و منازعه می‌کردند».

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: قلمها انداختن برای قرعهٔ کفالت مریم بود که پدر و مادرش هر دو فوت شدند و او یتیم ماند، و مخاصمهٔ آخر که خدا فرموده است برای کفالت عیسی علیه السلام بود در وقتی که متولد شد[۵].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: اول کسی که از برای او قرعه زدند، مریم دختر عمران بود، پس حضرت این آیه را خواند و فرمود: سهام قرعه شش‌تا بود[۶].

مؤلف گوید: از این حدیث معلوم می‌شود که شش نفر در کفالت مریم علیها السلام نزاع کرده

---

۱. خصال ۲۰۵؛ البداية والنهاية ۲ /۵۵؛ قصص الانبياء ابن كثير ۴۸۶؛ ينابيع المودة ۲ /۵۴.
۲. خصال ۲۲۵.
۳. سورهٔ آل عمران: ۴۳.
۴. سورهٔ آل عمران: ۴۴.
۵. تفسیر عیاشی ۱ /۱۷۳.
۶. خصال ۱۵۶.

باشند بر خلاف مشهور.

قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت مریم فرج خود را از حرام محافظت نمود پیش از ولادت حضرت عیسی علیه السلام در مدت پانصد سال، و اول کسی که قرعه زدند برای کفالت او حضرت مریم بود، مادرش نذر کرده بود که آنچه در شکم اوست محرّر باشد برای معبد ایشان، و چون مریم متولد شد او را به مسجد آورد، چون به راه افتاد مشغول خدمت عبّاد، و چون بالغ شد حق تعالی امر فرمود زکریا را که از برای او پرده و حجابی در مسجد قرار دهد که عبّاد او را نبینند و بغیر از زکریا کسی به نزد او نمی‌رفت، و پانصد سال بعد از پدر خود عمران زندگانی کرد[۱].

مؤلف گوید: این مدت طویل در عمر شریف آن حضرت بسیار غریب است و مخالف ظواهر سایر اخبار و آثار است، والله یعلم.

به سندهای معتبر منقول است از طریق عامه و خاصه که: چون هرچه در امم سابقه واقع شده است، در این امّت نیز می‌باید واقع شود، چنانچه برای حضرت مریم علیها السلام از بهشت نعمت الهی نازل می‌شد مکرر از برای حضرت فاطمه علیها السلام نعمتهای بهشتی و مائدهٔ آسمانی نازل می‌شد، چنانچه صاحب کشاف و بیضاوی و نیشابوری و سایر مفسران عامه با نهایت تعصب که دارند قصهٔ نزول مائده را نقل کرده‌اند[۲].

و به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: آیا چیزی داری که بخوریم؟

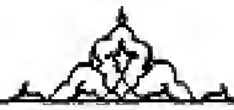
حضرت فاطمه عرض کرد: سوگند می‌خورم به آن خداوندی که حقّ تو را عظیم گردانیده است که سه روز است که در خانهٔ ما چیزی نیست بغیر آنچه تو را بر خود اختیار کردم و از برای تو حاضر کردم.

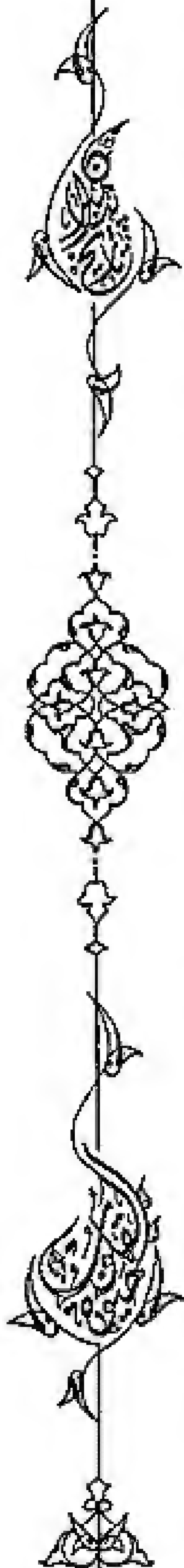
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: چرا مرا خبر نکردی؟

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۶۴.

۲. تفسیر فرات کوفی ۵۲۵؛ کشاف ۱/ ۳۵۸؛ تفسیر بیضاوی ۱/ ۲۵۲؛ تفسیر ابن کثیر ۱/ ۳۶۰؛ الدر المنثور ۲/ ۲۰؛ عرائس المجالس ۳۷۳.





حضرت فاطمه فرمود که: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا نهی فرمود از آنکه از تو چیزی بطلبم.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمد و از شخصی یک دینار به قرض گرفت و برگشت که به خانه بیاورد، در راه مقداد رحمه الله را ملاقات نمود و از مقداد پرسید: برای چه بیرون آمده‌ای؟

مقداد گفت: از شدت گرسنگی بیرون آمده‌ام!

آن حضرت علیه السلام فرمود: من نیز برای این بیرون آمده‌ام و یک دینار بهم رسانیده‌ام و تو را بر خود اختیار می‌کنم. پس دینار را به مقداد داد و با دست خالی به خانه برگشت، چون داخل خانه شد دید که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته است و حضرت فاطمه علیها السلام نماز می‌کند و در میان ایشان چیزی گذاشته است که رویش پوشیده است، چون حضرت فاطمه علیها السلام از نماز فارغ گردید آن ظرف سرپوشیده را به نزد ایشان گذاشت و سرش را گشود، دید که کاسه‌ای است پر گوشت و نان، و تازه و گرم است و در جوش است.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای فاطمه! از کجا آوردی این را؟!

فاطمه علیها السلام گفت: از جانب خدا آمد، بدرستی که خدا روزی می‌دهد هر که را می‌خواهد بی‌حساب.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: می‌خواهی بیان کنم برای تو مَثَل تو و مَثَل او را؟

گفت: بلی.

فرمود: مَثَل تو مَثَل زکریا است که داخل شد در محراب بر مریم و نزد او روزی یافت و از او پرسید که: این روزی از کجا آمد از برای تو؟ مریم همین جواب را گفت که فاطمه گفت.

پس یک ماه اهل بیت از آن کاسه می‌خوردند و کم نمی‌شد. پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: آن کاسه نزد ماست و حضرت صاحب الامر علیه السلام آن را ظاهر خواهد

کرد و طعام بهشت از آن کاسه خواهد خورد[۱].

و احادیث بسیار در این باب هست که انشاء الله در معجزات حضرت فاطمه علیها السلام مذکور خواهد شد.

در حدیث از ابن عباس منقول است که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد از ظلمهائی که بعد از آن حضرت بر اهل بیت کرام او واقع خواهد شد، چون مصائب حضرت فاطمه علیها السلام را بیان نمود فرمود که: در آن وقت حق تعالی ملائکه را مونس او خواهد گردانید که او را ندا خواهند کرد به ندائی که مریم دختر عمران را بـه آن نـدا مـی‌کردند، خواهند گفت: ای فاطمه! بدرستی که خدا تو را برگزیده است و مطهر و معصوم گردانیده است و تو را فضیلت داده است بر زنان عالمیان، ای فاطمه! قنوت و خضوع و بندگی کن برای پروردگار خود و سجده و رکوع کن با رکوع کنندگان. پس چون به سبب آن دری که به امر عمر علیه اللعنه بر شکم او زنند مرض او صعب شود حق تعالی مریم دختر عمران را به پرستاری او بفرستد که خدمتکار و مونس و یار او باشد در آن علت و اندوه و شدت[۲].

و به سند معتبر دیگر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: فاطمه علیها السلام را کی غسل داد؟

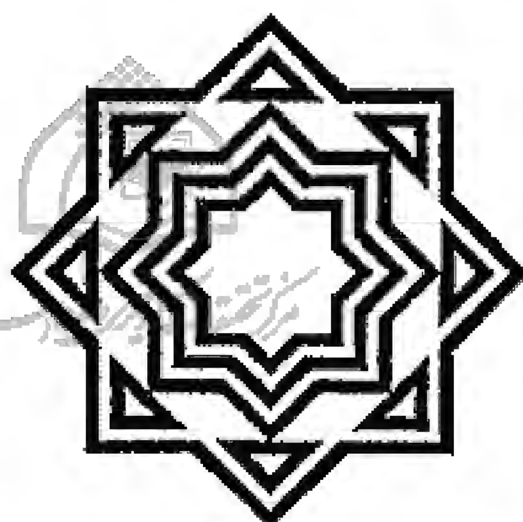
فرمود: امیر المؤمنین علیه السلام او را غسل داد، زیرا او صدیقه و معصومه بود نمی‌توانست او را غسل داد بغیر از معصوم دیگر، مگر نمی‌دانی که مریم علیها السلام را غسل نداد مگر عیسی علیه السلام[۳].

مؤلف گوید: سایر قصص آن حضرت علیها السلام در ابواب قصص حضرت عیسی علیه السلام مذکور خواهد شد انشاء الله.

---

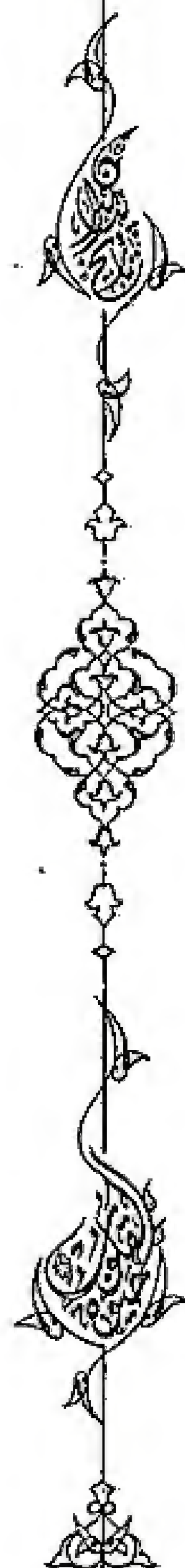
۱. تفسیر عیاشی ۱/ ۱۷۱.
۲. امالی شیخ صدوق ۱۰۰.
۳. کافی ۱/ ۴۵۹؛ علل الشرایع ۱۸۴؛ وسائل الشیعه ۲/ ۵۳۰.

باب بیست و هشتم



در بیان قصص حضرت روح الله عیسی بن مریم علیه السلام است

و در آن چند فصل است




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل اول

در بیان ولادت آن حضرت است

حق تعالی می‌فرماید ﴿إِذْ قالَتِ المَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ المَسيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهاً فِي الدُّنْيا وَالآخِرَةِ وَمِنَ المُقَرَّبِينَ﴾ «یادآور وقتی را که گفتند ملائکه: ـ و از ابن عباس منقول است که جبرئیل گفت: ـ ای مریم! بدرستی که خدا بشارت می‌دهد تو را به کلمه‌ای از جانب خود که نام او مسیح است یعنی عیسی پسر مریم که روشناس و صاحب جاه و قدر و منزلت است در دنیا و آخرت و از مقرّبان درگاه الهی است.

و عیسی علیه‌السلام را برای آن کلمهٔ خدا می‌گویند که به لفظ «کن» بی‌پدر آفریده شد، یا برای آنکه بشارت دادند به او پیغمبران گذشته، یا برای آنکه به کلام او حق تعالی مردم را هدایت نمود؛ و او را مسیح گفتند برای آنکه مسح کرده شده بود از جانب خدا به میمنت و برکت و پاکی از گناهان، یا برای آنکه او را بعد از ولادت مسح کردند به روغن زیت، یا آنکه جبرئیل علیه‌السلام بال خود را بر آن حضرت مالید بعد از ولادت که تعویذ او گردد از شرّ شیطان، یا برای آنکه دست بر سر یتیمان می‌کشید، یا برای آنکه به مسح آن حضرت کوران بینا می‌شدند و بیماران شفا می‌یافتند (گویند که: در لغت عبری مشیحا بود و در لغت عرب مسیح گفتند)[1].

---

۱. مجمع البیان ۱/ ۴۴۲.

﴿ وَيُكَلِّمُ النّاسَ فِي المَهْدِ وَكَهْلاً وَمِنَ الصّالِحِينَ ﴾ «و سخن خواهد گفت با مردم در گهواره و در سنّ کهولت ـ که نزدیک به سنّ پیری است ـ و از جملهٔ پیغمبران شایسته خواهد بود».

﴿ قالَتْ رَبِّ أَنّىٰ يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ ﴾ «مریم گفت: پروردگارا! چگونه خواهد بود مرا فرزند و حال آنکه دست بر من نگذاشته است بشری». ﴿ قالَ كَذٰلِكِ اللّٰهُ يَخْلُقُ ما يَشاءُ إِذا قَضىٰ أَمْراً فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴾ «ملک گفت: چنین است خدا می‌آفریند هرچه را می‌خواهد، چون مقدّر کرد امری را پس همین است که می‌گوید مر او را که: باش، پس آن می‌باشد و موجود می‌شود».

﴿ وَيُعَلِّمُهُ الكِتابَ وَالحِكْمَةَ وَالتَّوْراةَ وَالإِنْجِيلَ ﴾ «و تعلیم خواهد نمود او را کتاب ـ یعنی چیزی نوشتن یا همهٔ کتابهای آسمانی ـ و حکمت و دانائی خصوصاً تورات و انجیل».

﴿ وَرَسُولاً إِلىٰ بَنِي إِسْرائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ ﴾ «و حال آنکه او رسول خواهد بود بسوی بنی‌اسرائیل و خواهد گفت به ایشان: بدرستی که آمده‌ام بسوی شما با آیتی و معجزه‌ای چند از جانب پروردگار شما» ﴿ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّٰهِ ﴾ «و این آیت آن است که می‌سازم از برای شما از گِل مانند هیئت مرغ پس زنده می‌شود و مرغی می‌گردد به امر خدا». ﴿ وَأُبْرِئُ الأَكْمَهَ وَالأَبْرَصَ وَأُحْيِي المَوْتىٰ بِإِذْنِ اللّٰهِ ﴾ «و شفا می‌دهم کور مادر زاد را و پیس را و زنده می‌گردانم مرده را به امر خدا». ﴿ وَأُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَما تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴾ «و خبر می‌دهم شما را به آنچه می‌خورید و آنچه ذخیره می‌کنید در خانه‌های خود، بدرستی که در اینها علامت و حجت بر حقّیت من هست اگر هستید شما ایمان آورندگان». ﴿ وَمُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْراةِ وَلِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ وَجِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُونِ * إِنَّ اللّٰهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هٰذا صِراطٌ

مُسْتَقِيمٌ ﴾[1] «و حال آنکه تصدیق کننده‌ام مر آنچه را پیش از من نازل شده است کـه آن تورات است و مبعوث گردیده‌ام برای اینکه حلال گردانم برای شما بعضی از آنچه را کـه حرام شده بود بر شما در شریعت حضرت موسی، و آورده‌ام بسوی شما معجزه‌ها از جانب پروردگار شما، پس بپرهیزید از عذاب خدا و اطـاعت نـمائید مـرا بـدرستی کـه خـدا پروردگار من و پروردگار شما است، پس بپرستید او را این راهی است راست».

و در جای دیگر فرموده است که ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسىٰ عِنْدَ اللهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴾[2] «بدرستی که مَثَل عیسی نزد خدا در خَلق شدن بی‌پدر مانند مَثَل آدم است که خلق کرد خدا او را از خاک پس گفت مر او را که: باش، پس او بهم رسید و حیات یافت».

و باز فرموده است که ﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَكاناً شَرْقِيّاً ﴾[3] «و یاد کن در قرآن مریم را در وقتی که تنها شد و خلوت گزید از اهلش در مکانی در طرف مشرق».

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: رفت بسوی درخت خـرمای خشکـی[4]؛ و مفسران گفته‌اند که: در بیت المقدس یا در خانهٔ خود در جانب شرقی عزلتی گزید بـرای عبادت یا برای شستن بدن خود[5].

﴿ فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجاباً ﴾ «پس حجابی و پرده آویخت میان خود و اهل خود که او را نبینند»؛ علی بن ابراهیم گفته است که: در محراب خود خلوت کـرد[6]. ﴿ فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيّاً ﴾[7] «پس فـرستادیم بسـوی او روح خـود را ـ یعنی

۱. آیاتی که از ابتدای فصل تا اینجا آورده شد، آیات ۴۵ ـ ۵۱ سورهٔ آل عمران می‌باشد.
۲. سورهٔ آل عمران: ۵۹.
۳. سورهٔ مریم: ۱۶.
۴. تفسیر قمی ۲ /۴۸.
۵. مجمع البیان ۳ /۵۰۷؛ تفسیر بیضاوی ۲ /۴۵؛ تفسیر بغوی ۳ /۱۹۰.
۶. تفسیر قمی ۲ /۴۹.
۷. سورهٔ مریم: ۱۷.

جبرئیل را که از روحانیان است ـ پس متمثل شد برای او به صورت بشری و آدمی مستوی الخلقه».

گفته‌اند: هر وقت که حضرت مریم علیها السلام حایض می‌شد از مسجد بیرون می‌آمد و نزد خالهٔ خود زوجهٔ حضرت زکریا علیه السلام می‌بود تا پاک می‌شد، باز به مسجد برمی‌گشت، روزی در خانهٔ زکریا در مکانی که آفتاب تابیده بود پرده‌ای آویخته بود و غسل می‌کرد، ناگاه جبرئیل علیه السلام به صورت جوان سادهٔ مستوی‌الخلقه نزد او پیدا شد[1]، ﴿قالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيّاً﴾[2] «حضرت مریم علیها السلام گفت: بدرستی که من پناه می‌برم به خداوند رحمان از شرّ تو پس دور شو از من اگر متّقی و پرهیزکاری» ﴿قالَ إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيّاً﴾[3] «گفت: نیستم من مگر رسول پروردگار تو که مرا فرستاده است که سبب شوم که خدا ببخشد تو را پسری پاکیزه از گناهان و اخلاق ذمیمه ـ یا نمو کننده در علم و کمال ـ»، ﴿قالَتْ أَنّىٰ يَكُونُ لِي غُلامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيّاً﴾[4] «مریم گفت: از کجا می‌باشد از برای من پسری و حال آنکه شوهری دست به من نرسانیده است و نبوده‌ام زناکار»، ﴿قالَ كَذٰلِكِ قالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنّاسِ وَرَحْمَةً مِنّا وَكانَ أَمْراً مَقْضِيّاً﴾[5] «جبرئیل گفت: چنین گفته است پروردگار تو که: این بر من آسان است و از برای این می‌کنم که علامتی و حجتی باشد برای مردم بر کمال قدرت من و رحمتی باشد از جانب ما و بود خلق شدن این فرزند به این نحو امری مقدّر شده و حکم شده و خلاف این نخواهد شد».

و علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که: جبرئیل علیه السلام در گریبان مریم علیها السلام بادی دمید، پس در آن شب حامله شد به حضرت عیسی علیه السلام و در بامداد وضع حمل او شد و

---

۱. مجمع البیان ۵۰۷/۳؛ تفسیر بغوی ۱۹۱/۳.
۲. سورهٔ مریم: ۱۸.
۳. سورهٔ مریم: ۱۹.
۴. سورهٔ مریم: ۲۰.
۵. سورهٔ مریم: ۲۱.

مدت حمل او نُه ساعت بود، حق تعالی به عدد ماه حمل زنان دیگر از برای او ساعت مقرر فرمود[۱].

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: جبرئیل علیه السلام گریبان پیراهن حضرت مریم را گرفت و در آن دمید، پس حضرت عیسی در رحم در همان ساعت کامل شد چنانچه فرزندان در رحمهای مادران نُه ماه کامل می‌شوند، چون از جای غسل خود بیرون آمد مانند زن حاملهٔ سنگینی بود که نزدیک شده باشد زائیدن او، چون خاله‌اش را نظر بر او افتاد متعجب شد، حضرت مریم از شرمندگی آن حال از خاله و زکریا کناره کرد[۲]، چنانچه حق تعالی می‌فرماید که ﴿فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَاناً قَصِيّاً﴾[۳] «پس حامله شد به عیسی، پس تنها شد و عزلت نمود از مردم با حمل خود به مکانی بسیار دور».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مدت حمل آن حضرت نُه ساعت بود[۴].

و در دو حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: فرزندی که شش ماهه متولد شود زنده نمی‌ماند مگر عیسی و امام حسین علیهما السلام که هریک شش ماهه متولد شد[۵].

مؤلف گوید: محتمل است در حدیث، یحیی علیه السلام وارد شده باشد و راویان به عیسی علیه السلام اشتباه کرده باشند، یا آنکه گوئیم ابتدای مادهٔ ولادت عیسی علیه السلام شش ماه پیشتر به قدرت الهی در رحم منعقد شده باشد، و از وقت دمیدن که روح در آن دمیده شد و حمل ظاهر شد تا زمان زائیدن نُه ساعت بوده باشد، و محتمل است که یکی بر وجه تقیه وارد شده باشد.

---

۱. تفسیر قمی ۲/ ۴۹.
۲. مجمع البیان ۳/ ۵۱۱.
۳. سورهٔ مریم: ۲۲.
۴. کافی ۸/ ۳۳۲؛ تفسیر صافی ۳/ ۲۷۷.
۵. کافی ۱/ ۴۶۵؛ علل الشرایع ۲۰۶.

﴿فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ إِلىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ قالَتْ يا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هٰذا وَكُنْتُ نَسْياً مَنْسِيّاً﴾[1]
«پس آورد او را درد زائیدن بسوی درخت خرمائی، چون عیسی علیه السلام متولد شد گفت: چه بودی اگر مرده بودم پیش از آنکه این حال را ببینم و نام من از خاطرهای مردم رفته بود»، و آرزوی مرگ از برای آن کرد که مبادا گمان بد دربارهٔ او ببرند.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: این آرزو را برای آن کرد که در میان قوم صاحب فراست نیکوکاری گمان نداشت که نسبت بد به او ندهد[2].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون مریم علیها السلام بیرون آمد برای درد زائیدن که به جائی پناه برد، روز بازار بنی‌اسرائیل و مجمع ایشان بود، پس رسید به جولاهان[3] ـ در آن زمان جولاهی شریف‌ترین صنعتها بود ـ و ایشان بر استرهای کبود سوار بودند، پس مریم از ایشان پرسید که: درخت خرمای خشک در کجاست؟ ایشان استهزاء به او کردند و زجر کردند او را، پس مریم فرمود: خدا کسب شما را زبون گرداند و شما را در میان مردم عار گرداند؛ پس جماعتی از سوداگران را دید، چون از ایشان احوال درخت را پرسید، ایشان نشان دادند، پس به ایشان فرمود: خدا برکت در کسب شما قرار دهد و مردم را بسوی شما محتاج گرداند.

چون به درخت رسید، نزد آن درخت عیسی علیه السلام از او متولد شد، چون نظرش بر عیسی علیه السلام افتاد گفت: کاش پیشتر مرده بودم و این روز را نمی‌دیدم، چه گویم به خالهٔ خود و چه گویم به بنی‌اسرائیل[4]؟

﴿فَناداها مِنْ تَحْتِها أَلّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيّاً﴾[5] «پس ندا کرد مریم را عیسی از زیر او ـ یا جبرئیل از زیر تل ـ که اندوهناک مباش که گردانیده است پروردگار تو

---

۱. سورهٔ مریم: ۲۳.
۲. مجمع البیان ۳/۵۱۱.
۳. جولاهان جمع جولاه است که به معنی بافنده می‌باشد.
۴. تفسیر قمی ۲/۴۹.
۵. سورهٔ مریم: ۲۴.

از زیر تو نهری ـ یا شریف بزرگی ـ که آن عیسی است»[۱].

و از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: آن نهری بود که سالها خشک شده بود در آن وقت حق تعالی آب در آن جاری کرد[۲].

﴿وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّاً﴾[۳] «و بکش و میل بده بسوی خود ساق درخت خرمای خشک را تا فرو ریزد بر تو رطبی رسیده و چیده شده».

از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: استشفا نمی‌کند زنان تازه زائیده به چیزی که بهتر از رطب باشد، زیراکه خدا آن را طعام مریم گردانید بعد از زائیدن، و فرمود: آن درخت خشک شده بود و میوه نداشت زیراکه اگر میوه می‌داشت احتیاج نبود که مریم را امر کنند که درخت را حرکت دهد، خود خواهش کرد، در فصل زمستان بود و در هیچ درخت رطب نبود پس خدا برای ظهور اعجاز او در همان ساعت بر درخت برگ رویانید و رطب رسانید[۴].

و از ابن عباس روایت کرده‌اند که: چون حضرت مریم را درد زائیدن گرفت مضطرب بیرون آمد به تلّی رسید، بر آن تل بالا رفت، پس در آنجا ساق درخت خرمای خشکیده‌ای دید که برگ و شاخ نداشت[۵]، در آنجا وضع حمل نمود، چون آرزوی مرگ کرد جبرئیل در پائین تل او را صدا زد که: مترس و اندوهناک مباش که خدا آب از برای تو جاری گردانیده در نهر که بخوری و خود را پاک کنی، و درخت را حرکت ده که رطب از برای تو فرو ریزد.

﴿فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْناً فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً فَلَنْ

۱. مجمع البیان ۳/۵۱۱؛ تفسیر بغوی ۳/۱۹۲.

۲. مجمع البیان ۳/۵۱۱.

۳. سورة مریم: ۲۵.

۴. مجمع البیان ۳/۵۱۱.

۵. مجمع البیان ۳/۵۱۱.

أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيّاً ﴾[1] «پس بخور ای مریم از رطب و بیاشام از آب و دیده‌ات روشن باد و شاد باش، اگر ببینی از بشر احدی را پس بگو که: من نذر کرده‌ام از برای خداوند مهربان که امروز روزه بدارم پس امروز با آدمی سخنی نمی‌گویم».

مؤلف گوید: ممکن است که مأمور شده باشد که بغیر این، سخن نگوید، یا این سخن را به اشاره به ایشان بفهماند، و روزهٔ ایشان خاموشی از غیر یاد خدا بود، یا آنکه این هم در روزهٔ ایشان داخل بود، و اصح آن است که: این سخنان را حضرت عیسی فرمود، چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون مریم علیها السلام بعد از ولادت عیسی محزون شد و آرزوی مرگ کرد، حضرت عیسی به سخن آمد از زیر پای او و گفت: محزون مباش که خدا از زیر پای تو نهری جاری گردانیده و درخت خرمای خشک را حرکت ده تا رطب برای تو ریخته شود، و آن درختی بود که سالها خشکیده بود، چون دست بسوی درخت دراز کرد برگ برآورد و رطب در او بهم رسید و از برای او رطب تازه ریخت، و به دیدن این معجزات خاطر مریم علیها السلام شاد شد، پس عیسی به او گفت: مرا در قماط[2] بپیچ و در دست بگیر، و آنچه بایست کرد همه را به او گفت، و گفت: بخور و بیاشام و شاد باش و هرکه را ببینی بگو: نذر کرده‌ام که امروز روزه باشم و خاموش باشم[3].

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به سندهای معتبر منقول است که: روزه همین از خوردن و آشامیدن نمی‌باشد، نمی‌بینی مریم گفت که: من نذر روزه کرده‌ام، یعنی خاموشی از غیر یاد خدا[4]؟!

و در احادیث معتبر دیگر منقول است که: درخت خرمائی که حضرت مریم از آن

---

۱. سورهٔ مریم: ۲۶.

۲. قماط به معنی قنداق است.

۳. تفسیر قمی ۲/ ۴۹.

۴. وسائل الشیعه ۱۰/ ۱۶۶؛ و نزدیک به این مضمون در کافی ۴/ ۸۷ و ۸۹ و تهذیب الاحکام ۴/ ۱۹۴ و من لا یحضره الفقیه ۲/ ۱۰۸ آمده است.

تناول فرمود خرمای عجوه بود که بهترین انواع خرما است[۱].

ابن بابویه رحمه الله از وهب بن منبه روایت کرده است که: چون مریم علیها السلام به نزد درخت خرما رفت سرما بر او غالب شد پس یوسف نجّار هیزمی جمع کرد بر دور آن حضرت مانند حظیره و آتش در آن زد تا مریم گرم شد و هفت گردکان[۲] در میان خورجین یافت و آنها را بیرون آورد و داد که آن حضرت تناول نمود، پس به این سبب نصاری در شب ولادت آن حضرت آتش می‌افروزند و به گردکان بازی می‌کنند[۳].

﴿فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَها تَحْمِلُهُ قالُوا يا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيّاً﴾[۴] «پس مریم عیسی را برداشته آورد به نزد قوم خود، گفتند: ای مریم! چیز غریبی آورده‌ای که بی‌شوهر فرزند آورده‌ای یا کار بدی کرده‌ای»، ﴿يا أُخْتَ هٰرُونَ ما كانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَما كانَتْ أُمُّكِ بَغِيّاً﴾[۵] «ای خواهر هارون! نبود پدر تو مرد بدی و نبود مادر تو زناکار».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت مریم را در محراب او ندیدند به طلب او بیرون آمدند و زکریا نیز بیرون آمد به تجسّس مریم، پس دیدند که مریم می‌آید و عیسی را در پیش سینهٔ خود گرفته است، پس زنان بنی اسرائیل جمع شدند و او را تشنیع می‌کردند و آب دهان بر روی شریفش می‌انداختند، و آن حضرت مطلقاً با ایشان سخن نفرمود تا داخل محراب خود شد پس زکریا و بنی‌اسرائیل نزد او آمدند و گفتند: ای مریم! کار بدی کردی این چه بلا و چه عار است از برای بنی‌اسرائیل ظاهر کردی؟! و او را خواهر هارون گفتند بر سبیل تشنیع زیرا که هارون مرد فاسق زناکاری بود که به بدی مشهور بود، آن حضرت را به او تشبیه کردند[۶]؛ و بعضی گفته‌اند که هارون مرد بسیار

---

۱. محاسن ۲/ ۳۳۹؛ کافی ۶/ ۳۴۷.
۲. گردکان به معنی گردو است.
۳. علل الشرایع ۷۹.
۴. سورهٔ مریم: ۲۷.
۵. سورهٔ مریم: ۲۸.
۶. تفسیر قمی ۲/ ۴۹.

خوبی بود در میان بنی‌اسرائیل و هرکه را به صلاح می‌ستودند به او نسبت می‌دادند؛ و بعضی گفته‌اند هارون برادر مادریِ او بود[۱].

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: هفتاد زن بودند از بنی‌اسرائیل که افترا کردند بر مریم و به او خطاب کردند که ﴿لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيّاً﴾، پس حق تعالی عیسی را به سخن درآورد با آن زنان خطاب فرمود که: وای بر شما! افترا می‌بندید بر مادر من و منم بندهٔ خداکه مرا پیغمبر گردانیده است و کتاب به من داده است، سوگند می‌خورم به خداکه هریک از شما را حد خواهم زد برای فحشی که به مادر من گفتید؛ و بعد از پیغمبری همه را حدّ فحش زد[۲].

﴿فَأَشارَتْ إِلَيْهِ قالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيّاً﴾[۳] چون این سخنان به مریم علیها السلام گفتند جواب ایشان نفرموده «اشاره نمود به عیسی که با او سخن بگوئید و از او جواب بشنوید، ایشان گفتند: چگونه سخن بگوئیم با کسی که در گهواره است و طفل شیر خواره است؟» ﴿قالَ إِنِّي عَبْدُ اللهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَجَعَلَنِي نَبِيّاً﴾[۴] پس عیسی به امر الهی به سخن آمد در روز اول ولادت او و گفت: «بدرستی که من بندهٔ خدایم به من کتاب داده است ـ یعنی انجیل را برای من خواهد فرستاد ـ و مرا پیغمبر گردانیده است»، ﴿وَجَعَلَنِي مُبارَكاً أَيْنَما كُنْتُ﴾[۵] «و مرا با برکت گردانیده است هر جاکه باشم».

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: یعنی مرا صاحب نفع گردانیده است که از جهت علم و کمال و شفای بیماران و زنده کردن مردگان صوری و معنوی، هر جاکه باشم نفع من به خلق می‌رسد[۶]. ﴿وَأَوْصانِي بِالصَّلٰوةِ وَالزَّكٰوةِ ما دُمْتُ حَيّاً﴾[۷] «و وصیت کرده است

۱. مجمع البیان ۳/۵۱۲؛ تفسیر بغوی ۳/۱۹۲.
۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۶۵.
۳. سورهٔ مریم: ۲۹.
۴. سورهٔ مریم: ۳۰.
۵. سورهٔ مریم: ۳۱.
۶. تفسیر قمی ۲/۵۰.
۷. سورهٔ مریم: ۳۱.

مرا به کردن نماز و دادن زکات و امر فرمودن مردم به آنها مادام که زنده باشم»، ﴿وَبَرّاً بِوالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبّاراً شَقِيّاً﴾[۱] «و مرا نیکوکار گردانیده است به مادرم و نگردانیده است مرا تجبر کننده و شقیّ و بدبخت به جهت عقوق مادر خود». ﴿وَالسَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيّاً﴾[۲] «و سلامتی خدا بر من است یا سلام الهی بر من است در روزی که متولد شدم و روزی که می‌میرم و روزی که در قیامت بعد از مردن زنده می‌شوم».

چون این معجزه ظاهر شد و حضرت عیسی ﷺ این سخنان را فرمود دانستند که حضرت مریم بری است از آنچه به آن حضرت گمان برده بودند و از آیات قدرت الهی است این امری است که به ظهور آمده است.

از حضرت امام محمد باقر ﷺ منقول است که: چون بشارت داد حق تعالی مریم را به عیسی ﷺ، روزی حضرت مریم در محراب نشسته بود که جبرئیل برای آن حضرت متمثّل شد به صورت مردی، پس آب دهان در گریبان او انداخت و همان ساعت به حضرت عیسی حامله شد، و در آن زودی آن حضرت متولد شد و بر روی زمین هیچ درختی نبود که میوه نداشته باشد و درختی نبود که خار داشته باشد تا آنکه فاجران فرزندان آدم نسبت زن و فرزند به خدا دادند. پس زمین بر خود لرزید و درختان از میوه دادن افتادند و خار برآوردند، و شیاطین در شب ولادت آن حضرت به نزد ابلیس لعین آمدند و گفتند که: امشب فرزندی متولد شده است که هر بتی که بر روی زمین بود به سبب او سرنگون شد، پس ابلیس مضطرب شد و برای تفحّص آن فرزند به مشرق و مغرب گردید و خبری نیافت تا رسید به خانهٔ دیر، دید که ملائکه دور آن خانه را گرفته‌اند، رفت که داخل آن خانه شود ملائکه او را صدا زدند که: دور شو از ایشان. پرسید که: پدر این فرزند کیست؟ ملائکه گفتند که: مَثَل او مَثَل آدم است که خدا او را بی‌پدر خلق کرد.

---

۱. سورهٔ مریم: ۳۲.

۲. سورهٔ مریم: ۳۳.

ابلیس لعین گفت: چهار خمس مردم را به سبب این فرزند گمراه خواهم کرد[۱].

و شیخ طوسی ﷺ به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین ﷺ روایت کرده است که: آن مکان دوری که حق تعالی فرموده است که مریم ﷺ برای ولادت حضرت عیسی به آنجا رفت، کربلای معلّیٰ است، که حضرت مریم به طیّ الارض از دمشق به کربلا رفت و حضرت عیسی از او نزد قبر امام حسین ﷺ متولد شد و در همان ساعت به دمشق برگشت[۲].

و قطب راوندی به سند معتبر از یحیی بن عبدالله روایت کرده است که: در حیره در خدمت حضرت امام جعفر صادق ﷺ بودم و روزی با آن حضرت سوار شدیم، چون رسیدیم به قریه‌ای که محاذی ماصر است و نزدیک به کنار شط فرات رسیدیم فرمود که: آن است، پس فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و فرمود که: می‌دانی که حضرت عیسی در کجا متولد شده است؟

گفتم: نه.

فرمود: در همین موضع که من نشسته‌ام متولد شده است.

پس فرمود: می‌دانی که آن نخله که حضرت مریم حرکت داد و خرما از آن ریخت در کجا بوده است؟

گفتم: نه.

پس دست مبارک خود را به جانب عقب خود دراز کرد و فرمود: در اینجا بود.

پس پرسید که: می‌دانی معنی «ربوه» را در آنجا که حق تعالی فرموده‌است ﴿وَآوَيْنَاهُمَا إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ﴾[۳] یعنی: «جا دادیم مریم و عیسی را بسوی موضع بلندی که محل استقرار بود به سبب آبادانی و وفور میوه‌ها و آب جاری بر روی زمین داشت»؟

گفتم: نمی‌دانم.

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۶۴.
۲. تهذیب الاحکام ۶/۷۳.
۳. سورهٔ مؤمنون: ۵۰.

پس به دست مبارک خود اشاره به جانب راست نمود بسوی نجف اشرف و فرمود: این کوه است، و فرمود: «ماء معین» که فرموده است، فرات است. و فرمود که: چون حمل عیسی علیه السلام از مریم ظاهر شد آن حضرت در وادیی بود که در آن وادی پانصد دختر باکره عبادت خدا می‌کردند، و مدت حمل او نُه ساعت بود، و چون او را درد زائیدن به حرکت آورد از محراب بیرون آمد و رفت به خانه‌ای که دیر ایشان بود، و از آنجا رفت بسوی درخت خرمای خشک و حمل خود را در آنجا بر زمین گذاشت، و از آنجا عیسی را برداشت به نزد قوم خود آمد، چون قوم او آن حالت را مشاهده کردند ترسیدند و متعجب گردیدند، و بنی‌اسرائیل در باب عیسی اختلاف کردند: بعضی گفته‌اند که او پسر خدا است؛ و بعضی گفته‌اند که بنده و پیغمبر خدا است؛ و یهود گفتند: او فرزند زنا است. و آن نخله درخت خرمای عجوه بود[1].

در احادیث معتبرهٔ بسیار در تفسیر این آیه کریمه وارد شده است که: «ربوه» حیرهٔ کوفه است و سوادش که کربلای معلّیٰ باشد یا نجف اشرف؛ و «قرار» مسجد کوفه است و «معین» نهر فرات است[2].

و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که: جبرئیل خرمائی از بهشت آورد از جنس خرمای صرفان برای حضرت مریم، چون آن را خورد به حضرت عیسی حامله شد[3].

و به سند معتبر دیگر منقول است که: یکی از علمای نصاری به خدمت امام موسی علیه السلام آمد و حضرت از او پرسید که: می‌دانی نهری که حضرت عیسی در کنار او متولد شد کدام نهر است؟

گفت: نمی‌دانم.

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۶۵.

۲. مجمع البیان ۴ /۱۰۸؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۶۵؛ معانی الاخبار ۳۷۳؛ تفسیر صافی ۳ /۴۰۱. و در هیچکدام از این مصادر اشاره‌ای به کربلا نشده است.

۳. محاسن ۲ /۳۴۸؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۶۶.

فرمود: نهر فرات است[۱].

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: آن حضرت با دیگری از علمای نصاری در ضمن حجتها که بر او اقامت می‌نمود فرمود که: نام مادر مریم «مرتا» بود که معنی او در عربی وهیبه است، روزی که جبرئیل بر حضرت مریم نازل شد و در آن روز حامله شد به عیسی علیه السلام روز جمعه بود وقت زوال و همیشه جمعه عید بوده است، و روزی که عیسی علیه السلام متولد شد روز سه شنبه بود و چهار ساعت و نیم از روز گذشته بود، و نهری که حضرت عیسی بر کنار او متولد شد نهر فرات بود، و در آن روز زبان او ممنوع شد از حرف گفتن با مردم، و «قیدوس» پادشاه آن زمان چون بر آن حال مطّلع شد با فرزندان و اتباع خود به قصد آزار آن حضرت بیرون آمد و آل عمران را خبر کرد و ایشان را از خانه‌ها بیرون آورد که مریم علیها السلام را با آن حال مشاهده کنند تا آنکه گذشت میان ایشان و مریم علیها السلام آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است[۲].

و در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: ولادت عیسی علیه السلام در روز عاشورا شد[۳].

و در حدیث صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: ولادت عیسی علیه السلام در شب بیست و پنجم ماه ذیقعده واقع شد[۴].

و کلینی رحمه الله به سند معتبر روایت کرده است که حفص بن غیاث گفت که: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را دیدم که در میان باغستانهای کوفه می‌گردید تا آنکه به درخت خرمائی رسید پس وضو ساخت ودو رکعت نماز در پای آن درخت بجا آورد و شمردم در رکوع و سجود پانصد تسبیح فرمود، پس به درخت تکیه فرمود و دعای بسیار کرد و بعد از آن فرمود: ای حفص! والله این درخت خرما است که حق تعالی مریم را فرمود که: درخت

---

۱. کافی ۱ / ۴۸۰.
۲. کافی ۱ / ۴۷۹، و در آن به جای «مرتا»، «مرثا» آمده است.
۳. تهذیب الاحکام ۴ / ۳۰۰.
۴. من لا یحضره الفقیه ۲ / ۸۹؛ ثواب الاعمال وعقاب الاعمال ۱۰۴.

خرما را حرکت ده که رطب برای تو بریزد[1].

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: جبرئیل در شب معراج به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: فرود آی و نماز کن. حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون فرود آمد و نماز کرد پرسید که: این کجا بود؟ جبرئیل گفت: این طور سینا است که خدا با موسی در اینجا سخن گفت.

پس حضرت را سوار کرد و بالا برد، و چون پاره‌ای راه رفتند جبرئیل گفت: پائین بیا و نماز بکن. چون پرسید که: این کجاست؟ جبرئیل گفت: این بیت لحم است و بیت لحم آن جائی است که عیسی علیه السلام در آنجا متولد شد در ناحیهٔ بیت المقدس[2].

و در چند حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: بقعه‌های زمین بر یکدیگر فخر کردند، پس کعبه فخر کرد بر کربلا و حق تعالی وحی نمود بسوی کعبه که: ساکت باش و فخر مکن بر کربلا، و آن بقعهٔ مبارکه‌ای است که موسی را از درخت در آنجا ندا کردم، و آن است ربوه و بلندی که مریم و مسیح را در آنجا جای دادم، و آن دولابی که سر مبارک امام حسین علیه السلام را آنجا شستند، همانجا مریم علیها السلام عیسی علیه السلام را شست و غسل کرد بعد از ولادت او[3].

به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از قتال خوارج نهروان مراجعت نمود به مسجد براثا که نزدیک بغداد واقع است نزول اجلال فرمود و در آنجا دیری بود و راهبی در آن دیر بود، چون آثار جلالت و عظمت و اوصافی که در کتب مقدسه از آن حضرت دیده بود مشاهده نمود، فرود آمد و ایمان آورد و گفت: من در انجیل نعت تو را خوانده‌ام و در آنجا مذکور است که: تو در مسجد براثا فرود خواهی آمد که خانهٔ مریم و زمین عیسی است؛ پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسوی موضعی که نزدیک آن دیر بود آمد و پائی بر زمین زد ناگاه چشمهٔ

---

۱. کافی ۸/ ۱۴۳.

۲. تفسیر قمی ۲/ ۳.

۳. مختصر بصائر الدرجات ۱۸۶.

صاف پر آبی ظاهر شد پس فرمود که: این آن چشمه‌ای است که برای مریم از زمین جوشید، پس فرمود: هفده ذراع از این چشمه بپیمائید و زمین را بکاوید، چون چنین کردند سنگ سفیدی ظاهر شد پس فرمود: بر روی این سنگ عیسی علیه السلام را مریم از دوش خود بر زمین گذاشت و در آنجا نماز کرد، و فرمود: این زمین براثا خانهٔ مریم علیها السلام است(۱).

مؤلف گوید: ممکن است این چشمه غیر از آن چشمه باشد که در وقت ولادت ظاهر شد، و بیت لحم ممکن است مکانی باشد که بعد از مراجعت آنجا قرار گرفته باشد یا آنکه ابتدا به آنجا رفته باشد و ناپیدا شده باشد و به اعجاز از کربلا و کوفه بیرون آمده باشد، علی ایّ حال چون احادیث صحیحه و معتبرهٔ بسیار دلالت می‌کند بر آنکه محلّ ولادت آن حضرت در حوالی فرات و کوفه و کربلا است به خبری چند که میان مورخان اهل سنّت مشهور شده است به استبعادات جمعی که اعتقادی به احادیث اهل بیت علیهم السلام ندارند و به محض عدم موافقت طبع خود احادیث متواتره را انکار می‌کنند، ردّ احادیث معتبره نمی‌توان کرد، و ممکن است بعضی اخبار که بر خلاف این وارد شده است محمول بر تقیه باشد یا به نحوی که مشهور است میان اهل کتاب مذکور شده باشد که بر ایشان حجت باشد، و همچنین احادیث مختلفه که در روز ولادت و مدت حمل وارد شده است بر یکی از این وجوه محمول است، و احتمالات دیگر نیز در جمع میان آنها به خاطر می‌رسد که ذکر آنها موجب تطویل است، والله تعالی یعلم.

به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: چون عیسی علیه السلام متولد شد حق تعالی ولادت او را مخفی گردانید و شخصش را از مردم غائب نمود، زیرا که چون مریم به او حامله شد عزلت نمود به مکان بسیار دور چنانچه حق تعالی فرموده است، و زکریا و خاله‌اش از پی او آمدند تا وقتی به او رسیدند که عیسی علیه السلام متولد شده بود و مریم از خجلت آن حال آرزوی مرگ می‌کرد، پس خدا زبان عیسی را به عذر او گشود و اظهار حجت او نمود، چون عیسی ظاهر شد بلیّه و آزار و طلب کردن دشمنان دین بر بنی‌اسرائیل

---
۱. امالی شیخ طوسی ۱۹۹.

شدید شد و محنت ایشان مضاعف شد، و پادشاهان و جباران که در آن زمان بودند در مقام ایذاء و اضرار و استیصال ایشان درآمدند تا آنکه مسیح ﷺ به آسمان رفت و شمعون و شیعیان او از ترس جباران پنهان شدند تا آنکه به جزیره‌ای از جزایر دریا رفتند و مدتها در آنجا ماندند و حق تعالی چشمه‌های آب شیرین برای ایشان در آن جزیره جاری ساخت، و از همه میوه‌ای در آنجا برای ایشان رویانید و چهارپایان و انعام از برای ایشان آفرید، و فرستاد برای ایشان ماهی را که آن را «عمد»[1] می‌گفتند که گوشت و استخوان ندارد و پوست و خون است و بس، و امر کرد آن ماهی را که بر روی آب آمد، و وحی نمود به مگسهای عسل که بر پشت آن ماهی سوار شدند و آن ماهی مگسها را آورد تا آن جزیره و مگسها پرواز کردند و بر درختان آن جزیره نشستند و خانه ساختند و عسل برای ایشان در آن جزیره بسیار شد؛ و اخبار مسیح ﷺ در این احوال به ایشان می‌رسید[2].

و ابن طاووس ﷺ نقل کرده است از کتاب نبوت ابن بابویه ﷺ که: چون عیسی ﷺ متولد شد گروهی از عظمای گبران به دیدن عیسی و مریم ﷺ آمدند برای تعظیم ایشان و گفتند: ما گروهی هستیم که نظر در ستارگان و احکام نجوم می‌کنیم، و چون فرزند تو متولد شد دیدیم که ستاره‌ای طلوع کرد از ستاره‌های پادشاهان، و چون نظر کردیم یافتیم که پادشاهیِ او پادشاهیِ پیغمبری است که از او زائل نخواهد شد تا او را خدا به آسمان برد و تا دنیا باشد او در آسمان باشد، و چون دنیا منقرض گردد او منتقل شود به پادشاهی ابدی آخرت، پس از جانب مشرق بیرون آمدیم و همه جا از پی آن ستاره آمدیم، چون به اینجا رسیدیم دیدیم که آن ستاره بر بالای سر پسر توست عیسی و بر او مشرف گردیده است، و به این سبب شناختیم که صاحب آن ستاره پسر توست، و برای او هدیه آورده‌ایم برای قربانی او که برای هیچکس چنین چیزی نبرده‌اند زیرا که این هدیه را شبیه و مناسب او یافتیم و آن هدیه طلا است و مُر و کندر، زیرا که طلا بهترین متاعهای دنیا است و فرزند تو

---

۱. در مصدر و در بحار الانوار «قمد» آمده است.

۲. کمال الدین وتمام النعمة ۱۵۸، و این روایت در آنجا از امام جواد ﷺ نقل شده است.

تا زنده است بهترین مردم است، و «مُر» به اصلاح آورندهٔ جراحتها و دیوانگی وعاهتها است، و پسر تو چون مداوای این عاهتها خواهد کرد مناسب اوست؛ و کندر چون دودش به آسمان می‌رسد و هیچ دودی به آسمان نمی‌رسد، و چون پسر تو را به آسمان خواهند برد مناسب اوست[۱].

در حدیث معتبر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید: خدا چرا عیسی را بی‌پدر خلق کرد؟

فرمود: برای آنکه مردم کمال قدرت او را بدانند، و بدانند که همچنان که قادر است مانند آدم علیه السلام بی‌پدر و مادر خلق کند قادر است که از مادر بی‌پدر خلق کند، و حق تعالی او را چنین خلق کرد تا بدانند که خدا بر همه چیز قادر است[۲].

در احادیث معتبرهٔ بسیار منقول است که: روحی که حق تعالی در عیسی علیه السلام دمید، روح آفریدهٔ او بود که برگزیده بود بر روحهای دیگر[۳].

و در روایات بسیار از طریق عامه و خاصه منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: تو شبیهی به عیسی بن مریم که بعضی در او غلو کردند و او را خدا و پسر خدا گفتند، و جمعی با او دشمنی کردند به مرتبه‌ای که او را فرزند زنا و فرزند یوسف نجّار گفتند، و هر دو به جهنم رفتند، و جمعی بر دین حقّ او ماندند و او را بنده و پیغمبر خدا گفتند، همچنین جمعی تو را خدا خواهند گفت و جمعی تو را کافر خواهند دانست و هردو به جهنم می‌روند، و آنها که تو را بندهٔ مقرّب خدا و خلیفهٔ پیغمبر خدا دانند ناجی خواهند بود[۴].

---

۱. بحار الانوار ۱۴/۲۱۷.
۲. علل الشرایع ۱۵.
۳. کافی ۱/۱۳۳؛ توحید شیخ صدوق ۱۷۲.
۴. تفسیر فرات کوفی ۴۰۳؛ مسند احمد ۲/۴۶۸؛ مناقب ابن المغازلی ۱۱۰.

فصل دوم

در بیان فضایل وکمالات و آداب و سیر و سنن و معجزات و تبلیغ رسالات و مدت عمر و سایر مجملات حالات آن حضرت است

حق تعالی می‌فرماید ﴿وَآتَيْنا عِيسَى بنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ وَأَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾[1] یعنی: «عطا کردیم عیسی پسر مریم را براهین واضحات و معجزات ظاهرات و تقویت کردیم او را به روح مقدس و مطهر»، بعضی گفته‌اند که مراد روحی است که خدا آفرید و در او دمید؛ و بعضی گفته‌اند مراد جبرئیل است؛ و بعضی گفته‌اند اسم اعظم است[2].

و در احادیث معتبره وارد شده است که: روح القدس خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه، و با پیغمبران اولو العزم و ائمهٔ معصومین علیهم السلام می‌باشد از وقت ولادت تا آخر عمر و مربّی و معلّم و مسدّد ایشان است[3]، و بعضی از احادیث در این باب گذشت در اول کتاب.

و در جای دیگر فرموده است ﴿إِذْ قالَ اللهُ يا عِيسَى بنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلى والِدَتِكَ﴾ «یاد آور وقتی را که گفت خدا: ای عیسی پسر مریم! یاد آور نعمت مرا بر تو و بر مادر تو»، ﴿إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلاً وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْراةَ وَالْإِنْجِيلَ﴾ «چون تقویت کردم تو را به روح القدس که سخن گفتی با

---

۱. سورهٔ بقره: ۸۷ و ۲۵۳.

۲. مجمع البیان ۱/ ۱۵۶؛ تفسیر فخر رازی ۳/ ۱۷۷.

۳. بصائر الدرجات ۴۴۵؛ کافی ۱/ ۲۷۳.

مردم در گهواره و در سنّ پیری، و چون تعلیم کردم تـو را کـتاب و حکـمت و تـورات و انجیل»، ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيها فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِي وَتُبْرِیءُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتىٰ بِإِذْنِي﴾(۱) «و چون خلق می‌کنی از گِل مـانند هیئت مرغ پس می‌دمی در آن پس می‌گردد مرغی به اذن و امر من، و شفا می‌بخشی کور و پیس را به امر من، و بیرون می‌آوری و زنده می‌گردانی مردگان را به اذن و امر من»؛ مشهور آن است که مرغی که آن حضرت زنده کرد شب پره بود(۲).

و در حدیث حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گذشت که: شش جانورند که از رحـم مـادر بیرون نیامده‌اند، یکی از آنها شب پره‌ای است که عیسی علیه السلام از گِل ساخت و به اذن خدا زنده شد و پرواز کرد(۳).

از وهب بن منبه روایت کرده‌اند که: گاه بود که پنجاه هزار بیمار در یک روز نـزد آن حضرت جمع می‌شدند، از آنها که می‌توانستند به خدمت او آمد، و هرکه نمی‌توانست آمد عیسی علیه السلام به نزد او می‌رفت، و همه را به دعا دوا می‌فرمود به شرط آنکه ایمان بیاورند.

و نقل کرده‌اند که آن حضرت چهار مرده را زنده کرد:

اول: دوستی داشت که او را «عازر» می‌گفتند، بعد از سه روز از مردنش به خـواهرش گفت: ببر مرا بر سر قبر او، چون به نزد قبر او رفت گفت: ای خداونـدی کـه پـروردگار آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه‌ای! بدرستی که مرا فرستاده‌ای بسوی بنی‌اسرائیل که ایشان را بسوی دین تو بخوانم و خبر دهم ایشان را که من مرده را زنده می‌گردانم، پس زنده کن عازر را. پس عازر زنده شد و از قبر بیرون آمد، و بعد از آن فرزندان از او بـهم رسیدند.

دوم: فرزند پیر زالی بود که تابوت او را از پیش عیسی علیه السلام گذرانیدند و عیسی دعا کرد و او زنده شد و در میان تابوت نشست و پا به گردن مردم گذاشت و پائین آمد و جامه‌های

۱. سورهٔ مائده: ۱۱۰.
۲. عرائس المجالس ۳۹۲؛ تفسیر فخر رازی ۵۹/۸؛ مجمع البیان ۴۴۵/۱.
۳. علل الشرایع ۵۹۵؛ عیون اخبار الرضا ۲۴۴/۱.

خود را پوشیده به خانهٔ خود برگشت، و بعد از آن فرزندان بهم رسانید.

سوم آنکه: دختر عیاشی[1] بود که گفتند به عیسی علیه السلام دیروز مرده است تو او را زنده کن، دعا کرد زنده شد و فرزندان از او بهم رسیدند.

چهارم: سام پسر نوح علیه السلام بود که دعا کرد به اسم اعظم خدا، پس سام از قبر بیرون آمد و نصف موی سرش سفید شده بود، گفت: مگر قیامت برپا شده است؟ عیسی علیه السلام گفت: نه و لیکن من دعا کردم خدا را به اسم اعظم که تو را زنده فرمود. و پانصد سال در دنیا زندگی کرده بود و مویش سفید نشده بود و در این وقت از هول اینکه مبادا قیامت قائم شده باشد مویش سفید شد! عیسی علیه السلام گفت: بمیر. سام گفت: به شرط آنکه خدا مرا پناه بدهد از سکرات مرگ! آن حضرت دعا کرد و او به رحمت الهی واصل شد[2].

﴿وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّناتِ فَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هٰذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾[3] «و یاد آور آن وقتی را که بازداشتم ضرر بنی‌اسرائیل را از تو در وقتی که یهود خواستند تو را بکشند در وقتی که آوردی برای ایشان معجزات را پس گفتند کافران ایشان: نیست این مگر جادوئی هویدا».

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون حضرت عیسی علیه السلام با بنی‌اسرائیل گفت که: من رسولم از جانب خدا بسوی شما و مرغ از گِل می سازم و زنده می‌کنم و کور مادرزاد و پیس را شفا می‌بخشم، بنی‌اسرائیل گفتند: اینها همه جادو است آیت دیگر به ما بنما تا تو را تصدیق کنیم!

حضرت عیسی علیه السلام فرمود: اگر شما را خبر دهم به آنچه می‌خورید و آنچه در خانه‌ها ذخیره می‌کنید خواهید دانست که من صادقم؟ گفتند: بلی، پس هر روز ایشان را خبر می‌داد که امروز فلان چیز را خوردید و فلان چیز را آشامیدید و فلان چیز را ذخیره

---

۱. در مجمع البیان و بحار الانوار «عاشر»، و در عرائس المجالس «عشّاری» آمده است.

۲. مجمع البیان ۱/۴۴۵.

۳. سورهٔ مائده: ۱۱۰.

گردید، پس بعضی ایمان آوردند و بعضی بر کفر خود باقی ماندند[۱].

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: میان حضرت داود و عیسی علیهما السلام چهارصد و هشتاد سال فاصله بود، و شریعت عیسی علیه السلام آن بود که مبعوث بود به یگانه پرستی خدا و اخلاص در بندگی او و ترک ریا، و به آنچه وصیت کرده بودند به آن نوح و ابراهیم و موسی علیهم السلام، و بر او نازل گردانید انجیل را و بر او گرفت میثاقی چند که از پیغمبران دیگر گرفته بود، و مقرر فرمود در تورات از برای او برپا داشتن نماز و دادن زکات و امر به نیکیها و نهی از بدیها و حرام گردانیدن حرامها و حلال گردانیدن حلالها، و در انجیل مواعظ و مثلها بود و در آن قصاص و احکام حدود و فرض میراثها نبود، و نازل ساخت بر او تخفیف بعضی از احکام شاقّه را که در تورات نازل ساخته بود چنانچه در قرآن فرموده است که عیسی گفت: «مبعوث شده‌ام برای آنکه حلال گردانم از برای شما بعضی از آنها را که حرام گردیده بود بر شما»[۲]. و امر نمود عیسی آنها را که به او ایمان آوردند که ایمان بیاورند به شریعت تورات و انجیل هر دو؛ و بعد از آنکه عیسی در گهواره سخن گفت دیگر با بنی‌اسرائیل سخن نگفت تا هفت سال یا هشت سال، بعد از آن تبلیغ رسالت نمود بسوی بنی‌اسرائیل و خبر می‌داد ایشان را به آنچه می‌خوردند و ذخیره می‌کردند در خانه‌های خود، و مرده زنده می‌کرد و کور و پیس را شفا می‌داد و تورات را به ایشان تعلیم می‌نمود، و چون خدا خواست حجت را بر بنی‌اسرائیل تمام گرداند انجیل را بر آن حضرت نازل گردانید[۳].

در حدیث دیگر منقول است که ابان بن تغلب از آن حضرت پرسید: آیا عیسی علیه السلام کسی را زنده کرده که بعد از زنده شدن مدتی بماند و فرزند از او بهم رسد؟

فرمود: بلی، آن حضرت دوستی داشت که با او برادر شده بود از برای خدا، و هر وقت عیسی علیه السلام به منزل او می‌رسید نزد او فرود می‌آمد، پس مدتی عیسی از او غائب شد

---

۱. تفسیر قمی ۱/۱۰۲.
۲. سورهٔ آل عمران: ۵۰.
۳. قصص الانبیاء راوندی ۲۶۸.

۵۲۳

روزی به درِ خانهٔ او رفت که بر او سلام کند پس مادر او بیرون آمد، چون حضرت از او احوال دوست خود را پرسید گفت: مُرد یا رسول الله.

حضرت فرمود: می‌خواهی که او را ببینی؟

گفت: بلی.

عیسی فرمود: فردا می‌آیم و او را زنده می‌کنم از برای تو به اذن خدا.

چون روز دیگر حضرت عیسی به درِ خانهٔ آن زن آمد و فرمود: بیا با من و قبر پسرت را به من بنما، چون به قبر او رسیدند عیسی علیه السلام ایستاد و دعا کرد تا قبر شکافته شد و پسر آن زن زنده بیرون آمد، چون مادر خود را دید و مادرش او را دید هر دو بسیار گریستند، عیسی علیه السلام بر ایشان ترحّم نمود و به آن مرد گفت: می‌خواهی با مادرت در دنیا باشی؟

گفت: یا رسول الله! با خوردنی و روزی مدتی از عمر یا بدون اینها؟

فرمود: بلکه با اینها که بیست سال در دنیا بمانی و زن بخواهی و فرزندان برای تو بهم رسد!

آن جوان گفت: می‌خواهم.

پس عیسی علیه السلام او را به مادرش داد و بیست سال با او زندگانی کرد و زنی خواست و فرزندان از او بهم رسانید[1].

به روایت معتبر دیگر منقول است که: اصحاب عیسی علیه السلام از او سؤال کردند که مرده‌ای را برای ایشان زنده کند، حضرت ایشان را برد به سر قبر سام بن نوح علیه السلام و فرمود: برخیز به اذن خدا ای سام بن نوح.

پس قبر شکافته شد، چون بار دیگر این سخن را فرمود سام به حرکت آمد، چون بار سوم گفت سام از قبر بیرون آمد، پس عیسی علیه السلام به او فرمود: در دنیا بودن را بهتر می‌خواهی یا آنکه به حال خود برگردی؟

سام گفت: ای روح الله! برگشتن را می‌خواهم زیرا که سوختن یا گزیدن مرگ هنوز در

۱. تفسیر عیاشی ۱ / ۱۷۴؛ کافی ۸ / ۳۳۷.

دل من هست تا امروز[۱].

مؤلف گوید: قصهٔ زنده کردن یحیی علیه السلام در باب احوال آن حضرت گذشت، و از این دو قصه معلوم می‌شود که تلخی و شدت مرگ بعد از مدتی تعیّش در دنیا و تشبّث تعلقات آن به دل می‌باشد، و اگرنه بر هر تقدیر مردنی ناچار بود و از اینجا معلوم می‌شود که مردن بعد از زنده شدن در قبر نیز برای مؤمنان شدّتی ندارد، و ممکن است اظهار این احوال از مقرّبان که مرگ عین راحت ایشان است برای تنبیه دیگران باشد یا آنکه با وجود آن راحتها یک نحو شدت قلیلی برای ایشان نیز بوده باشد، حق تعالی جمیع مؤمنان را از سکرات و شدائد مرگ و بعد از آن امان بخشد.

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که به عیسی علیه السلام گفتند: چرا زن نمی‌خواهی؟

فرمود: به چه کار من می‌آید زن؟

گفتند: برای آنکه اولاد برای تو بیاورد.

فرمود: چه می‌کنم فرزندان را که اگر زنده باشند باعث فتنهٔ من گردند و اگر بمیرند سبب اندوه من شوند[۲].

و به سندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که: عیسی بن مریم علیه السلام سنگ در زیر سر می‌گذاشت در وقت خوابیدن و جامه‌های گنده می‌پوشید و نان خورش او گرسنگی بود، و چراغش در شب مهتاب بود، و سرسایه‌اش در زمستان مشرق و مغرب زمین بود هرجا که آفتاب می‌تابید، و میوه و ریحانش گیاهها بود که از زمین برای حیوانات می‌روئید، و زنی نداشت که مفتون او گردد، و فرزندی نداشت که اندوه او را بخورد، و مالی نداشت که او را از یاد خدا غافل گرداند، و طمعی از مردم نداشت که او را ذلیل گرداند، چهارپایش دو پای او بود و خدمتکارش دستهای او بود[۳].

---

۱. تفسیر عیاشی ۱۷۴/۱؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۶۹ با کمی اختلاف.

۲. من لا یحضره الفقیه ۵۵۸/۳.

۳. نهج البلاغة ۲۲۷، خطبه ۱۶۰.

و در روایت معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت عیسی علیه السلام در بعضی از خطبه‌های خود که در میان بنی اسرائیل خواند می‌فرمود: صبح کرده‌ام و خادم من دستهای من است، و دابّهٔ من پاهای من است، و فراش من زمین است، و بالش من سنگ است، و آتش من در زمستان جائی است که آفتاب بر آن بتابد، و چراغ من در شب ماه است، و نان و خورش من گرسنگی است، و پیراهن من ترس خدا است، و پوشش من پشم است، و میوه و گل و لالهٔ من گیاه زمین است که حیوانات می‌خورند، و شب می‌گذرانم و هیچ ندارم و صبح می‌کنم و هیچ ندارم، و در روی زمین هیچکس از من غنی‌تر و بی نیازتر نیست[۱].

و در روایت دیگر منقول است که: زنی کنعانی پسری داشت که زمین‌گیر شده بود پس او را به خدمت حضرت عیسی علیه السلام آورد که شفا بخشد.

حضرت عیسی فرمود: من مأمور شده‌ام بیماران بنی‌اسرائیل را شفا بخشم!

آن زن گفت: یا روح الله! سگها تهماندهٔ خوان بزرگان را می‌خورند وقتی که خوان را برداشتند، پس تو هم از حکمت خود به ما بهره‌ای بده و ما را محروم مکن.

پس از حق تعالی رخصت طلبید و دعا کرد تا فرزند او شفا یافت[۲].

و در حدیث صحیح منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: آیا به عیسی علیه السلام می‌رسید دردها که به سایر فرزندان آدم علیه السلام می‌رسد؟

فرمود: بلی، او را در طفولیت بیماریهای مردم بزرگ عارض می‌شد، و در بزرگی دردهای اطفال عارض می‌شد، چون در طفولیت او را درد تهیگاه که امراض سالمندان است عارض می‌شد به مادرش می‌گفت: عسل و سیاهدانه و روغن زیت از برای من بیاور، چون حاضر می‌کرد از خوردن آن اظهار کراهت می‌نمود، پس مریم علیها السلام می‌گفت: خود طلبیدی این دوا را چرا کراهت داری از خوردنش؟ می‌گفت: به علم پیغمبری گفتم که دوا

---

۱. ارشاد القلوب ۱۵۶؛ معاني الاخبار ۲۵۲.

۲. قصص الانبياء راوندی ۲۷۰.

را بساز و از برای بدمزگی دوا و جزعی که لازم کودکان است کراهت دارم از خوردنش، پس می‌گرفت و می‌خورد(۱).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: گاه بود عیسی علیه‌السلام گریهٔ بسیار می‌کرد که حضرت مریم مانده می‌شد، پس می‌گفت: ای مادر! بگیر پوست فلان درخت را و نرم بسای و در آب کن و به من بخوران تا وجع من ساکن شود و گریه نکنم. چون مریم دوا را در گلویش می‌کرد بسیار می‌گریست، مریم علیهاالسلام می‌گفت که: تو خود نگفتی که من این دوا را برای تو بسازم؟ عیسی علیه‌السلام می‌فرمود: ای مادر! علم پیغمبری است و ضعف کودکی(۲).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه‌السلام منقول است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بر شما باد به خوردن عدس که مبارک و مقدس است و دل را نرم می‌کند و گریه را بسیار می‌کند، و هفتاد پیغمبر بر آن برکت فرستاده اند که آخر ایشان حضرت عیسی علیه‌السلام است(۳).

به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: نقش نگین حضرت عیسی دو کلمه بود که از انجیل بیرون آورده بود: «طُوبىٰ لِعَبْدٍ ذَكَرَ اللّٰهَ مِنْ أَجْلِهِ وَوَيْلٌ لِعَبْدٍ نَسِيَ اللّٰهَ مِنْ أَجْلِهِ» یعنی: «خوشا حال بنده‌ای که خدا را یاد کند به سبب او و بدا حال بنده‌ای که خدا را فراموش کند به سبب او»(۴).

به سند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام منقول است که: عمر حضرت عیسی علیه‌السلام در دنیا سی و سه سال بود، پس حق تعالی او را به آسمان برد و بر زمین فرود خواهد آمد در دمشق و دجّال را او خواهد کشت(۵).

به سندهای صحیح و حسن از امام جعفر صادق علیه‌السلام منقول است که: عیسی علیه‌السلام به حجّ

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۷۰.
۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۷۰.
۳. عیون اخبار الرضا ۲ / ۴۱؛ مکارم الاخلاق ۱۸۸.
۴. عیون اخبار الرضا ۲ /۵۵؛ امالی شیخ صدوق ۳۷۰؛ مکارم الاخلاق ۹۰.
۵. تفسیر قمی ۲ / ۲۷۰.

خانهٔ کعبه رفت و به صفایح روحا گذشت و می‌گفت: «لَبَّيْكَ عَبْدُكَ وَابْنُ اَمَتِكَ لَبَّيْكَ»[۱].

و به سند معتبر منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: در شب معراج عیسی علیه السلام را دیدم، مردی بود سرخ رو و پیچیده مو و میانه بالا[۲].

و به سند موثق از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حق تعالی حضرت عیسی علیه السلام را بر بنی‌اسرائیل و بس مبعوث گردانیده بود و پیغمبریِ او در بیت المقدس بود و بعد از او دوازده نفر از حواریان اوصیای او بودند[۳].

و در حدیث ابوذر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: اول پیغمبران بنی‌اسرائیل موسی علیه السلام بود و آخر ایشان عیسی علیه السلام، و در میان ایشان ششصد پیغمبر مبعوث شدند[۴].

به سند صحیح منقول است که شخصی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید: حضرت عیسی علیه السلام که در گهواره سخن گفت، آیا حجت خدا بود بر اهل زمان خود؟

فرمود: در آن وقت پیغمبر خدا بود و حجت خدا بود امّا مرسل نبود، مگر نشنیده‌ای که خدا می‌فرماید عیسی در گهواره گفت که: «من بندهٔ خدایم و خدا به من کتاب داده است و مرا پیغمبر گردانیده است»[۵]؟

راوی پرسید: پس حجت خدا بر زکریا نیز بود در آن وقت که در گهواره بود؟

فرمود: در آن حال آیتی بود از برای مردم و رحمت خدا بود از برای مریم کـه سخن گفت و پاکیِ مریم را از گمانهای بد مردم ظاهر گردانید، و پیغمبر خدا بود و حجت خدا بر هرکه سخن او را شنید در آن حال، پس خاموش شد و سخن نگـفت تـا دو سـال بـر او گذشت، و زکریا حجت خدا بود بر مردم در آن دو سال که عیسی علیه السلام خاموش بود، پس زکریا علیه السلام به رحمت خدا واصل شد و پسرش یحیی علیه السلام از او میراث برد کتاب و حکمت را

---

۱. کافی ۴ / ۲۱۳؛ علل الشرایع ۴۱۹.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۵۴.

۳. کمال الدین وتمام النعمة ۲۲۰.

۴. معانی الاخبار ۳۳۳؛ خصال ۵۲۴.

۵. سورهٔ مریم: ۳۰.

در وقتی که کودک و کوچک بود، نشنیده‌ای خدا فرموده است: گفتیم: «ای یحیی! بگیر کتاب را به قوّت و حکمت و نبوّت را به او دادیم در کودکی»[۱]؟ چون عیسی علیه السلام هفت ساله شد دعوی پیغمبری و رسالت کرد و وحی الهی به او می‌رسید، پس عیسی علیه السلام حجت الهی شد بر یحیی و بر همهٔ مردم دیگر، و یک روز زمین باقی نمی‌ماند بدون حجت خدا بر مردم از روزی که خدا آدم را آفرید تا انقراض عالم[۲].

به سند صحیح منقول است که صفوان به حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد: خدا به ما ننماید روزی راکه تو نباشی، و اگر چنین شود کی امام ما خواهد بود؟

آن حضرت اشاره فرمود بسوی امام محمد تقی علیه السلام که نزد پدر خود ایستاده بود.

صفوان عرض کرد: او سه سال دارد.

فرمود: چه ضرر دارد؟ عیسی قیام به حجت پیغمبری نمود در وقتی که سه ساله بود[۳].

در حدیث صحیح دیگر فرمود: خدا حجت را تمام کرد به عیسی علیه السلام در وقتی که دو ساله بود[۴].

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون حضرت عیسی علیه السلام متولد شد در یک‌روز آنقدر بزرگ می‌شد که اطفال دیگر در دو ماه بزرگ شوند، چون هفت ماه از ولادتش گذشت حضرت مریم او را به مکتب‌خانه آورد و در پیش روی معلّم نشانید، پس معلّم به او گفت: بگو «بسم الله الرحمن الرحیم»، و عیسی گفت.

معلّم گفت: بگو «ابجد».

عیسی علیه السلام سر بالا کرد و فرمود: می‌دانی «ابجد» چه معنی دارد؟

معلّم تازیانه بالا برد که بر او بزند، عیسی فرمود: ای معلّم! مرا مزن، اگر می‌دانی بگو و اگر نمی‌دانی از من بپرس تا بگویم.

---

۱. سورهٔ مریم، ۱۲.
۲. کافی ۱ / ۳۸۲؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۶۶.
۳. کافی ۱ / ۳۲۱.
۴. کفایة الاثر ۲۷۵.

گفت: بگو.

فرمود: «الف» آلاء و نعمتهای خداست؛ «با» بهجت و صفات کمالیهٔ خداست؛ «جیم» جمال الهی است؛ «دال» دین خداست؛ «ها» هول جهنم است؛ «واو» اشاره است به «وَيْلٌ لِأَهْلِ النَّارِ» یعنی وای بر اهل جهنم؛ «زا» زفیر و فریاد جهنم است و خروشیدن آن بر عاصیان؛ «حطّی» یعنی کم می‌شود و بر طرف می‌شود گناهان از استغفار کنندگان؛ «کلمن» کلام خداست و کلمات و وعده‌های خدا را کسی بدل نمی‌تواند کرد؛ «سعفص» یعنی در قیامت جزا خواهند داد صاعی را به صاعی و کیلی را به کیلی؛ «قرشت» یعنی همه را در قبرها از هم می‌پاشد و در قیامت زنده می‌کند.

پس معلّم گفت: ای زن! دست پسرت را بگیر و ببر که او علم ربانی دارد و احتیاج به معلّم ندارد(۱).

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: عیسی علیه السلام به کنار دریا رسید و یک گرده نان از قوت خود به آب انداخت، پس بعضی از حواریان گفتند: یا روح الله! چرا قوت خود را به آب انداختی؟

فرمود: برای این انداختم که جانوری از جانوران دریا بخورد و ثوابش نزد خدا عظیم است(۲).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: نامهای بزرگ خدا هفتاد و سه نام است، دو نام از آنها را به عیسی علیه السلام داده بود و آن معجزات از او به سبب آن دو نام ظاهر می‌شد، و هفتاد و دو نام را به ما داده است، و یک نام مخصوص خدا است که به کسی تعلیم نکرده است(۳).

و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که فرمود: از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید بدرستی که عیسی علیه السلام از جمله شریعتهای او سیاحت و گردیدن در زمین

---

۱. توحید شیخ صدوق ۲۳۶؛ معانی الاخبار ۴۵؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۶۷.

۲. کافی ۹/۴.

۳. بصائر الدرجات ۲۰۸.

بود، پس در بعض سیاحتهای خود بیرون رفت و مرد کوتاهی از اصحابش با او همراه بود و از آن حضرت جدا نمی‌شد، چون به دریا رسیدند عیسی علیه السلام «بسم الله» گفت به یقین درست و بر روی آب روان شد، پس آن مرد نیز «بسم الله» گفت به یقین درست و قدم بر آب گذاشت و از پی آن حضرت روان شد و به عیسی رسید، پس عجبی در نفس او بهم رسید گفت: اینک با عیسی روح الله به روی آب راه می‌روم پس او چه فضیلت و برتری بر من دارد؟!

چون این معنی در خاطرش خطور کرد، در همان ساعت به آب فرو رفت! پس استغاثه نمود به حضرت عیسی تا دستش را گرفت و از آب بیرون آورد، پس از او پرسید که: ای کوتاه! چه در خاطر تو درآمد که این بلیّه بر سرت آمد!

آن مرد آنچه در خاطر گذارنده بود به عیسی علیه السلام عرض کرد.

عیسی علیه السلام فرمود: نفس خود را در جائی گذاشتی که خدا تو را در آنجا نگذاشته است و دعوی مرتبه‌ای کردی که برتر از مرتبهٔ توست و به این سبب خدا تو را دشمن داشت، پس توبه کن بسوی خدا از آنچه گفتی و در خاطر گذرانیدی.

آن مرد توبه کرد و برگشت به حالتی که داشت، پس از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید[1].

و در حدیث دیگر فرمود: روزی حضرت عیسی علیه السلام گذشت بر جماعتی که از روی شادی و طرب فریادها می‌کردند، پرسید: چیست این جماعت را؟

گفتند: دختر فلان را با پسر فلان امشب زفاف می‌کنند.

فرمود: امروز شادی می‌کنند و فردا گریه و نوحه خواهند کرد!

شخصی پرسید که: چرا یا رسول الله؟

فرمود: برای آنکه این دختر امشب خواهد مُرد!

پس آنها که با حضرت ایمان آورده بودند گفتند: راست است فرمودهٔ خدا و رسول،

---

۱. کافی ۲/ ۳۰۶.

منافقان گفتند: چه بسیار نزدیک است فردا و دروغ او معلوم خواهد شد، چون روز دیگر شد منافقان رفتند به درِ خانهٔ آن زن که حال او را معلوم کنند، اهل خانه گفتند کـه زنـده است! پس آمدند به خدمت آن حضرت گفتند: یا روح الله! آن زن را که دیروز خبر دادی که خواهد مُرد، نمرده است.

فرمود: خدا آنچه می‌خواهد، می‌کند، بیائید تا برویم به خانهٔ او.

پس به درِ خانه او رسیدند و در زدند، شوهرش بیرون آمد، عیسی علیه السلام فرمود: رخصت بطلب که می‌خواهیم بیائیم و از عیال تو سؤال بکنیم.

آن جوان رفت و زن خود را گفت که: حضرت عیسی با جماعتی آمده‌اند و می‌خواهند با تو سخن بگویند.

پس آن دختر جامه‌ای بر سر خود کشید، عیسی علیه السلام داخل شد و از او پرسید: دیشب چکار کردی؟

گفت: نکردم کاری مگر کاری که پیشتر می‌کردم، در هر شب جمعه سائلی می‌آمد به نزد ما و آنقدر چیزی به او می‌دادم که قوت او بود تا هفتهٔ دیگر، چون در این شب آمد من مشغول بودم و اهل من نیز مشغول زفاف من بودند، چندان که صدا زد کسـی جـواب او نگفت، پس من به نحوی برخاستم که کسی مرا نشناخت رفتم و دادم به او آنچه هر شب جمعه به او می‌دادم.

حضرت عیسی علیه السلام فرمود: از روی فرش خود دور شو.

چون دور شد و فرش را برچیدند، ناگاه در زیر فرش او افعی ظاهر شد مـانند سـاق درخت خرما و دم خود را به دهان گرفته بود! حضرت فرمود: به آن تـصدّقی کـه دیشب کردی خدا این بلا را از تو دفع کرد و اجل تو را به تأخیر انداخت[1].

و به روایت دیگر از ابن عباس منقول است که: روزی حضرت عـیسی علیه السلام در عـقبهٔ بیت المقدس بود، پس شیاطین آمدند که متعرض ضرر او شوند، پس حق تعالی امر کرد

---

۱. امالی شیخ صدوق ۴۰۴؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۱ بطور اختصار.

جبرئیل را که: بزن بال راستت را بر روی ایشان و ایشان را در آتش افکن، پس جبرئیل چنین کرد و دفع ضرر آن شیاطین از آن حضرت شد[1].

و ابن بابویه در روایت دیگر از ابن عباس روایت کرده است که: چون سی سال از عمر حضرت عیسی علیه السلام گذشت روزی در عقبهٔ بیت المقدس بود که آن را عقبهٔ «افیق» می‌گویند، ابلیس علیه اللعنه به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای عیسی! توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو به مرتبه‌ای رسیده است که بی‌پدر بهم رسیده‌ای؟

حضرت عیسی فرمود: بلکه عظمت آن کسی را است که مرا آفرید بی‌پدر و آدم و حوّا را آفرید بی‌پدر و مادر.

ابلیس گفت: ای عیسی! توئی آنکه بزرگی و پروردگاری تو به آن مرتبه رسیده است که در گهواره سخن گفتی؟

فرمود: ای ابلیس! بلکه آن خداوندی عظیم است که مرا در طفولیت به سخن آورد و اگر می‌خواست مرا لال می‌توانست کرد.

باز آن ملعون گفت: توئی آن کسی که بزرگی پروردگاری تو به مرتبه‌ای است که از گِل مرغ می‌سازی و در آن می‌دمی مرغی می‌شود؟

حضرت عیسی فرمود: بلکه عظمت مخصوص خداوندی است که مرا خلق کرده است و آن مرغ را در دست من خلق می‌کند.

ابلیس گفت: توئی آنکه پروردگاری عظیم تو به مرتبه‌ای است که بیماران را شفا می‌دهی؟

حضرت عیسی گفت: بلکه عظمت و بزرگی مخصوص خداوندی است که به اذن او و امر او بیماران را شفا می‌دهم، و اگر خواهد مرا بیمار می‌کند.

ابلیس گفت: پس تو آنی که از عظمت خداوندی خود مرده‌ها را زنده می‌کنی؟

حضرت گفت: بلکه عظمت مخصوص خداوندی است که به اذن او مرده را زنده

---

۱. احتجاج ۱/ ۱۱۰.

می‌کنم، و آنچه من زنده کرده‌ام و مرا می‌میراند و خود باقی است.

ابلیس گفت: پس توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو به مرتبه‌ای رسیده است که بر روی آب راه می‌روی و قدمت تر نمی‌شود و به آب فرونمی‌رود؟

عیسی علیه السلام گفت: بلکه بزرگی مخصوص خداوندی است که آب را برای من ذلیل کرده است، و اگر خواهد مرا غرق می‌کند.

ابلیس گفت: ای عیسی! پس توئی آنکه روزی خواهد بود که آسمانها و زمین و هرچه در آنها است در زیر پای تو باشند و تو بر بالای همه باشی و تدبیر امور خلایق کنی و روزیهای مردم را قسمت کنی؟

پس این سخن آن لعین بسیار بر حضرت عیسی عظیم نمود، فرمود: «سُبْحانَ اللهِ مِلْءَ سَمٰواتِهِ وَأَرْضِهِ وَمِدادَ كَلِماتِهِ وَزِنَةَ عَرْشِهِ وَرِضا نَفْسِهِ» یعنی: «تنزیه می‌کنم خدا را از آنچه تو می‌گوئی آنقدر که آسمانهای خدا و زمین او پر شوند و به عدد مدادهائی که به آنها نویسند علوم نامتناهی او را به سنگینی عرش او و آنقدر که او راضی شود».

چون ابلیس ملعون این سخن را شنید بی‌اختیار به رو دوید تا به دریای اخضر افتاد، پس زنی از جن بیرون آمد و بر کنار دریا راه می‌رفت ناگاه نظرش بر شیطان افتاد که به سجده افتاده است بر روی سنگ سختی و آب دیدهٔ نحسش بر روی نجسش جاری است، پس آن جنّیه ایستاد و از روی تعجب بر او نظر می‌کرد، پس گفت به او که: وای بر تو ای ابلیس! به این طول دادن سجده چه امید داری؟

گفت: ای زن صالحه دختر مرد صالح! امید دارم که چون خدا مرا برای قسمی که خورده است به جهنم برد، به رحمت خود بعد از آن مرا از جهنم بدرآورد[1].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: عیسی علیه السلام بالا رفت بر کوهی در شام که آن را «اریحا» می‌گفتند، پس ابلیس لعین به صورت پادشاه فلسطین به نزد او آمد گفت: ای روح الله! مرده‌ها را زنده کردی و کور و پیس را شفا دادی، پس خود را از این کوه

---

۱. امالی شیخ صدوق ۱۷۰.

به زیر انداز.

حضرت عیسی فرمود که: آنها را به رخصت و فرمودهٔ پروردگار خود کردم، و این را رخصت نفرموده است که بکنم[۱].

در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که: ابلیس پر تلبیس به نزد عیسی علیه السلام آمد گفت: توئی که دعوی می‌کنی که مرده را زنده می‌کنی؟

حضرت عیسی فرمود که: بلی.

ابلیس گفت: اگر راست می‌گوئی خود را از بالای دیوار به زیر انداز.

عیسی علیه السلام فرمود: وای بر تو! بنده، پروردگار خود را تجربه نمی‌باید بکند.

پس ابلیس گفت: ای عیسی! آیا قادر است پروردگار تو که جمیع دنیا را در میان تخم مرغی جا دهد بی‌آنکه دنیا کوچک شود و تخم مرغ بزرگ شود؟

حضرت عیسی فرمود که: خداوند عالمیان به عجز و ناتوانی موصوف نمی‌شود، و آنچه تو می‌گوئی محال است و نمی‌تواند شد، و نشدن این منافات با کمال قدرت قادر ازلی ندارد[۲].

و در حدیث معتبر دیگر منقول است از امام محمد باقر علیه السلام که: روزی حضرت عیسی علیه السلام ابلیس علیه اللعنه را دید و از او پرسید که: آیا از دامهای مکر تو چیزی به من رسیده است؟

گفت: چه توانم کرد با تو و حال آنکه جدّهٔ تو در وقتی که مادر تو را زائید گفت: پروردگارا! پناه می‌دهم او را و ذرّیّت او را از شرّ شیطان رجیم، و تو از ذرّیّت اوئی[۳].

و در بعضی از کتب مذکور است که: چون حضرت مریم به مصر وارد شد حضرت عیسی طفل بود به خانهٔ دهقانی فرود آمد، و فقرا و مساکین را آن دهقان بسیار به خانه می‌آورد، روزی مالی از او گم شد مساکین را در این باب متّهم گردانید، حضرت مریم علیها السلام

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۶۹.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۶۹.

۳. تفسیر عیاشی ۱ / ۱۷۱.

بسیار از این آزرده شد، چون حضرت عیسی علیه السلام در آن خردسالی اندوه مادر خود را مشاهده نمود فرمود که: ای مادر! می‌خواهی بگویم مال دهقان را کی برده است؟ گفت: بلی؛ فرمود که: آن کور و زمین‌گیر باهم شریک شدند و این مال را دزدیدند، و کور زمین‌گیر را برداشت و زمین‌گیر مال را برداشت.

چون تکلیف کردند کور را که زمین‌گیر را بردارد گفت: نمی توانم. عیسی علیه السلام فرمود که: چگونه دیشب می‌توانستی او را برداشت در وقت دزیدن مال، امروز نمی‌توانی او را برداشت؟ پس هر دو اعتراف کردند و دیگران از تهمت نجات یافتند.

روز دیگر جمعی از مهمانان به خانهٔ دهقان وارد شدند و آب در خانهٔ دهقان نمانده بود برای ایشان و دهقان به این سبب اندوهناک شد، چون عیسی علیه السلام آن حال را مشاهده نمود رفت به حجره‌ای که در آنجا سبوهای خالی گذاشته بود، پس دست با برکت خود را بر دهان آن سبوها مالید، همهٔ سبوها پر از آب شدند؛ و در آن وقت دوازده سال داشت[1].

ایضاً منقول است که: روزی در طفولیت میان جمعی از اطفال ایستاده بود، ناگاه یکی از آن اطفال طفلی را کشت و آورد آن را در پیش پای حضرت عیسی علیه السلام انداخت، چون اهل طفل آمدند او را نزد حضرت عیسی کشته یافتند، عیسی علیه السلام را به خانهٔ حاکم بردند و گفتند: این طفل کودک ما را کشته است. چون حاکم از او سؤال کرد گفت: من او را نکشته‌ام.

چون حاکم خواست که او را آزار کند گفت: طفل کشته شده را بیاورید تا من از او بپرسم که کی او را کشته است. چون طفل را آوردند حضرت عیسی دعا کرد تا خدا او را زنده کرد و عیسی از او پرسید: کی تو را کشت؟

گفت: فلان طفل.

پس بنی‌اسرائیل از او پرسیدند: این که نزد تو ایستاده است کیست؟

---

۱. عرائس المجالس ۳۸۷؛ کامل ابن اثیر ۱ / ۳۱۲.

گفت: عیسی پسر مریم. باز افتاد و مُرد[1].

و ایضاً روایت کرده‌اند که: مریم ﷺ آن حضرت را به صبّاغی داد که رنگرزی بیاموزد، پس جامهٔ بسیاری نزد صبّاغ جمع شد و او را کاری پیش آمد، به عیسی گفت: اینها جامه‌ها است که هریک می‌باید به رنگی شود، و هریک را رشته‌ای به آن رنگ در میانش گذاشته‌ام، تا من می‌آیم اینها را رنگ کن.

پس حضرت عیسی همهٔ جامه ها را در یک خم انداخت، چون صبّاغ برگشت پرسید که: چه کردی؟

فرمود که: رنگ کردم.

پرسید که: کجا گذاشتی؟

گفت: همه در میان این خم است.

صبّاغ گفت: همه را ضایع کردی؛ در خشم شد.

عیسی ﷺ فرمود که: تعجیل مکن؛ برخاست جامه‌ها را از خم بیرون آورد هریک را به رنگی که صبّاغ می‌خواست تا همه را بیرون آورد.

پس صبّاغ متعجب شد و دانست که پیغمبر خداست و به آن حضرت ایمان آورد.

چون مریم ﷺ عیسی را باز به شام برگردانید در قریهٔ ناصرة قرار گرفت، و نصاریٰ منسوب به آن قریه‌اند، حضرت عیسی شروع کرد به هدایت خلق و تبلیغ رسالت الهی[2].

---

۱. عرائس المجالس ۳۸۹؛ کامل ابن اثیر ۱/ ۳۱۳.
۲. عرائس المجالس ۳۸۹؛ کامل ابن اثیر ۱/ ۳۱۴.

فصل سوم

در بیان قصص تبلیغ رسالت آن حضرت است و فرستادن رسولان به اطراف برای هدایت خلق و احوال حواریان آن حضرت است

حق تعالی می‌فرماید ﴿وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً أَصْحابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جاءَهَا الْمُرْسَلُونَ﴾[1] «بزن ای محمد برای ایشان مَثَلی که آن مَثَلِ اصحاب قریه ـ انطاکیه ـ است در وقتی که آمدند به نزد ایشان فرستادگان حضرت عیسی علیه السلام»، ﴿إِذْ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُما فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ فَقالُوا إِنّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ﴾[2] «در وقتی که فرستادیم بسوی ایشان دوکس را پس تکذیب کردند آن دوکس را پس تقویت کردیم آنها را به رسول سوم، پس گفتند: ما رسولان عیسی‌ایم بسوی شما».

بعضی گفته‌اند آن دوکس «یوحنا» و «شمعون» بودند و سوم «بولس» بود؛ و بعضی گفته‌اند که «شمعون»، سوم بود؛ و بعضی گفته‌اند دو رسولِ اول «صادق» و «صدوق» بودند، سوم «سلوم» بود[3].

شیخ طبرسی و ثعلبی و جمعی از مفسّران روایت کرده‌اند که: حضرت عیسی علیه السلام دو رسول به شهر انطاکیه فرستاد که ایشان را هدایت کنند، چون نزدیک به شهر رسیدند مرد پیری را دیدند که گوسفندی چند را می‌چراند، و او حبیب نجّار مؤمن آل یس بود، پس بر

---

۱. سورهٔ یس: ۱۳.

۲. سورهٔ یس: ۱۴.

۳. مراجعه شود به مجمع البیان ۴ / ۴۱۸؛ تفسیر بغوی ۴ / ۸؛ عرائس المجالس ۴۰۴.

او سلام کردند، حبیب گفت: شما کیستید؟ گفتند: مائیم رسولان حضرت عیسی ﷺ، و او می‌خواند شما را از عبادت بتها به عبادت خداوند رحمان. گفت: آیا با خود آیتی دارید؟ گفتند: بلی، شفا می‌دهیم بیماران را و کور و پیس را. گفت: من پسری دارم که سالها است بیمار است. گفتند: ببر ما را به خانه تا او را مشاهده نمائیم. چون ایشان را به خانه برد، دست بر سر او کشیدند، در ساعت به قدرت خدا شفا یافت و برخاست.

آن خبر در شهر منتشر شد، و بیمار بسیار را شفا دادند، و ایشان پادشاهی داشتند که او را «شلاحن» می‌گفتند از پادشاهان روم بود و بت می‌پرستید، چون خبر ایشان به پادشاه رسید ایشان را طلبید، پرسید: کیستید شما؟ گفتند: ما را عیسی پیغمبر خدا فرستاده است. گفت: معجزهٔ شما چیست؟ گفتند: کور و پیس و بیماران را شفا می‌دهیم به اذن خدا. گفت: برای چه شما را فرستاده؟ گفتند: آمده‌ایم که تو را منع کنیم از عبادت بتی چند که نه می‌شنوند و نه می‌بینند، و امر نمائیم به عبادت خداوندی که می شنود و می‌بیند. پادشاه گفت: مگر ما را خدائی بغیر از این بتها هست؟ گفتند: بلی، آن کس که تو را و خداهای تو را آفریده است. گفت: برخیزید تا من در امر شما فکری بکنم، چون ایشان در آن شهر امثال این سخنان بسیار گفتند، پادشاه امر کرد که ایشان را حبس کردند[1].

و علی بن ابراهیم و غیر او به سند حسن و معتبر از امام محمد باقر ﷺ روایت کرده‌اند که در تفسیر این آیات فرمود که: خدا دو کس را مبعوث گردانید بسوی اهل انطاکیه پس مبادرت کردند به گفتن امری چند که ایشان منکر آنها بودند، پس بر ایشان خشونت و غلظت کردند و ایشان را حبس نمودند در بتخانهٔ خود، پس حق تعالی رسول سوم را فرستاد و داخل شهر شد و گفت: مرا راه بنمائید به درِ خانهٔ پادشاه، چون به درِ خانهٔ پادشاه رسید گفت: من مردی‌ام که عبادت می کردم در بیابانی و می‌خواهم که خدای پادشاه را بپرستم، چون سخن او را به پادشاه رسانیدند گفت: ببرید او را بسوی بتخانه تا خدای ما را بپرستد.

---

۱. مجمع البیان ۴۱۹/۴؛ تفسیر قرطبی ۱۵/ ۱۵؛ عرائس المجالس ۴۰۴، و در آن به جای «شلاحن»، «سلاحین» آمده است، و در بقیهٔ مصادری که ذکر شد نام پادشاه نیامده است.

پس یک سال با آن دو پیغمبر سابق در بتخانه‌ای ماندند و عبادت خدا در آن موضع کردند، چون به آن دو رسول رسید گفت: به این نحو می‌خواهید جمعی را از دینی به دینی بگردانید به خشونت و درشتی؟! چرا رفق و مدارا نکردید؟ پس به ایشان گفت که: شما اقرار مکنید که مرا می‌شناسید.

پس او را به مجلس پادشاه بردند، پادشاه به او گفت: شنیده‌ام که خدای مرا می‌پرستیدی، پس تو برادر منی در دین و رعایت تو بر من لازم است، از من بطلب هر حاجت که داری.

گفت: ای پادشاه! مرا حاجتی نیست و لیکن دو شخص را در بتخانه دیدم، اینها کیستند؟

پادشاه گفت: اینها دو مردند آمده بودند که دین مرا باطل گردانند و مرا دعوت می‌کردند بسوی عبادت خدای آسمانی.

گفت: ای پادشاه! خوب است که با ایشان مباحثهٔ نیکوئی بکنیم، اگر حق با ایشان باشد ما متابعت ایشان بکنیم، اگر حق با ما باشد آنها نیز به دین ما درآیند و آنچه از برای ماست از برای ایشان باشد و آنچه بر ماست بر ایشان باشد.

پس پادشاه فرستاده ایشان را طلبید، پس مصاحب ایشان به ایشان گفت: برای چه آمده‌اید شما به این شهر؟

گفتند: آمده‌ایم که پادشاه را بخوانیم به عبادت خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده است و خلق می‌کند در رحمها آنچه می‌خواهد و صورت می‌بخشد به هر نحو که می‌خواهد و درختها را او رویانیده است و میوه‌ها را او آفریده است و باران را او می‌فرستد از آسمان.

پس به ایشان گفت: آن خدا که شما ما را به عبادت او می‌خوانید اگر کوری را حاضر گردانیم قادر هست که او را بینا کند؟

گفتند: اگر ما دعا کنیم که بکند، اگر خواهد می‌کند.

گفت: ای پادشاه! بگو نابینائی را بیاورند که هرگز چیزی ندیده باشد.

چون او را حاضر کردند، به آن دو رسول گفت که: بخوانید خدای خود را تا چشم این

کور را روشن کند اگر راست می‌گوئید.

پس برخاستند و دو رکعت نماز کردند و دعا کردند، همان ساعت چشم او گشوده شد و به آسمان نظر کرد.

پس گفت: ای پادشاه! بفرما تا کور دیگر بیاورند، چون آوردند به سجده رفت و دعا کرد، چون سر برداشت آن کور نیز بینا شد.

پس به پادشاه گفت: اگر آنها یک حجت آوردند، ما هم یک حجت در برابر آن آوردیم، اکنون بفرما شخصی را بیاورند که زمین‌گیر شده باشد و حرکت نتواند کرد، چون حاضر کردند به ایشان گفت: دعا کنید تا خدای شما این بیمار را شفا دهد.

باز ایشان نماز کردند و دعا کردند، خدا او را شفا داد و برخاست و روان شد.

پس گفت: ای پادشاه! بفرما که زمین‌گیر دیگر بیاورند، چون آوردند خود دعا کرد و او هم شفا یافت.

پس گفت: ای پادشاه! آنها دو حجت آوردند ما هم در برابر ایشان آوردیم، امّا یک چیز مانده است که اگر ایشان می‌کنند من در دین ایشان داخل می‌شوم. پس گفت: ای پادشاه! شنیده‌ام که یک پسر داشته‌ای و مرده است، اگر خدای ایشان او را زنده کند من در دین ایشان داخل می‌شوم.

پس پادشاه گفت: اگر او را زنده کنند من نیز در دین ایشان داخل می‌شوم.

پس به ایشان گفت: یک چیز باقی مانده، پسر پادشاه مرده است اگر دعا می‌کنید که خدای شما او را زنده کند ما در دین شما داخل می‌شویم.

پس ایشان به سجده رفتند، و سجدهٔ طولانی کردند و سر برداشتند و گفتند به پادشاه که: جمعی را بفرست به سر قبر پسرت که انشاء الله از قبر بیرون آمده است.

پس مردم دویدند بسوی قبر پسر پادشاه، دیدند که از قبر بیرون آمده است و خاک از سر خود می‌افشاند، چون او را به نزد پادشاه آوردند او را شناخت پرسید که: چه حال داری ای فرزند؟

گفت: مرده بودم دیدم که دو شخص نزد پروردگار من در این وقت در سجده بودند و سؤال می‌کردند که خدا مرا زنده گرداند، و مرا به دعای ایشان زنده گردانید.

گفت: ای فرزند! اگر ببینی ایشان را آیا می‌شناسی؟

گفت: بلی.

پس مردم را به صحرا بیرون برد و پسر خود را بازداشت، و یک یک مردم را از پیش او می‌گذرانیدند، پدرش می‌پرسید که: این از آنهاست؟ می‌گفت: نه، تا آنکه بعد از جماعت بسیاری یکی از آن دو رسول را آوردند، پسر پادشاه گفت: این یکی از آنها است ـ و اشاره کرد بسوی او ـ، باز بعد از جماعت بسیاری که گذرانیدند هریک را که می‌دید می‌گفت: نه، دیگری را گذرانیدند گفت: این یکی دیگر است.

پس رسول سوم گفت: من ایمان آوردم به خدای شما و دانستم که آنچه شما آورده‌اید حق است.

پادشاه نیز گفت: من هم ایمان آوردم به خدای شما. و اهل مملکت او همه ایمان آوردند[1].

ابن بابویه و قطب راوندی رحمة الله علیهما به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: حضرت عیسی علیه السلام چون خواست که اصحاب خود را وداع کند جمع کرد ایشان را و امر کرد ایشان را که متوجه هدایت ضعیفان خلق شوند و متعرض جباران و پادشاهان نشوند، پس دو نفر از ایشان را بسوی شهر انطاکیه فرستاد، پس روزی داخل شدند که عید ایشان بود دیدند که بتخانه‌ها را گشوده‌اند و بتان خود را می‌پرستند، پس مبادرت کردند به درشتی و سرزنش و ملامت ایشان، و به این سبب ایشان را زنجیر کردند و در زندان افکندند؛ چون شمعون بر این معنی مطّلع شد آمد به انطاکیه و تدبیری چند کرد که داخل زندان شد و ایشان را گفت که: من نگفتم که متعرض جباران مشوید؟

پس از نزد ایشان بیرون آمد و با ضعیفان و بیچارگان می‌نشست و کم کم سخنی با ایشان می‌گفت از کلمات هدایت آیات، و آن ضعیفان آن سخنان را به مردم از خود قویتر می‌گفتند، و کلام او را اخفا می‌کردند تا آنکه بعد از مدتی آن سخنان به پادشاه رسید، پادشاه پرسید: چند گاه است که این مرد در این شهر است؟

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۲۱۲؛ تفسیر صافی ۴ / ۲۴۷.

گفتند: دو ماه است.

گفت: بیاورید او را.

چون به مجلس پادشاه رفت و پادشاه او را دید و با او سخن گفت او را بسیار دوست داشت و حکم کرد: هر وقت که من در مجلس بنشینم او را نزد من حاضر کنید، پس روزی خواب هولناکی دید و به شمعون نقل کرد و آن حضرت تعبیر نیکوئی برای او کرد که او شاد شد، باز خواب پریشان دیگر دید و شمعون تعبیر شافی کرد که سُرورش زیاده شد، پس پیوسته با پادشاه صحبت می‌داشت تا آنکه در دل او جا کرد و دانست که سخنش در او اثر می‌کند، پس روزی به پادشاه گفت: شنیده‌ام که دو مرد در زندان تو هستند که عیب کرده‌اند بر تو دین تو را.

گفت: بلی.

شمعون گفت: بفرما تا ایشان را حاضر کنند.

چون ایشان را آوردند شمعون گفت: کیست آن خدائی که شما او را می‌پرستید؟

گفتند: خداوند عالمیان است.

گفت: سؤالی که از او بکنید می‌شنود و دعائی که بکنید اجابت می نماید؟

گفتند: بلی.

شمعون گفت که: می‌خواهم این دعوی شما را امتحان کنم که راست می‌گوئید یا نه.

گفتند: بگو.

گفت: اگر دعا کنید، پیس را شفا می‌دهد؟

گفتند: بلی.

پس پیسی را طلبید و گفت: از خدای خود سؤال کنید که این را شفا بدهد، پس ایشان دست بر او مالیدند، در همان ساعت شفا یافت.

شمعون گفت: من نیز می‌کنم آنچه شما کردید. و چون پیس دیگر را حاضر کردند شمعون دست بر او مالید و شفا یافت.

پس شمعون گفت: یک چیز مانده که اگر شما اجابت من می‌نمائید در آن باب، من ایمان می‌آورم به خدای شما.

گفتند: کدام است؟

شمعون فرمود که: مرده‌ای را زنده کنید.

گفتند: می‌کنیم.

پس شمعون رو به پادشاه کرد و فرمود: میتی که اعتنا به شأن او داشته باشی هست؟

گفت: بلی، پسر من مرده است.

گفت: بیا برویم به نزد قبر او که اینها دعوی کرده‌اند که ممکن است در اینجا رسوا شوند.

پس چون به نزد قبر پسر پادشاه رفتند آنها دستها را گشودند به دعا آشکارا و شمعون علیه السلام دست به دعا گشود پنهان، پس بزودی قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد، پدرش از او پرسید که: چه حال داری؟

گفت: مرده بودم، در این حال مرا فزعی و ترسی بهم رسید ناگاه دیدم که سه کس نزد حق تعالی دستها را به دعا گشوده‌اند و دعا می‌کنند که خدا مرا زنده گرداند. و گفت: این سه کس بودند؛ و اشاره کرد بسوی شمعون و آن دو رسول.

پس شمعون گفت: من ایمان آوردم به خدای شما، پس پادشاه گفت که: من نیز ایمان آوردم به آنچه تو به آن ایمان آوردی، پس وزیران پادشاه گفتند که: ما نیز ایمان آوردیم، و همچنین هر ضعیفی تابع قویتری می‌شد تا جمیع اهل انطاکیه ایمان آوردند[1].

ایضاً به سند موثق کالصحیح روایت کرده‌اند از حضرت صادق علیه السلام که: چون انجیل بر حضرت عیسی علیه السلام نازل شد و خواست که حجت بر مردم تمام کند، مردی از اصحاب خود را فرستاد بسوی پادشاه روم و به او معجزه‌ای داد که کور و پیس و بیماران مزمن را که اطبّا از معالجهٔ آنها عاجز باشند، شفا بدهد. پس چون وارد روم شد و جمعی را معالجه کرد خبر او در روم منتشر شد تا به پادشاه رسید، او را طلبید و پرسید که: کور و پیس را معالجه می‌توانی کرد؟ گفت: بلی.

پس امر کرد پادشاه که کور مادرزادی را آوردند که چشمهایش خشکیده بود و هرگز

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۷۴.

چیزی ندیده بود، گفت: این را بینا کن.

رسول حضرت عیسی ﷺ دو گلوله از گِل ساخت و به جاهای دیده‌های او گذاشت، دعا کرد تا او بینا شد. پس پادشاه رسول عیسی ﷺ را در پهلوی خود نشانید و مقرّب خود گردانید و گفت: با من باش و از شهر من بیرون مرو، و او را اعزاز و اکرام بسیار می‌نمود.

پس حضرت عیسی ﷺ رسول دیگر فرستاد و به او تعلیم نمود چیزی که مرده را زنده تواند کرد، چون داخل بلاد روم شد به مردم گفت: من از طبیب پادشاه داناترم، پس چون این سخن به پادشاه رسید در غضب شد و امر به قتل او نمود، رسول اول گفت: ای پادشاه! مبادرت منما به قتل او و او را بطلب، اگر خطای قول او ظاهر شود او را بکش تا تو را بر او حجتی بوده باشد.

چون او را به نزد پادشاه بردند گفت: من مرده را زنده می‌توانم کرد ـ و پسر پادشاه در آن ایّام مرده بود ـ پس پادشاه با اُمرا و سایر اهل مملکت خود سوار شد و آن مرد را برداشت و رفت به نزد قبر پسر خود و به او گفت: پسر مرا زنده کن.

پس رسول ثانیِ حضرت مسیح ﷺ دعا کرد و رسول اول آمین گفت تا قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد و روان شد بسوی پدر خود و در دامن او نشست، پادشاه از او پرسید که: ای فرزند! کی تو را زنده کرد؟

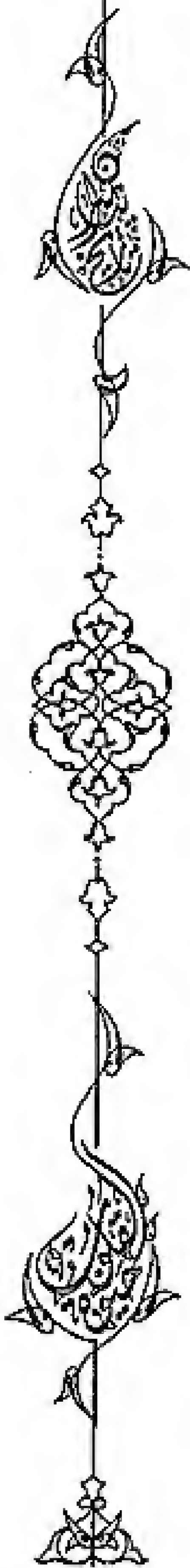
گفت: این دو مرد؛ و اشاره کرد به رسول اول و دوم، پس هر دو برخاستند و گفتند: ما هر دو رسولیم از جانب حضرت مسیح ﷺ بسوی تو، و چون تو گوش نمی‌دادی به سخن رسولان او و ایشان را می‌کشتی ما به این لباس درآمدیم و رسالت او را به تو رسانیدیم.

پس او اسلام آورد به حضرت عیسی ﷺ و به شریعت او ایمان آورد و امر حضرت عیسی عظیم شد به حدّی که جمعی از دشمنان خدا او را خدا و پسر خدا گفتند و یهودان تکذیب او کردند و ارادهٔ کشتن او کردند[1].

و در بعضی از روایات مذکور است که: چون حضرت عیسی ﷺ آن دو رسول را به انطاکیه فرستاد مدتی ماندند و به پادشاه نتوانستند رسید، پس روزی پادشاه سوار شد و

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۶۸.



ایشان بر سر راه پادشاه آمدند و «الله اکبر» گفتند و خدا را به یگانگی یاد کردند، پس پادشاه در غضب شد و امر کرد به حبس ایشان و فرمود هریک را صد تا زیانه بزنند.

چون این خبر به عیسی علیه السلام رسید، سرکرده و بزرگ حواریان که «شمعون الصفا» بود از عقب ایشان فرستاد که ایشان را یاری کند، چون او داخل آن شهر شد اظهار رسالت خود نکرد و با مقرّبان پادشاه آشنا شد و به تقریب آشنائی ایشان به مجلس پادشاه داخل شد و پادشاه اطوار او را پسندید و او را مقرّب خود گردانید، پس روزی به پادشاه گفت که: شنیده‌ام که دو کس را در زندان حبس کرده‌ای، آیا با ایشان هیچ سخنی گفتی و حجتی از ایشان طلبیدی؟

پادشاه گفت: نه، غضب مانع شد مرا از آنکه از ایشان سؤال کنم. پس پادشاه ایشان را طلبید و شمعون از ایشان پرسید: کی شما را به اینجا فرستاده است؟

گفتند: خدائی که همه چیز را آفریده است و شریکی در خداوندی ندارد.

شمعون گفت: وصف او را بگوئید و مختصر بگوئید.

گفتند: می‌کند هرچه می‌خواهد و حکم می‌کند به آنچه اراده می‌نماید.

شمعون گفت: آیت و حجت شما بر گفتار شما چیست؟

گفتند: هرچه آرزو کنی و خواهی.

پس پادشاه امر کرد که پسری را آوردند که جای دیده‌های او مانند پیشانی صاف بود و فرجه و رخنه نداشت، پس ایشان دعا کردند تا جای چشم او شکافته شد، و دو بندقه از گِل ساختند و به جای حدقهٔ او گذاشتند، پس آن بندقه‌ها حدقهٔ بینا شدند و همه چیز را دیدند، و پادشاه متعجب شد، پس شمعون علیه السلام به پادشاه گفت: اگر تو هم از خدای خود سؤال می‌کردی که چنین کاری می‌کرد، شرفی بود برای تو و خدای تو.

پادشاه گفت: من چیزی را از تو پنهان نمی‌دارم، آن خدائی کـه مـا او را مـی‌پرستیم، نمی‌بیند و نمی‌شنود و ضرر و نفعی نمی‌رساند.

پس پادشاه به آن دو رسول گفت که: اگر خدای شما مرده را زنده می‌کند، من ایمان به او و به شما می‌آورم.

گفتند: خدای ما بر همه چیز قادر است.

پادشاه گفت: در اینجا میّتی هست که هفت روز است مرده است، پسر دهقانی است و من او را نگاهداشته‌ام و دفن نکرده‌ام تا پدرش بیاید، او را زنده کنید.

پس آن مرده را حاضر کردند و گندیده بود و بادکرده بود، و ایشان آشکارا دعا کردند و شمعون در پنهان تا آن مرده برخاست و گفت: من هفت روز است که مرده‌ام و مرا در هفت وادی آتش داخل کردند و حذر می‌فرمایم شما را از آن دینی که دارید و ایمان بیاورید به خداوند عالمیان، پس گفت: در این وقت دیدم که درهای آسمان گشوده شد و جوان خوشروئی را دیدم که از برای این سه مرد که نزد تو حاضرند شفاعت می‌کرد نزد حق تعالی؛ و اشاره کرد به شمعون و آن دو رسول.

پس ایشان تبلیغ رسالت حضرت عیسی کردند و پادشاه و جمعی ایمان آوردند، و اکثر بر کفر خود باقی ماندند، و بعضی گفته‌اند که: پادشاه و جمیع اهل مملکت او بر کفر ماندند بغیر از حبیب نجّار که او ایمان آورد و او را کشتند[1].

و ظاهر آیات بعد از این آن است که جمعی ایمان نیاوردند و معذّب شده‌اند، پس ممکن هست که آن تتمهٔ آیه، احوال اهل قریهٔ دیگر بوده باشد یا مراد از احادیث آن باشد که هر که بعد از عذاب باقی ماند همه ایمان آوردند چنانچه حق تعالی می‌فرماید که ﴿قالُوا ما اَنْتُمْ اِلّا بَشَرٌ مِثْلُنا وَما اَنْزَلَ الرَّحْمٰنُ مِنْ شَيْءٍ اِنْ اَنْتُمْ اِلّا تَكْذِبُونَ﴾[2] «گفتند اهل آن شهر به رسولان حضرت عیسی که: نیستید شما مگر بشری مثل ما، و نفرستاده است خداوند رحمان پیغمبری و دینی را و نیستید شما مگر آنکه دروغ می‌گوئید».

﴿قالُوا رَبُّنا يَعْلَمُ اِنّا اِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ * وَما عَلَيْنا اِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ﴾[3] «گفتند رسولان که: پروردگار ما می‌داند که ما البته بسوی شما فرستاده شده‌ایم و بر ما نیست مگر آنکه رسالت او را به شما برسانیم و ظاهر گردانیم».

﴿قالُوا اِنّا تَطَيَّرْنا بِكُمْ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُمْ مِنّا عَذابٌ اَلِيمٌ﴾[4] «گفتند

---

۱. عرائس المجالس ۴۰۵؛ مجمع البیان ۴/۴۱۹.
۲. سورهٔ یس: ۱۵.
۳. سورهٔ یس: ۱۶ و ۱۷.
۴. سورهٔ یس: ۱۸.

کافران: بدرستی که ما شوم می‌دانیم شما را در میان خود، اگر ترک نمی‌کنید آنچه را که می‌گوئید هرآینه شما را سنگسار خواهیم کرد، و البته به شما خواهد رسید از ما عذابی دردناک».

﴿قالُوا طائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَئِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ﴾[1] «رسولان گفتند: شومی شما با شما است ـ از اعتقادات و اعمال ناشایست شما ـ آیا چون شما را پند می‌دهیم چنین جواب می‌گوئید، بلکه هستید شما گروهی از حد بیرون‌رونده در تکذیب پیغمبران».

﴿وَجاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعىٰ قالَ يا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ * اتَّبِعُوا مَنْ لا يَسْئَلُكُمْ أَجْراً وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾[2] «و آمد از منتهای شهر مردی که می‌دوید و می‌گفت: ای قوم من! متابعت کنید پیغمبران و فرستادگان خدا را، متابعت کنید گروهی را که مزدی از شما سؤال نمی‌کنند برای پیغمبری، و ایشان هدایت یافتگانند به حق».

گفته‌اند که: نام آن مرد حبیب نجّار بود، و اول رسولان که به آن شهر آمدند او به ایشان ایمان آورد و منزلش در آخر شهر بود، چون شنید که قوم او تکذیب رسولان کردند و می‌خواهند که ایشان را بکشند آمد و ایشان را نصیحت کرد به این کلمات[3]، پس او را به نزد پادشاه بردند از او پرسید که: متابعت رسولان کرده‌ای؟ در جواب گفت: ﴿وَمالِيَ لا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾[4] «چیست مرا که عبادت نکنم خداوندی را که مرا از عدم به وجود آورده است و بازگشت شما همه بسوی اوست».

﴿ءَأَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمٰنُ بِضُرٍّ لا تُغْنِ عَنِّي شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً وَلا يُنْقِذُونِ * إِنِّي إِذاً لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ * إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ﴾[5] «آیا بگیرم بغیر از خدای خود، خدایانی که اگر اراده نماید خداوند مهربان که ضرری به من برساند، نفعی نبخشد به من شفاعت ایشان، و مرا خلاص نتوانند کرد از عذاب او، اگر چنین کنم بدرستی که من در

---

۱. سورهٔ یس: ۱۹.
۲. سورهٔ یس: ۲۰ و ۲۱.
۳. مجمع البیان ۴/ ۴۱۹.
۴. سورهٔ یس: ۲۲.
۵. سورهٔ یس: ۲۳ـ۲۵.

گمراهی ظاهر خواهم بود، بدرستی که من ایمان آوردم به پروردگار شما پس بشنوید از من».

﴿قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ﴾[1] «به او گفته شد که: داخل شو در بهشت»، و گفته‌اند که چون این سخنان را گفت، قومش او را لگدکوب کردند تا شهید شد، یا سنگسار کردند، پس حق تعالی او را داخل بهشت کرد و در بهشت روزی الهی را می‌خورد؛ و بعضی گفته‌اند که خدا او را زنده به آسمان برد و نتوانستند او را کشت؛ و بعضی گفته‌اند که او را کشتند و خدا او را زنده کرد و به بهشت برد[2].

﴿قالَ يا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ * بِما غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ﴾[3] «چون داخل بهشت شد گفت: چه بودی اگر قوم من می‌دانستند که پروردگار من مرا آمرزید و گردانید مرا از گرامی داشتگان».

﴿وَما أَنْزَلْنا عَلىٰ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّماءِ وَما كُنّا مُنْزِلِينَ * إِنْ كانَتْ إِلّا صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ خامِدُونَ﴾[4] «و نفرستادیم بر قوم او بعد از کشتن او لشکری از آسمان برای هلاک کردن ایشان، و هرگز نفرستادیم برای عذاب کافران لشکری، و نبود هلاک کردن ایشان مگر به یک صدا پس ناگاه همه مردند».

و گفته‌اند که: چون حبیب نجّار را کشتند، حق تعالی بر ایشان غضب فرمود و جبرئیل علیه السلام را فرستاد که دست گذاشت بر دو طرف دروازهٔ شهر ایشان و نعره‌ای زد که جان پلید همگی به یک دفعه از بدنهای عنید ایشان مفارقت نمود[5].

ثعلبی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه به طرق متواتره از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که: سبقت گیرندگان امّتها که پیشتر و بیشتر از همهٔ امّت تصدیق و اذعان و متابعت کرده‌اند سه کس بودند که هرگز به خدا کافر نبوده‌اند یک چشم زدن:

---

۱. سورهٔ یس: ۲۶.
۲. مجمع البیان ۴/۴۲۱.
۳. سورهٔ یس: ۲۶ و ۲۷.
۴. سورهٔ یس: ۲۸ و ۲۹.
۵. مجمع البیان ۴/۴۲۲.

حزبیل که مؤمن آل فرعون است؛ و حبیب نجّار که مؤمن آل یس است؛ و علی بن ابی طالب علیه السلام که از همه افضل است[1].

و به اسانید بسیار دیگر از آن حضرت منقول است که آن حضرت فرمود که: سه کسند که یک چشم بهم زدن به وحی خدا کافر نشدند: مؤمن آل یس؛ و علی بن ابی طالب علیه السلام؛ و آسیه زن فرعون[2].

به سند حسن منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که: آیا مؤمن مبتلا به خوره و پیسی و امثال این بلاها می‌شود؟ فرمود که: آیا بلا می‌باشد مگر از برای مؤمن؟! بدرستی که مؤمن آل یس خوره داشت[3].

و به روایت حسن دیگر فرمود: انگشتهایش به پشت دستهایش خشکیده بود گویا می‌بینیم که به همان دست اشاره بسوی قوم خود می‌کرد و ایشان را نصیحت می‌کرد و می‌گفت ﴿یا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِینَ﴾، چون دیگر آمد که ایشان را نصیحت کند او را کشتند[4].

حق تعالی در جای دیگر فرموده است ﴿وَإِذْ أَوْحَیْتُ إِلَی الْحَوارِیِّینَ أَنْ آمِنُوا بِی وَبِرَسُولِی قالُوا آمَنّا وَاشْهَدْ بِأَنَّنا مُسْلِمُونَ﴾[5] «و یاد آور آن وقت را که وحی کردم بسوی حواریان عیسی ـ که خواص اصحاب آن حضرت بودند ـ که: ایمان بیاورید به من و به رسول من ـ یعنی عیسی ـ، گفتند: ایمان آوردیم و گواه باش که مسلمان و منقاد شدیم». گفته‌اند که: وحی بسوی ایشان بر زبان پیغمبران بود که به ایشان از جانب خدا گفتند[6].

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حق تعالی الهام کرد

---

۱. مجمع البیان ۴/۴۲۱؛ ترجمة الامام علی من تاریخ ابن عساکر ۲/۲۸۲.

۲. خصال ۱۷۴؛ الدر المنثور ۵/۲۶۲؛ تاریخ بغداد ۱۴/۱۵۵.

۳. التمحیص ۴۲.

۴. کافی ۲/۲۵۴؛ مسکّن الفؤاد ۱۱۴.

۵. سورهٔ مائده: ۱۱۱.

۶. تفسیر بیضاوی ۱/۴۶۶؛ تفسیر روح المعانی ۴/۵۵.

ایشان را[۱].

و به سند موثق منقول است که حسن بن فضال از امام رضا علیه‌السلام پرسید که: چرا اصحاب عیسی را حواریان می‌گویند؟ فرمود: مردم می‌گویند که ایشان را برای آن حواری می‌گویند که ایشان گازران بودند و جامه‌ها را به شستن از چرک پاک می‌کردند و سفید می‌کردند، و مشتق است از خبز حوار یعنی نان سفید خالص، ما اهل بیت می‌گوئیم که برای این ایشان را حواریان گفتند که خود را و دیگران را به موعظه و نصیحت از چرک گناهان و اخلاق بد پاک می‌کردند. پرسید: چرا اتباع آن حضرت را نصاریٰ می‌گویند؟ فرمود: زیرا اصل ایشان از شهری است از بلاد شام که آن را «ناصره» می‌گویند که مریم و عیسی علیهماالسلام بعد از برگشتن از مصر در آنجا فرود آمدند[۲].

مؤلف گوید: آنچه در این حدیث وارد شده است اشاره است به آنچه نقل کرده‌اند مورخان و مفسران که: چون «هیردوس» پادشاه شام خبر ولادت حضرت عیسی علیه‌السلام و ظهور معجزات آن حضرت را شنید و در نجوم دیده بودند که کسی بهم خواهد رسید که دینهای ایشان را برهم زند، ارادهٔ قتل آن حضرت کرد، پس حق تعالی ملکی را فرستاد به نزد یوسف نجّار که پسر عمّ مریم علیهاالسلام بود و محافظت او و عیسی و خدمت ایشان می‌نمود که مریم و عیسی علیهماالسلام را به مصر ببرد، و چون هیردوس بمیرد به بلاد خود برگردند. پس یوسف ایشان را به مصر برد (و اکثر ایشان ربوه را که در آیه وارد شده است به شهر مصر تفسیر کرده‌اند، و مَعین را به نیل مصر، و گفته‌اند که: دوازده سال در مصر ماندند و معجزات عظیمه از آن حضرت در آنجا ظاهر شد). چون هیردوس مُرد خدا وحی کرد که برگردند به بلاد شام، پس برگشتند و در ناصره نزول اجلال فرمودند و در آنجا تبلیغ رسالت الهی نمود[۳].

در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام منقول است که: حواری عیسی علیه‌السلام

---

۱. تفسیر عیاشی ۱ / ۳۵۰.

۲. علل الشرایع ۸۰؛ عیون اخبار الرضا ۲ / ۷۹.

۳. کامل ابن اثیر ۱ / ۳۱۲؛ تاریخ طبری ۱ / ۳۵۱.

شیعهٔ آن حضرت بودند، و شیعیان ما حواری ما اهل بیتند، حواری عیسی علیه السلام اطاعت آن حضرت نکردند آنقدر که حواری ما اطاعت ما می‌کنند زیراکه عیسی به حواریان گفت: کیستند یاوران من بسوی خدا و در اقامت دین خدا؟ حواریان گفتند: ما یاوران خدائیم، بخدا سوگند که یاری او نکردند از شرّ یهود و با یهودان از برای آن حضرت جنگ نکردند، و شیعیان ما والله از روزی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفته است تا حال یاری ما می‌کنند و از برای ما جنگ با دشمنان ما می‌کنند و ایشان را می‌سوزانند و آزارها می‌کنند و از شهرها ایشان را بدر می‌کنند و دست از محبت ما برنمی‌دارند، خدا ایشان را از جانب ما جزای خیر بدهد(۱).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که روزی حضرت عیسی علیه السلام گفت: ای گروه حواریان! بسوی شما حاجتی دارم، حاجت مرا برآورید. گفتند: حاجت تو برآورده است ای روح الله. پس برخاست و پاهای ایشان را شست، پس گفتند: ای روح الله! ما سزاوارتر بودیم به این کار از تو. فرمود که: سزاوارترین مردم به خدمت کردن، عالِم است، من برای این تواضع و فروتنی کردم برای شما تا شما تواضع و شکستگی کنید بعد از من برای مردم چنانچه من تواضع کردم از برای شما. پس فرمود که: به تواضع و فروتنی حکمت آبادان می‌شود نه به تکبر، همچنانچه گیاه و زراعت در زمین نرم و هموار می‌روید نه در زمین کوه(۲).

و در حدیث معتبر منقول است که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردند که: چرا اصحاب حضرت عیسی بر روی آب راه می‌رفتند و در اصحاب حضرت محمد صلی الله علیه و آله این نبود؟ فرمود: اصحاب عیسی علیه السلام را کفایت امر معیشت ایشان کرده بودند و این امّت را مبتلا و ممتحن گردانیده‌اند به تحصیل معاش(۳).

مؤلف گوید: گویا مراد این است که بالخاصیّه رهبانیت و ترک معاشرت خلق و ترک

---

۱. کافی ۸/۲۶۸.
۲. کافی ۱/۳۷.
۳. کافی ۵/۷۱؛ تهذیب الاحکام ۶/۳۲۷.

ارتکاب امور دنیا مستلزم این امور می‌باشد، و چون تکلیف این امّت را شدیدتر کرده‌اند که باید با وجود تحصیل معاش و معاشرت خلق از یاد خدا غافل نباشند، ثواب ایشان بیشتر است، امّا آن معنی را در دنیا از ایشان سلب کرده‌اند و در ثواب آخرت ایشان افزوده‌اند، و آنچه در این حدیث روایت شده است گویا اشاره است به آنچه شیخ طبرسی رحمه‌الله روایت کرده است که: اصحاب حضرت عیسی علیه‌السلام در خدمت آن حضرت بودند، هرگاه که گرسنه می‌شدند می‌گفتند: یا روح الله! گرسنه شده‌ایم، پس عیسی دست می‌زد به زمین در هر جا که بود دو گردهٔ نان از برای هریک بیرون می‌آورد که می‌خوردند، چون تشنه می‌شدند می‌گفتند: یا روح الله! تشنه شده‌ایم، پس دست به زمین می‌زد در هر جا که بود آب از برای ایشان بیرون می‌آورد، پس گفتند: یا روح الله! کی از ما بهتر است؟! هرگاه می‌خواهیم ما را طعام می‌دهی و هرگاه می‌خواهیم ما را آب می‌دهی، ما ایمان آورده‌ایم به تو و متابعت تو می‌کنیم.

و حضرت عیسی فرمود: بهتر از شما کسی است که به دست خود کار می‌کند و از کسب خود می‌خورد. پس بعد آن گازری می‌کردند و از کسب خود معاش می‌کردند[1].

و به سند موثق منقول است که شخصی از حضرت صادق علیه‌السلام پرسید که: گاهی است شخصی را می‌بینم که عبادت بسیار می‌کند، خشوع و گریه دارد و به دین حقّ شما اعتقاد ندارد، آیا این عبادت نفعی به او می‌رساند؟

فرمود: مَثَل اینها مَثَل جماعتی است که در میان بنی‌اسرائیل بودند، هرکه از ایشان چهل شب سعی در عبادت خدا می‌کرد و دعا می‌کرد البته دعای او مستجاب می‌شد، یکی از ایشان چنین کرد و دعای او مستجاب نشد، پس به خدمت حضرت عیسی آمد و از این حال شکایت کرد و از آن حضرت در این باب التماس دعا کرد، پس عیسی وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد، پس خدا بسوی او وحی نمود که: این بنده به درگاه من آمده است از غیر راهی که من گفته‌ام که بیاید، او مرا می‌خواند و در دلش شکی در پیغمبری تو هست، اگر آنقدر دعا کند که گردنش جدا شود و بندهای انگشتانش از هم بپاشد من

---

۱. مجمع البیان ۱/۴۴۸.

دعایش را مستجاب نگردانم، پس عیسی علیه السلام رو کرد به جانب او و فرمود: تو پروردگار خود را می‌خوانی و در پیغمبر او شک داری؟ گفت: ای روح الله! بخدا سوگند چنین بود و می‌خواهم که دعا کنی این حالت از من برطرف شود، پس آن حضرت دعا کرد و حق تعالی توبهٔ او را قبول کرد و او مثل سایر اهل بیت خود شد[۱].

و در حدیث معتبر از حضرت امام‌رضا علیه السلام منقول است که: حواریان عیسی علیه السلام دوازده نفر بودند، افضل‌ایشان «اُلوقا» بود، و اعلم علمای نصاریٰ به انجیل سه نفر بودند: یوحنای بزرگ که در اج می‌بود، و یوحنای دیگری که در قرقیسیا می‌بود، و یوحنای دیلمی که در زجار می‌بود و نزد او بود ذکر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و ذکر اهل بیت علیهم السلام و امّت آن حضرت، و او بشارت داد امّت عیسی و بنی‌اسرائیل را به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله[۲].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: موسی علیه السلام حدیث کرد قوم خود را به حدیثی که تاب آن نداشتند، پس در مصر بر او خروج کردند و با او قتال کردند و ایشان راکشت؛ و عیسی علیه السلام حدیث کرد قوم خود را به حدیثی که قابل فهمیدن آن نبودند و تاب نیاوردند و بر او خروج کردند در تکریت و با او مقاتله کردند و ایشان را کشت چنانچه حق تعالی می‌فرماید که ﴿فَآمَنَتْ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ﴾[۳] «پس ایمان آوردند طائفه‌ای از بنی‌اسرائیل و کافر شدند طایفه‌ای، پس قوّت بخشیدیم آنها را که ایمان آوردند پس گردیدند غالب بر دشمن خود»[۴].

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: روزی حضرت عیسی علیه السلام متوجه موضعی شد برای حاجتی و سه نفر از اصحابش با او رفیق شدند، پس گذشت بر سه خشت طلا که بر سر راه افتاده بود، پس به اصحاب خود گفت: این مردم را خواهد کشت، و رفت، پس یکی از ایشان به خدمت آن حضرت آمد و عذر طلبید که: کاری دارم و مرخّص شد و برگشت،

---

۱. کافی ۲ / ۴۰۰.
۲. عیون اخبار الرضا ۱ / ۱۵۸؛ توحید شیخ صدوق ۴۲۱؛ احتجاج ۲ / ۴۰۶.
۳. سورهٔ صف: ۱۴.
۴. کتاب الزهد ۱۰۴.

و همچنین هریک مرخّص شدند تا آنکه هر سه نزد آن خشتهای طلا جمع شدند! پس دو نفر از ایشان به یکی از ایشان گفتند: برو و برای ما طعامی بخر، پس رفت و طعامی خرید و زهری داخل آن طعام کرد که آن دو کس را بکشد و خشتها را خود متصرّف شود، و آن دو کس گفتند: چون او می‌آید او را می‌کشیم که با ما شریک نباشد در این خشتها، چون آمد برخاستند و او را بکشتند و آن طعام را خوردند و هر دو مردند.

چون عیسی ﷺ از کار خود برگشت دید هر سه مرده‌اند، پس ایشان را به امر خدا زنده کرد و گفت: نگفتم که این خشتها بسی مردم را خواهد کشت[1]؟!

و در بعضی از کتب مذکور است که: روزی حضرت عیسی ﷺ با جمعی از حواریان همراه بود و به جهت هدایت خلق در زمین می‌گردید و سیاحت می‌کرد که هرکه را قابل هدایت یابد از ورطهٔ ضلالت نجات بخشد و جواهر قابلیات و استعدادات که در طینات افراد بشر کامن است به فراست نبوّت ادراک نموده به تیشهٔ مواعظ هدایت پیشه استخراج نماید، پس در اثنای سیاحت به شهری رسیدند و نزدیک آن شهر گنجی ظاهر شد و پاهای خواهشهای حواریان در طمع گنج رایگان فرورفته عرض کردند: ما را رخصت فرما که این گنج را حیازت نمائیم که در این بیابان ضایع نشود. عیسی ﷺ فرمود: این گنج را بجز مشقت و رنج ثمره‌ای نیست و من گنج بی‌رنجی در این شهر گمان دارم و می‌روم که شاید آن را بیرون آورم، شما در این جا باشید تا من بسوی شما برگردم.

گفتند: یا روح الله! این بد شهری است و هر غریبی که وارد این شهر می‌شود او را می‌کشند. حضرت فرمود: کسی را می‌کشند که به دنیای ایشان طمع نماید و مرا با دنیای ایشان کاری نیست.

چون حضرت عیسی داخل آن شهر شد، در کوچه‌های آن شهر می‌گردید و به نظر فراست اثر بر در و دیوار خانه‌ها می‌نگریست، ناگاه نظر انورش بر خانهٔ خرابی افتاد که از همهٔ خانه‌ها پست‌تر و بی‌رونق‌تر بود، گفت: گنج در ویرانه می‌باشد و اگر کسی قابل هدایت باشد در این شهر، می‌باید که در این خانه باشد؛ پس در زد پیرزالی بیرون آمد

---

۱. امالی شیخ صدوق ۱۵۲؛ روضة الواعظین ۴۲۸.

پرسید: تو کیستی؟ گفت: من مرد غریبم و به این شهر رسیدم و آخر روز شده است می‌خواهم در این شب مرا پناه دهید که امشب در کاشانهٔ شما بسر برم.

آن زن گفت: پادشاه ما حکم فرموده است که غریبی را در خانهٔ خود راه ندهیم، امّا به حسب سیمائی که من در تو مشاهده می‌کنم تو مهمانی نیستی که دست رد بر جبین تو توان زد.

پس در هنگامی که سلطان خورشید انور در کاشانهٔ مغرب سر بر بستر نهاد و آن مهر سپهر نبوت خورشید وار بر ویرانهٔ آن عجوزه تابید و کلبهٔ حقیر آن سعادت قرین رشک فرمای گلستان جنان گردید و خانهٔ تار آن محنت آثار مانند سینهٔ عارفان از در و دیوارش اشعهٔ انوار دمید؛ آن خانه از مرد خارکشی بود که دار فانی را وداع کرده بود و آن پیر زال زوجهٔ او بود و فرزند یتیمی از او مانده بود، و آن فرزند به شغل پدر مشغول بود، به قلیلی که تحصیل می‌نمود معاش می‌کردند، پس در این وقت آن پسر از صحرا مراجعت نمود، مادرش گفت به او: مهمان عزیزی امشب وارد خانهٔ ما شده است، آنچه آورده‌ای به نزد او ببر و در قیام به خدمت او تقصیر منما. چون آن پسر نان خشکی که تحصیل نموده بود به خدمت آن حضرت برد، آن حضرت تناول فرمود و با او آغاز مکالمه نمود که از جواهر کلمات آبدار بر کوامن اسرار آن درّ یتیم مطّلع گردید پس به فراست نبوّت او را در غایت فتوّت و حیا و استعداد و قابلیت یافت، امّا استنباط اندوهی عظیم و شغلی گران در خاطر او نمود و چندان که از او استفسار آن‌درد پنهانی‌بیشتر کرد، او در اخفای‌حال کثیرالاختلال خود مبالغه‌زیاده‌نمود، پس‌برخاست به‌نزد مادر خود رفت وگفت: این‌مهمان در استکشاف احوال من بسیار مبالغه می‌نماید و متعهد می‌شود که بعد از وضوح حال حسب‌المقدور در اصلاح آن اختلال سعی نماید، چه می‌فرمائی؟ آیا راز خود را به او بگویم؟

مادرش گفت: آنچه من از جبین انور او استنباط کرده‌ام او قابل سپردن هر راز نهان و قادر بر حلّ عقده‌های اهل جهان هست، راز خود را از او پنهان مدار و در حلّ هر اشکال دست از دامن او برمدار.

پس آن پسر به نزد حضرت عیسی علیه السلام آمد و عرض کرد: پدر من مرد خارکشی بود، و چون سرای فانی را وداع نمود من طفل از او ماندم و مادر من مرا به شغل پدر خود مأمور

گردانید، پادشاه ما دختری دارد در نهایت حسن و جمال و عقل و کمال و تعلق بسیار به او دارد، و ملوک اطراف همه آن دختر را از او طلبیده‌اند قبول نکرده است که به ایشان تزویج نماید، آن دختر را قصر رفیعی هست که پیوسته در آنجا می‌باشد، روزی من از پای قصر او می‌گذشتم نظرم بر او افتاد و از عشق او بیتاب شده‌ام، تا حال اظهار این درد نهان را بغیر مادر خود به دیگری اظهار نکرده‌ام، و آن اندوهی که در خاطر من استنباط فرمودی همین است که اظهار به کسی نمی‌توانم نمود.

حضرت فرمود: می‌خواهی آن دختر را برای تو بگیرم؟ گفت: آن امری است محال، و از مثل تو بزرگی عجب می‌دانم که با این حال که در من مشاهده می‌نمائی با من استهزاء و سخریه نمائی!

حضرت عیسی ﷺ فرمود: من هرگز استهزاء به احدی نکرده‌ام و سخریه کار جاهلان است، و اگر قادر بر امری نباشم اظهار آن به تو نمی‌کنم، اگر می‌خواهی چنان می‌کنم که فردا شب آن دختر در آغوش تو باشد! پس پسر به نزد مادر آمد و سخنان آن حضرت را نقل کرد، مادرش گفت: آنچه می‌گوید بعمل می‌آورد و دست از دامن او برمدار.

پس آن حضرت متوجه عبادت خود گردید و پسر در آرزوی معشوقهٔ خود تا صبح در فراش خود غلطید، چون صبح طالع شد حضرت عیسی ﷺ او را طلبید و فرمود: برو به درِ خانهٔ پادشاه و چون امراء و وزرای او آیند که داخل مجلس او شوند به ایشان عرض کن: من به پادشاه حاجتی دارم، چون از حاجت تو سؤال کنند بگو: آمده‌ام دختر پادشاه را برای خود خواستگاری نمایم، آنچه واقع شود بزودی برای من خبر بیاور، چون پسر به درِ خانهٔ پادشاه رفت، آنچه حضرت فرموده بود بعمل آورد، امراء از سخن او بسیار متعجب شدند، چون به مجلس پادشاه رفتند بر سبیل سخریه این سخن را مذکور ساختند، پادشاه از استماع این سخن بسیار خندید و او را به مجلس خود طلبید، چون نظرش بر او افتاد با آن جامه‌های کهنه، انوار بزرگی و نجابت ذاتی در جبین او مشاهده نمود، چندان که با او سخن گفت حرفی که دلالت بر جنون و خفّت عقل او کند از او نشنید، پس متعجب شد و بر سبیل امتحان گفت: تو اگر قادر بر کابین دختر من هستی به تو می‌دهم، و کابین دختر من آن است که یک خوان از یاقوت آبدار بیاوری که هر دانه‌اش کمتر از صد مثقال نباشد!

گفت: مرا مهلت دهید تا از برای شما خبر بیاورم.

پس برگشت به نزد حضرت عیسی علیه السلام و آنچه گذشته بود عرض کرد، عیسی علیه السلام فرمود: چه بسیار سهل است آنچه او طلبیده است، پس عیسی خوانی طلبید و پسر را به خرابه‌ای برد و دعا کرد هر کلوخ و سنگی که در آن خرابه بود همه یاقوت آبدار شد و فرمود: خوان را پر کن و از برای او ببر. چون پسر آن خوان را به مجلس شاه برد و جامه از روی خوان برداشت، شعاع آن جواهرات دیدهٔ حاضران را خیره نمود و از احوال او همگی متحیّر شدند، پس پادشاه به جهت مزید امتحان گفت: یک خوان کم است، ده خوان می‌خواهم که هر خوانی از نوعی جواهر باشد! چون جوان به نزد عیسی علیه السلام برگشت، حضرت ده خوان دیگر طلبید و از انواع جواهر که دیدهٔ کسی مثل آن ندیده بود آنها را پر کرد و با آن جوان فرستاد. چون خوانها را به مجلس پادشاه برد، حیرت آنها زیاده شد! پس پادشاه آن جوان را به خلوت طلبید و گفت: اینها نمی‌تواند از تو باشد، و تو را جرأت اقدام به چنین امری و قدرت ابدای این غرائب نیست، بگو اینها از جانب کیست؟ چون آن پسر تمامی احوال را به پادشاه نقل کرد پادشاه گفت: نیست آنکه می‌گوئی مگر عیسی بن مریم علیه السلام، برو و او را بطلب تا دختر مرا به تو تزویج نماید.

پس حضرت عیسی علیه السلام رفت و دختر پادشاه را به عقد او درآورد، پادشاه جامه‌های فاخر برای جوان حاضر کرد و او را به حمّام فرستاد و به انواع زیورها او را محلّی گردانید و آن شب او را به قصر خود برد و دختر را تسلیم او نمود. چون روز دیگر صبح شد پسر را طلبید و از او سؤالها نمود و او را در نهایت مرتبهٔ فطانت و زیرکی یافت، چون پادشاه را بغیر آن دختر فرزندی نبود، آن پسر را ولیعهد خود گردانید و جمیع امرا و اعیان مملکت خود را طلبید که با او بیعت کردند و او را بر تخت پادشاهی خود نشانید.

و چون شب دیگر شد پادشاه را عارضه‌ای عارض شد و به دار بقا رحلت نمود و آن پسر بر تخت سلطنت متمکن شد و جمیع خزائن و دفائن و ذخائر او را تصرف نمود و کافهٔ امراء و وزراء و سپاهیان و اهالی و اشراف و اعیان او را اطاعت کردند، و در این چند روز حضرت عیسی علیه السلام در خانهٔ آن پیرزال بسر می‌برد، چون روز چهارم شد آن مربع نشین فلك چهارم مانند سلطان انجم ارادهٔ غروب از آن بلد نمود، به پای تخت پسر خارکش آمد

که او را وداع نماید، چون به نزدیك او رسید خارکش از تخت عزت فرود آمده مانند خار در دامن آن گلدستهٔ گلستان نبوّت چسبید و عرض کرد: ای حکیم دانا! و ای هادی رهنما! چندان حق بر این ضعیف بینوا داری که اگر تمام عمر دنیا زنده بمانم و تو را خدمت کنم از عهدهٔ عشری از اعشار آن بیرون نمی‌توانم آمد و لیکن شبهه‌ای در دل من عارض شده است که دیشب تا صباح در این خیال بسر بردم و این اسباب عیش که برای من مهیّا گردانیده‌ای از هیچیک منتفع نشدم، و اگر حلّ این عقده از دل من نکنی از هیچیک از اینها منتفع نخواهم شد.

حضرت عیسی فرمود: آن‌خیال که جمعیت خاطر تو را به اختلال آورده‌است چیست؟

عرض کرد: عقدهٔ خاطر من آن است که هرگاه تو قادر هستی که در سه روز مرا از حضیض خارکشی به اوج جهانبخشی برسانی و از خاک مذلّت برگرفته بر تخت رفعت بنشانی، چرا خود به آن جامه‌های کهنه قناعت کرده‌ای؟ نه خادمی داری نه مرکوبی نه یاری و نه محبوبی؟

آن حضرت فرمود: هرگاه زیاده از مطلوب تو برای تو حاصل گردید دیگر تو را با من چه کار است؟

عرض کرد: ای بزرگوار نیکو کردار! اگر توجه نکنی و این عقده را از دل من نگشائی هیچ احسان نسبت به من نکرده‌ای و از هیچیک از اینها که به من داده‌ای منتفع نخواهم شد.

حضرت عیسی فرمود: ای فرزند! این لذّات فانیهٔ دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذت باقیهٔ عقبیٰ خبری ندارد. پادشاهی ظاهری راکسی اختیار می کند که لذت پادشاهی معنوی را نیافته باشد. همان شخصی که چند روز قبل بر این تخت نشسته بود و به این اعتبارات فانیه‌مغرور شده‌بود اکنون‌در زیر خاک‌است و در خاطر هیچکس‌خطور نمی‌کند از برای عبرت بس است دولتی که به مذلّت تمام منتهی شود و لذّتی که به مشقت مبدّل گردد به چه کار آید؟ و دوستان حق‌را لذّتها از قرب و وصال جناب‌مقدس یزدانی و حصول معارف ربانی و فیضان حقایق سبحانی هست که این لذّتها را در جنب آنها قدری نیست.

چون جناب عیسوی امثال این سخنان را به گوش آن درّ یتیم رسانید، او بار دیگر بر دامن آن حضرت چسبید و عرض کرد: فهمیدم آنچه فرمودی و یافتم آنچه بیان کردی و

آن عقده را از دل من برداشتی، امّا عقده‌ای از آن بزرگتر و محکمتر در دل من گذاشتی!

عیسی علیه السلام فرمود: آن کدام است؟

عرض کرد: آن گره تازه آن است که از تو گمان ندارم که در آشنائی باکسی خیانت کنی و آنچه حقّ نصیحت و نیکوخواهی او باشد بعمل نیاوری، هرگاه تو خود سایهٔ مرحمت بر سر ما افکندی و بی‌خبر به خانهٔ ما درآمدی سزاوار نبود امری راکه اصیل و باقی است از برای من منع نمائی و در مقام نفع رسانیدن به من امر فانی ناچیز را به من عطا کنی و از آن سلطنت ابدی و لذّت حقیقی مرا محروم گردانی؟

حضرت عیسی علیه السلام فرمود: می‌خواستم تو را امتحان کنم و ببینم که قابل آن مراتب عالیه هستی، و بعد از ادراک این لذّات فانیه، برای لذّات باقیه ترک اینها خواهی کرد؟ اکنون اگر ترک کنی ثواب تو عظیمتر خواهد بود و حجتی خواهد بود بر آنها که این زخارف باطلهٔ دنیا را مانع تحصیل سعادات کاملهٔ آخرت می‌دانند.

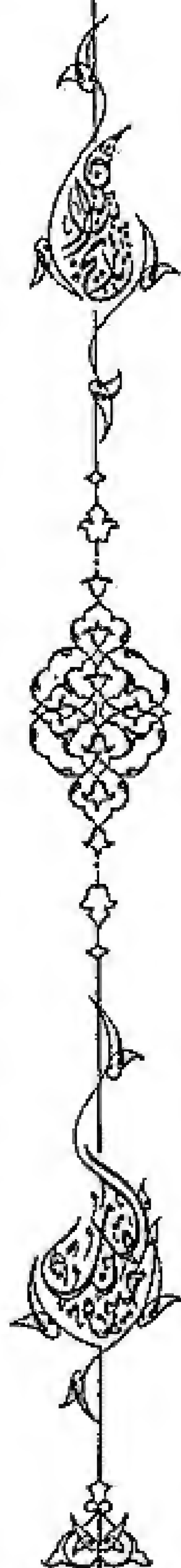
پس آن سعادتمند دست زد و جامه‌های زیبا و زیورهای گرانبها را انداخت و دست از پادشاهی صوری برداشت و قدم یقین در راه خدا و تحصیل سلطنت معنوی گذاشت، حضرت عیسی علیه السلام او را به نزد حواریان آورد و فرمود: آن گنج که من گمان داشتم، این درّ یتیم بود که در سه روز او را از خارکشی به سلطنت رسانیدم و بر همه پشت‌پا زد و قدم در راه متابعت من نهاد، و شما بعد از سالهای سال پیروی من به این گنج پر رنج فریفته شدید و دست از من برداشتید.

و گفته‌اند: آن فرزند عجوز که حضرت عیسی علیه السلام بعد از مردن، او را زنده کرد، همین جوان بود و از اکابر دین شد و جماعت بسیار به برکت او به راه حق هدایت یافتند[1].

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود: برادرم عیسی علیه السلام به شهری وارد شد که در آنجا مرد و زنی بایکدیگر منازعه می‌کردند و فریاد می‌کردند، عیسی علیه السلام پرسید: چیست شما را؟ مرد گفت: ای پیغمبر خدا! این زن من است و زن نیک و صالحه است، امّا من او را دوست نمی‌دارم، می‌خواهم از او جدا شوم! عیسی علیه السلام فرمود:

---

۱. بحار الانوار ۱۴ / ۲۸۰؛ عرائس المجالس ۳۹۳ بطور اختصار.



به همه حال سببش را بگو که چرا او را دوست نمی‌داری؟ عرض کرد: رویش کهنه شده است و طراوتی ندارد بی‌آنکه پیر شده باشد! حضرت عیسی علیه السلام به آن زن فرمود: می‌خواهی طراوت روی تو برگردد؟ عرض کرد: بلی. فرمود: چون چیزی خوری کمتر از قدر سیری بخور، زیرا که طعام که در سینه بسیار شد می جوشد و رو را کهنه می‌کند. پس زن به فرمودهٔ آن حضرت عمل کرد و طراوتش عود کرد و محبوب شوهرش گردید[1].

پس آن حضرت به شهر دیگر رسید، شکایت کردند اهل آن شهر که: در میوه‌های ما کرم بهم رسیده است و فاسد می‌کند میوه‌های ما را. فرمود: سببش آن است که چون درخت را می‌کارید اول خاک می‌ریزید بعد از آن آب می‌دهید، می‌باید اول آب را به ریشهٔ درخت بریزید و بعد از آن خاک. چون چنین کردند کرم از میوه‌های ایشان برطرف شد[2]. پس از آنجا گذشت و وارد شهر دیگر شد، دید روهای اهل آن شهر زرد است و چشمهای ایشان کبود است، چون از این حال به آن حضرت شکایت کردند فرمود: سبب این علتهای شما آن است که گوشت را ناشسته می‌پزید و می‌خورید، و هیچ جانوری روحش از بدن مفارقت نمی‌کند مگر که جنابتی در آن بهم رسد و تا نشویند آن را جنابت از آن برطرف نمی‌شود. پس بعد از آن گوشت را شستند و مرضهای ایشان به صحت مبدّل شد. پس از آنجا گذشت و وارد شهر دیگری شد که دندانهای ایشان ریخته بود و روهای ایشان باد کرده بود، چون شکایت این حال به آن حضرت کردند فرمود: چون می‌خوابید دهانهای خود را برهم می‌گذارید، پس باد در سینهٔ شما می‌جوشد تا به دهان شما می‌رسد، چون راه خروج ندارد بیخ دندانها را فاسد می‌کند و روهای شما را متغیر می‌گرداند. چون عادت کردند بر اینکه در وقت خوابیدن دهانها را بگشایند، حال ایشان به صلاح آمد[3].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: روزی حضرت عیسی علیه السلام در سیاحت خود به شهری رسید که اهلش مرده بودند و استخوانهای ایشان در خانه‌ها و بر

---

۱. علل الشرایع ۴۹۷؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۳.
۲. علل الشرایع ۵۷۴؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۳.
۳. علل الشرایع ۵۷۵؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۴.

سر راهها افتاده بود! چون این حال را مشاهده نمود فرمود: اینها به عذاب الهی هلاك شده‌اند زیرا که اگر به مرگ طبیعی مرده بودند یکدیگر را دفن می‌کردند! پس اصحاب آن حضرت ﷺ عرض کردند: می‌خواهیم بدانیم قصهٔ ایشان را که به چه سبب هلاک شده‌اند؟ پس حق تعالی وحی نمود به آن حضرت که: ای روح الله! ایشان را ندا کن تا جواب بگویند، پس حضرت عیسی ﷺ فرمود: ای اهل شهر! پس یکی از ایشان جواب گفت: لبیک ای روح الله، فرمود: چیست حال شما و قصهٔ شما چه بود؟ گفت: صبح در عافیت بودیم و شب خود را در هاویه دیدیم، حضرت پرسید: هاویه کدام است؟ عرض کرد: دریایی چند است از آتش که در آن دریاها کوهها از آتش است. عیسی ﷺ فرمود: چه عمل شما را به چنین حالی انداخت؟ عرض کرد: محبت دنیا و عبادت طاغوت؛ یعنی اطاعت اهل باطل. فرمود: محبت دنیای شما به چه مرتبه رسیده بود؟ گفت: مانند محبت طفل مادرش را که هرگاه به او رو می‌آورد شاد می‌شود و هرگاه پشت می‌کند محزون می‌شود. فرمود: عبادت طاغوت شما به چه مرتبه رسیده بود؟ گفت: هر امر باطلی که ما را به آن مأمور می‌ساختند، اطاعت ایشان می‌کردیم. فرمود: به چه سبب تو در میان ایشان با من سخن گفتی؟ عرض کرد: زیرا که ایشان را لجامهای آتش به دهان زده‌اند و ملکی چند در نهایت غلظت و شدت بر ایشان موکّلند، و من در میان ایشان بودم از ایشان نبودم و چون عذاب بر ایشان نازل شد مرا نیز فروگرفت، پس من به موئی آویخته‌ام در کنار جهنم و می‌ترسم که در جهنم بیفتم. پس عیسی ﷺ به اصحاب خود فرمود: خواب کردن بر روی مزبله‌ها و خوردن نان جو با سلامتی دین، خیری است بسیار[۱].

به روایت دیگر منقول است که: روزی حضرت عیسی ﷺ با حواریان به راهی می‌رفتند، ناگاه به سگ مردهٔ گندیده‌ای رسیدند، حواریان گفتند: چه بسیار متعفّن است بوی این سگ؟ حضرت عیسی فرمود: چه بسیار سفید و خوشایند است دندانهای آن[۲] (و تنبیه فرمود ایشان را که نظر به عیوب مردم مکنید هرچند عیب بسیار داشته باشند، و

۱. معانی الاخبار ۳۴۱؛ ثواب الاعمال وعقاب الاعمال ۳۰۳؛ علل الشرایع ۴۶۶.
۲. تنبیه الخواطر ۱۲۵.

صفات خوب ایشان را منظور دارید).

ایضاً مروی است که: روزی آن حضرت را باران تندی و رعدی و صاعقه‌ای گرفت، مضطرب شد خواست که پناهی پیدا کند پس خیمه‌ای از دور نمودار شد، چون به نزد آن خیمه رسید زنی را در آن خیمه دید، از آنجا برگشت، ناگاه غاری در کوه به نظرش آمد، چون به آن غار رسید دید شیری در آنجا خوابیده است، پس دست بر آن شیر گذاشت و گفت: خداوندا! برای هر چیز مأوایی قرار داده‌ای و برای من پناهی و جایگاهی قرار نداده‌ای؟ پس حق تعالی وحی فرمود به او که: مأوای تو در محلّ قرار رحمت من است، بعزت خود سوگند می‌خورم که به عقد تو درمی‌آورم در روز قیامت صد حوریه‌ای را که به دست قدرت خود آفریده‌ام، و در دامادی تو چهار هزار سال مردم را اطعام کنم که هر روز آن سالها مانند عمر تمام دنیا باشد، و امر کنم منادی را که ندا کند: کجایند آنها که ترک دنیا کرده بودند؟ حاضر شوید در دامادیِ زاهد دنیا عیسی بن مریم[۱].

و در حدیث دیگر منقول است که: دنیا را مصوّر گردانیدند برای عیسی ﷺ به صورت پیر زالی مهیب که دندانهایش ریخته بود و خود را به همهٔ زینتها آراسته بود! پس آن حضرت ﷺ از او پرسید: چند شوهر کرده‌ای؟ گفت: احصا نمی‌توان کردن! فرمود: همه مردند یا همه تو را طلاق گفتند؟ عرض کرد: بلکه همه را کشتم! عیسی ﷺ فرمود: وای بر حال شوهرهای باقیماندهٔ تو که می‌بینند که تو هر روز یکی را می‌کشی و از تو حذر نمی‌کنند و عبرت از حال گذشتگان نمی‌گیرند[۲].

و به روایت دیگر منقول است که: روزی حضرت عیسی ﷺ نشسته بود و نظر می‌نمود به مرد پیری که بیلی به دست گرفته و به اهتمام تمام زمین را برای زراعت می‌کَند، آن حضرت عرض کرد: خداوندا! طول امل را از او بردار. چون دعای آن حضرت مستجاب شد، آن مرد بیل را از دست انداخت و خوابید، پس عیسی ﷺ گفت: خداوندا! طول امل را به او برگردان، پس همان ساعت برخاست و بیل را گرفته مشغول کار شد! حضرت از او

۱. تنبیه الخواطر ۱۴۰.
۲. تنبیه الخواطر ۴۱۷.

پرسید: چرا بیل را انداختی و دیگر برداشتی؟ گفت: در اثنای عمل به خاطرم افتاد که: تا کی کار خواهی کرد؟ و به این مرتبه از پیری رسیده‌ای و نمی‌دانی که از عمر تو چه مقدار باقی خواهد بود، پس بیل را انداختم و خوابیدم، باز به خاطرم رسید که: تا زنده‌ای معیشتی می‌خواهی، پس برخاستم مشغول کار شدم(۱).

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: حواریان به عیسی علیه السلام عرض کردند: ای روح‌الله! با کی همنشینی کنیم؟ فرمود: با کسی بنشینید که خدا را به یاد شما آورد، دیدن او؛ و بیفزاید در علم شما، گفتار او؛ و رغبت فرماید شما را در آخرت، کردار او(۲).

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: عیسی علیه السلام گذشت بر جماعتی که می‌گریستند، پرسید: بر چه چیز گریه می‌کنند این گروه؟ گفتند: بر گناهان خود می‌گریند. فرمود: ترک کنند تا خدا بیامرزد(۳).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: روزی حضرت عیسی علیه السلام به قبری گذشت که صاحبش را عذاب می‌کردند، پس سال دیگر از آن قبر گذشت صاحب قبر را عذاب نمی‌کردند، پس مناجات کرد: خداوندا! سال قبل بر این قبر گذشتم صاحبش را عذاب می‌کردند و امسال که گذشتم عذابش برطرف شده بود، سبب این چیست؟ وحی رسید به آن حضرت: ای روح الله! صاحب این قبر فرزندی داشت چون به حدّ بلوغ رسید صالح شد و راهی از راههای مسلمانان را برای ایشان اصلاح نمود که عبورشان از آن آسان باشد، و یتیمی را به نزد خود جا داد، پس آمرزیدم او را به آنچه فرزند او کرد. پس فرمود: روزی عیسی علیه السلام به یحیی علیه السلام گفت: اگر در حقّ تو بدی را بگویند که در تو باشد، بدان که آن گناهی است به یاد تو آورده‌اند، پس توبه و استغفار کن از گناه؛ و اگر بگویند در حقّ تو گناهی راکه در تو نباشد، پس بدان که آن حسنه‌ای است که برای تو نوشته شده است بی‌آنکه تعبی بکشی و سختی متحمّل شوی(۴).

---

۱. تنبیه الخواطر ۲۸۰.

۲. کافی ۱/ ۳۹.

۳. امالی شیخ صدوق ۴۰۱؛ ثواب الاعمال وعقاب الاعمال ۱۶۳.

۴. امالی شیخ صدوق ۴۱۴.

فصل چهارم

در بیان قصهٔ نزول مائده است بر قوم حضرت عیسی علیه السلام به دعای آن حضرت

حق تعالی می‌فرماید ﴿إِذْ قالَ الْحَوارِيُّونَ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ﴾[1] «به یاد آور آن وقتی را که حواریان گفتند: ای عیسی پسر مریم! آیا می‌تواند پروردگار تو که فرو فرستد بر ما خوانی از آسمان؟».

گفته‌اند که: این سؤال ایشان قبل از کامل شدن ایمان ایشان بود که کمال قدرت الهی را نمی‌دانستند. یا آنکه مراد ایشان آن بود که آیا مصلحت می‌داند که چنین کند؟ یا آنکه به معنی اطاعت باشد یعنی آیا اطاعت تو می‌کند اگر این سؤال بکنی؟[2].

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: قرائت اهل بیت علیهم السلام «تستطیع ربّك» بوده است به صیغهٔ خطاب و نصب «ربك» یعنی: آیا می‌توانی این سؤال را از پروردگار خود بکنی[3]؟

﴿قالَ اتَّقُوا اللهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[4] «عیسی علیه السلام گفت: بترسید از خدا اگر ایمان به خدا و پیغمبر او دارید» این سؤالها را مکنید که عاقبت اینها خوب نیست. ﴿قالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ

---

۱. سورهٔ مائده: ۱۱۲.

۲. مجمع البیان ۲ / ۲۶۴.

۳. مجمع البیان ۲ / ۲۶۴ با کمی اختلاف.

۴. سورهٔ مائده: ۱۱۲.

مِنها وَتَطمَئِنَّ قُلوبُنا وَنَعلَمَ اَنْ قَدْ صَدَقتَنا وَنَكُونَ عَلَيها مِنَ الشّاهِدِينَ ﴾[۱] «گفتند: می‌خواهیم بخوریم از آن مائدهٔ آسمانی و مطمئن شود دل ما و صاحب یقین گردیم به کمال قدرت پروردگار خود و به علم یقین بدانیم که تو راست گفته‌ای آنچه به ما خبر داده‌ای و بوده باشیم بر این مائده از گواهان» که شهادت دهیم چنین معجزه‌ای از تو به ظهور آمده.

﴿ قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اَللّهُمَّ رَبَّنا اَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَكُونُ لَنا عِيداً لِاَوَّلِنا وَآخِرِنا وَآيَةً مِنكَ وَارْزُقْنا وَاَنْتَ خَيْرُ الرّازِقِينَ ﴾[۲] «گفت عیسی بن مریم: خداوندا ای پروردگار ما! فرو فرست بر ما مائده‌ای و خوان نعمتی از آسمان که بوده باشد روز نازل شدن آن عیدی برای اول ما و آخر ما ـ یعنی برای آنها که در زمان ما هستند و آنها که بعد از ما بیایند، یا بخورند از آن مائده اول و آخر ما ـ و آیتی و معجزه‌ای باشد از جانب تو بر کمال قدرت تو و حقّیّت پیغمبری تو، و روزی کن ما را آن مائده ـ یا شکر آن مائده را ـ و تو بهترین روزی دهندگانی.

مروی است که: در روز یکشنبه مائده نازل شد و به این سبب نصاری آن روز را عید کردند[۳].

﴿ قالَ اللّهُ اِنِّي مُنَزِّلُها عَلَيكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنكُمْ فَاِنِّي اُعَذِّبُهُ عَذاباً لا اُعَذِّبُهُ اَحَداً مِنَ العالَمِينَ ﴾[۴] «فرمود خداوند عالمیان: بدرستی که من می‌فرستم بر شما آن مائده را پس هرکه کافر شود بعد از آن از شما ـ یا کفران نعمت کند ـ پس بدرستی که عذاب می‌کنم او را عذابی که نکنم چنان عذاب احدی از عالمیان را».

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون مائده بر عیسی علیه السلام نازل شد امر نمود حواریان را که: مخورید از آن مائده تا شما را مرخّص گردانم، پس یک مرد از ایشان خورد از آن مائده، پس بعضی از حواریان گفتند: ای روح الله! فلان شخص خورد از آن مائده، عیسی علیه السلام از او پرسید: خوردی؟ گفت: نه! سایر حواریان گفتند:

---

۱. سورهٔ مائده: ۱۱۳.
۲. سورهٔ مائده: ۱۱۴.
۳. مجمع البیان ۲/ ۲۶۶.
۴. سورهٔ مائده: ۱۱۵.

خورد، عیسی علیه السلام فرمود: چون برادر مؤمن تو انکار کند امری را و خود دیده باشی تکذیب دیدهٔ خود بکن و تصدیق او بکن[۱].

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: مائده‌ای که بر بنی‌اسرائیل نازل شد به زنجیرهای طلا از آسمان آویخته بود و نُه رنگ طعام و نُه گردهٔ نان در آن بود[۲].

و به روایت دیگر: نُه ماهی و نُه گردهٔ نان بود[۳].

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: چون مائده نازل شد و ایمان نیاوردند، مسخ شدند به صورت خوک[۴].

و به روایت دیگر: به صورت میمون و خوک[۵].

و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که: خنازیر جماعتی از گازران بودند که تکذیب کردند به مائدهٔ آسمان و به صورت خوک شدند[۶].

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که: حق تعالی مائده بر عیسی علیه السلام فرستاد و برکت داد در چند گردهٔ نان و چند ماهی که چهارهزار و هفتصد کس از آن خوردند و سیر شدند[۷]. و باز در آن تفسیر مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: چون قوم عیسی علیه السلام از خدا سؤال کردند که مائده بر ایشان نازل شود و نازل شد و ایشان کفران کردند، خدا ایشان را مسخ کرد به چهارصد نوع از حیوان مانند خوک و میمون و خرس و گربه و بعضی از مرغان و بعضی از حیوانات دریا و صحرا[۸].

و علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که: چون مائده بر ایشان نازل می‌شد بر سر آن جمع می‌شدند و همه می‌خوردند تا سیر می‌شدند، پس اغنیا و متکبران ایشان گفتند:

---

۱. تفسیر عیاشی ۱ / ۳۵۰.
۲. تفسیر عیاشی ۱ / ۳۵۰.
۳. قصص الانبیاء راوندی ۱۸۵.
۴. تفسیر عیاشی ۱ / ۳۵۱.
۵. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۵۶۵؛ تفسیر قمی ۱ / ۱۹۰.
۶. تفسیر عیاشی ۱ / ۳۵۱.
۷. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۱۹۵.
۸. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۵۶۵.

نمی‌گذاریم که مردم پست و فقیر از مائده بخورند، پس حق تعالی مائده را برد به آسمان و ایشان را مسخ کرد به صورت میمون و خوک[۱].

و شیخ طبرسی رحمه الله نقل کرده است که: خلاف کرده‌اند در کیفیت نزول مائده و آنچه در آن مائده بود:

از عمار بن یاسر منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده: مائده‌ای که نازل شد نان و گوشت بود، زیرا که از عیسی علیه السلام سؤال کردند طعامی را کـه آخـر نشـود و از آن بخورند، پس حق تعالی به ایشان گفت: این نعمت برای شما خواهد بود تا خیانت نکنید و مخفی نکنید و برندارید و ذخیره نکنید، که اگر چنین کنید معذّب خواهید شـد، پس در همان روز خیانت کردند.

و از ابن عباس منقول است که حضرت عیسی علیه السلام به بنی‌اسرائیل گفت: سی روز روزه بدارید و بعد از آن هرچه خواهید از خدا بطلبید تا به شما عطا فرماید، پس سی روز روزه داشتند و چون فارغ شدند گفتند: ای عیسی! اگر برای مخلوقی کار می‌کردیم به ما طعامی می‌داد و ما سی روز روزه داشتیم و گرسنگی کشیدیم پس دعا کن خدا مائده‌ای از آسمان برای ما بفرستد، پس ملائکه مائده‌ای برای ایشان آوردند که هفت گردهٔ نان و هفت ماهی در آن بود و نزد ایشان گذاشتند تا همه خوردند.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نیز این مضمون منقول است.

و روایت دیگر آن است که: هر طعامی در مائده بود بجز گوشت؛ به روایت دیگر: بجز نان و گوشت؛ و به روایت دیگر: بغیر از ماهی و گوشت؛ به روایت دیگر آن است که: ماهی بود و مزهٔ هر طعامی در آن بود؛ و به روایت دیگر آنکه: میوه‌ای بود از میوه‌های بهشت؛ و روایت کرده‌اند که: هر بامداد و پسین بر ایشان نازل می‌شد مانند منّ و سلوی.

و از سلمان فارسی رضی الله عنه منقول است که: عیسی علیه السلام هرگز تتبّع عیوب مـردم نکـرد و هرگز بلند بر روی کسی سخن نگفت و هرگز در خنده قهقهه نکرد و هرگز مگسی را از روی خود دور نکرد و هرگز بینی خود را از چیز بدبوئی نگرفت و هرگز بازی و فعل عبث نکرد،

---

۱. تفسیر قمی ۱ / ۱۹۰.

و چون حواریان از آن حضرت سؤال کردند که مائده بر ایشان نازل شود، جامهٔ پشمینه پوشید و گریست و دعا کرد برای نزول مائده، پس سفرهٔ سرخی در میان هوا از آسمان فرود آمد و ایشان می‌دیدند و در اندک زمانی نزد ایشان فرود آمد، پس عیسی علیه السلام گریست و عرض کرد: خداوندا! بگردان مرا از شکر کنندگان، خداوندا! این مائده را رحمت گردان و سبب عذاب و عقوبت مگردان. پس یهودان که منکر آن حضرت بودند امر غریبی مشاهده کردند که هرگز ندیده بودند و بوی خوشی از آن مائده استشمام کردند که هرگز چنین بوئی به دماغ ایشان نرسیده بود. پس عیسی علیه السلام برخاست و وضو ساخت و نماز طولانی بجا آورد و دستمال را از روی مائده برگرفت و گفت: «بِسْمِ اللهِ خَیْرُ الرّازِقینَ»، پس دیدند ماهی بریانی در میان آن خوان بود که فلس نداشت و روغن از آن می‌ریخت و نزد سرش نمکی گذاشته بود و نزد دمش سرکه گذاشته بود و دورش انواع سبزیها بود بجز گندنا[1] و پنج گردهٔ نان در خوان بود که بر روی یکی زیتون بود، و بر روی دوم عسل، و بر روی سوم روغن، و بر روی چهارم پنیر، و بر روی پنجم کباب.

پس شمعون عرض کرد: ای روح الله! این از طعام دنیا است یا از طعام آخرت؟

فرمود: از هیچیک نیست بلکه خدا به قدرت کاملهٔ خود در این وقت آفرید، بخورید از آنچه سؤال کردید تا خدا اعانت کند شما را و از فضل خود زیاده کند نعمت شما را.

پس حواریان عرض کردند: یا روح الله! امروز یک آیت دیگر می‌خواهیم که از تو ظاهر شود.

عیسی علیه السلام فرمود: ای ماهی! زنده شو به اذن خدا؛ پس ماهی به حرکت آمد و فلس و خار آن برگشت و ایشان را از مشاهدهٔ آن حال غریب دهشتی عارض شد! پس عیسی علیه السلام فرمود: چرا چیزی چند سؤال می‌کنید که چون به شما می‌دهند کراهت دارید از آن؟ چه بسیار می‌ترسم که شما کاری بکنید که به عذاب الهی معذّب شوید. پس عیسی علیه السلام فرمود: ای ماهی! برگرد به حالتی که بودی به امر خدا، باز ماهی بریان شد چنانچه بود.

عرض کردند: ای روح الله! تو اول بخور از این ماهی تا ما بعد از تو بخوریم.

---

۱. گندنا به معنی تره است.

پس عیسی علیه‌السلام فرمود: پناه می‌برم به خدا از آنکه من از این ماهی بخورم، بلکه هرکه سؤال کرده است بخورد. پس ترسیدند از خوردن آن، حضرت عیسی فقیران و محتاجان و بیماران و صاحبان دردهای مزمن را طلبید و فرمود که از آن مائده بخورند، و فرمود: بخورید که بر شما گوارا است و بر دیگران بلا است! پس هزار و سیصد نفر از فقیران و بیماران در آن روز از آن مائده خوردند و سیر شدند و از ماهی هیچ کم نشد، پس مائده پرواز کرد و بسوی آسمان بلند شد و ایشان می‌دیدند تا از نظرشان غائب شد، پس هر بیماری که در آن روز از مائده خورد صحیح شد و هر مریضی که خورد مرضش زائل شد و هر پریشانی که خورد غنی و مالدار شد، و پشیمان شدند آنها که نخوردند، و هرگاه نازل می‌شد اغنیا و فقرا بر سر آن مائده ازدحام می‌کردند، پس عیسی علیه‌السلام میان ایشان به نوبه مقرر فرمود که یک روز اغنیا بخورند و یک روز فقرا، و چهل روز مائده نازل شد که چاشت می‌آمد تا ظهر برپا بود که از آن می‌خوردند، و چون ظهر می‌شد بالا می‌رفت و سایه‌اش را می‌دیدند تا از ایشان پنهان می‌شد، و یک روز می‌آمد و یک روز نمی‌آمد.

پس حق تعالی وحی نمود بسوی عیسی علیه‌السلام که: مائدهٔ مرا از برای فقرا قرار ده و اغنیا را از آن منع کن، پس اغنیا در خشم شدند و شک کردند در مائده و مردم را به شک می‌انداختند، پس حق تعالی وحی فرمود که: من بر تکذیب کنندگان شرطی کرده‌ام که هرکه کافر شود بعد از نزول مائده او را عذابی کنم که احدی از عالمیان را مثل آن عذاب نکرده باشم.

عیسی علیه‌السلام عرض کرد: پروردگارا! اگر ایشان را عذاب کنی بندگان تواند، و اگر بیامرزی ایشان را پس توئی عزیز حکیم؛ پس سیصد و سی و سه نفر ایشان را مسخ کرد که شب در رختخواب خود خوابیده بودند با زنان خود در خانه‌های خود، و چون صبح شد خوک شده بودند و در راهها و مزبله‌ها می‌گشتند و عذره می‌خوردند، و چون مردم این را دیدند ترسیدند و گریان به نزد عیسی علیه‌السلام آمدند، و اهل آنها که مسخ شده بودند بر آنها می‌گریستند، پس سه روز زنده ماندند و بعد از آن هلاک شدند[1].

---

۱. مجمع البیان ۲ / ۲۶۶.

فصل پنجم

در بیان وحی‌هائی است که بر حضرت عیسی علیه السلام نازل گردیده و مواعظ و حکمتهائی که از آن حضرت صادر شده است

حق تعالی می‌فرماید ﴿وَإِذْ قالَ اللهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللهِ﴾[1] «یادآور وقتی را که خدا گفت: ای عیسی پسر مریم! آیا تو گفتی به مردم که: بگیرید مرا و مادر مرا دو خدا بغیر از خداوند عالمیان؟».

در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: خدا این سخن را هنوز به عیسی علیه السلام خطاب نکرده است، و بعد از این در قیامت خطاب خواهد کرد در وقتی که نصاریٰ را با آن حضرت حاضر گرداند برای اتمام حجت بر نصاریٰ که آنچه می‌گویند بر عیسی افترا کرده‌اند و او نگفته است، و این سؤال را از عیسی خواهد کرد با آنکه خود بهتر می‌داند که او نگفته است، و حق تعالی هر امر واقع شدنی را که بیان می‌فرماید به عنوان امر واقع شده و گذشته تعبیر می‌نماید[2].

﴿قالَ سُبْحانَكَ ما يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ ما لَيْسَ لِي بِحَقٍّ﴾[3] «عیسی گفت - یعنی گوید -: پاک می‌دانم تو را و منزّه می‌دانم از آنکه تو را در خداوندی شریکی بوده باشد و نیست مرا که بگویم چیزی را که حق و سزاوار نیست مرا گفتن آن»، ﴿إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ

---

۱. سورهٔ مائده: ۱۱۶.

۲. تفسیر قمی ۱/۱۹۰ و تفسیر عیاشی ۱/۳۵۱.

۳. سورهٔ مائده: ۱۱۶.

عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فِي نَفْسِي وَلا أَعْلَمُ ما فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلّامُ الغُيُوبِ ﴾[1] «اگر من گفته‌ام آن را پس می‌دانی تو آن را، و می‌دانی آنچه در نفس من است ـ یعنی در خاطر خود پنهان کرده‌ام ـ و من نمی‌دانم آنچه تو پنهان کرده‌ای از معلومات خود از مردم ـ و اطلاق نفس در خدا مجاز است ـ بدرستی که توئی بسیار دانای غیبها».

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است در تفسیر این آیهٔ کریمه که: اسم اعظم خدا هفتاد و سه اسم است و حق تعالی یک اسم را پنهان کرده است که به هیچکس تعلیم ننموده است، و هفتاد و دو اسم را به آدم علیه السلام تعلیم داده بود و پیغمبران از او به میراث بردند تا به عیسی علیه السلام رسید، پس این است معنی قول عیسی علیه السلام که: می‌دانی آنچه در نفس من است یعنی هفتاد و دو اسم که تو تعلیم من کرده‌ای، و من نمی‌دانم آنچه در نفس توست یعنی آن یک اسم که مخصوص خود گردانیده‌ای[2].

مؤلف گوید: این حدیث مخالفت دارد با احادیث دیگر بسیار که گذشت و خواهد آمد که دانستن آن هفتاد و دو اسم مخصوص پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و اوصیای معصومین اوست مگر آنکه این اسماء غیر آن اسماء بوده باشد والله یعلم.

﴿ ما قُلْتُ لَهُمْ إِلّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ ﴾[3] «نگفتم مر ایشان را مگر آنچه مرا امر کردی به آن که: عبادت کنید خدا را که پروردگار من و پروردگار شما است»، ﴿ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ما دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ﴾[4] «و بودم من بر ایشان گواه مادام که در میان ایشان بودم پس چون مرا بردی از میان ایشان تو گواه و مطّلع بر احوال ایشان بودی و تو بر همه چیز گواه و مطّلعی». ﴿ إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ العَزِيزُ الحَكِيمُ ﴾[5] «اگر عذاب کنی

---

۱. سورهٔ مائده: ۱۱۶.
۲. تفسیر عیاشی ۲۵۱/۱.
۳. سورهٔ مائده: ۱۱۷.
۴. سورهٔ مائده: ۱۱۷.
۵. سورهٔ مائده: ۱۱۸.

ایشان را پس ایشان بندگان توأند، و اگر بیامرزی ایشان را پس بدرستی که توئی عزیز و غالب بر هرچه اراده کنی و دانائی به حکمتها و مصلحتها».

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: انجیل در شب سیزدهم ماه رمضان نازل شد[1].

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: در شب دوازدهم نازل شد[2].

مؤلف گوید: شاید حدیث اول محمول باشد بر نازل شدن بیت المعمور، چنانچه اول حدیث به آن اشعاری دارد.

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: انجیل یکجا نازل شد نوشته در الواح[3].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: چون در مجلس مأمون با علمای هر ملت حجت تمام کرد، به جاثلیق که عالم نصاریٰ بود فرمود: ای نصرانی! آیا خوانده‌ای در انجیل که عیسی علیه السلام گفت: من می‌روم بسوی پروردگار خود و پروردگار شما بارقلیطا خواهد آمد بعد از من، و اوست که شهادت خواهد داد برای من به حق چنانچه من شهادت دادم از برای او، و اوست که تفسیر و بیان خواهد کرد برای شما هر چیزی را، و اوست که ظاهر خواهد کرد فضیحتهای امّتها را، و اوست که عمود کفر را خواهد شکست؟

پس جاثلیق گفت: هرچه از انجیل ذکر کنی، ما به آن اقرار داریم.

فرمود: آیا آنچه گفتم در انجیل هست؟

گفت: بلی.

حضرت فرمود: ای جاثلیق! آیا مرا خبر نمی دهی که انجیل شما که ناپیدا شد آن را نزد کی یافتید و کی آن را برای شما وضع کرد؟

گفت: ما یک روز انجیل را نیافتیم، و بعد از آن تر و تازه آن را یافتیم که یوحنا و متّی از

۱. کافی ۲/۶۲۹.
۲. کافی ۴/۱۵۷؛ من لا یحضره الفقیه ۲/۱۵۹.
۳. علل الشرایع ۴۷۰؛ اختصاص ۴۴.

برای ما بیرون آوردند!

حضرت فرمود: چه بسیار کم می‌دانی سرّ انجیل و علمای انجیل را، اگر چنین باشد که تو می‌گوئی پس چرا اختلاف دارید شما در انجیل؟! و نیست اختلاف مگر در انجیلی که در دست شماست، اگر باقی می‌بود بر همان نحو که اول نازل شده بود اختلاف نمی‌کردید در آن و لیکن من افاده می‌نمایم برای تو سرّ اختلاف انجیل را: بدان که چون انجیل اول ناپیدا شد جمع شدند نصاریٰ بسویٰ علمای خود و گفتند: عیسی کشته شد و انجیل ناپیدا شد، و شما علمائید چه مصلحت می‌دانید؟

پس الوقا و مرقابوس گفتند: انجیل در سینهٔ ماست، ما در هر روز یکشنبه یک سِفْر را برای شما بیرون می‌آوریم: پس محزون و غمگین مباشید و معبدهای خود را خالی نگذارید که تا در هر روز یکشنبه یک سِفر انجیل را از برای شما می‌خوانیم تا همه جمع شود! پس الوقا و مرقابوس و یوحنا و متّی نشستند این انجیل را برای شما وضع کردند بعد از آنکه انجیل اول ناپیدا شد، این چهار نفر شاگردان گذشتگان بودند، آیا دانسته‌ای ای جاثلیق این را؟

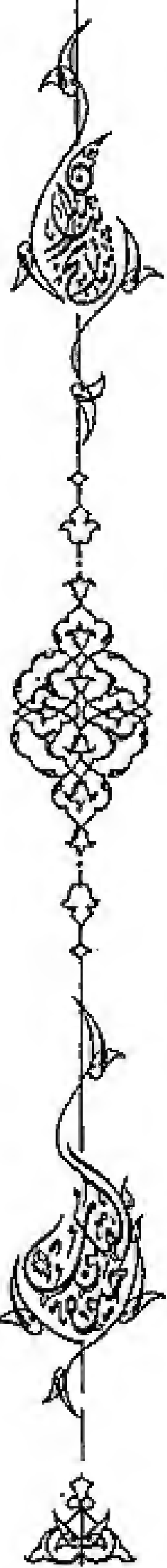
جاثلیق گفت: من این را نمی‌دانستم، الحال دانستم و بر من ظاهر شد از زیادتی علم تو به انجیل، و شنیدم از تو چیزی چند از آنها که می‌دانستم که دلم شهادت می‌دهد که آنچه تو می‌گوئی حق است.

پس حضرت به مأمون و حاضران مجلس فرمود: گواه باشید بر آنچه او گفت.

گفتند: گواه شدیم.

پس رو کرد به جاثلیق و فرمود: بحقّ عیسی و مادرش بگو که آیا می‌دانی که متّی گفته است: مسیح پسر داود پسر ابراهیم پسر اسحاق پسر یعقوب پسر یهودا پسر خضرون است؛ و مرقابوس در نسب آن حضرت گفته است: عیسی پسر مریم است و او کلمهٔ خداست که او را حلول فرمود در جسد آدمی پس انسان شد؛ الوقا گفته است: عیسی بن مریم و مادرش دو انسان بودند از گوشت و خون پس داخل شد بر ایشان روح القدس، پس تو می‌گوئی که عیسی بر نفس خود شهادت داده است که به حق و راستی می‌گویم به





شما که بالا نمی‌رود به آسمان مگر کسی که از آسمان فرود آمده باشد مگر شترسواری که خاتم پیغمبران است که او به آسمان بالا خواهد رفت و فرود خواهد آمد، پس چه می‌گوئی در این قول؟

جاثلیق گفت: این قول گفتهٔ عیسی است، ما انکار نمی‌کنیم.

فرمود: چه می‌گویی در گواهی الوقا و مرقابوس و متّی که بر عیسی داده‌اند آنچه به او نسبت داده‌اند؟

جاثلیق گفت: دروغ بسته‌اند بر عیسی!

حضرت فرمود: ای قوم! نشنیده‌اید که ستایش ایشان کرد و گفت: ایشان علمای انجیلند و گفتهٔ ایشان حق است؟

پس جاثلیق گفت: ای عالم مسلمانان! می‌خواهم مرا معاف داری از امر این گروه.

باز بعد از مناظرات بسیار، حضرت از او پرسید: آیا در انجیل نوشته است که پسر زن نیکوکار خواهد رفت و بارقلیطا بعد از او خواهد آمد، و او سبک خواهد کرد تکلیفهای دشوار را و تفسیر خواهد کرد برای شما هر چیز را و گواهی خواهد داد برای من چنانچه من گواهی دادم برای او، من مَثَلها برای شما آوردم و او تأویل آنها را برای شما خواهد آورد، آیا ایمان می‌آورید که این در انجیل است؟

جاثلیق گفت: بلی[1].

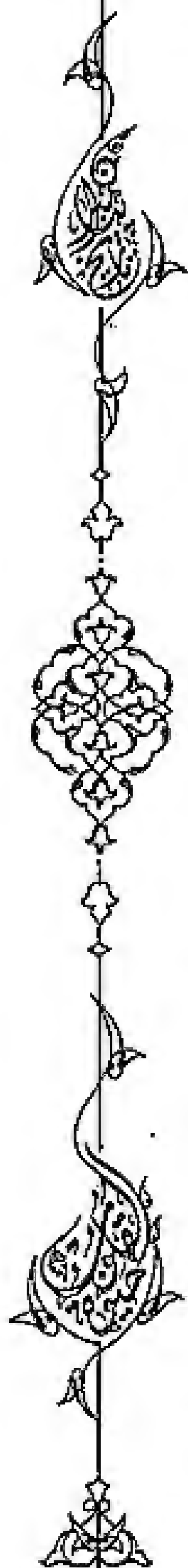
در حدیث موثق از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: از جمله مواعظی که حق تعالی به عیسی علیه‌السلام وحی فرمود این بود که:

ای عیسی! منم پروردگار تو و پروردگار پدران تو، نام من واحد است، و منم یگانه که تنها همه چیز را خلق کردم و همه چیز از صنع من است و همهٔ خلق در قیامت بسوی من بر می‌گردند.

ای عیسی! توئی مسیح و با برکت به امر من، و تو خلق می‌کنی از گِل مانند هیئت مرغ

---

۱. عیون اخبار الرضا ۱/ ۱۶۲؛ توحید شیخ صدوق ۴۲۴؛ احتجاج ۲/ ۴۱۱.



به اذن من، و تو زنده می‌کنی مردگان را به کلام من، بسوی من رغبت نما و از عقاب من ترسان باش که پناهی نمی‌یابی از عذاب من مگر آنکه بسوی من آئی.

ای عیسی! وصیت می‌کنم تو را وصیت کسی که مهربان باشد بر تو به رحمت در وقتی که لازم شده است برای تو از جانب من دوستی به سبب آنکه طلب کردی امری چند را که موجب خشنودی من است، پس تو را با برکت گردانیدم در بزرگی و خردسالی و در هر جا که باشی گواهی می‌دهم که تو بندهٔ من و پسر کنیز منی.

ای عیسی! مرا نزدیک دان به خود چنانچه آنچه در خاطر تو می‌گذرد به تو نزدیک است، و یاد کن مرا برای ذخیرهٔ آخرت خود، و تقرّب جو بسوی من به کردن نوافل و سنّتها، و بر من توکل کن تا کارهای تو را بسازم، و بر غیر من اعتماد مکن که کارهای تو را به او گذارم و یاری تو نکنم.

ای عیسی! صبر کن بر بلاهای من و راضی باش به قضاهای من و چنان باش که من می‌خواهم که چنان باشی، بدرستی که من می‌خواهم اطاعتم کنند و معصیت من نکنند.

ای عیسی! زنده دار یاد مرا به زبان خود و جا ده محبت مرا در دل خود.

ای عیسی! بیدار و آگاه باش در ساعتهایی که مردم در خواب غفلتند، و بیان کن برای مردم لطایف حکمتهای مرا.

ای عیسی! رغبت کننده باش به ثواب من و ترسان باش از عذاب من، و بمیران دل خود را از خواهش شهوتهای دنیا به ترس از من.

ای عیسی! شبها را رعایت کن برای طلب خشنودی من، و روزها را به تشنگی بگذران به روزه داشتن برای روز حاجت خود نزد من.

ای عیسی! سعی کن در نیکیها به قدر طاقت خود تا معروف گردی به نیکی به هر جانب که متوجه شوی.

ای عیسی! حکم کن در میان مردم به آنچه به جهت خیر خواهی ایشان به تو وحی کرده‌ام، و حکم مرا در میان ایشان برپا دار، بتحقیق که فرستاده‌ام برای تو کتابی را که شفا بخشندهٔ سینه‌ها است از مرضهای شک و شبههٔ شیطان.

ای عیسی! به راستی می‌گویم که ایمان نمی‌آورد به من کسی از خلق من مگر آن که خاشع و گریان می‌شود برای من، و خاشع نمی‌شود برای من مگر آن که امید می‌دارد از من ثواب مرا، پس گواه می‌گیرم تو را که او ایمن است از عقاب من تا تغییر ندهد دین مرا و بدل نکند سنّت مرا.

ای عیسی پسر بِکر منقطع از دنیا و متوسل به حق تعالی - یعنی پسر مریم -! بر خود گریه کن گریه کردن کسی که وداع اهل خود کرده باشد در دنیا و دنیا را دشمن داشته باشد و برای اهلش گذاشته باشد، و نباشد رغبت او مگر در آنچه نزد خداست از ثواب آخرت.

ای عیسی! با این ترک دنیا که گفتم باید که سخن خود را نرم کنی با مردم، و به هرکه برسی سلام بکنی، و بیدار باشی در وقتی که دیده‌های نیکان نیز در خواب است برای حذر کردن از زلزله‌های شدید و هولهای عظیم روز قیامت در وقتی که نفع نمی‌بخشد نه اهل و نه فرزندی و نه مال.

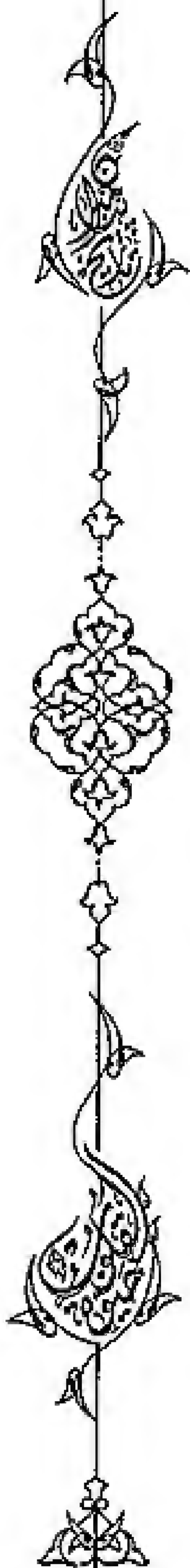
ای عیسی! سرمه کش دیدهٔ خود را به میل اندوه در هنگامی که اهل بطالت می‌خندند.

ای عیسی! باخشوع باش و صبرکننده باش، پس خوشاحال تو اگر برسد به تو آنچه وعده داده‌ام صبرکنندگان را.

ای عیسی! هر روز تعلقی از تعلقهای دنیا را از خود دور کن تا آخر بر تو دشوار نباشد ترک دنیا، بچش از دنیا آنچه مزه‌اش برطرف شده است، پس به راستی می‌گویم که در دست تو نیست مگر همان ساعت و روزی که در میانش هستی، پس اکتفا کن از دنیا به قدر کفاف و سعی کن در تحصیل توشهٔ آخرت خود و اکتفا کن به جامه‌های درشت و طعامهای بی‌مزه، زیرا که می‌بینی آنچه می‌پوشی و می‌خوری آخر به چه چیز منتهی می‌شود، و می‌پرسند آنچه را متصرف می‌شوی از دنیا که از کجا بهم رسانیدی و در کجا صرف کردی؟

ای عیسی! بدرستی که از تو سؤال خواهم کرد در قیامت، پس رحم کن بر ضعفا چنانچه من بر تو رحم می‌کنم و قهر و زجر بر یتیمان مکن.

ای عیسی! گریه کن بر نفس خود در نماز، و نقل نما قدمهای خود را بسوی جاهای نماز، و به من بشنوان صدای لذیذ خود را به ذکر من، زیرا که احسان من بر تو بسیار است.



ای عیسی! بسا امّتها را هلاک کردم به گناهی چند که تو را از آنها نگاهداشتم.

ای عیسی! مدارا کن باضعیفان و دیدهٔ ناتوان خود را به آسمان بگشا و مرا دعا کن که من به تو نزدیکم، و دعا مکن مرا مگر با تضرع و فراغ خاطر از یاد غیر من که اگر چنین مرا بخوانی اجابت تو می‌کنم.

ای عیسی! این دنیای فانی را نپسندیدم برای ثواب آنها که پیش از تو بودند، و نه برای عقاب آنها که انتقام از ایشان کشیدم، بلکه ثواب و عقاب هر دو را به آخرت انداختم که ابدی است و زوال ندارد.

ای عیسی! تو فانی می‌شوی ومن باقی می‌مانم، و از جانب من است روزیِ تو و نزد من است وقت مردن تو و بسوی من است بازگشت تو و بر من است حساب تو، پس از من سؤال کن و از غیر من سؤال مکن، و نیکو مرا دعا کن تا به نیکو تو را اجابت کنم.

ای عیسی! چه بسیارند آدمیان و چه کمند صبرکنندگان چنانچه درخت بسیار است و درختی که میوه‌اش نیکو باشد کم است، پس تو را فریب ندهد خوشایندگی درختی تا میوه‌اش را نچشی، یعنی از نیکی ظاهر مردم فریب مخور تا اخلاق و اعمال ایشان را امتحان نکنی.

ای عیسی! فریب ندهد تو را حال کسی که تمرّد و نافرمانی من می‌کند و روزی مرا می‌خورد و عبادت غیر مرا می‌کند پس مرا می‌خواند نزد شدتها و بلاها، و من دعای او را مستجاب می‌کنم پس باز برمی‌گردد به شرک و گناه خود و ترک گناه خود نمی‌کند، آیا بر من تمرّد می‌کند یا غضب مرا متعرض می‌شود؟! پس سوگند می‌خورم بذات مقدس خود که او را بگیرم گرفتنی که مفرّی و گریزگاهی از آن نداشته باشد و پناهی بجز من نیابد، به کجا می‌گریزد از آسمان و زمین من؟!

ای عیسی! بگو مر ستمکاران بنی‌اسرائیل را که: نخوانید مرا و حال آنکه حرامها را در زیر بغل خود گرفته‌اید و بتها را در خانه‌های خود گذاشته‌اید، یعنی مالها و فرزندان و زنان خود را بت خود گردانیده‌اید و آنها را بر رضای خدا اختیار می‌کنید، بدرستی که من سوگند خورده‌ام که هرکه مرا بخواند اجابت او بکنم و با این حال که مرا بخوانند اجابت من

لعنت خواهد بود بر ایشان تا پراکنده شوند.

ای عیسی! چند نظر جمیل بسوی ایشان کنم و انتظار ایشان کشم و ایشان را به درگاه خود طلبم و این گروه در غفلت باشند و بازگشت بسوی من نکنند، و سخنهای حق از دهان ایشان بیرون می‌آید و دل ایشان از آن خبر ندارد، و متعرض غضب من می‌شوند به گناهان و اظهار محبت می‌نمایند نسبت به مؤمنان.

ای عیسی! باید که زبان تو در آشکار و پنهان یکی باشد، همچنین دل تو و دیدهٔ تو باید که بسوی رضای آنکه او را دوست می‌داری نظر کند، بپیچ دل و زبان خود را از حرام و بپوش دیدهٔ خود را از آنچه خیری در آن نیست، بسا کسی که یک نظر کند و آن نظر کردن در دلش تخم شهوتی بکارد و آن شهوت او را هلاک گرداند.

ای عیسی! رحیم و مهربان باش و چنان باش برای بندگان من که می‌خواهی بندگان من با تو چنان باشند، و بسیار یاد کن مردن و مفارقت کردن اهل و فرزندان خود را، و مشغول لهو و امور باطل مشو که لهو صاحبش را فاسد می‌گرداند، و غافل مشو از یاد من که غافل از من دور است؛ یاد کن مرا به اعمال شایسته تا تو را یاد کنم به رحمت و ثواب خود.

ای عیسی! توبه کن بسوی من بعد از گناه و مرا به اعمال شایسته یاد کن و به یاد توبه کنندگان بیاور و ایمان بیاور به آنکه توبه را قبول می‌کنم، و نزدیکی بجو بسوی مؤمنان و امر کن ایشان را که مرا بخوانند با تو؛ و زنهار مگذار که دعای مظلومی در درگاه من بلند شود که قسَم بذات مقدس خود خورده‌ام که از برای دعای او دری از آسمان بگشایم و دعای او را مستجاب گردانم اگرچه بعد از مدتی باشد.

ای عیسی! بدان که مصاحب بد گمراه می‌کند و همنشین بد هلاک می‌کند، پس بدان که با کی همنشینی می‌کنی و اختیار کن برای خود برادران از مؤمنان.

ای عیسی! توبه کن بسوی من که بر من عظیم و بزرگ نمی‌نماید آمرزش گناهان، و منم رحمیترین رحیمان.

ای عیسی! عمل کن از برای نفس خود در مهلتی که یافته‌ای از اجل خود پیش از آنکه بمیری و دیگری از برای تو نکند، بدرستی که من جزا می‌دهم به حسنه چندین برابر آن، و

گناه، صاحبش را هلاک می‌کند، و پیشی گیر و سعی نما در اعمال صالحه چه بسیار مجلسی هست که چون اهلش برمی‌خیزند از عذاب جهنم آزاد شدند.

ای عیسی! ترک نما دنیای فانی منقطع را و راه رو در اثر منزلهای آنها که پیش از تو بوده‌اند، و ایشان را بخوان و با ایشان راز بگو، آیا از ایشان صدائی می‌شنوی؟! پس از احوال ایشان پند بگیر و بدان که بزودی تو با سایر زندگان به ایشان ملحق خواهید شد.

ای عیسی! بگو به آنها که تمرّد می‌کنند به معصیت من و مداهنه می‌کنند با اهل معاصی که متوقع عقوبت من و منتظر هلاک شدن باشند که عنقریب مستأصل خواهند شد با هلاک شدگان دیگر، خوشاحال تو ای پسر مریم پس خوشاحال تو اگر اخذ کنی به آدابی که امر فرموده است تو را به آنها خداوند تو که رحیم و مهربان است بر تو و ابتدا کرده است تو را به نعمت پیش از آنکه بطلبی از نهایت کرم خود، و در هر شدتی و بلائی فریادرس توست، پس معصیت او مکن.

ای عیسی! بدرستی که حلال نیست تو را معصیت من، بتحقیق که عهد کردم بسوی تو چنانچه عهد کردم بسوی پیغمبرانی که پیش از تو بودند و من بر این عهد از گواهانم.

ای عیسی! گرامی نداشته‌ام خلقی را به مثل دین خود، و انعام نکرده‌ام بر کسی به مثل رحمت خود.

ای عیسی! به آب بشوی ظاهر خود را و دوا کن به حسنات و طاعات دردهای باطن خود را، زیرا که بازگشت تو بسوی من است.

ای عیسی! عطا نمودم به تو آنچه انعام فرموده‌ام به آن بر تو فراوان بی‌آنکه آن را مکدّر گردانم به بلائی یا مصیبتی، و از تو قرضی طلبیدم برای نفع تو پس بخل ورزیدی تا هلاک شدی.

مؤلف گوید: این خطاب و بعضی از خطابهای دیگر اگرچه به حسب ظاهر با عیسی علیه السلام است، امّا مراد امّت آن حضرت است.

ای عیسی! خود را زینت ده به دین حق و به دوستی مساکین و درویشان و راه رو بر روی زمین به همواری و شکستگی، و در هر بقعهٔ زمین نماز کن که همه پاک است.

ای عیسی! کمر ببند برای عبادت من که هرچه آمدنی است ـ یعنی مرگ ـ نزدیک است، و بخوان کتاب مرا با طهارت و وضو، و بشنوان به من از خود صدای حزینی.

ای عیسی! خیری نیست در لذّتی که دائم نباشد و در عیشی که از صاحبش زایل شود.

ای پسر مریم! اگر ببیند دیدهٔ تو آنچه من مهیّا نموده‌ام از برای دوستان شایستهٔ خود، هرآینه بگدازد دل تو و هلاک شود نفس تو از شوق آنها؛ مثل خانهٔ آخرت خانه‌ای نیست، در آنجا مجاورت می‌نمایند با پاکان و داخل می‌شوند بر ایشان ملائکهٔ مقرّبان، و از جمیع اهوال قیامت ایمنند اهل آن خانه و آن خانه‌ای است که نعیم آن متغیر نمی‌شود و از اهلش زایل نمی‌شود.

ای پسر مریم! رغبت نما در تحصیل خانهٔ آخرت با آنها که رغبت می‌نمایند در آن، زیرا که آن خانه نهایت آرزوی آرزو کنندگان است و دیدنش خوشایند است، خوشاحال تو ای پسر مریم اگر بوده باشی از عمل کنندگان برای آن و داخل شوی در آن خانه باپدران خود آدم و ابراهیم علیهما السلام در باغستانها و نعیمهایی که هرگز نخواهی بدل نمود آنها را به نعمت دیگر یا از آن خانه منتقل شوی به خانهٔ دیگر، چنین جزا می‌دهم پرهیزکاران را.

ای عیسی! بگریز بسوی من با آنها که می‌گریزند از آتشی که پیوسته زبانه‌اش بلند است، و آتشی که دارای غلها و زنجیرها و عذابها است، و هرگز نسیمی داخل آن نمی‌شود و هرگز غمی از آن بیرون نمی‌رود، و قطعه‌ها است مانند قطعه‌های شب تار همه از ظلمت، هرکه از آن نجات یابد فایز و رستگار است، و نجات نمی‌یابد از آن کسی که از هلاک شدگان باشد، و آن خانهٔ جباران و از حد بدر روندگان و ستمکاران است، و جای هر درشت بدخو و هر فخر کنندهٔ متکبر است.

ای عیسی! بدخانه‌ای است جهنم برای کسی که بسوی آن میل نماید، و بد قرارگاهی است خانهٔ ظالمان، امر می‌کنم تو را که در حذر باشی از شرّ نفس خود، پس دانا و بینا باش به عظمت و قهر من.

ای عیسی! هر جا که باشی مترصد رحمت من و در یاد من باش و از عقاب من ترسان باش و گواهی بده که من تو را خلق کرده‌ام و تو بندهٔ منی و من تو را صورت بخشیده‌ام و از

رحم به زمین فرستادم.

ای عیسی! چنانچه شایسته نیست دو زبان در یک دهان و دو دل در یک سینه، همچنین دو غرض و دو محبت و دو خیال در یک دل نمی‌باشد، پس محبت غیر مرا از دل خود به در کن تا اعمال تو برای من خالص گردد.

ای عیسی! دیگران را بیدار مکن در هنگامی که خود در خواب غفلت باشی، و دیگران را آگاه مکن در حالتی که خود در لهو و لعب باشی، و بازگیر خود را از شهوتهای هلاک کنندهٔ دنیا چنانچه طفل را از شیر بازمی‌گیرند، و هر شهوت و هر خواهشی که تو را از من دور می‌کند از آنها دوری کن، بدان که تو نزد من منزلت رسول امین داری پس از من در حذر باش که هرکه را قربش بیشتر است بایدکه حذر او بیشتر باشد، بدان که دنیای تو آخر تو را بسوی من می‌افکند و من تو را به علم خود مؤاخذه خواهم کرد، و بایدکه نفست ذلیل و شکسته باشد در وقتی که مرا یاد می‌کنی و دلت با خشوع باشد در هنگامی که مرا به یاد مردم می‌آوری، و باید که بیدار باشی در وقتی که غافلان در خوابند.

ای عیسی! این نصیحت من است مر تو را و پند و موعظهٔ من است مر تو را پس قبول کن و بگیر از من که منم پروردگار عالمیان.

ای عیسی! هرگاه صبر کند بندهٔ من در تحصیل رضای من، ثواب عمل او بر من است، و من نزد اویم هرگاه مرا می‌خواند و من بسم از برای انتقام کشیدن از عاصیان خود، به کجا می‌گریزند از من ستمکاران؟!

ای عیسی! نیکو کن سخن خود را، و هر جا که باشی عالم و دانا و طلب کنندهٔ علم باش.

ای عیسی! حسنات و کارهای نیک خود را بسوی من بفرست تا آنکه همیشه آنها را برای تو یاد کنم، و چنگ زن در وصیتها و نصیحتهای من که در آنها شفای دلها است.

ای عیسی! اگر مکر کنی از مکر من ایمن مباش، در وقتی که به خلوت تو را گناهی میسّر شود یاد مرا فراموش مکن.

ای عیسی! پیوسته در محاسبهٔ نفس خود باش چون بازگشت تو بسوی من است تا

بیابی از من مثل ثواب عمل کنندگان را، زیرا که من اجر ایشان را مضاعف می‌دهم و من بهترین مزد دهندگانم.

ای عیسی! تو را به کلام خود آفریدم بی‌پدر و از مریم متولد شدی به امر من، و جبرئیل امین روحی که من از روحها برگزیده بودم به امر من در مریم دمید تا زنده شدی و بر روی زمین راه رفتی، اینها همه برای مصلحتی چند بود که پیوسته در علم قدیم من بود.

ای عیسی! زکریا به منزلهٔ پدر توست، و محافظت کنندهٔ مادر تو بود، در وقتی که به نزد او می‌رفت در محراب و روزیِ بهشت نزد او می‌یافت؛ و یحیی نظیر توست از میان سایر خلق من، بخشیدم او را به مادرش بعد از پیری او بی‌آنکه در او و در شوهرش قوّت فرزند بهم رسانیدن باشد، خواستم که از برای او ظاهر گردد قدرت و پادشاهی من و در تو هویدا شود توانائی من که هرچه را به هر نحو که می‌خواهم می‌توانم آفرید؛ و بدان که محبوبترین شما نزد من کسی است که اطاعت من بیشتر کند و از من ترسان‌تر باشد.

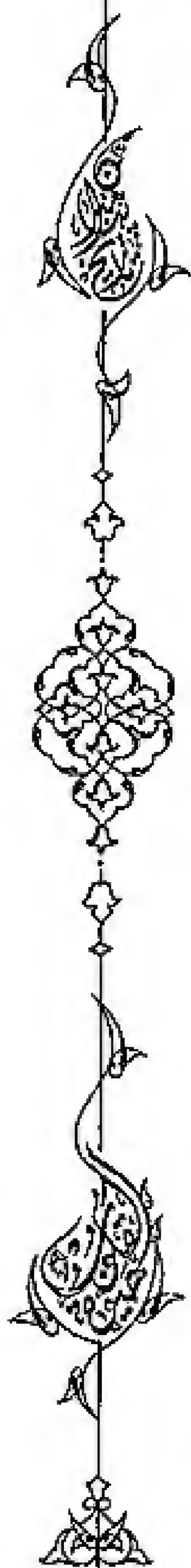
ای عیسی! بیدار باش و ناامید از رحمت من مشو و مرا تسبیح بگو با آنها که مرا تسبیح می‌گویند و به سخن طیّب مرا به پاکی یاد کن.

ای عیسی! چگونه کافر می‌شوند بندگان به من و حال آنکه همه در تحت قدرت منند و در زمین من می‌گردند و جاهلند به نعمتهای من و دوستی با دشمن من می‌کنند و چنین هلاک می‌شوند کافران.

ای عیسی! بدرستی که دنیا زندانی است بدبو، و زینت یافته است در این زندان برای مردم چیزی چند که جباران برای آنها یکدیگر را می‌کشند، زنهار که ترک کن دنیا را که هر نعمت او زایل می‌شود و نعیم آن نیست مگر اندکی.

ای عیسی! مرا طلب کن در وقتی که به جامهٔ خواب می‌روی که در آن وقت نیز مرا می‌یابی، و مرا بخوان در حالتی که مرا دوست داری که من شنواترین شنوندگانم و مستجاب می‌کنم دعای دعا کنندگان را.

ای عیسی! از من بترس و بندگان مرا از عقوبت من بترسان شاید که دست کوتاه کنند از آنچه می‌کنند، و اگر هلاک شوند دانسته هلاک شوند.



ای عیسی! از درنده می‌ترسی و از مرگ می‌ترسی، پس، از من که اینها را آفریده‌ام چرا نمی‌ترسی؟!

ای عیسی! پادشاهی مخصوص من است و در دست من است، و منم پادشاه حقیقی، اگر اطاعت من کنی تو را داخل بهشت خود می‌کنم در جوار صالحان.

ای عیسی! اگر من با تو در خشم باشم نفع نمی‌بخشد تو را راضی بودن هرکه از تو راضی باشد، و اگر من از تو خشنود باشم ضرر نمی‌رساند به تو هرکه با تو در غضب باشد.

ای عیسی! مرا در پنهان یاد کن تا تو را به رحمتهای خاصّ پنهان خود یاد کنم، و مرا آشکارا یاد کن تا تو را در مجمعی بهتر از مجمع آدمیان در ملکوت اعلا یاد کنم.

ای عیسی! مرا دعا کن مانند دعای غرق شده که او را فریادرسی نباشد.

ای عیسی! سوگند دروغ مخور به من که عرش من از غضب بر تو می‌لرزد.

ای عیسی! دنیا عمرش کوتاه است و آرزوهایش دراز است و نزد من خانه‌ای هست بهتر از آنچه اهل دنیا جمع می‌کنند.

ای عیسی! بگو به ستمکاران بنی‌اسرائیل که: چه خواهید کرد در وقتی که بیرون آورم از برای شما نامه‌ای که به راستی سخن گوید و ظاهر کند رازهائی را که پنهان می‌کردید و مشتمل باشد بر هرچه شما کرده‌اید؟!

ای عیسی! بگو به ستمکاران بنی‌اسرائیل که: شسته‌اید روهای خود را به انواع گناهان، و به عیبها آلوده کرده‌اید دلهای خود را، آیا به من مغرور می‌شوید یا بر من جرأت می‌کنید؟! خود را برای اهل دنیا به بوهای خوش خوشبو می‌کنید و اندرونهای شما نزد من مانند مردارهای گندیده است که گویا مردگانید.

ای عیسی! بگو به ایشان که: ناخنهای خود را قطع کنید از کسب حرام، و گوشهای خود راکر کنید از شنیدن فحش وکلام قبیح، و به دلهای خود رو به من آورید که من پاکیزگی و نیکوئی صورتهای شما را نمی‌خواهم بلکه پاکی و نیکی دلهای شما را می‌خواهم.

ای عیسی! شاد شو به حسنه‌ای که بکنی که موجب خشنودی من است، و گریه کن بر گناه خود که موجب غضب من است، و آنچه نمی‌خواهی نسبت به تو بکنند با دیگری آن را

مکن، اگر بر جانب راست رویت طپانچه بزنند جانب چپ را پیش کن، و تقرّب جو بسوی من به دوستی کردن با مردم تا توانی، و از بیخردان و جاهلان رو بگردان و با ایشان معارضه مکن.

ای عیسی! ذلیل باش برای آنها که کارهای نیک می‌کنند و با ایشان شریک شو در نیکی و گواه باش بر ایشان، بگو به ستمکاران بنی‌اسرائیل که: ای دوستان بد و همنشینان بر بدی! اگر ترک نکنید اعمال قبیحهٔ خود را هرآینه شما را مسخ خواهم کرد به میمون و خوک.

ای عیسی! بگو به ظالمان بنی‌اسرائیل که: اهل حکمت و علم و عمل از ترس من می‌گریند و شما هرزه می‌گوئید و می‌خندید با آن گناهان که دارید، آیا براتی از من به شما رسیده است؟ یا نامهٔ امانی از عذاب من در دست دارید؟ یا دانسته متعرض عقوبت من می‌شوید؟ پس بذات مقدس خود سوگند می‌خورم که شما را به عذابی معذّب گردانم که مَثَلی و عبرتی باشد برای آیندگان؛ پس بدرستی که تو را وصیت می‌کنم ای پسر مریمِ بکرِ بتولِ ترک کردهٔ دنیا به سید پیغمبران و دوست من از میان ایشان احمد که صاحب شتر سرخ است و صاحب روی نورانی که نورش جهان را روشن خواهد کرد، آن پاکدل شدید الغضب از برای من و صاحب حیای بسیار کریم، بدرستی که او رحمت است برای عالمیان و بهترین فرزندان آدم است نزد من در روز قیامت و گرامی‌ترین گذشتگان است بر من و نزدیکترین پیغمبران است بسوی من، از عرب بهم خواهد رسید و بی‌خط و سواد با علوم اولین و آخرین مبعوث خواهد شد، و دین مرا در میان مردم جاری خواهد کرد و صبر خواهد کرد در بلاها و آزارها برای رضای من و جهاد خواهد کرد با مشرکان به بدن خود برای حفظ دین من.

ای عیسی! تو را امر می‌کنم که خبر دهی به آمدن او بنی‌اسرائیل را و امر کنی ایشان را که تصدیق او بکنند و ایمان به او بیاورند و پیروی و یاری او بنمایند. [عیسی گفت: خدایا! او کیست؟ فرمود: ای عیسی! او را راضی کن تا از تو راضی باشم؛ عیسی گفت: خدایا!

قبول کردم پس او کیست؟ فرمود:][1] محمد نام اوست و رسول من است بسوی کافهٔ مردمان، و منزلت او از همه‌کس به من نزدیکتر است و شفاعت او نزد من از شفاعت همه‌کس لازمتر است، خوشاحال آن پیغمبر و خوشاحال امّت او اگر تا وقت مردن بر راه حقّ او درست بمانند، ستایش خواهند کرد او را اهل زمین و استغفار خواهند کرد برای امّت او اهل آسمان، و امین است بر رسالتهای من و صاحب میمنت است، پاک است از اخلاق بد، معصوم است از گناهان، بهترین گذشتگان و آیندگان است نزد من، و در آخر الزمان خواهد بود، و چون او بیرون آید آسمان بارانهای رحمت بر زمین ریزد و زمین انواع نعمتها و زینتهای خود را بیرون آورد، و دست بر هر چیز بگذارد من در آن چیز برکت بگذارم، زنان بسیار داشته باشد و فرزندان کم داشته باشد، و در مکه ساکن گردد در جائی که ابراهیم اساس کعبه را گذاشت.

ای عیسی! دین او سهل و آسان است، قبلهٔ او کعبه است، و او از گروه من است و من با اویم، پس خوشاحال او خوشاحال او، از برای اوست حوض کوثر و بهترین جاهای بهشت عدن زندگی کند گرامی‌ترین زندگیها و از دنیا بیرون رود با شهادت، در قیامت او را حوضی خواهد بود بزرگتر از ما بین مکه تا مطلع آفتاب از شراب ناب سر به مهر بهشت، و در دور آن حوض جامها باشد به عدد ستاره‌های آسمان و کوزه‌ها باشد به عدد کلوخهای زمین، و در آن آب لذت جمیع شرابها و میوه‌های بهشت باشد و هرکه یک شربت از آن بیاشامد هرگز تشنه نشود، و او را مبعوث خواهم کرد بعد از مدتی که میان تو و او فاصله‌ای شود، پنهان او با آشکار او و کردار او با گفتار او موافق باشد، امر نکند مردم را به چیزی مگر آنکه اول آن را بجا آورد، دین او جهاد کردن باشد در دشواری و آسانی و منقاد او گردند اهل شهرها و برای او خاضع گردد پادشاه روم بر دین او و دین پدرش ابراهیم، در هنگام طعام خوردن نام خدا می‌برد، به هرکه می‌رسد سلام می‌کند، و نماز می‌کند در هنگامی که مردم در خوابند.

---

۱. عبارت داخل کروشه از متن عربی روایت اضافه شده است.

او را پنج نماز واجب هست در هر شبانه روزی، که اول نماز او الله اکبر است و آخر نمازش سلام است، در وقت هر نماز ندا کنند مردم را به نماز که نماز خوانند چنانچه در معرکهٔ جنگ مردم را برای جنگ ندا می‌کنند، و قدمها را صف می‌کنند در نماز چنانچه ملائکه قدمهای خود را صف می‌کنند، و خاشع است برای من دل او و نور در سینهٔ اوست و حق بر زبان اوست و او با حق است هر جا که باشد، اصلش یتیم است و مانند درّ یتیم از خلق ممتاز است، مدتی در میان قوم خود باشد که قدر او را نشناسند و مرتبهٔ او را ندانند، دیده‌اش به خواب می‌رود و دلش به خواب نمی‌رود، و شفاعت کردن مخصوص اوست و زمان امّت او به قیامت متصل خواهد شد، چون امّت با او بیعت کنند دست رحمت من بر بالای دست ایشان است، و هرکه بیعت او را بشکند بر خود ستم کرده است، و کسی که وفا کند به بیعت او من وفا کنم برای او به بهشت، پس امر کن ستمکاران بنی‌اسرائیل را که نام او را از کتابهای خود محو نکنند و صفت او را که من در کتابهای ایشان فرستاده‌ام تحریف نکنند، سلام مرا به او برسانند بدرستی که او را در قیامت مرتبهٔ عظیمی خواهد بود.

ای عیسی! هرچه تو را به من نزدیک می‌گرداند تو را بر آن دلالت کردم، و هرچه تو را از من دور می‌گرداند تو را از آن نهی کردم، پس هرچه از برای خود بهتر می‌دانی آن را اختیار کن.

ای عیسی! بدرستی که دنیا شیرین است و تو را در دنیا به کار داشته‌ام که اطاعت من کنی، پس اجتناب کن از دنیا آنچه تو را از آن حذر فرمودم و بگیر از دنیا آنچه به تو عطا کردم به فضل خود، و نظر کن در کرده‌های خود مانند نظر کردن بندهٔ گناهکار، و نظر مکن در عمل دیگران مانند نظر کردن پروردگار، در دنیا زاهد باش و ترک کن لذّات آن را، و رغبت مکن در آنها که باعث هلاک تو می‌شود.

ای عیسی! تعقّل و تفکّر و نظر کن در نواحی زمین و عبرت بگیر که چگونه بوده است عاقبت ستمکاران.

ای عیسی! هر وصیتی که تو را کردم همه نصیحت و خیرخواهی تو است، گفته‌های من همه حقّ است و منم خداوند حق ظاهر کننده، و به راستی می‌گویم که اگر معصیت من

بکنی بعد از آنکه تو را خبر کردم نخواهد بود تو را از عقوبت من دوستی و یاوری که دفع آن از تو بکند.

ای عیسی! ذلیل گردان دل خود را به ترس از من، و نظر کن در دنیا به هر که حالش از تو پست‌تر است و شکر کن، و نظر مکن به حال کسی که از تو به حسب دنیا بالاتر است، و بدان که سر هر خطا و گناهی محبت دنیا است پس دوست مدار دنیا را که من آن را دوست نمی‌دارم.

ای عیسی! دل خود را به من شاد گردان و بسیار یاد کن مرا در خلوتها و بدان که من دوست می‌دارم که لابه و تضرع کنی به درگاه من، و باید که در حال مناجات من زنده دل باشی نه مرده دل.

ای عیسی! هیچ چیز را در بندگی با من شریک مکن، و از غضب من در حذر باش، و مغرور مشو به صحت بدن، و خود را در دنیا محل آرزوی مردم مکن که دنیا مانند سایه است که بزودی برطرف شود، و آنچه می‌آید از دنیا مانند گذشته‌های آن است؛ چنانچه از گذشته‌ها اثری نمانده است و وبالش مانده است، آینده نیز چنین خواهد گذشت پس سعی کن در اعمال صالحه به قدر طاقت خود و با حق باش هر جا که باشی هرچند تو را پاره پاره کنند و به آتش بسوزانند، پس کافر مشو به من بعد از شناختن من و مباش از جاهلان.

ای عیسی! بریز نزد من آب از دیده‌های خود و خاشع شو برای من به دل خود.

ای عیسی! استغاثه کن به من در حالات شدت که من فریادرس مکروبانم و مستجاب کنندهٔ دعای مضطرّانم و منم رحم کننده‌ترین رحم کنندگان[1].

و به سند موثق از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: حضرت عیسی علیه السلام به حواریان گفت: ای بنی‌اسرائیل! اندوهناک مشوید بر آنچه فوت می‌شود از دنیای شما هرگاه به سلامت باشد از برای شما دین شما، چنانچه اندوهناک نمی شوند اهل دنیا بر

---

۱. کافی ۱۳۱/۸؛ امالی شیخ صدوق ۴۱۶؛ تنبیه الخواطر ۴۵۷؛ اعلام الدین ۲۲۷؛ تحف العقول ۴۹۶.

آنچه فوت شود از دین ایشان هرگاه سالم باشد از برای ایشان دنیای ایشان[1].

و در کتب معتبره از حضرت عیسی علیه السلام منقول است که فرمود: خوشاحال آنان که بر یکدیگر رحم می‌کنند، ایشان مرحومند به رحمت الهی در روز قیامت؛ خوشاحال آنان که اصلاح می‌کنند در میان مردم، ایشان مقرّبان درگاه حقّند در قیامت؛ خوشاحال آنان که دلهای خود را پاک کرده‌اند از اخلاق ذمیمه، ایشان محل رحمت خاص الهی‌اند در قیامت؛ خوشاحال آنهاکه تواضع و فروتنی می‌کنند در دنیا، ایشان بر منبرهای پادشاهی خواهند بود در روز قیامت؛ خوشاحال مساکین و فقیران که از برای ایشان است ملکوت آسمان؛ خوشاحال آنان که در دنیا به اندوه می‌گذرانند که شادی برای ایشان است در قیامت؛ خوشاحال آنها که در دنیا گرسنه و تشنه می‌باشند برای خشوع نزد خدا که از رحیق بهشت در قیامت می‌آشامند؛ خوشاحال آنان که به پاکدامنی از مردم دشنام می‌شنوند و صبر می‌کنند که ملکوت آسمان برای ایشان است؛ خوشاحال شما اگر حسد بر شما برند مردم و دشنام دهند شما را و هر کلمهٔ قبیحی در حقّ شما گویند پس شاد شوید و خوشحال گردید که به سبب این مزد شما در آسمان بسیار خواهد بود.

و فرمود: ای بنده‌های بد! ملامت می‌کنید مردم را به گمانی که به ایشان می‌برید و ملامت نمی‌کنید خود را بر آنچه به یقین از خود می دانید؟!

ای بنده‌های دنیا! می تراشید سرهای خود را و کوتاه می‌کنید پیراهنهای خود را و سرها را به زیر می‌افکنید و کینه و صفات ذمیمه را از سینه‌های خود دور نمی‌کنید؟!

ای بنده‌های دنیا! مَثَل شما مَثَل قبرهای زینت کرده است که بیرونش خوشایند است برای نظر کنندگان و اندرونش استخوانهای پوسیده که به گناه آلوده است.

ای بنده‌های دنیا! مَثَل شما مَثَل چراغی است که از برای مردم روشنی می‌بخشد و خود را می‌سوزاند.

ای بنی‌اسرائیل! خود را در مجالس علما درآورید و دو زانو بنشینید بدرستی که خدا

---

۱. امالی شیخ صدوق ۴۰۱.

زنده می‌گرداند دلهای مرده را به نور حکمت چنانچه زنده می‌کند زمین مرده را به باران درشت قطره.

ای بنی‌اسرائیل! کم سخن گفتن حکمتی است بزرگ پس بر شما باد به خاموشی که راحت نیکوئی است و موجب کمی وزر و وبال و سبک شدن گناهان است، پس محکم کنید درگاه علم را که درگاه آن خاموشی است، بدرستی که حق تعالی دشمن می‌دارد بسیار خنده کننده را در غیر محلّ تعجب و بسیار راه رونده را بدون حاجت، و خدا دوست می‌دارد والی و پیشوائی را که مانند شبان از رعیت خود غافل نگردد، پس از خدا شرم دارید در پنهان چنانچه از مردم شرم می‌دارید در آشکار، و بدانید که کلمهٔ حکمت، گمشدهٔ مؤمن است پس بر شما باد به سعی کردن در تحصیل حکمت پیش از آنکه بالا رود و از میان شما برطرف شود، و بالا رفتنش به آن می‌شود که روایت کنندگان حکمتهای الهی برطرف شوند.

ای صاحب علم! تعظیم نما دانایان را برای علم ایشان و ترک کن منازعه کردن با ایشان را، و خرد و حقیر شمار نادانان را برای جهل ایشان، و مران و دور مکن نادانان را از خود و لیکن ایشان را نزدیک خود بطلب و علم به ایشان بیاموز.

ای صاحب علم! بدان که هر نعمت که از شکر آن عاجز شوی به منزلهٔ گناهی است که بر آن مؤاخذه گردی، هر معصیت که از توبهٔ آن عاجز شوی به منزلهٔ عقوبتی است که به آن معاقب شوی.

ای صاحب علم! چه بسیار شدتها و بلاها است که نمی‌دانی چه وقت تو را فرا خواهد گرفت، پس مستعد شو برای آنها پیش از آنکه به ناگاه به تو رسد.

و باز منقول است که روزی حضرت عیسی علیه‌السلام به اصحاب خود فرمود که: اگر احدی از شما بگذرد بر برادر مؤمن خود و ببیند که عورت او گشوده است، آیا گشوده‌تر خواهد کرد یا جامه را بر روی عورت او خواهد انداخت و خواهد پوشید؟

گفتند: بلکه خواهد پوشید.

فرمود که: نه، بلکه می‌گشائید جامه را و عورت او را مکشوف‌تر می‌کنید.

گفتند: ای روح الله! چگونه حال ما را چنین بیان کردی؟

فرمود: زیرا که بر عیبهای برادر مؤمن خود مطّلع می‌شوید و آنها را نمی‌پوشید و او را رسوا می‌کنید، این مَثَل را برای این به شما گفتم، به حق و راستی می‌گویم به شما که من شما را علم می‌آموزم که بعمل آورید و تعلیم دیگران نمائید و به شما نمی‌آموزم که سبب عجب شما شود و خود را بزرگ دانید، بدرستی که نمی‌رسید بـه آنـچه مـی‌خواهـید از ثوابهای آخرت مگر به ترک مشتهیات دنیا، و ظفر نمی‌یابید بر آنچه آرزوی آن دارید از درجات عالیه مگر به صبر کردن بر مکروهات و شدتها، و زنهار که حذر کنید از نظر کردن که در دل می‌کارد تخم شهوتی و همین بس است برای فتنهٔ صاحبش، خوشاحال آن کسی که دیدنش به چشم دل باشد نه به چشم سر، و نظر مکنید بر عیبهای مردم مانند آقایان و نظر کنید در عیبهای خود مانند بندگان بدرستی که مردم دو قسمند: بعضی مـبتلایند بـه عیبها و گناهان و بعضی عافیت یافته‌اند از اینها، پس اگر به مبتلا نظر کنید بر او رحم کنید و حمد کنید خدا را که شما را عافیت داده است از بلاهای ایشان، و اگر به اهل عافیت نظر کنید سعی کنید که خود را مثل ایشان گردانید و از خدا عافیت بطلبید.

ای بنی‌اسرائیل! شرم نمی‌کنید از خدا آب که می‌خورید بر شما گوارا نیست اگر اندک خاشاکی در میان آب باشد، و اگر به قدر بزرگی فیل از حرام فرو برید پروا نمی‌کنید؟!

ای بنی‌اسرائیل! در تورات شما را امر کرده است خدا که نیکی کنید با خویشان خود و هرکه با شما نیکی کند در برابر او نیکی بکنید، و من امر می‌کنم و وصیت می‌کنم شما را که پیوند کنید با هرکه از شما قطع می‌کند، و عطا کنید به هرکه از شما منع عطای خود می‌کند، و احسان نمائید به هرکه با شما بدی می‌کند، و سلام کنید به هرکه شما را دشنام می‌دهد، و انصاف بورزید با هرکه با شما خصمی می‌کند، و عفو کنید از هرکه بر شما ستم مـی‌کند همچنان که دوست می‌دارید که عفو کنند از بدیهای شما، پس عبرت گیرید به عفو خدا از شما، آیا نمی‌بینید که آفتاب خدا بر نیکوکار و بدکردار شما می‌تابد و باران او بر صالحان و خطاکاران شما می‌بارد؟! و اگر شما دوست ندارید مگر کسی را که شما را دوست دارد، و احسان مکنید مگر با کسی که احسان با شما کند، و مکافات نکنید مگر با کسی که عـطا

نسبت به شما کند، پس چه فضیلت خواهد بود شمام را بر غیر شما؟ و سفیهانی که فضلی و علمی ندارند نیز آنها را می‌کنند، و لیکن اگر می‌خواهید که دوستان و برگزیدگان خداوند عالمیان باشید پس احسان کنید با هرکه با شما بدی کند و درگذرید از هرکه بر شما ظلم کند و سلام کنید بر هرکه از شما رو بگرداند، و بشنوید سخن مرا و حفظ نمائید وصیت مرا و رعایت کنید عهد مرا تا فقها و دانایان باشید.

به راستی می‌گویم به شما که پیوسته دلهای شما متوجه جائی است که گنجهای خود را در آنجا گذاشته‌اید که مبادا تلف شود و ضایع گردد، پس گنجهای خود را در آسمان بگذارید تا حفظ شود از آنکه آنها را کرم بخورد و یا دزد ببرد.

به حق و راستی می‌گویم به شما که بنده قادر نیست که خدمت کند دو خداوند را چنانچه باید بکند، و البته یکی را بر دیگری اختیار خواهد کرد هرچند سعی کند، همچنین جمع نمی‌شود از برای شما محبت خدا و محبت دنیا.

به راستی می‌گویم به شما که بدترین مردم، عالمی است که اختیار کند دنیای خود را بر علم خود پس دوست دارد دنیا را و طلب نماید آن را و سعی کند در آن، و اگر تواند که جمیع مردم را به حیرت گذارد برای دنیای خود پروا نکند؛ چه نفع می‌بخشد کور را گشادگی نور آفتاب و حال آنکه او نمی‌بیند، همچنین نفع نمی‌بخشد به عالم علمی که به آن عمل نکند؛ چه بسیار است میوه‌های درختان و از همه منتفع نمی‌توان شد و همه را نمی‌توان خورد، همچنین علما بسیارند و از علم همه منتفع نمی‌توان شد؛ چه بسیار گشاده است زمین و در همه جای زمین ساکن نمی‌توان شد، همچنین سخن‌گویان بسیارند و سخن همه راست نمی‌باشد و بسیار سخنی اعتماد را نمی‌شاید، پس خود را حفظ کنید از علمای دروغگوئی چند که جامه‌های پشم می‌پوشند و از روی شید و مکر سرها به زیر می‌افکنند و گناهان را به تزویر و مکر در نظر مردم عبادت می‌نمایند و از زیر ابروهای خود مانند گرگان نظر می‌کنند و گفتار ایشان مخالف کردار ایشان است، آیا از درخت خار مغیلان انگور می‌توان چید؟! و از درخت حنظل انجیر می‌توان چید؟! همچنین گفتار علمای کاذب تأثیر نمی‌کند و داعی نمی‌شود مگر بر گناه، نه چنین است که هرکه سخنی

گوید راست گوید.

به راستی می‌گویم به شما که زراعت در زمین نرم می‌روید و بر روی سنگ نمی‌روید، همچنین حکمت در دل متواضع و نرم و شکسته جا می‌کند و نمو می‌کند و در دل متکبران و جباران جا نمی‌کند، آیا نمی‌دانید که هرکه سر را بسوی سقفِ پست بلند می‌کند سرش می‌شکند و هرکه خم می‌شود و سر را پست می‌کند در زیرش می‌نشیند و از سایه‌اش منتفع می‌شود؟! همچنین در خانهٔ پست دنیا هرکه گردنکشی و تکبر می‌کند خدا سرش را می‌کوبد و او را پست و ذلیل می‌کند و هرکه تواضع و شکستگی می‌کند از دنیا منتفع می‌شود و خدا او را بلند می‌کند.

بدانید که در هر مشکی عسل نیکو نمی‌ماند بلکه مشکی که دریده نباشد و خشک نباشد و متعفن و فاسد نشده باشد عسل را پاکیزه و طیّب نگاه می‌دارد، همچنین دلها ظرف حِکَم و معارف است، اگر شهوتها و خواهشهای دنیا سر دل را سوراخ نکند و طمع دنیا آن را چرکین نکند و نعمتها و لذّتها آن را خشک و سنگین نکنند حکمت را درست نگاه می‌دارد و فاسد نمی‌کند.

به راستی می‌گویم به شما گاهی است که آتشی در خانه می‌افتد و از خانه‌ای به خانهٔ دیگر سرایت می‌کند تا خانه‌های بسیار را می‌سوزاند مگر آنکه خانهٔ اول را تدارک کنند و خراب کنند تا پیهای آن که آتش در آن کاری نتواند کرد و خانه‌های دیگر از ضرر آتش سالم مانند، همچنین ظلم مانند آتش است اگر ظالم اول را منع کنند و دستش را کوتاه کنند بعد از او ظالم دیگر بهم نمی‌رسد که در ظلم پیروی او کند، همچنانچه آتش اگر در خانهٔ اول چوبی و تخته‌ای نیابد که بسوزاند سرایت به خانهٔ دیگر نمی‌کند.

به راستی می‌گویم به شما که هرکه بیند ماری متوجه برادر مؤمن اوست که او را بگزد و خبردار نکند تا مار او را بکشد، ایمن نخواهد بود از آنکه شریک باشد در خون او، همچنین هرکه بیند که برادر مؤمن او گناهی می‌کند و او را از عاقبت آن گناه نترساند تا وبال آن گناه به او برسد ایمن نباشد از آنکه در گناه او شریک باشد، و کسی که قادر باشد

که ظالمی را از ظلم او بکیباند[۱] و تکند چنان است که خود آن ظلم را کرده باشد، و چگونه ظالم از ستم خود بترسد و حال آنکه ایمن است در میان شما و کسی او را نهی نمی‌کند و سرزنش نمی‌کند و کسی دستش را از ظلم نمی‌گیرد، پس چرا دست کوتاه کنند ستمکاران و چگونه مغرور نشوند به ستم خود؟!

آیا همین بس است شما را که بگوئید ما ظلم نمی‌کنیم و هر که ظلم خواهد بکند؟! و ببینید که ظلم می‌کند و منع نکنید و سعی در دفع آن ننمائید؟! اگر چنین می‌بود که شما گمان کرده‌اید حق تعالی در وقتی که عذاب بر ظالمان می‌فرستاد می‌بایست که عذاب او فرو نگیرد آنها را که ظلم نکرده‌اند و منع ظالمان هم نکرده‌اند، و حال آنکه هرگاه که خدا بر گروهی عذاب فرستاده است هر دو طایفه را عذاب فرو گرفته است.

وای بر شما ای بنده‌های بد! چگونه امید دارید که خدا ایمن گرداند شما را از ترس روز قیامت و حال آنکه از مردم می‌ترسید در اطاعت خدا و اطاعت مردم می‌کنید در معصیت خدا و وفا به عهد مردم می‌کنید در امری چند که شکنندهٔ عهد خدا است؟!

به راستی می‌گویم به شما که خدا ایمن نمی‌گرداند از ترس بزرگ روز جزا کسی را که بندگان خدا را خداهای خود داند بغیر از خدا.

وای بر شما ای بندگان بد! از برای دنیای دنی و شهوتهای فانی تقصیر می‌نمائید در تحصیل ملک بهشت ابدی و فراموش می‌کنید هولهای روز قیامت را؟!

وای بر شما ای بندگان دنیا! از برای نعمت زایل و زندگی منقطع دنیا از خداوند خود می‌گریزید و لقای ثواب او را نمی‌خواهید، پس چگونه خدا لقای شما را خواهد و شما کراهت دارید از لقای او؟! و خدا دوست نمی‌دارد مگر ملاقات کسی را که او ملاقات خدا را دوست دارد، و کراهت دارد خدا از لقای کسی که لقای او را کراهت داشته باشد، و چگونه دعوایی می‌کنید و گمان می‌برید که شما دوستان خدائید بغیر از مردم و حال آنکه می‌گریزید از مرگ و چسبیده‌اید به دنیا؟! چه فایده بخشد مرده را خوشبوئي حنوط او و یا

---

۱. کیباندن: منحرف ساختن.

سفیدیِ کفن او و حال آنکه در خاک اینها می‌پوسند؟! همچنین نفعی نمی‌دهد شما را خوشایندگی دنیای شما که زینت یافته است برای شما و حال آنکه همه از شما مسلوب و زایل می‌شود؛ و چه فایده بخشد شما را پاکیزگی بدنها و صفای رنگهای شما و حال آنکه بازگشت شما بسوی مرگ است و در خاک خواهید ماند و در تاریکی قبرها به سر خواهید برد چندان که از خاطرها محو شوید؟!

وای بر شما ای بنده‌های دنیا! مَثَل شما مَثَل کسی است که در آفتاب چراغ افروزد و حال آنکه فائده نمی‌بخشد او را، و در شب تار در ظلمت نشیند و چراغ نیفروزد و حال آنکه چراغ را برای تاریکی به او داده‌اند، زیرا که نور علم خود را برای دنیا به کار می‌فرمائید و حال آنکه معیشت دنیای شما را خداوند شما متکفل شده است و علم شما در آن فائده نمی‌دهد، و به نور علم راه آخرت را طی نمی‌کنید و حال آنکه برای آن علم را به شما داده‌اند، و بی‌نور علم آن راه را طی نمی‌توانید کرد، می‌گوئید که آخرت حقّ است و پیوسته مشغول تهیهٔ دنیای خود گردیده‌اید، می‌گوئید که مرگ حقّ است و از مرگ می‌گریزید، می‌گوئید که خدا می‌شنود و می‌بیند و نمی‌ترسید از آنکه اعمال بد شما را احصا می‌کند، پس چگونه تصدیق شما کند کسی که این اقوال را از شما شنود و آن اعمال را از شما بیند؟!

بدرستی که کسی که بی‌علم دروغ گوید معذورتر است از کسی که با علم دروغ گوید اگرچه در هیچ دروغی عذر نمی‌باشد.

به راستی می‌گویم به شما که چون چهارپا را سوار نشوند و ریاضت و کار نفرمایند چموش می‌شود و خلقش متغیر می‌شود، همچنین دلها را اگر به یاد مرگ نرم نکنند و به مشقت عبادت آن را هموار نکنند سنگین و سرکش می‌شود، خانهٔ تاریک را چه فایده می‌بخشد چراغی که در بامش بیفروزند و میان خانه تاریک و با وحشت باشد؟! همچنین نفع نمی‌دهد شما را نور علمی که از دهانهای شما بیرون می‌آید و دلهای شما از آن خالی و بی‌بهره باشد، پس بزودی در خانه‌های تاریک خود چراغ برافروزید و دلهای سنگین تیرهٔ خود را به نور حکمت روشن گردانید پیش از آنکه زنگ گناهان بر آنها بنشیند و از سنگ

سخت‌تر شود؛ و چگونه طاقت برداشتن بارهای گران دارد کسی که یاری نجوید از مردم در برداشتن آنها؟! یا چگونه سبک می‌شود گناهان کسی که طلب آمرزیدن آنها از خداوند خود نکند؟! و چگونه پاکیزه می‌باشد جامهٔ کسی که پوشد و نشوید آن را؟! یا چگونه پاک می‌شود از گناهان کسی که تکفیر آنها به حسنات نکند؟! و چگونه نجات می‌یابد از غرق شدن کسی که دریا را بی‌کشتی عبور کند؟! یا چگونه نجات می‌یابد از فتنه‌های دنیا کسی که دوای آن به سعی و اهتمام در عبادت نکند؟! و چگونه مسافر بی‌راهنما به منزل می‌رسد؟! و همچنین چگونه به بهشت می‌رسد کسی که مسائل دین خود را نداند؟! و چگونه به خشنودی خدا می‌رسد کسی که فرمانبرداری او نکند؟! و چگونه عیب روی خود را می‌بیند کسی که در آئینه نظر نکند؟! و چگونه کامل می‌گرداند دوستی خلیل و دوست خود را کسی که برای او ندهد بعضی از آنها را که نزد خود دارد؟! و همچنین چگونه کامل می‌گرداند محبت پروردگارش را کسی که قرض ندهد به خدا بعضی از آنها را که روزیِ او کرده است؟!

به راستی می‌گویم به شما که چنانچه نقصی به دریا نمی‌رسد اگر کشتی در آن غرق شود و هیچ ضرر به او نمی‌رساند، همچنین معصیتهای شما از بزرگیِ خدا چیزی کم نمی‌کند و هیچ ضرر به او نمی‌رسد، بلکه نقص و ضرر به خود می‌رسانید؛ و چنانچه نور آفتاب کم نمی‌شود از بسیاریِ مردم که در آن گردند و از آن منتفع شوند بلکه همه در روشنی آن زندگی می‌کنند و از آن منتفع می‌شوند و نورش کاسته نمی‌شود، همچنین از خزانهٔ خدا کم نمی‌شود روزیِ بسیار که به شما بدهد، بلکه به روزی او تعیّش می‌کنید و به روزی او زندگانی می‌کنید، و هرکه شکر کند نعمتش را زیاده می‌گرداند و او جزا دهنده و داناست.

وای بر شما ای مزدوران بد! مزد را تام می‌گیرید و روزیِ پروردگار خود را می‌خورید و جامهٔ او را می‌پوشید و خانه‌ها در زمین او بنا می‌کنید و عمل آن خداوندی که شما را کار فرموده است ضایع می‌کنید، و عنقریب پروردگارِ عمل طلب خواهد کرد از شما آن عملها را که فاسد کرده‌اید و نازل خواهد کرد بر شما عذابی که موروث مذلت شما باشد، و خواهد فرمود که گردنهای شما را از بیخ ببرند و دستهای شما را از بندها قطع کنند، و امر خواهد

کرد که جسدهای شما را بر سر راهها بیفکنند تا پند گیرند از شما پرهیزکاران و عبرتی باشید برای ستمکاران.

وای بر شما ای علمای بدا در خاطر خود مگذرانید که حق تعالی اجلهای شما را برای این از شما تأخیر کرده است که مرگ بر شما نازل نخواهد شد، بزودی مرگ خواهد رسید به شما و شما را از خانه‌های خود بیرون خواهد کرد، پس امروز دعوت حق تعالی را در گوشهای خود جا دهید، و از این روز شروع کنید در نوحه کردن بر جانهای خود، و از این وقت بگریید بر گناهان خود، و از امروز تهیه و استعداد سفر خود را بگیرید و مبادرت نمائید به توبه بسوی پروردگار خود.

به راستی می‌گویم به شما که چنانچه بیمار نظر می‌کند به طعامهای لذیذ و رغبت به آنها نمی‌کند و اگر بخورد لذّت نمی‌یابد به سبب شدت وجعی که دارد، همچنین کسی که درد محبت دنیا در دل او هست از عبادت لذّت نمی‌یابد و شیرینی عبادت الهی را نمی‌فهمد به سبب آنکه محبت مال دنیا او را رنجور کرده است؛ چنانچه بیمار را خوش می‌آید که طبیب دانا برای او دوائی را وصف کند به امید شفا، چون به خاطرش می‌آید تلخی دوا و بدی طعم آن بر او مکدّر می‌شود شفا، همچنین اهل دنیا لذت می‌یابند از بهجت و حسن دنیا و انواع لذّاتی که در دنیا هست، چون بی‌خبر رسیدن مرگ را به خاطر می‌رسانند تلخ می‌شود عیشهای ایشان و مکدّر می‌شود لذّتهای ایشان.

به راستی می‌گویم به شما که همهٔ مردم ستاره‌ها را می‌بینند و لیکن هدایت نمی‌یابند به آنها مگر کسی که مجاری و منازل و طریق حرکتهای آنها را داند، همچنین همهٔ شما حکمت و علوم حق را درس می‌گوئید و هدایت نمی یابد از شما به آنها مگر کسی که عمل کند به آنها.

وای بر شما ای بندگان دنیا! گندم را پاک کنید و پاکیزه بشوئید و نیکو خرد کنید تا مزه‌اش را بیابید و خوردنش بر شما گوارا باشد، همچنین خالص گردانید ایمان خود را از خس و خاشاک شک و شبهه و ریا و کامل گردانید آن را به اعمال صالحه تا حلاوت ایمان را بیابید و نفع بخشد شما را عاقبت آن.

به راستی می‌گویم به شما که اگر چراغی را بیابید که به روغن قطران ـ که گندیده‌ترین روغنها است ـ افروخته‌اند در شب تاری هرآینه از نور آن منتفع خواهید شد و مانع نخواهد شد شما را از انتفاع به آن بوی قطران، همچنین سزاوار آن است شما را که حکمت و علم حق را بگیرید از هرکه آن را نزد او بیابید و مانع نشود شما را آنکه خود عمل به آن نمی‌کند.

وای بر شما ای بنده‌های بدکردار! نیستید مانند حکیمان که تعقّل کنید حق را، و نیستید مانند بردباران که دانا گردید به مسائل دین خود، و نیستید مانند دانایان که به علوم الهی دانا گردید، و نیستید مانند غلامان پرهیزکار و نه مانند آزادان بزرگوار که از بندگی تعلقات نفسانی آزاد شده‌اند، و نزدیک است که دنیا شما را از بیخ برکند پس بر رو دراندازد و بینی‌های شما را بر خاک مذلت بمالد و گناهان شما موی پیشانی شما را بگیرد و بکشد و علم شما بر عقب گردن شما بزند تا تسلیم کنند شما را بسوی پادشاه جزا دهنده، عریان و تنها، پس جزا دهد شما را به بدیهای اعمال شما.

ای بنده‌های دنیا! شما را به سبب دانائی، پادشاهی نداده‌اند بر همهٔ خلایق که علم خود را پس پشت انداخته‌اید و به آن عمل نمی‌کنید و رو به دنیا آورده‌اید و به اغراض دنیا حکم می‌کنید و برای دنیا تهیه می‌گیرید و دنیا را اختیار کرده‌اید بر آخرت و آن را آبادان می‌کنید تا یکی از برای دنیا خواهید بود و خدا را در شما بهره‌ای نخواهد بود.

به راستی می‌گویم به شما که درنمی‌یابید شرف آخرت را مگر به ترک آنچه دوست می‌دارید از دنیا، پس میندازید توبه را به فردا که پیش از آمدن فردا شبی و روزی هست و قضای الهی در اول و آخر روز به بندگان می‌رسد، پس چه می‌دانید که تا فردا خواهید ماند و توفیق توبه خواهید یافت.

به راستی می‌گویم به شما که گناهان کوچک که مردم حقیر می‌شمارند از مکیده‌ها و دامهای شیطان است که حقیر و خرد می‌نماید آنها را در نظر شما که از کردن آنها پروا نکنید، چون جمع شدند بسیار می‌شوند و شما را فرو می‌گیرند و هلاک می‌کنند.

به راستی می‌گویم به شما که خود را به دروغ مدح کردن و خود را در دین تزکیه کردن و

ثنا گفتن سرکردهٔ شرور و بدیها است، و دوستی دنیا سرکردهٔ هر گناه است.

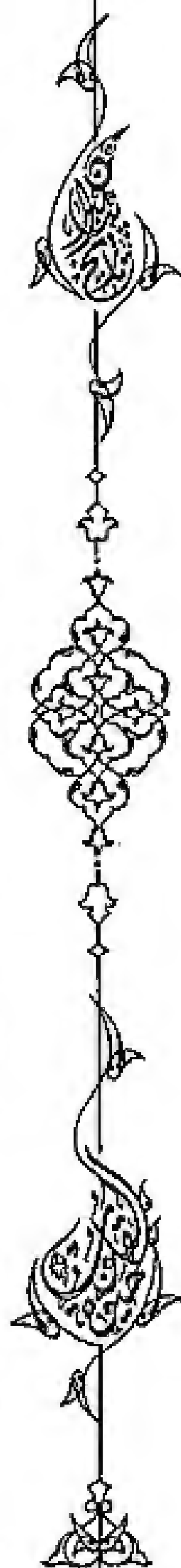
به راستی می‌گویم به شما که تأثیر هیچ عمل در شرف و بزرگی آخرت و یاری و یاوری بر حوادث و بلاهای دنیا مانند نمازی نیست که بر آن مداومت نمائید، و هیچ عملی آدمی را به خدا نزدیکتر نمی‌گرداند از نماز، پس مداومت نمائید بر نماز زیرا هر عمل شایسته‌ای که بنده را به خدا نزدیک گرداند نماز از آن بهتر است و نزد خدا برگزیده‌تر است.

به راستی می‌گویم به شما که هر عملی که کند ستم‌کشیده‌ای و انتقام از ظالم خود نکشیده باشد نه به گفتار و نه به کردار و نه کینه‌ای که از او در دل داشته باشد در ملکوت آسمان ثواب آن عظیم است. بگوئید کدام‌یک از شما روشنائی را دیده است که نامش تاریکی باشد یا تاریکی دیده است که نامش روشنائی باشد؟! همچنین جمع نمی‌شود برای بنده که هم مؤمن باشد و هم کافر، یا هم اختیار کنندهٔ دنیا باشد و هم رغبت کننده در آخرت، آیا دیده‌اید کسی را که جو بکارد و گندم درو کند یا گندم بکارد و جو درو کند؟! همچنین هر بنده‌ای در آخرت آن را درو کند که در دنیا کِشته است و جزا داده می‌شود به آنچه کرده است.

به راستی می‌گویم به شما که مردم در علم حکمت دو صنفند: یکی آن است که حکمت را به گفتار خود محکم می‌کند و به کردار خود ضایع می‌کند، و دیگری آن است که به گفتار خود حکمت را محکم می‌کند در میان مردم و به نیکی کردار خود تصدیق گفتار خود می‌کند، چه بسیار فرق هست میان این دو کس، پس خوشا حال علمای به کردار و وای بر حال علمای به گفتار.

به راستی می‌گویم به شما کسی که پاک نکند از میان زراعت خود گیاههای باطل را، بسیار می‌شوند تا زراعت او را فرا می‌گیرند و فاسد می‌کنند، همچنین هرکه از دلش محبت دنیا را بیرون نکند ریشهٔ آن قوی می‌شود تا تمام دل او را فرا می‌گیرد و بعد از آن مزهٔ محبت آخرت را نمی‌یابد.

ای بندگان دنیا! مسجدهای پروردگار خود را زندان بدنهای خود گردانید و دلهای خود را خانه و مسکن تقوا و پرهیزکاری گردانید و آنها را مأویٰ و محلّ سکنای شهوتها



مگردانید.

به راستی می‌گویم به شما که هرکه در بلا جزع بیشتر می‌کند محبت دنیا را بیشتر دارد، و هرکه در بلا صبر بیشتر می‌کند او زاهدتر است در دنیا.

وای بر شما ای علمای بد! آیا مردگان نبودید خدا شما را زنده کرد؟! چون شما را زنده کرد به علم و کمال، مُردید به ترک عمل به آنها؛ وای بر شما! آیا اُمّی و بی‌خط و سواد نبودید پس شما را عالم کرد، پس چون عالم کرد شما فراموش کردید خدا را، آیا نبودید عاری از آداب پس آداب حسنه را به شما آموخت، چون یاد گرفتید به جهالت و سفاهت خود برگشتید؟! وای بر شما! آیا گمراه نبودید شما را هدایت کرد، چون هدایت کرد شما را گمراه شدید؟! وای بر شما! آیا کور نبودید شما را بینا کرد، چون شما را بینا کرد کور شدید؟! وای بر شما! آیا کر نبودید و شما را شنوا کرد، چون شنوا کرد شما را کر شدید؟! وای بر شما! آیا لال نبودید و شما را گویا کرد، چون شما را گویا کرد لال شدید از گفتن حق؟! وای بر شما! آیا طلب فتح و نصرت نکردید از خدا و به شما کرامت کرد، چون نصرت یافتید از دین برگشتید؟! وای بر شما! آیا ذلیل نبودید در میان خلق و شما را عزیز کرد، چون عزیز شدید قهر و جبر کردید بر زیردستان خود و از حدّ خود تجاوز کردید و نافرمانی خدا کردید؟! وای بر شما! آیا ضعیف نبودید در زمین که می‌ترسیدید مردم شما را بربایند پس شما را یاری کرد خدا و قوّت بخشید، چون یاری کرد شما را تکبر و تجبر کردید؟! پس وای بر شما از خواری روز قیامت که چگونه شما را ذلیل و بی‌مقدار و خرد و بی‌اعتبار خواهد کرد.

وای بر شما ای علمای بد! که اعمال ملحدان می‌کنید و امید مرتبهٔ آنها دارید که بهشت را خدا به ایشان به میراث می‌دهد و به روش ایمنان از عقوبات الهی مطمئن گردیده‌اید، امر خدا موافق خواهش و آروزهای شما نخواهد بود و برای مردن به دنیا آمده‌اید و برای خراب شدن خانه‌ها می‌سازید و مزرعه‌ها آباد می‌کنید، آنچه تهیه می‌کنید از برای وارثان خود مهیّا می‌کنید.

به راستی می‌گویم برای شما که موسی علیه‌السلام به شما می‌گفت: قسم دروغ به خدا

مخورید، من می‌گویم که قسَم راست و دروغ مخورید به خـدا و لیکن بگـوئید «نـه» و «آری» بی‌سوگند.

ای بنی‌اسرائیل! بر شما باد به خوردن سبزیهای صحرائی و نان جـو و شـما را حـذر می‌فرمایم از نان گندم که می‌ترسم به شکر آن قیام ننمائید.

به راستی می‌گویم به شما که هر سخن بدی که می‌گوئید جوابش را در قیامت خواهید شنید.

ای بنده‌های بد! هریک از شما که خواهد قربانی در درگاه خدا بکشد و به خاطرش آید که برادر مؤمنش از او آزرده است، پس ترک کند قربانی را و برود برادر خود را از خـود راضی کند و برگردد قربانی کند تا قبول گردد.

ای بنده‌های بد! اگر کسی ردای شما را بردارد پیراهن خود را نیز به او بدهید، و کسی که بر شما طپانچه بزند طرف دیگر رو را پیش دارید، و کسی که شما را یک میل راه به زور ببرد که باری بر دوش شما گذارد یک میل دیگر نیز به طیب خاطر خود با او بروید و بار او را ببرید.

به راستی می‌گویم به شما که چه فایده می‌بخشد شما را که ظاهر شما صحیح بـاشد هرگاه باطن شما فاسد باشد؟ چه نفع دارد برای شما آنکه بدنهای شما خوشبو باشد هرگاه اندرونهای شما بد بو باشد از اخلاق ذمیمه؟ چه فایده دهد پاکیزگی پوستهای شما و دلهای شما به لوث گناهان ملوّث باشد؟

به راستی می‌گویم به شما که مباشید مانند آرد بیز که آرد نیکو را بیرون می‌کند و نخاله و سبوس را نگاه می‌دارد، و همچنین شما کلمات حکمت نیکو را از دهـان خـود بـیرون می‌کنید و کینه و صفات ذمیمه و نیّات فاسده را در سینه‌های خود می‌گذارید.

به راستی می‌گویم به شما که اول بدیها را از خود دور کنید بعد از آن نیکیها را طلب کنید تا شما را فایده بخشد، زیرا که چون خیر و شر را با یکدیگر جمع کنید خیر به شـما نـفع نمی‌بخشد.

به راستی می‌گویم به شما کسی که داخل نهر می‌شود البته جامهٔ او تر می‌شود هرچند

سعی کند که آب به او نرسد، همچنین هرکه محبت دنیا دارد خود را از گناهان نگاه نمی‌تواند داشت.

به راستی می‌گویم به شما خوشاحال آنها که شبها پهلو از رختخواب تهی می‌کنند و به عبادت پروردگار خود برمی‌خیزند، ایشان را نور دائمی در قیامت خواهد بود به سبب آنکه در تاریکی شب بر پاهای خود ایستاده‌اند در مسجدها و تضرع می‌نمایند بسوی پروردگار خود به امید آنکه نجات یابند از شدائد روز قیامت.

به راستی می‌گویم به شما دنیا مزرعه‌ای است که بندگان در آن شیرین و تلخ و خیر و شر می‌کارند؛ خیر را عاقبت نفع دهنده‌ای هست در روز حساب، و برای شر بجز عنا و تعب و مشقّت ثمره‌ای نیست در روز دروکردن.

به راستی می‌گویم به شما که حکیمان عبرت می‌گیرند از احوال جاهلان، و جاهلان وقتی عبرت می‌گیرند که فایده‌ای نمی‌بخشد عبرت ایشان.

به راستی می‌گویم به شما ای بنده‌های دنیا که چگونه نعمتهای آخرت را درمی‌یابد کسی که رغبت او از شهوتهای دنیا کم نمی‌شود و هرگز خواهش او به نهایت نمی‌رسد.

به راستی می‌گویم به شما ای بنده‌های دنیا که شما نه دنیا را دوست دارید و نه آخرت را، زیراکه اگر دنیا را دوست می‌داشتید گرامی می‌داشتید عملی راکه سبب رفاهیت دنیای شما شود، و اگر آخرت را دوست می‌داشتید می‌کردید کردار کسی که امید آخرت دارد.

ای بندگان دنیا! هرگاه عیبهای حقّ شما را بگویند آزرده می‌شوید و هرگاه صفت نیکی چند که در شما نیست برای شما بگویند شاد می‌شوید، بدانید که شیاطین در هیچ چیز اینقدر عمارت نکرده‌اند که در دلهای شما کرده‌اند، بدانید که خدا دنیا را برای آن به شما داده است که عمل کنید در آن برای آخرت و نداده است دنیا را به شما که شما را مشغول گرداند از آخرت، و نعمتهای دنیا را برای شما گشوده است که بدانید که شما را یاری کرده است به آنها بر عبادت خود و شما را اعانت نکرده است به آنها بر گناهان خود، و شما را امر کرده است در دنیا به طاعت خود و امر نکرده است شما را به معصیتهای خود، و شما را اعانت کرده است به دنیا بر حلال و یاری نکرده است به دنیا بر حرام، و گشادگی داده است

در روزی دنیا بر شما که به یکدیگر احسان کنید و وسعت نداده است به شما که با یکدیگر عداوت و دشمنی کنید به سبب آن.

به راستی می‌گویم به شما که ثواب آخرت را همه کس می‌خواهد امّا میسّر نمی‌شود مگر برای کسی که برای تحصیل آن کار کرده باشد.

به راستی می‌گویم به شما که درخت کامل نمی‌شود مگر به میوه‌ای نیکو، همچنین دین کامل نمی‌شود مگر به ترک محرّمات.

به راستی می‌گویم به شما که زراعت بعمل نمی‌آید مگر به آب و خاک، همچنین ایمان صلاحیّت نمی‌یابد مگر به علم و عمل.

به راستی می‌گویم به شما که چنانچه آب آتش را خاموش می‌کند، همچنین حلم آتش غضب را فرو می‌نشاند.

به راستی می‌گویم به شما که جمع نمی‌شود آب و آتش در یک ظرف، همچنین جمع نمی‌شود دانائی و عجز در میان یک دل.

به راستی می‌گویم به شما که باران از غیر ابر نمی‌باشد، همچنین عملی که باعث خشنودی پروردگار شود از غیر دل پاک صادر نمی‌شود.

به راستی می‌گویم به شما چنانچه آفتاب باعث روشنی هر چیز می‌شود، همچنین حکمت باعث روشنی دل می‌شود، و تقوا سر حکمت است، و حق و راستی درگاه هر خیر است، و رحمت خدا درگاه هر حقّ است، و کلید رحمت خدا دعا و تضرع و عمل است، چگونه گشوده می‌شود دری بغیر از کلید؟!

به راستی می‌گویم به شما که مرد دانا نمی‌کارد مگر درختی که خواهد و پسندد و سوار نمی‌شود مگر بر اسبی که آن را پسندد، همچنین مؤمن دانا نمی‌کند مگر عملی که پروردگار او پسندد.

به راستی می‌گویم به شما که صیقل زدن به اصلاح می‌آورد شمشیر را و جلا می‌دهد آن را، همچنین کلام حکمت دل را صیقل می‌زند و جلا می‌دهد؛ و سخن حکمت دل دانا را زنده می‌کند چنانچه آب زمین مرده را زنده می‌کند، و حکمت در دل دانا مانند نور است در

تاریکی که با آن نور راه می‌رود در میان مردم.

به راستی می‌گویم به شما که سنگها را از سر کوهها نقل‌کردن آسانتر است از آنکه سخن حقّی را به کسی بگوئی که نفهمد، و سعی کردن در علم آن مانند خیسانیدن سنگ است در میان آب که نرم شود و مثل آن است که کسی طعام برای اهل قبرستان ببرد که بخورند.

پس خوشاحال کسی که زیادتی کلام خود را که فایده در آن نباشد و ترسد که موجب غضب خدا گردد، حبس کند و نگوید، و سخنی را که نفهمد نگوید به کسی، و آرزوی حال کسی در گفتار نیک نکند تا کردار نیک او را نداند.

خوشاحال کسی که یاد گیرد از علما آنچه را نداند و تعلیم نماید جاهلان را از آنچه داند.

خوشاحال کسی که تعظیم نماید علما را برای علم ایشان و ترک کند منازعهٔ ایشان را، و حقیر شمارد جاهلان را به سبب نادانی ایشان، و جاهلان را نراند از درگاه خود و لیکن ایشان را نزدیک خود گرداند و علم خود را به ایشان تعلیم کند.

به راستی می‌گویم به شما ای گروه حواریان! بدرستی که امروز شما در میان مردم به منزلهٔ زندگانید در میان مردگان، پس بمیرید به مرگی که زندگان را می‌باشد به سبب متابعت شهوتها و دوری از حق تعالی.

فرمود که: حق تعالی می‌فرماید که بندهٔ مؤمن من محزون می‌شود از اینکه دنیا را از او بگردانم و آن محبوبترین احوال است نزد من، و به سبب آن بنده از همهٔ احوال به من نزدیکتر است و شاد می‌شود از آنکه دنیا را بر او گشادگی دهم، و من این حال را دشمن می‌دارم و صاحب این حال از من بسیار دور است[1].

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت عیسی علیه السلام در میان بنی‌اسرائیل خطبه خواند و فرمود: ای بنی‌اسرائیل! سخن حکمت را بر جاهلان مگوئید که بر حکمت ظلم کرده خواهید بود، از آنها که اهل حکمت و قابل فهمیدن آن هستند منع

---

۱. تحف العقول ۵۰۱.

مکنید که ستم بر آنها کرده خواهید بود. یاری مکنید ظالم را بر ظلمش که فضل شما باطل شود[۱].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: حواریان به حضرت عیسی علیه‌السلام گفتند که: ای تعلیم کنندۀ خیر! به ما تعلیم کن که کدام چیز است که از همه چیز شدیدتر است.

فرمود که: شدیدتر و سخت‌ترین چیزها غضب خدا است.

گفتند: به چه چیز می‌توان از غضب خدا احتراز کرد؟

فرمود: به اینکه غضب نکنید بر مردم.

گفتند: ابتدای غضب چیست و از چه چیز بهم می‌رسد؟

فرمود که: از تکبر و تجبر و حقیر شمردن مردم[۲].

و در حدیث موثق از آن حضرت منقول است که حضرت عیسی علیه‌السلام به اصحاب خود می‌گفت که: ای فرزندان آدم! بگریزید از دنیا بسوی خدا و بیرون کنید دلهای خود را از دنیا که دنیا برای شما شایسته نیست و شما برای دنیا شایسته نیستید، و شما در دنیا باقی نمی‌مانید و دنیا برای شما باقی نمی‌ماند، و دنیا فریب دهنده و به‌درد آورنده است، و فریب خورده کسی است که فریب دنیا را بخورد و زیانکار کسی است که بسوی دنیا مطمئن گردد، و هالک کسی است که دنیا را دوست دارد و خواهش آن داشته باشد، پس توبه کنید بسوی آفریدگار خود و بپرهیزید از عذاب پروردگار خود و بترسید از روزی که جزا نمی‌دهد پدری از فرزندش و هیچ فرزندی جزا دهنده نیست از پدرش، کجایند پدران شما؟! کجایند مادران شما؟! کجایند برادران شما؟! کجایند خواهران شما؟! کجایند فرزندان شما؟ خواندند ایشان را بسوی آخرت پس اجابت کردند و رفتند و ایشان را به خاک سپردند و همسایۀ مردگان شدند و به میان هالکان رفتند و از دنیا بیرون رفتند و از دوستان خود جدا شدند و محتاج شدند به آنچه پیش فرستاده‌اند به آخرت و مستغنی

---

۱. امالی شیخ صدوق ۲۵۱؛ معانی الاخبار ۱۹۶.

۲. خصال ۶؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۲.

شدند از آنچه در دنیا گذاشته‌اند، چند پند دهند و زجر دهند شما را و شما در فراموشی و غفلت و لهو و لعب باشید؟! مَثَل شما در دنیا مَثَل حیواناتی است که همّت آنها مصروف است بر شکمها و فرجهای خود، آیا شرم نمی‌کنید از خداوندی که شما را آفریده است و حال آنکه ترسانیده است عاصیان خود را به آتش جهنم و شما طاقت عذاب جهنم را ندارید؟! و وعدهٔ بهشت و مجاورت خود در فردوس اعلا فرموده است اطاعت کنندگان خود را پس رغبت نمائید در آنچه خدا وعده فرموده است شما را و خود را اهل آن رحمت گردانید، و انصاف از خود بدهید و جور بر دیگران مکنید و با ضعیفان خود مهربانی کنید و محتاجان را دستگیری کنید و توبه کنید بسوی خدا از گناهان، توبه‌ای نصوح که دیگر به گناه عود نکنید، بندگان نیکوکار باشید نه پادشاهان جبار، و مباشید از ظالمان و طاغیان و فرعونها که تمرّد کردند بر پروردگار که قهر کرد ایشان را به مرگ یعنی جبار جباران و پروردگار آسمانها و زمینها و خداوند گذشتگان و آیندگان و پادشاه روز جزا که عقابش شدید است و عذابش دردناک است و از عذاب او نجات نمی‌یابد ستمکاری و از تحت قدرت او هیچ چیز بدر نمی‌رود، از علم او هیچ چیز غایب نمی‌شود، بر او هیچ امری پنهان نمی‌ماند، علمش همه چیز را احصا کرده است و هرکس را در منزل خود جا داده است: یا بهشت یا دوزخ.

ای فرزند آدم ناتوان! به کجا می‌گریزی از کسی که در تاریکی شب و روشنی روز تو را می‌طلبد و می‌یابد و در هر حال که باشی در تحت قدرت اوئی؟ هرکه پند داد حجت را تمام کرد، هرکه پند پذیر شد رستگار شد[۱].

منقول است که: در انجیل نوشته است که حضرت عیسی علیه السلام فرمود که: شنیدید آنچه با گذشتگان گفتند که: زنا مکنید، و من می‌گویم که هرکه نظر کند بسوی زنی و خواهش او در دلش بهم رسد، به دل با او زنا کرده است، اگر دیدهٔ راستت با تو خیانت کند و متوجه حرام شود آن را بکن و بینداز زیرا که اگر یک عضوت هلاک شود بهتر است از آنکه جمیع

۱. امالی شیخ صدوق ۴۲۶؛ روضة الواعظین ۴۲۷.

بدنت به جهنم رود.

به راستی می‌گویم به شما که اهتمام مکنید که چه می‌خورید و چه می‌آشامید و بر بدنهای خود چه می‌پوشانید، آیا نفس بهتر از خوردن نیست؟! و بدن بهتر از لباس نیست؟! پس بدن و جان خود را از عذاب نجات دهید، نظر کنید به مرغان هوا که زراعت نمی‌کنند و درو نمی‌کنند و غم روزی نمی‌خورند پس پروردگار رفیع الشأن شما آنها را روزی می‌دهد، آیا شما بهتر از آنها نیستید؟ کی از شما می‌تواند که یک ذراع بر قامت خود بیفزاید؟ پس چرا غم پوشش خود می‌خورید؟ هرکه قامت شما را مقدّر کرده است لباس شما را نیز مقدّر کرده است[۱].

به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که حضرت مسیح ﷺ می‌گفت: هرکه غم او بسیار است بدن او بیمار است، و هرکه خلقش بد است نفس او پیوسته از او در عذاب و آزار است، و هرکه سخنش بسیار است خطا و لغزش او بیشمار است، و هرکه دروغ بسیار می‌گوید حسن و جمالش برطرف می‌شود، و هرکه منازعه با مردم بسیار می‌کند مروت و مردی از او زایل می‌شود و بی‌قدر می‌نماید[۲].

و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین ﷺ منقول است که در انجیل نوشته شده است که: طلب مکنید علم آنچه را نمی‌دانید تا عمل نکنید به آنچه می‌دانید، زیرا که علمی که صاحبش به آن عمل نکند صاحبش را از خدا دورتر می‌کند[۳].

فرمود که: حضرت عیسی ﷺ روزی با حواریان گفت که: نیست دنیا مگر پلی، پس بگذرید از آن و عمارت مکنید در آن[۴].

به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ﷺ منقول است که حضرت عیسی ﷺ گفت که: زر درد دین است و عالم طبیب دین است، پس هرگاه ببینید که طبیب دین درد را بسوی

۱. سعد السعود ۵۵.
۲. امالی شیخ صدوق ۴۳۶؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۴.
۳. تفسیر قمی ۲/ ۲۵۹.
۴. خصال ۶۵.

خود می‌کشد پس او را بر خود متّهم دارید، بدانید که هرگاه او غم خود ندارد خیرخـواه دیگران نخواهد بود[۱].

در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت عـیسی علیه السلام گـفت: خـوشاحال کسـی کـه خاموشی او تفکر باشد و نظر کردن او عبرت باشد، ملازم خانهٔ خود باشد و بر گناه خود بسیار بگرید و مردم از ضرر دست و زبان او سالم باشند[۲].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که خدا وحی نمود که: ای عیسی! به من بده از دیدهٔ خود آب دیده، و از دل خود خشوع، و سرمهٔ اندوه به دیده کش در هنگامی که اهل باطل خندان باشند، و بایست بر قبرهای مردگان و به آواز بلند ایشان را نداکـن شاید پند از ایشان بگیری و بگو که: من به شما ملحق خواهم شد با دیگران که بـه شـما ملحق خواهند شد[۳].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حضرت عیسی علیه السلام اصحاب خود را موعظه نمود که: عمل می‌کنید از برای دنیا و حال آنکه روزی می‌یابید در آن بی‌عمل، و عمل نمی‌کنید برای آخرت و حال آنکه در آنجا روزی نخواهید یافت بدون عمل.

وای بر شما ای علمای بد! مزد می‌گیرید و کار نمی‌کنید؟! بزودی صاحب عمل طلب خواهد کرد از شما عمل خود را و بزودی از دنیا به قبر تاریک خواهید رفت، چگونه از اهل علم باشد کسی که بازگشت او بسوی آخرت باشد و او به دنیا رو آورده باشد و آنچه او را ضرر می‌رساند بیشتر خواهد از آنچه او را نفع می‌بخشد[۴]؟!

و در روایت دیگر منقول است که روزی از حضرت عیسی علیه السلام پرسیدند که: چه حال داری ای روح الله؟

گفت: صبح کرده‌ام و پروردگار من بر من مشرف و مطّلع است، و آتش جهنم در پیش

---

۱. خصال ۱۱۳.
۲. خصال ۲۹۵.
۳. امالی شیخ طوسی ۱۲؛ امالی شیخ مفید ۲۳۶.
۴. امالی شیخ طوسی ۲۰۸؛ کافی ۲/ ۳۱۹.

روی من است و مرگ در طلب من است، و آنچه آرزو دارم قادر بر آن نیستم و آنچه را نمی‌خواهم از خود دفع نمی‌توانم کرد، پس کدام فقیر از من فقیرتر و بیچاره‌تر است[۱]؟!

به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی حضرت عیسی علیه السلام که: ای عیسی! سعی کن در بندگی من و ترک مکن عبادت مرا، زیراکه تو را بی‌پدر آفریدم که آیتی باشی برای عالمیان، خبر ده بنی‌اسرائیل راکه ایمان آورند به من و به رسول من پیغمبر اُمّی که نسل او از زن مبارکی خواهد بود که با مادر تو باشد در بهشت، طوبی برای کسی است که سخن او را بشنود و زمان او را دریابد.

حضرت عیسی علیه السلام گفت: پروردگارا! طوبی چیست؟

فرمود که: درختی است در بهشت که در زیر آن درخت چشمه‌ای هست که هرکه از آن چشمه یک شربت بخورد هرگز تشنه نمی‌شود.

حضرت عیسی علیه السلام گفت: پروردگارا! یک شربت از آن چشمه به من بده.

فرمود: ای عیسی! حرام است بر پیغمبران آشامیدن از آن چشمه تا آن پیغمبر بیاشامد، و حرام است بر امّتها داخل شدن آن بهشت تا امّت آن پیغمبر داخل شوند[۲].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت عیسی علیه السلام از جبرئیل علیه السلام پرسید که: قیامت کی برپا خواهد شد؟

پس جبرئیل از دهشت یاد روز قیامت لرزید و بیهوش شد، و چون به هوش باز آمد گفت: ای روح الله! من نیز مثل تو نمی‌دانم علم قیامت را، بغیر از خدا کسی نمی‌داند و قیامت به ناگاه و بی‌خبر خواهد آمد[۳].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسی علیه السلام گفت: من بیماران را دواکردم و شفا یافتند به قدرت خدا و کور و پیس را معالجه کردم به اذن خدا و مرده را زنده کردم به اذن خدا و احمق را معالجه کردم و نتوانستم او را به اصلاح آورم.

---

۱. امالی شیخ طوسی ۶۴۰.
۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۷۱.
۳. قصص الانبیاء راوندی ۲۷۱.

گفتند: یا روح الله! احمق کیست؟

فرمود: آن کسی است که خوش می‌آید او را رأی او و اعمال او و خود را صاحب فضل و احسان می‌داند بر همه کس و هیچکس را صاحب احسان نمی‌داند بر خود، و حقّ خود را بر همه کس لازم می‌داند و حقّ کسی را بر خود لازم نمی‌داند، این است آن احمقی که چاره‌ای در مداوای درد او نتوانستم کرد[1].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مسیح علیه السلام به اصحاب خود گفت که: اگر شما دوستان و برادران منید پس بر خود قرار دهید دشمنی و کینهٔ مردم را نسبت به خود و اگر چنین نکنید برادران من نیستید، خوشاحال کسی که به چشم خود ببیند مشتهیات دنیا را و در دل خود نگذراند معصیت خدا را، و چیزی که از دست شما بدر رفت و گذشت چه بسیار دور است از شما و آنچه آمدنی است چه بسیار نزدیک است به شما. وای بر آنها که مغرور شده‌اند به دنیا در وقتی که نزدیک شود به ایشان آنچه کراهت دارند از آن و جدا شود از ایشان آنچه دوست می‌دارند و برسد به ایشان آنچه وعده کرده‌اند به ایشان، و همین خلقت روز و شب و آمدن و رفتن آنها بس است از برای عبرت، پس وای بر کسی که همتش مقصور بر تحصیل دنیا باشد و کردار او گناهان و خطاها باشد، چگونه رسوا خواهد شد نزد پروردگار خود! سخن بسیار مگویید در غیر یاد خدا، آنها که در غیر ذکر خدا سخن بسیار می‌گویند دلهای ایشان سنگین است و نمی‌دانند، و نظر مکنید به عیبهای مردم که گویا خدایان ایشانید و لیکن نظر کنید در خلاصی نفس خود زیرا که بنده‌های مملوکید، تا چند آب بر کوه جاری شود و نرم نشود و تا چند حکمت را درس گوئید و دلهای شما نرم نشود؟ مَثَل شما مَثَل «دفلا» است که گُلش خوشایند است هر که می‌چشد به دور می‌افکند و اگر بخورد او را می‌کشد[2].

مؤلف گوید: «دفلا» علفی است که گُل خوشرنگی دارد و علفش بسیار تلخ است و از

---

۱. اختصاص ۲۲۱.

۲. امالی شیخ مفید ۲۰۸.

زهرهای کشنده است.

در روایتی منقول است که حق تعالی به حضرت عیسی علیه السلام وحی نمود که: برای مردم در حلم و بردباری مانند زمینی باش که در زیر پای ایشان است، و در سخاوت مانند آب جاری باش، و در رحم و شفقت مانند آفتاب و ماه باش که بر نیکوکار و بدکار می‌تابد[۱].

حضرت عیسی علیه السلام فرمود: خوشاحال کسی که ترک کند شهوت حاضری را برای ثوابی که به او وعده کرده‌اند و ندیده است[۲].

و فرمود که: دنیا را خدای خود مگیرید که آن شما را بندهٔ خود گرداند. گنجهای خود را نزد کسی گذارید که ضایع نمی‌کند که او پروردگار شما است، و در دنیا گنج مگذارید که در معرض آفات است.

و فرمود که: من از برای شما دنیا را بدور افکنده‌ام، پس بعد از من او را برمدارید و برپا مکنید، بدرستی که از خباثتهای دنیا یکی آن است که معصیت خدا در آن کرده می‌شود، و خباثت دیگرش آن است که به آخرت نمی‌توان رسید مگر به ترک کردن آن، پس عبور کنید از دنیا و معمور مگردانید آن را و بدانید که اصل هر گناهی محبت دنیا است و چه بسیار شهوتی که از عقبش اندوه دور و دراز بوده باشد.

و فرمود که: من دنیا را بر رو افکنده‌ام از برای شما و بر رویش نشسته‌اید، پس منازعه نمی‌کنند با شما در امر دنیا مگر پادشاهان و زنان. امّا پادشاهان پس با ایشان معارضه مکنید در باب دنیا و به ایشان بگذارید زیرا که ایشان متعرض شما نمی‌شوند مادام که شما ترک کنید دنیای ایشان را، و امّا زنان پس از شرّ ایشان حذر کنید به روزه و نماز[۳].

و منقول است که روزی به آن حضرت علیه السلام گفتند که: خانه‌ای از برای خود بساز. فرمود که: کهنه‌های گذشتگان از برای ما کافی است[۴].

---

۱. تنبیه الخواطر ۸۸.
۲. تنبیه الخواطر ۱۰۴.
۳. تنبیه الخواطر ۱۲۷.
۴. تنبیه الخواطر ۱۳۹.

و منقول است که به آن حضرت علیه السلام گفتند که: بیاموز به ما یک عمل را که خدا ما را به سبب آن دوست دارد.

فرمود که: دنیا را دشمن دارید تا خدا شما را دوست بدارد[۱].

و منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی حضرت عیسی علیه السلام که: هرگاه نعمتی بسوی تو بفرستم استقبال کن آن را به شکستگی و فروتنی تا تمام کنم آن نعمت را بر تو[۲].

و مروی است که حضرت عیسی علیه السلام فرمود که: چه نفع رسانیده است به نفس خود کسی که نفس خود را به تمام دنیا بفروشد و بعد از آن آنچه خریده است میراث از برای دیگری بگذارد و نفس خود را هلاک کند، و لیکن خوشاحال کسی که نفس خود را خلاص کند و آن را بر همهٔ دنیا اختیار کند[۳].

و در مذمّت مال فرمود که: در آن سه خصلت هست: یا از غیر حلال کسب می‌کند و معاقب می‌شود؛ و اگر از حلال کسب کند و در غیر مصرفش صرف کند باز معاقب می‌شود؛ و اگر از حلال کسب کند و در مصرفش صرف کند اصلاح آن مال او را از عبادت پروردگارش مشغول می‌کند[۴].

و چون می‌گذشت آن حضرت به خانه‌ای که صاحبش مرده بود و دیگری در آن خانه نشسته بود می‌گفت: وای بر صاحبانی که تو را به میراث گرفته‌اند، چرا عبرت نمی‌گیرند به احوال آنها که پیشتر در این خانه بوده‌اند[۵]؟

می‌فرمود: ای خانه! خراب خواهی شد و ساکنان تو فانی خواهند شد؛ ای نفس! عمل بکن برای خدا تا روزی بیابی؛ و ای بدن! تعب بکش تا راحت بیابی[۶].

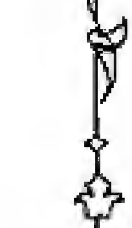
---

۱. تنبیه الخواطر ۱۴۲.
۲. تنبیه الخواطر ۲۱۰.
۳. تنبیه الخواطر ۴۳۴.
۴. تنبیه الخواطر ۴۳۷.
۵. تنبیه الخواطر ۵۳۸.
۶. تنبیه الخواطر ۵۳۹.

و می‌فرمود: ای فرزند آدم ضعیف! بپرهیز از عذاب پروردگار خود و بینداز طمع خود را، و در دنیا ضعیف باش و از شهوت خود عفیف باش و عادت ده بدن خود را به صبر و دل خود را به فکر و روزی از برای فردای خود حبس مکن و حمد خدا را بر پریشانی بسیار کن که یکی از اسباب نگاه داشتن تو از گناه آن است که قادر نباشی بر هرچه خواهی[۱].



و می‌فرمود که: ای گروه حواریان! خود را دوست خدا گردانید به دشمنی اهل معاصی و تقرّب جوئید بسوی خدا به دوری از ایشان و طلب کنید خشنودی خدا را به خشم ایشان[۲].

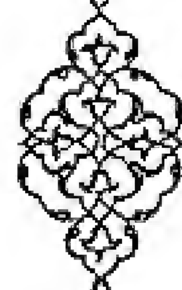


و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: دنیا متمثل شد برای حضرت عیسی به صورت زن کبود چشمی، و حضرت عیسی علیه السلام از او پرسید که: چند شوهر کرده‌ای؟

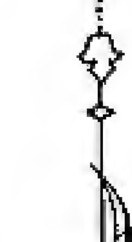
گفت: بسیار.

پرسید که: همه تو را طلاق گفتند؟

گفت: نه، بلکه همه را کشتم.



فرمود که: وای بر حال شوهران باقیماندهٔ تو که عبرت نمی‌گیرند از حال شوهرهای کشته شدهٔ تو[۳].



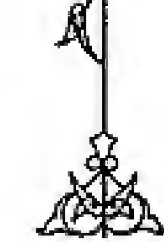
و در حدیث موثق دیگر فرمود که حضرت عیسی علیه السلام می گفت: هولی را که نمی‌دانی که کی به تو خواهد رسید چه مانع است تو را از آنکه مهیّای آن شوی پیش از آنکه به ناگاه به تو رسد[۴]؟!

فرمود: دشوار شده است مؤنت دنیا و مؤنت آخرت، امّا مؤنت دنیا پس دست دراز نمی‌کنی به چیزی از دنیا مگر آنکه فاجری سبقت می‌گیرد و آن را از دست تو می‌ستاند، امّا



---

۱. تنبیه الخواطر ۵۴۸.
۲. تنبیه الخواطر ۳۴۴ و ۵۵۴.
۳. کتاب الزهد ۴۸.
۴. کتاب الزهد ۸۱.



مؤنت آخرت زیراکه یاوری نمی‌یابی که تو را بر آن اعانت کند(۱).

و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که حواریان به خدمت عیسی علیه السلام آمدند و گفتند: ای تعلیم کنندهٔ خیر! ما را ارشاد کن بر راه راست.

فرمود که: موسی کلیم خدا شما را امر می‌کرد که قسَم دروغ به خدا مخورید، من امر می‌کنم شما راکه قسَم مخورید به خدا نه راست و نه دروغ.

گفتند: ای روح الله! زیاده کن.

فرمود: موسی پیغمبر خدا شما را امر کرد که زنا مکنید، من امر می‌کنم شما راکه زنا را در خاطر خود مگذرانید چه جای آنکه زنا کنید زیراکه در دلی که وسوسهٔ زنا می‌شود مانند خانه‌ای است که منقّش به طلاکرده باشند و آتشی در آن خانه برافروزند اگرچه خانه نمی‌سوزد امّا دود نقشها را ضایع می‌کند(۲).

و به سند معتبر از حارث اعور منقول است که گفت: روزی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می‌رفتم در شهر حیره ناگاه به دیری رسیدیم که ترسائی در آنجا ناقوس می‌نواخت، پس حضرت فرمود: ای حارث! آیا می‌دانی چه می‌گوید این ناقوس؟

گفتم: خدا و رسول و پسر عمّ رسول بهتر می‌دانند.

فرمود: مَثَل می‌زند برای دنیا و خرابی آن می‌گوید: «لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ حَقّاً حَقّاً صِدْقاً صِدْقاً إِنَّ الدُّنْيا قَدْ غَرَّتْنا وَشَغَلَتْنا وَاسْتَهْوَتْنا، يَابْنَ الدُّنْيا مَهْلاً مَهْلاً يَابْنَ الدُّنْيا دَقّاً دَقّاً يَابْنَ الدُّنْيا جَمْعاً جَمْعاً تُفْنِي الدُّنْيا قَرْناً قَرْناً، ما مِنْ يَوْمٍ يَمْضِي عَنّا إِلّا أَوْهىٰ مِنّا رُكْناً، قَدْ ضَيَّعْنا داراً تَبْقىٰ وَاسْتَوْطَنّا داراً تَفْنىٰ لَسْنا نَدْرِي ما فَرَّطْنا فِيها إِلّا لَوْ قَدْ مِتْنا» حاصل مضمون این کلمات آن است که: «شهادت می‌دهم به یگانگی خدا و حال آنکه حق است حق است راست است راست است، بدرستی که دنیا ما را فریب داد و مشغول کرد از آخرت و عقل ما را ضایع کرد و ما راگمراه کرد، ای فرزند دنیا! پس انداز و به تأخیر انداز کار دنیا را، ای

۱. کافی ۸/ ۱۴۴.
۲. کافی ۵/ ۵۴۲.

فرزند دنیا! هر روز کوبیده می‌شوی به مصیبتها تا چند یکدیگر را می‌کوبید برای جمع دنیا؟ و بزودی درهم شکسته خواهی شد، ای فرزند دنیا! تا چند جمع کنی مال و اسباب دنیا را؟ فانی می‌کند دنیا هر قرنی را بعد از قرن دیگر، هیچ روز نمی‌گذرد از عمر ما مگر آنکه یک رکن از ارکان بدن ما را ضعیف و سست می‌کند، بتحقیق که ضایع کردیم خانهٔ باقی را و وطن خود گردانیدیم خانهٔ فانی را، نمی‌دانیم که تقصیر کرده‌ایم در دنیا مگر بعد از مردن».

پس حارث گفت: یا امیر المؤمنین! آیا نصاریٰ می‌دانند که صدا و نوای ناقوس این معنی دارد؟

فرمود: اگر می‌دانستند، مسیح را شریک خدا نمی‌گردانیدند.

حارث گفت: من روز دیگر رفتم به نزد نصرانی که در آن دیر بود و گفتم: بحقّ مسیح که این ناقوس را بنواز به آن نحو که پیشتر می‌زدی؛ چون شروع کرد به زدن هر مرتبه که می‌زد من یک فقره‌ای از آنچه حضرت فرموده بود می‌خواندم و بر نوای آن منطبق می‌شد تا به آخر رسید، پس آن دیرانی گفت: بحقّ پیغمبر شما سوگند می‌دهم تو راکه بگوئی کی این را به تو گفت؟

حارث گفت: آن شخصی که دیروز با من همراه بود او به من تعلیم کرد این را.

پرسید که: میان او و پیغمبر شما خویشی هست؟

حارث گفت: پسر عمّ اوست.

پرسید که: آیا این را از پیغمبر شنیده است؟

گفت: بلی.

پس آن دیرانی مسلمان شد و گفت: والله که من در تورات خوانده‌ام که آخر پیغمبران پیغمبری خواهد آمد که تفسیر صدای ناقوس خواهد کرد[1].

---

۱. امالی شیخ صدوق ۱۸۷؛ معانی الاخبار ۲۳۱.

فصل ششم

در بیان بالا رفتن عیسی علیه السلام به آسمان و فرود آمدن آن حضرت در آخر الزمان و احوال حضرت شمعون بن حمون الصفا است

حق تعالی فرموده است: ﴿إِذْ قالَ اللهُ يا عِيسىٰ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرافِعُكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾[1] «یاد آور وقتی راکه حق تعالی فرمود: ای عیسی! تو را می‌گیرم و بلند می‌کنم بسوی خود ـ یعنی آسمان ـ و پاک می‌گردانم تو را از لوث کافران» که در میان ایشان نباشی و ضرر ایشان به تو نرسد.

بعضی گفته‌اند: «توفّی» به معنی مرگ است و خدا اول او را میراند و بعد از سه ساعت او را زنده کرده و به آسمان برد؛ بعضی گفته‌اند که مردن آن حضرت بعد از آمدن به زمین خواهد بود در آخر الزمان[2].

﴿وَجاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ﴾[3] «و گردانیده‌ام آنها راکه متابعت تو کردند غالب و مسلط بر آنهاکه کافر شدند به تو تا روز قیامت» چنانچه نصاریٰ همیشه غالبند بر یهود و امّت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که ایمان به عیسی علیه السلام دارند همیشه مسلطند بر یهود و پادشاهی از میان یهود برطرف شده است، و این یکی از معجزات قرآن

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۵۵.

۲. مجمع البیان ۱/۴۴۹.

۳. سورهٔ آل عمران: ۵۵.

مجید است که خبر داده است به آینده و موافق خبر واقع شده است.

و در جای دیگر فرموده است ﴿وَبِكُفْرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلىٰ مَرْيَمَ بُهْتاناً عَظِيماً﴾[1] «و به سبب کفر یهودان و گفتن ایشان بر مریم بهتانی عظیم»، علی بن ابراهیم گفته است: نسبت زنا به مریم علیها السلام دادند[2].

شیخ طبرسی روایت کرده است که عیسی علیه السلام به گروهی از یهودان گذشت گفتند: ساحر پسر زن ساحر، زناکار پسر زن زناکار آمد، چون عیسی این سخن شنیع را از ایشان شنید گفت: خداوندا! توئی پروردگار من و تو مرا خلق کردی بی‌پدر و به این سبب مرا فرزند زنا می‌گویند، خداوندا! لعنت کن بر هرکه مرا و مادر مرا دشنام دهد؛ پس در همان ساعت ایشان خوک شدند[3].

﴿وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللهِ وَما قَتَلُوهُ وَما صَلَبُوهُ وَلٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ﴾[4] «و به گفتن ایشان که: ما کشتیم مسیح را که عیسی پسر مریم است رسول خدا، و نکشتند او را و بر دار نکشیدند و لیکن بر ایشان مشتبه شد»، خلاف است در کیفیت اشتباه: از ابن عباس مروی است که چون خدا مسخ کرد آنها را که دشنام دادند عیسی و مادرش را خبر به یهودا پادشاه یهودان رسید ترسید که عیسی بر او نیز نفرین کند پس جمع کرد یهودان را و اتّفاق کردند بر کشتن آن حضرت، پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد به حمایت آن حضرت، پس جمع شدند یهودان بر دور عیسی و از او سؤالها می‌کردند، پس عیسی به ایشان گفت: ای گروه یهود! خدا شما را دشمن می‌دارد، پس متوجه قتل او شدند پس جبرئیل آن حضرت را بالا برد بسوی طاقی که در آن خانه بود و روزنه‌ای به بیرون داشت و از آن روزنه او را به آسمان بالا برد، پس یهودا شخصی از اصحاب خود را فرستاد که او را «ططیانوس» می‌گفتند که به آن طاق بالا رود و عیسی را بگیرد، چون رفت عیسی

---

۱. سورۀ نساء: ۱۵۶.
۲. تفسیر قمی ۱ / ۱۵۷.
۳. مجمع البیان ۲ / ۱۳۵.
۴. سورۀ نساء: ۱۵۷.

را در آنجا نیافت، حق تعالی شباهت عیسی را بر او انداخت که هرکه او را می‌دید گمان عیسی می‌کرد، چون بیرون آمد که به ایشان بگوید که من عیسی را ندیدم او را گرفتند و کشتند و به دار کشیدند[۱].

نزدیک به این مضمون از حضرت امام حسن عسکری ﷺ نیز منقول است.

پس چون طیطانوس را کشتند و در آن روزنهٔ دیگری را نیافتند گفتند: اگر آن که ما کشتیم طیطانوس بود عیسی چه شد؟! و اگر عیسی بود او چه شد؟! و به این سبب بر ایشان مشتبه ماند.

و روایت دیگر آن است که: چون عیسی از یهود گریخت با هفده نفر از حواریان داخل خانه‌ای شد، پس یهود آن خانه را احاطه کردند، چون داخل شدند حق تعالی همه را به صورت عیسی کرد، ایشان گفتند: شما سحر کردید بگوئید که عیسی کدام‌یک از شما است اگرنه همه را می‌کشیم، پس عیسی ﷺ به اصحاب خود گفت: کیست از شما که امروز قبول کند که شبیه به من شود و کشته شود و داخل بهشت شود، پس شخصی از میان ایشان که نامش «سرجس» بود قبول کرد و بیرون آمد و گفت: منم عیسی، پس او را گرفتند و کشتند و به دار کشیدند، خدا عیسی را در همان روز به آسمان برد.

بعضی گفته‌اند که: چون عیسی ﷺ را به آسمان بردند و یهود بر او دست نیافتند شخصی را گرفتند بر جای بلندی به دار کشیدند و بر مردم تلبیس کردند که عیسی است و کسی را نگذاشتند که به نزدیک او برود، به این سبب بر مردم مشتبه شد[۲].

﴿وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِيناً * بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً﴾[۳] «و آنها که اختلاف کردند در امر عیسی البته در شکّند از او و نیست ایشان را به احوال او هیچگونه علم مگر پیروی گمان، و

۱. مجمع البیان ۲ / ۱۳۵، و در آن به جای «طیطانوس»، «طیطانوس» آمده است.
۲. مجمع البیان ۲ / ۱۳۵، و در آن بجای «سرجس»، «سرخس» آمده است؛ تفسیر امام حسن عسکری ﷺ ۳۷۱.
۳. سورهٔ نساء: ۱۵۷ و ۱۵۸.

نکشتند او را به یقین بلکه بالا برد خدا او را بسوی آسمان خود، و خدا عزیز و قادر است بر هرچه خواهد و آنچه می‌کند موافق حکمت و مصلحت است».

و به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: عیسی علیه السلام وعده کرد اصحاب خود را در شبی که خدا او را به آسمان برد و همه در وقت شام نزد آن حضرت جمع شدند و ایشان دوازده نفر بودند، پس ایشان را داخل خانه کرد و چشمه‌ای در گوشهٔ آن خانه بود و در آن چشمه غسل کرد و بسوی ایشان بیرون آمد و آب از سرش می‌ریخت و می‌گفت: خدا وحی کرده است به من که مرا در این ساعت به آسمان برد و از لوث یهود پاک گرداند، که در میان شما قبول می‌کند که شبح و مثال من بر او افتد و به شباهت من او را بکشند و بر دار کشند و در قیامت با من باشد در درجهٔ من در بهشت؟

پس جوانی در میان ایشان گفت: من می‌کنم ای روح الله.

عیسی علیه السلام فرمود: خواهی کرد. پس عیسی علیه السلام فرمود: یکی از شما کافر خواهد شد به من پیش از صبح دوازده مرتبه.

پس یکی از ایشان گفت که: آن من نیستم.

عیسی فرمود: اگر تو این را در نفس خود می‌یابی، تو آن خواهی بود.

پس حضرت عیسی علیه السلام گفت که: بعد از من سه فرقه خواهید شد، دو فرقه بر خدا افترا خواهند کرد و به جهنم خواهند رفت، و یک فرقه که تابع شمعون وصیّ من خواهند شد بر خدا افترا نخواهند کرد و داخل بهشت خواهند شد.

پس حق تعالی حضرت عیسی علیه السلام را از گوشهٔ خانه به آسمان برد و ایشان می‌دیدند، پس یهود به طلب حضرت عیسی علیه السلام آمدند و گرفتند آن کسی را که حضرت عیسی فرموده بود که کافر خواهد شد، و آن جوانی را که شباهت حضرت عیسی را قبول کرده بود او را کشتند و بر دار کشیدند، و دیگری تا صبح دوازده مرتبه کافر شد چنانچه حضرت عیسی فرموده بود[1].

۱. تفسیر قمی ۱۰۳/۱.

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: جبرئیل نامه‌ای برای آن حضرت آورد که خبر پادشاهان زمین در آن نامه بود و در آنجا نوشته بود که: چون اشج بن اشجان پادشاه شد دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد، در سال پنجاه و یک از پادشاهی او حضرت عیسی مبعوث شد به پیغمبری و حق تعالی نور و علم و حکمت و جمیع علوم پیغمبران پیش از او را به او کرامت فرمود و زاید بر آنها انجیل را به او داد و او را بسوی بیت المقدس فرستاد و بر بنی‌اسرائیل مبعوث گردانید که ایشان را بخواند به کتاب خدا و حکمت و بسوی ایمان به خدا و رسول، پس اکثر ایشان طغیان کردند و کافر شدند، پس چون ایمان نیاوردند دعا کرد پروردگار خود را و نفرین کرد بر ایشان تا مسخ شدند بعضی از ایشان به صورت شیاطین از برای آنکه آیتی از برای ایشان بنماید و ایشان عبرت بگیرند، پس باز طغیان ایشان زیاده شد پس سی و سه سال در بیت المقدس ایشان را دعوت کرد و رغبت فرمود ایشان را به ثوابهای خدا تا آنکه او را طلب کردند، پس بعضی دعوی کردند که ما او را عذاب کردیم و زنده در زمین دفن کردیم، و بعضی گفتند او را کشتیم و بر دار کشیدیم، و دروغ می‌گفتند، خدا ایشان را بر او مسلط نگردانید و بر ایشان مشتبه شد و قدرت نیافتند بر تعذیب و دفن او و نه بر کشتن و دار کشیدن او و لیکن چنانچه خدا در قرآن فرموده است او را به آسمان برد بعد از آنکه قبض روح او نمود، و چون خواست که او را به آسمان برد وحی کرد بسوی او که بسپارد نور و حکمت و علم و کتاب خدا را به شمعون پسر حمون که او را صفا می‌گفتند و خلیفهٔ خود گرداند او را بر مؤمنان، پس شمعون پیوسته قیام به امر خدا می‌نمود و هدایت می‌کرد به گفته‌های حضرت عیسی قوم خود را از بنی‌اسرائیل و جهاد می‌کرد با کافران، پس هرکه اطاعت او نمود و ایمان آورد به او و به آنچه از جانب خدا به او رسیده بود مؤمن و هرکه انکار و نافرمانی او کرد کافر بود، تا آنکه خدا شمعون را به رحمت خود برد و بعد از او برای بندگان خود پیغمبری فرستاد از صالحان که او یحیی پسر زکریا علیه السلام بود، و چون شمعون از دنیا رفت اردشیر پسر اشکاس پادشاه شد، و چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد، مدت هشت سال که از پادشاهی او گذشت یهود یحیی بن زکریا علیه السلام را شهید کردند، چون نزدیک به شهادت

یحیی ﷺ رسید خدا وحی کرد که وصیت و امامت را در فرزندان شمعون قرار دهد و امر کند حواریان و اصحاب حضرت عیسی را که با او باشند و اطاعت او نمایند، و او چنین کرد[۱].

و به سندهای معتبر از حضرت امام حسن ﷺ منقول است که: حضرت عیسی در شب بیست و یکم ماه رمضان به آسمان رفت[۲].

و به سندهای معتبر از حضرت امام صادق و امام محمد باقر ﷺ منقول است که: در شبی که حضرت عیسی را به آسمان بردند هر سنگی را که از روی زمین برمی‌داشتند تا صبح از زیر آن خون تازه می‌جوشید، چنانچه در شهادت امیر المؤمنین و امام حسین ﷺ چنین شد[۳].

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول ﷺ منقول است که: چون یهودان جمع شدند که عیسی ﷺ را بکشند جبرئیل آمد آن حضرت را به بال خود فرو گرفت، و چون عیسی نظر به بالا کرد دید بر بال جبرئیل نوشته است «اَللّهُمَّ اِنّي اَدْعُوكَ بِاسْمِكَ الواحِدِ الاَعَزِّ وَاَدْعُوكَ اَللّهُمَّ بِاسْمِكَ الصَّمَدِ وَاَدْعُوكَ اَللّهُمَّ بِاسْمِكَ العَظيمِ الوِتْرِ وَاَدْعُوكَ اَللّهُمَّ بِاسْمِكَ الكَبيرِ المُتَعالِ الَّذي ثَبَّتَ اَرْكانَكَ كُلَّها اَنْ تَكْشِفَ عَنّي ما اَصْبَحْتُ وَاَمْسَيْتُ فيهِ»، پس چون عیسی این دعا را خواند حق تعالی وحی فرمود به جبرئیل که: او را بلند کن به جانب محلّ کرامت من و به آسمان بالا بر.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! سؤال کنید از پروردگار خود به این کلمات که سوگند می‌خورم بحقّ آن خداوندی که جان من در دست قدرت اوست هر بنده‌ای که به این کلمات دعا کند به اخلاص، عرش بلرزد از دعای او و حق تعالی به ملائکه وحی فرماید که: گواه باشید دعای او را مستجاب کردم و حاجتهای او

---

۱. كمال الدين وتمام النعمة ۲۲۴، و در آن به جای «اشكاس»، «بایکان» آمده است.

۲. امالی شیخ صدوق ۲۶۲؛ ارشاد شیخ مفید ۲/ ۸. و در هر دو مصدر تصریح به «شب بیست و یکم ماه رمضان» نشده است، و به جای آن عبارت «شبی که در آن امیر مؤمنان ﷺ وفات یافت» آمده است.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۱۴۳؛ کامل الزیارات ۷۶.

را در دنیا و آخرت به او دادم به سبب این کلمات[۱].

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: چون عیسی علیه السلام را به آسمان بردند پیراهنی از پشم پوشیده بود که مریم علیها السلام رشته و بافته و دوخته بود، چون به آسمان رسید از حق تعالی ندا شنید: ای عیسی! بینداز از خود زینت دنیا را[۲].

و در حدیث موثق از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: مشتبه نشد امر کشته شدن و مردن احدی از پیغمبران و حجتهای خدا بر مردم بغیر از عیسی بن مریم علیه السلام، زیراکه او را زنده از زمین بالا بردند و روحش را در میان آسمان و زمین قبض کردند، و چون به آسمان رسید حق تعالی روحش را به بدنش برگردانید چنانچه حق تعالی می‌فرماید ﴿إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ﴾[۳] و از عیسی علیه السلام حکایت می‌نماید: ﴿فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ﴾[۴] پس هر دو آیه دلالت می‌کند بر وفات آن حضرت علیه السلام[۵].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: نازل خواهد شد بر حضرت صاحب الامر علیه السلام وقتی که ظاهر شود نُه هزار ملک و سیصد و سیزده ملک که با عیسی علیه السلام بودند در وقتی که خدا او را به آسمان برد[۶].

و به اسانید معتبره از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: در حضرت صاحب الامر علیه السلام سنّت چهار پیغمبر است، یکی سنّت عیسی علیه السلام که می‌گویند مُرد یا کشته شد و نمرده است و کشته نشده است[۷].

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: چون یهود خواستند عیسی علیه السلام را بکشند، خدا را خواند و سوگند داد بحقّ ما اهل بیت، پس خدا او را از کشتن

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۷۶.

۲. تفسیر عیاشی ۱ /۱۷۵.

۳. سورهٔ آل عمران: ۵۵.

۴. سورهٔ مائده: ۱۱۷.

۵. عیون اخبار الرضا ۱ /۲۱۵.

۶. غیبت نعمانی ۳۶۴.

۷. کمال الدین وتمام النعمة ۳۲۶ و ۳۵۰؛ غیبت شیخ طوسی ۶۰ و ۲۶۴؛ اعلام الوری ۴۲۸.

نجات داد و به آسمان برد[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: امّت عیسی علیه‌السلام بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند، که یک فرقه نجات یافتند و هفتاد و یک فرقه به جهنم رفتند[۲].

و در حدیث معتبر دیگر وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام اعلم علمای یهود و اعلم علمای نصاریٰ را طلبید و فرمود: از شما چیزی سؤال می‌کنم که بهتر از شما می‌دانم، پس مپوشانید و آنچه حقّ است بگوئید، پس نزدیک طلبید عالم نصاریٰ را و فرمود: تو را سوگند می‌دهم بخدائی که انجیل را بر عیسی علیه‌السلام فرستاد و در پای او برکت قرار داد و کور و پیس را به دست او شفا می‌داد و مرده را برای او زنده می‌کرد و از گِل مرغ می‌ساخت و برای او در آن روح می‌دمید و خبر می‌داد بـه آنـچه مـی‌خوردند و ذخیره می‌کردند که بگوئی بنی‌اسرائیل بعد از عیسی چند فرقه شدند؟

گفت: نبودند مگر یک فرقه!

فرمود: دروغ گفتی، بحقّ خدائی که بجز او خداوندی نیست سوگند می‌خورم که هفتاد و دو فرقه شدند و همه در آتشند بجز یک فرقه که نـجات یـافتند چـنانچه حـق تـعالی می‌فرماید ﴿ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ ساءَ ما يَعْمَلُونَ ﴾[۳]،[۴].

ابن بابویه رحمه‌الله روایت کرده است که: حضرت مسیح علیه‌السلام چندی غـیبت از قـوم خـود اختیار نمود که در زمین سیاحت می‌کرد و می‌گردید و قوم او و شیعیان او نمی دانستند که درکجا است، پس ظاهر شد و وصی گردانید شمعون بن حمون را، چون شمعون به رحمت الهی واصل شد و غائب گردیدند حجتهای بعد از او و طلب کردن جباران ایشان را شدید شد و بلیّه بر مؤمنان عظیم شد و دین خدا مندرس شد و حقوق ضایع شـد و واجـبات و

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۰۶.
۲. خصال ۵۸۵.
۳. سورهٔ مائده: ۶۶.
۴. تفسیر عیاشی ۱ / ۳۳۰.

سنّتها از میان مردم برطرف شد و مردم پراکنده شدند در مذهب و هریک به جانبی رفتند و امر دین بر اکثر مردم مشتبه شد، و مدت این غیبت دویست و پنجاه سال شد[1].

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مردم بعد از عیسی علیه السلام دویست و پنجاه سال ماندند که حجت و امام ظاهری نداشتند و حجت ایشان غائب بود[2].

در حدیث صحیح دیگر از آن حضرت مروی است که: میان عیسی و محمد صلی الله علیه و آله پانصد سال فاصله بود و از این پانصد سال دویست و پنجاه سال بود که پیغمبری و امامی ظاهر نبود.

راوی پرسید: پس چه می‌کردند؟

فرمود: به دین عیسی متمسک بودند و به آن عمل می‌کردند آنها که مؤمن بودند.

و فرمود که: هرگز زمین خالی از پیغمبر یا امام نمی‌باشد و لیکن گاهی ظاهرند و گاهی مخفی[3].

مؤلف گوید: از طریق خاصه و عامه متواتر است که حضرت عیسی علیه السلام در زمان مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله از آسمان به زیر خواهد آمد و در عقب آن حضرت نماز خواهد کرد و از انصار آن حضرت خواهد بود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالیٰ.

حق تعالی می‌فرماید ﴿وَإِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ فَلا تَمْتَرُنَّ بِها﴾[4] و اکثر مفسران گفته‌اند: یعنی بدرستی که فرود آمدن عیسی از آسمان از علامات قیامت است پس شک مکنید در قیامت[5].

و در جای دیگر فرموده است ﴿وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ﴾[6] و اکثر

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۶۰.

۲. کمال الدین وتمام النعمة ۱۶۱.

۳. کمال الدین وتمام النعمة ۱۶۱.

۴. سورهٔ زخرف: ۶۱.

۵. مجمع البیان ۵/۵۴؛ تفسیر فخر رازی ۲۷/۲۲۲؛ تفسیر قرطبی ۱۶/۱۰۵.

۶. سورهٔ نساء: ۱۵۹.

مفسران گفته‌اند: مراد آن است که نیستند هیچیک از اهل کتاب ـ یعنی یهود و نصاریٰ ـ مگر آنکه ایمان خواهند آورد به عیسی قبل از مردن او در وقتی که آن حضرت از آسمان فرود آید در زمان مهدی علیه السلام. بعضی گفته‌اند: این مخصوص جمعی است از یهود و نصاریٰ که در آن زمان خواهند بود و ممکن است چنانچه لفظ آیه ظاهراً عام است و مراد همهٔ ایشان باشند و در رجعت همه برگردند و ببینند که عیسی اقرار به ملّت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله می‌کند و متابعت صاحب الامر علیه السلام می‌نماید و ایمان آن وقت فایده به حال ایشان نخواهد داد[۱].

چنانچه به سند معتبر منقول است که: حجّاج، شهر بن حوشب را طلبید و از تفسیر این آیه از او پرسید و گفت: عاجز شده‌ام از تفسیر این آیه، و من مکرر یهودی و نصاری را کشته‌ام و نظر کرده‌ام لب خود را حرکت نمی‌دهد تا می‌میرد، پس چگونه ایمان می‌آورد؟

شهر بن حوشب گفت: ای امیر! معنی این آیه آن نیست که تو فهمیده‌ای، بلکه مراد آن است که عیسی علیه السلام قبل از قیامت از آسمان به دنیا خواهد آمد و هر صاحب ملتی که باشد از یهودان و غیر ایشان به او ایمان خواهند آورد، و پشت سر مهدی علیه السلام نماز خواهد کرد.

حجّاج گفت: این تفسیر را از کی شنیدی؟

گفت: از حضرت امام محمد باقر علیه السلام.

گفت: این علم را از چشمهٔ صافی گرفته‌ای[۲].

به سند معتبر از امام حسن مجتبی علیه السلام منقول است که: بعد از این هیچیک از ما اهل بیت نخواهند بود مگر آنکه بیعت ظالمی که در زمان او باشد در گردن او خواهد بود مگر قائم که امام دوازدهم است و روح الله عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد کرد که او با ظالمی بیعت نخواهد نمود[۳].

و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمود: بر مردم زمانی

---

۱. مجمع البیان ۲/۱۳۷؛ رجوع شود به تفسیر کشّاف ۱/۵۸۸ و تفسیر طبری ۴/۳۵۶.

۲. مجمع البیان ۲/۱۳۷؛ تفسیر قمی ۱/۱۵۸.

۳. کمال الدین وتمام النعمة ۳۱۶؛ اعلام الوری ۴۲۶؛ فرائد السمطین ۲/۱۲۴.

خواهد آمد که ندانند خدا چیست و توحید الهی چه معنی دارد تا آنکه دجّال بیرون آید و عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و دجّال را بکشد و پشت سر حضرت قائم علیه السلام نماز بکند، و اگر ما بهتر از پیغمبران نمی‌بودیم عیسی پشت سر ما نماز نمی‌کرد[۱].

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود: مهدی از فرزندان من خواهد بود، و چون بیرون آید عیسی از آسمان فرود آید برای نصرت و یاری او و او را پیش دارد و در عقب او نماز بکند[۲].



۱. تفسیر فرات کوفی ۱۳۹.

۲ـ امالی شیخ صدوق ۱۸۱؛ احتجاج ۱۰۷/۱.

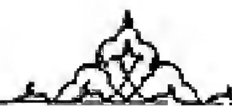

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

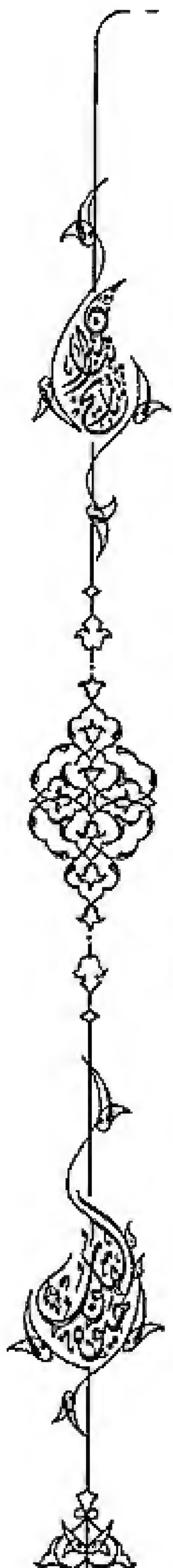
باب بیست و نهم



در بیان قصه‌های ارمیا و دانیال و عزیر علیهم‌السلام
و غرائب قصص بخت‌نصر است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی





حق تعالی می‌فرماید ﴿أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خاوِيَةٌ عَلىٰ عُرُوشِها ﴾[1] که ترجمهٔ لفظیش آن است که: «آیا دیده‌اید مانند کسی که گذشت بر قریه‌ای که آن خالی بود و دیوارهایش بر سقفهایش افتاده بود و خراب شده بود؟»، بعضی گفته‌اند او عزیر بود چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است؛ و بعضی گفته‌اند ارمیا بود چنانچه از حضرت باقر علیه السلام منقول است. و آن قریه بعضی گفته‌اند بیت‌المقدس بود که بخت‌نصر خراب کرده بود؛ و بعضی گفته‌اند ارض مقدسه بود؛ و بعضی گفته‌اند آن قریه‌ای بود که پیش مذکور شد و چند هزار کس از آن گریختند از ترس مرگ و همه مردند[2].

﴿قالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هٰذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِها ﴾[3] «گفت: کی یا چگونه خدا زنده خواهد کرد این شهر و اهلش را بعد از خراب شدن و مردن ایشان؟!» و این را بر وجه انکار نگفت بلکه از برای بیان عظمت و قدرت الهی گفت یا می‌خواست بداند کیفیت زنده شدن ایشان را مانند حضرت ابراهیم علیه السلام به سبب آنکه ظاهر آیه موهم ضعف اعتقاد است.

بعضی از مفسران گفته‌اند: این عزیر و ارمیا نبود بلکه مرد کافری بود[4]، و این مخالف احادیث بسیار است.

﴿فَأَماتَهُ اللهُ مِاْئَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ ﴾[5] «پس خدا میراند او را صد سال پس زنده کرد او را»،

---

۱. سورهٔ بقره: ۲۵۹.

۲. مجمع البیان ۱ / ۳۷۰.

۳. سورهٔ بقره: ۲۵۹.

۴. تفسیر فخر رازی ۷ / ۳۰.

۵. سورهٔ بقره: ۲۵۹.

﴿قالَ كَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾[1] چون زنده شد گمان کرد که در خواب بوده و بیدار شده است «از او پرسیدند: چند مدت در این مکان مکث کردی؟ گفت: یک روز ـ و در اول روز خوابیده بود، چون نظر کرد دید هنوز آفتاب غروب نکرده است و آخر روز است گفت: ـ بلکه بعضی از روز»، و گویندهٔ سخن با او بعضی گفته‌اند خدا بود و ندا از آسمان به او رسید؛ بعضی گفته‌اند ملکی بود یا پیغمبری بود یا مرد معمّری بود که او را شناخت بعد از زنده شدن[2]. ﴿قالَ بَلْ لَبِثْتَ مِأَةَ عامٍ﴾[3] «گفت: بلکه صد سال در این مکان مانده‌ای و مرده‌ای و الحال زنده شده‌ای». ﴿فَانْظُرْ إِلىٰ طَعامِكَ وَشَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ﴾[4] «پس نظر کن به خوردنی و آشامیدنی خود که هیچ تغییر نیافته است».

و منقول است که: چون به این مکان آمد انگوری و انجیری و آب انگوری همراه داشت و اینها با این لطافت در مدت صد سال هیچ متغیر نشده بودند به قدرت الهی[5]. ﴿وَانْظُرْ إِلىٰ حِمارِكَ﴾[6] «و نظر کن بسوی درازگوش خود» که چگونه پوسیده و استخوانهایش از هم ریخته است. ﴿وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنّاسِ﴾[7] «و برای این تو را میراندیم در این مدت و زنده نمودیم که آیتی باشی برای مردم» بر حقیقت زنده شدن ایشان در قیامت. ﴿وَانْظُرْ إِلَى الْعِظامِ كَيْفَ نُنْشِزُها ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً﴾[8] «و نظر کن بسوی استخوانهای پوسیده که چگونه اجزایش را بر روی یکدیگر بلند می‌کنیم و متصل می‌کنیم و بعد از آن لباس گوشت بر روی استخوانها می‌کشیم».

اکثر گفته‌اند حق تعالی حمار او را در نظر او زنده کرد تا ببیند خدا چگونه مرده را زنده

---

۱. سورهٔ بقره: ۲۵۹.
۲. مجمع البیان ۱/ ۳۷۰.
۳. سورهٔ بقره: ۲۵۹.
۴. سورهٔ بقره: ۲۵۹.
۵. مجمع البیان ۱/ ۳۷۰.
۶. سورهٔ بقره: ۲۵۹.
۷. سورهٔ بقره: ۲۵۹.
۸. سورهٔ بقره: ۲۵۹.

می‌کند، و بعضی گفته‌اند اول خدا چشم او را درست کرد و نظر می‌کرد به استخوانهای پراکنده شدهٔ خود که جمع شدند و متصل شدند و گوشت و پوست بر روی آنها روئید[۱]. ﴿فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[۲] «پس چون ظاهر شد بر او گفت: می‌دانم که خدا بر همه چیز قادر و توانا است» یعنی پیشتر می‌دانستم، یا اکنون علم من زیاده شد.

و به سندهای صحیح و حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون بنی‌اسرائیل معصیت بسیار کردند و تجاوز از امر پروردگار خود نمودند حق تعالی خواست بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل گرداند و بکشد، پس وحی نمود بسوی حضرت ارمیا علیه السلام که: ای ارمیا! بگو بنی‌اسرائیل را که چیست آن شهری که آن را برگزیده‌ام از میان شهرها و در آن شهر درختهای نیکو کِشته‌ام و از هر درخت غریب زبونی آن را پاک کرده‌ام، پس متغیر شد احوال آن شهر و به عوض درختهای نیکو درخت خرنوب که زبون‌ترین درختها است از آن شهر روئید؟

چون ارمیا این سخن را به علمای بنی‌اسرائیل نقل کرد، گفتند: برای ما معنی این سخن را بیان فرما، پس ارمیا هفت روز روزه داشت و دعا کرد، خدا به او وحی فرمود: آن شهر بیت المقدس است و آن درختها که در آن رویانیده‌ام بنی‌اسرائیلند که در آن شهر ساکن گردانیده‌ام، و چون معصیت من کردند و دین مرا تغییر دادند و بدل کردند شکر نعمت مرا به کفران پس سوگند می‌خورم بذات مقدس خود که ایشان را امتحان می‌کنم به فتنهٔ عظیمی که دانایان در آن حیران بمانند، و مسلط خواهم نمود بر ایشان از بندگان خود کسی را که از همه کس ولادتش بدتر و خوردنش بدتر بوده باشد، پس بر ایشان مسلط خواهد شد و مردان ایشان را خواهد کشت و حرمت ایشان را اسیر خواهد کرد و بیت المقدس که خانهٔ شرف و عزت ایشان است و به آن فخر می‌کنند خراب خواهد کرد و سنگی که به آن فخر

---

۱. مجمع البیان ۱ / ۳۷۰؛ تفسیر فخر رازی ۷ / ۳۸.
۲. سورهٔ بقره: ۲۵۹.

می‌کنند بر همهٔ عالم در مزبله‌ها خواهد افکند و تا صد سال چنین خواهد بود.

چون ارمیا این خبر را به علمای بنی‌اسرائیل رسانید گفتند: ای ارمیا! بار دیگر از خدا سؤال کن که فقرا و مساکین و ضعیفان چه گناه دارند که چنین بلائی را بر ایشان مسلط می‌گرداند؟ پس ارمیا هفت روز دیگر روزه داشت، خدا وحی نفرمود به او، پس هفت روز دیگر روزه داشت و بعد از هفت روز لقمه‌ای از طعام تناول کرد و باز وحی به او نرسید، هفت روز دیگر روزه داشت پس خدا وحی فرمود به او که: ای ارمیا! دست بردار از این سخن و اگرنه روی تو را به پشت برمی‌گردانم، آیا می‌خواهی شفاعت کنی در امری که مقدّر و حتم کرده‌ام؟! پس وحی نمود که: بگو به ایشان که گناه شما این است که گناه را دیدید و انکار نکردید.

پس ارمیا عرض کرد: پروردگارا! به من اعلام فرما کیست آنکه او را مسلط خواهی کرد تا بروم به نزد او و برای خود و اهل بیت خود امانی از او بگیرم.

حق تعالی فرمود: برو به فلان موضع و خواهی دید پسری که از همه کس مزمن‌تر و مبتلاتر است، ولادتش از همه کس خبیث‌تر است ـ یعنی ولد الزنا است ـ و غذایش از همه کس بدتر است.

چون ارمیا به آن موضع آمد دید که پسری در کاروانسرائی زمین‌گیر شده است و او را در مزبله انداخته‌اند در میان کاروانسرا، مادری دارد که او را تربیت می‌کند و نان خشک را در کاسه ریزه می‌کند و شیر خوک را بر روی آن می‌دوشد و به نزدیک آن پسر می‌آورد و او می‌خورد! ارمیا گفت: آن که خدا فرمود البته این خواهد بود، پس به نزدیک آن پسر رفت و از او پرسید: چه نام داری؟

گفت: بخت‌نصر.

پس ارمیا دانست که اوست، و او را معالجه کرد تا به اصلاح آمد، پس به او فرمود: مرا می‌شناسی؟

گفت: نه، اینقدر می‌دانم مرد صالحی هستی.

فرمود: منم ارمیا پیغمبر بنی‌اسرائیل و خدا مرا خبر داده است که تو بر بنی‌اسرائیل

مسلط خواهی شد و مردان ایشان را خواهی کشت و چنین و چنان خواهی کرد.

چون بخت‌نصر این سخن را شنید به آن حال نخوتی در او بهم رسید! ارمیا علیه السلام فرمود: نامهٔ امانی برای من بنویس. پس نامهٔ امان را نوشت و به آن حضرت داد، و می‌رفت به کوهها و هیزم جمع می‌کرد و می‌آورد و می‌فروخت در شهر و معاش می‌کرد؛ پس مردم را به جنگ بنی‌اسرائیل دعوت کرد و مسکن بنی‌اسرائیل بیت المقدس بود، و چون جمعی به او اتفاق کردند با لشکر خود متوجه بیت المقدس شد و مردم بسیار از اطراف و نواحی گرد او جمع شدند.

چون خبر به ارمیا علیه السلام رسید که او متوجه بیت المقدس شده بر سر راه او آمد و از بسیاری لشکر او نتوانست خود را به او برساند، پس نامه را بر سر چوبی کرد و بلند نمود، بخت‌نصر گفت: تو کیستی؟

فرمود: من ارمیای پیغمبرم که تو را بشارت دادم که بر بنی‌اسرائیل مسلط خواهی شد، و این نامهٔ امانی است که برای من نوشتی.

گفت: تو را امان دادم امّا امان اهل بیت تو موقوف است بر اینکه تیری می‌اندازم از اینجا بسوی بیت المقدس، اگر تیر من به بیت المقدس برسد با وجود این راه دور پس ایشان را امان نمی‌دهم، و اگر نرسد امان می‌دهم؛ و چون تیر انداخت باد تیرش را برد تا بند شد در بیت المقدس! گفت: ایشان را امان نمی‌دهم.

پس چون بیت المقدس را فتح کرد و داخل شد کوهی از خاک در میان شهر دید و در میان آن کوه خونی دید که می‌جوشد و هرچند خاک بر آن می‌ریزند باز می‌جوشد و از خاک بیرون می‌آید! پرسید: این چه خون است؟

گفتند: خون پیغمبری است از پیغمبران خدا که پادشاهان بنی‌اسرائیل او را کشتند و از روزی که شهید شده است تا امروز این خون می‌جوشد و هرچند خاک بر آن می‌ریزند از خاک بیرون می‌آید، و آن خون حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام است و در زمان او پادشاه جباری بود که زنا می‌کرد با زنان بنی‌اسرائیل، هرگاه به حضرت یحیی علیه السلام می‌گذشت آن حضرت به او می‌فرمود: از خدا بترس ای پادشاه که حلال نیست بر تو این کار که می‌کنی،

پس یکی از آن زنان که با آنها زنا می‌کرد در وقتی که آن ملعون مست بود به او گفت: ای پادشاه! یحیی را بکش، پس آن ملعون امر کرد که بروند و سرِ یحیی علیه السلام را بیاورند، چون آن حضرت را شهید کردند و سرِ مبارکش را در طشتی گذاشتند و به نزد آن ملعون آوردند آن سر مطهر با او سخن می گفت و می‌فرمود: از خدا بترس که حلال نیست آنچه تو می‌کنی، پس خون جوشید و از طشت بیرون آمد و بر زمین ریخت و می‌جوشید و ساکن نمی‌شد تا وقتی که بخت‌نصر داخل بیت المقدس شد؛ و میان شهادت آن حضرت و خروج بخت‌نصر صد سال فاصله بود، پس بخت‌نصر داخل هر شهر از شهرهای بنی‌اسرائیل که می‌شد مردان و زنان و اطفال و حیوانات ایشان را می‌کشت و باز آن خون می‌جوشید تا آنکه همه را فانی کرد، پس پرسید: آیا احدی از بنی‌اسرائیل در این بلاد مانده است؟

گفتند: پیرزالی از ایشان در فلان موضع هست. پس آن زن را طلبید و چون سرش را در میان آن خون برید خون از جوشیدن ساکن شد، و این زن آخر آنها بود که از بنی‌اسرائیل کشت، پس رفت بسوی بابل و در آنجا شهری بنا کرد و در آن شهر اقامت نمود و چاهی کند و دانیال را با شیر ماده‌ای در آن چاه افکند، پس آن شیر گِل آن چاه را می‌خورد و دانیال شیر آن را می‌خورد تا آنکه مدتی بر این حال ماند، پس خدا وحی فرمود بسوی پیغمبری که در بیت المقدس بود که: این خوردنی و آشامیدنی را برای دانیال ببر و سلام مرا به او برسان.

آن پیغمبر گفت: پروردگارا! در کجا است دانیال؟

وحی به او رسید که: دانیال در چاهی است در فلان موضع از بابل.

پس پیغمبر بر سرِ آن چاه رفت و گفت: ای دانیال!

فرمود: لبیک، صدای غریبی می‌شنوم!

گفت: پروردگارت تو را سلام می‌رساند و این خوردنی و آشامیدنی را برای تو فرستاده است؛ و آنها را به چاه فرو فرستاد.

پس آن حضرت گفت: «الحَمْدُ للهِ الَّذِي لا يَنْسىٰ مَنْ ذَكَرَهُ، الحَمْدُ للهِ الَّذِي لا يَخِيبُ مَنْ دَعاهُ، الحَمْدُ للهِ الَّذِي مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ كَفاهُ، الحَمْدُ للهِ الَّذِي مَنْ وَثِقَ بِهِ لَمْ يَكِلْهُ إِلىٰ غَيْرِهِ،

الحَمْدُ للهِ الَّذِي يَجْزِي بِالإحْسانِ إحْساناً، الحَمْدُ للهِ الَّذِي يَجْزِي بِالصَّبْرِ نَجاةً، الحَمْدُ للهِ الَّذِي يَكْشِفُ ضُرَّنا عِنْدَ كُرْبَتِنا، وَالحَمْدُ للهِ الَّذِي هُوَ ثِقَتُنا حِينَ تَنْقَطِعُ الحِيَلُ مِنّا، وَالحَمْدُ للهِ الَّذِي هُوَ رَجاؤُنا حِينَ ساءَ ظَنُّنا بِأعْمالِنا» یعنی: «حمد می‌کنم خداوندی را که فراموش نمی‌کند هرکه او را یاد کند، سپاس می‌کنم خداوندی را که نا امید نمی‌کند کسی را که او را بخواند، حمد می‌کنم خداوندی را که هرکه بر او توکل کند کفایت امور او می‌کند، سپاس می‌گویم خداوندی را که هرکه بر او اعتماد کند او را به دیگران وا نمی‌گذارد، حمد می‌کنم خداوندی را که جزا می‌دهد به نیکی جزای نیک، سپاس خداوندی را سزاست که جـزا مـی‌دهد بـه صبر کردن، نجات از مخاوف ومهالک دنیا و عقبیٰ، حمد خداوندی را رواست که برطرف می‌کند بدحالی ما را نزد کربت و شدت ما، حمد می‌کنم خداوندی را کـه مـحلّ اعـتماد ماست هرگاه گسسته شود چاره‌ها از ما، حمد می‌کنم خداوندی را که امیدگاه مـاست در هنگامی که بد شود گمان ما به سبب کرده‌های ما».

پس بخت‌نصر در خواب دید که گویا سرش از آهن است و پـاهایش از مس است و سینه‌اش از طلا است! منجّمان را طلبید و گفت: بگوئید که من چه در خواب دیده‌ام؟

گفتند: نمی‌دانیم و لیکن بگو چه دیده‌ای تا ما برای تو تعبیر کنیم.

بخت‌نصر گفت: در این مدت هر سال مبلغی به شما می‌دهم و شما نمی‌دانید که من چه در خواب دیده‌ام؟ و امر کرد همه را گردن زدند! پس بـعضی از ارکـان دولت او عـرض کردند: آنچه تو می‌خواهی آن کسی که به چاه افکنده‌ای می‌داند، زیرا از آن وقت که او را به چاه انداخته‌ای تا حال زنده است و شیر به او ضرر نرسانده است و شیر گِل می‌خورد و او را شیر می‌دهد، پس فرستاد و آن حضرت را طلبید و گفت: بگو من چه خواب دیده‌ام!

فرمود: چنین خواب دیده‌ای.

گفت: راست است، اکنون بگو تعبیرش چیست؟

فرمود که: تعبیر خواب تو آن است که پادشاهیِ تو به آخر رسیده است و سه روز دیگر کشته خواهی شد و مردی از اهل فارس تو را می‌کشد!

گفت: من هفت شهر بر دور یکدیگر ساخته‌ام و بر هر شهر نگاهبانان بسیار مقرر کرده‌ام

و به این نیز راضی نشده‌ام تا آنکه صورت مرغابی از مس بر در دروازه‌ها تعبیه نموده‌ام که هر غریبی داخل می‌شود فریاد می‌کند تا او را بگیرند.

دانیال فرمود: چنین خواهد شد که من گفتم.

بخت‌نصر لشکر خود را متفرق نمود و حکم کرد هر کسی را که ببینند بکشند هر که باشد، و دانیال در این وقت نزد او نشسته بود گفت: در این سه روز تو را از خود جدا نمی‌کنم، پس اگر سه روز گذشت و من کشته نشدم تو را می‌کشم!

پس پسینِ روز سوم شد غمی او را عارض شد و بیرون آمد و غلامی داشت از اهل فارس که او را فرزند خود خوانده بود و نمی‌دانست از اهل فارس است، چون بیرون آمد آن غلام را دید پس شمشیر خود را به او داد و گفت: هر که را ببینی بکش اگرچه من باشم، غلام شمشیر را گرفت و ضربتی به او زد و او را به جهنم واصل کرد.

امّا ارمیا علیه‌السلام بعد از کشتن بنی‌اسرائیل از بیت المقدس بیرون آمد و بر حماری سوار شد و انجیر و آب انگور برای توشهٔ خود برداشت، پس نظر کرد به درندگان صحرا و درندگان دریا و درندگان هوا که بدن کشتگان را می‌خوردند، پس ساعتی فکر کرد و گفت: آیا چگونه خدا این مردگان را زنده می‌کند که درندگان بدن ایشان را خوردند؟ خدا در همان موضع قبض روحش نمود، بعد از صد سال او را زنده کرد.

چون حق تعالی بر بنی‌اسرائیل ترحم نمود و بخت‌نصر را هلاک کرد، بنی‌اسرائیل را به دنیا برگرداند و آن که صد سال مرده بود و زنده شد ارمیا علیه‌السلام بود.

و عزیر چون بخت‌نصر پادشاه شد و بر بنی‌اسرائیل مسلط شد از او گریخت و در میان چشمهٔ آبی رفت و غائب شد در آنجا، پس خدا اول عضوی که از ارمیا زنده کرد دیده‌های او بود در میان سفیدی چشم او که مانند سفیدهٔ تخم روان بود و می‌دید چیزها را، پس خدا وحی کرد بسوی او که: چند گاه است در این موضع هستی؟

عرض کرد: یک روز. پس چون دید آفتاب بلند شده است گفت: بعضی از یک روز.

حق تعالی فرمود: بلکه صد سال در اینجا مانده‌ای، پس نظر کن بسوی انجیر و آب انگور که در این مدت متغیر نشده‌اند، و نظر کن به حمار خود که چگونه پوسیده است، و

نظر کن که چگونه آن را و تو را زنده می‌کنم.

پس دید که استخوانهای پوسیدهٔ ریزه شده به قدرت الهی به نزدیک یکدیگر می‌آیند وبر یکدیگر می‌چسبند و گوشتها که خاک شده‌اند یا حیوانات خورده‌اند جدا می‌شوند و بر بدن او و حمارش می‌چسبند تا آنکه خلقت ارمیا و حمار او هردو درست شد و هردو برخاستند، پس گفت: می‌دانم خدا بر همه چیز قادر و توانا است[۱].

و در روایت معتبر دیگر گذشت که: دو پادشاه کافر تمام روی زمین را متصرف شدند: نمرود و بخت‌نصر[۲].

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است: چون ارمیا علیه السلام نظر کرد بسوی خرابی بیت المقدس و حوالی آن و کشتگانی که در آن شهرها افتاده بودند گفت: آیا اینها راکی زنده خواهد کرد بعد از مردن؟! پس خدا او را صد سال میراند و بعد از آن زنده کرد و می‌دید که اعضایش چگونه به یکدیگر متصل می‌شوند و گوشت بر روی آنها می‌روید و مفاصل و رگهایش چگونه پیوند می‌شوند، پس چون درست نشست گفت: می‌دانم که حق تعالی بر همه چیز قادر است[۳].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: هرکه برای روزی خود غمگین باشد بر او گناهی نوشته می‌شود، بدرستی که دانیال علیه السلام در زمان پادشاه جبار ستمکاری بود و او را گرفت و در چاهی انداخت و درندگان را با او به آن چاه افکند، پس آن درندگان نزدیک او نرفتند و باز او را از آن چاه بیرون نیاورد، پس حق تعالی وحی نمود به پیغمبری از پیغمبران خود که: طعامی برای دانیال ببر.

گفت: پروردگارا! دانیال در کجا است؟

حق تعالی فرمود: چون از شهر بیرون می‌روی کفتاری در برابر تو پیدا خواهد شد، از پی آن کفتار برو که او تو را می‌برد بر سر آن چاه.

---

۱. تفسیر قمی ۱ / ۸۶.
۲. خصال ۲۵۵.
۳. احتجاج ۲ / ۲۳۰.

چون آن پیغمبر بر سر چاه آمد و طعام را به چاه فرستاد دانیال ﷺ آن دعا را خواند که گذشت.

پس حضرت صادق ﷺ فرمود: خدا نخواسته است که روزی دهد مؤمنان را مگر از جائی که ایشان گمان نداشته باشند[1].

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: چون هنگام وفات سلیمان ﷺ شد وصیت نمود بسوی آصف بن برخیا و او را خلیفهٔ خود گردانید به امر الهی، پس پیوسته شیعیان به خدمت آصف می‌آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ می‌نمودند، پس آصف مدت طولانی از ایشان غائب شد پس ظاهر شد و مدتی در میان قوم خود ماند پس ایشان را وداع کرد، شیعیان گفتند: دیگر ما تو را در کجا ببینیم؟

گفت: نزد صراط؛ و از ایشان غائب شد، و بلیّه بر بنی‌اسرائیل شدید شد بعد از غیبت او، و بخت‌نصر بر ایشان مسلط شد و هرکه را می‌یافت می‌کشت و هرکه می‌گریخت از پی او می‌فرستاد و فرزندان ایشان را اسیر می‌کرد، چهارکس از فرزندان یهودا را از میان اسیران برای خود انتخاب کرد که یکی از آنها دانیال ﷺ بود و از فرزندان هارون عزیر ﷺ را انتخاب نمود، و ایشان اطفال خردسال بودند و در دست او اسیر ماندند و بنی‌اسرائیل در عذاب و شدت بودند و حجت خدا بر بنی‌اسرائیل که دانیال ﷺ بود نود سال در دست بخت‌نصر اسیر بود، پس چون فضیلت آن حضرت را دانست و شنید که بنی‌اسرائیل انتظار بیرون رفتن او می‌کشند و امید فرج دارند در ظاهر شدن او و بر دست او، امر کرد او را در چاه عظیم گشاده حبس کردند و شیری در آنجا گذاشتند که او را هلاک کند و امر کرد کسی طعام به او ندهد، پس شیر نزدیک آن حضرت نرفت و حق تعالی خوردنی و آشامیدنی او را به دست پیغمبری از پیغمبران بنی‌اسرائیل برای او فرستاد، پس دانیال روزها روزه می‌داشت و شب بر آن طعام افطار می‌کرد و بلیّه و آزار شدید شد بر شیعیان و قوم او که انتظار فرج و ظهور او می‌بردند و شک کردند اکثر ایشان در دین به جهت طول مدت غیبت

---

۱. امالی شیخ طوسی ۳۰۰؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۳۰.

آن حضرت.

و چون بلیّه و امتحان دانیال علیه السلام و قومش به نهایت رسید، بخت‌نصر در خواب دید که ملائکه فوج فوج از آسمان به زمین می‌آمدند و بر سر چاهی می‌رفتند که دانیال در آنجا محبوس بود و بر او سلام می‌کردند و او را بشارت به فرج می‌دادند، چون صبح شد از عمل خود پشیمان شد و امر کرد آن حضرت را از چاه بیرون آوردند و از او معذرت طلبید از آنچه نسبت به او کرده بود و امور مملکت و پادشاهی خود را به او گذاشت، و آن حضرت را فرمانفرمای ملک خود نمود و حکم کردن میان مردم را به او تفویض فرمود، و هرکه از بنی‌اسرائیل از خوف بخت‌نصر مخفی شده بود ظاهر شد و گردن امید کشیدند و بسوی دانیال جمع شدند و یقین کردند به فرج خود، پس اندک زمانی که بر این حال گذشت حضرت دانیال علیه السلام به رحمت ایزدی واصل شد و امر نبوت و خلافت بعد از او به حضرت عزیر علیه السلام منتهی شد و شیعیان بر او گرد آمدند و به او انس گرفتند و مسائل دین خود را از او فرا می‌گرفتند، پس حق تعالی صد سال او را از ایشان پنهان کرد پس بار دیگر او را بر ایشان مبعوث گردانید و حجتهای خدا بعد از او غائب شدند و بلیّه بر بنی‌اسرائیل عظیم شد تا آنکه حضرت یحیی علیه السلام ظاهر شد[1].

و به سند معتبر منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردند: آیا صحیح است که حضرت دانیال علیه السلام تعبیر خواب می‌دانسته است و آن حضرت این علم را به مردم تعلیم نموده است؟

فرمود: بلی، خدا وحی نمود بسوی او و پیغمبر بود و او از آنها بود که خدا این علم را به ایشان تعلیم نموده بود و بسیار راست گفتار و درست کردار و حکیم و دانا بود و عبادت خدا به محبت ما اهل بیت می‌کرد، و هیچ پیغمبر و ملکی نبوده است مگر آنکه عبادت می‌کرده است خدا را به محبت ما اهل بیت[2].

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۵۷.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۲۹.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: پادشاهی در زمان دانیال علیه السلام بود و به آن حضرت عرض کرد: می‌خواهم پسری مثل تو داشته باشم.

فرمود: من چه منزلت در دل تو دارم؟

پادشاه گفت: بزرگترین مرتبه‌ها و عظیمترین منزلتهای تو در دل من هست و تو را بسیار دوست دارم.

دانیال گفت: چون ارادهٔ مجامعت نمائی با زوجهٔ خود، در فکر من باش و همّت خود را به جانب من مصروف گردان.

چون چنین کرد فرزندی برای او متولد شد که شبیه‌ترین خلق خدا به دانیال علیه السلام بود[1].

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: بخت‌نصر صد و هشتاد و هفت سال پادشاهی کرد، و چون از سلطنت او چهل و هفت سال گذشت حق تعالی حضرت عزیر علیه السلام را بسوی اهل شهرها که حق تعالی اهل آنها را هلاک کرد و بعد از آن زنده کرد مبعوث گردانید، و ایشان از شهرها متفرق بودند و از ترس مرگ گریختند و در جوار و همسایگی عزیر علیه السلام قرار گرفتند و مؤمن بودند، و عزیر به نزد ایشان تردد می‌کرد و سخن ایشان را می‌شنید و به سبب ایمان ایشان دوست می‌داشت ایشان را و برادری کرد با ایشان در ایمان، پس یک روز از ایشان غائب شد و به نزد ایشان نیامد، روز دیگر که به نزد ایشان آمد دید همه مرده‌اند! پس اندوهناک شد به مرگ ایشان و گفت: کی خدا زنده خواهد کرد این جسدهای مرده را؟ (از روی تعجب این سخن راگفت چون همه را یکباره مرده دید)، خدا او را در همان ساعت قبض روح کرد و صد سال بر آن حال ماندند، و بعد از صد سال حق تعالی آن حضرت را با آن جماعت زنده کرد و ایشان یکصد هزار مرد جنگی بودند، و بعد از او بخت‌نصر بر ایشان مسلط شد و همه را کشت و یکی از ایشان بیرون نرفت، چون بخت‌نصر فوت شد بعد از او مهرویه پسرش شانزده سال و بیست روز سلطنت کرد، چون او پادشاه شد دانیال را گرفت با شیعیان او و شکاف عمیقی در زمین کند و ایشان را در آن

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۳۰.

نقب انداخت و آتش بر روی ایشان افروخت، چون دید آتش ایشان را نمی‌سوزاند و به نزدیک ایشان نمی‌آید ایشان را در آن نقب محبوس نمود و درندهٔ بسیاری در آنجا انداخت و به هر قسم عذابی ایشان را معذّب گردانید تا آنکه حق تعالی ایشان را از دست او نجات داد، و «اصحاب الاخدود» که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است ایشانند.

و چون حق تعالی خواست دانیال را به رحمت خود ببرد امر کرد او را که بسپارد نور و حکمت خدا را به فرزندش «مکیخا» و او را خلیفهٔ خود گرداند[1].

به سند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: دانیال علیه السلام یتیمی بود که مادر و پدر نداشت و پیرزالی از بنی‌اسرائیل او را تربیت کرد و پادشاهی از پادشاهان بنی‌اسرائیل که در آن زمان بود دو قاضی داشت، و آن دو قاضی دوستی داشتند و مرد صالحی بود، و آن مرد صالح زن بسیار جمیلهٔ صالحهٔ عابده‌ای داشت و آن مرد به نزد پادشاه می‌آمد و با او سخن می‌گفت، پس روزی پادشاه را احتیاج بهم رسید به شخصی که او را برای کاری به جائی بفرستد، پس به آن دو قاضی گفت: شخصی را اختیار کنید که من برای بعضی از امور خود او را به جائی بفرستم، ایشان شوهر آن زن را نشان دادند و پادشاه او را برای آن کار فرستاد.

چون آن مرد روانه می‌شد به آن قاضیان سفارش کرد که: به احوال زن من برسید و از او غافل مباشید، پس آن قاضیان می‌آمدند به در خانهٔ دوست خود که خبر از احوال زن او بگیرند، پس عاشق آن زن شدند و او را تکلیف کردند که راضی شود به زنا، و او ابا کرد، گفتند: اگر راضی نمی‌شوی ما نزد پادشاه گواهی می‌دهیم که تو زنا کرده‌ای تا تو را سنگسار کند!

آن زن صالحه گفت: هرچه خواهید بکنید، من به این عمل راضی نمی‌شوم!

پس آن دو خائن به نزد پادشاه آمده و گواهی دادند که آن زن عابده زنا کرده است، پس این امر بر پادشاه بسیار عظیم نمود و غم عظیمی بر او داخل شد چون بسیار به آن زن

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة ۲۲۵، و در آن به جای «مهرویه»، «قهرویه» آمده است.

اعتقاد داشت و شهادت قاضیان را نیز رد نمی‌توانست کرد، پس به ایشان گفت: شهادت شما مقبول است، امّا بعد از سه روز دیگر او را سنگسار کنید؛ و ندا کرد در آن شهر که: در فلان روز حاضر شوید برای کشتن فلان عابده که او زنا کرده است و دو قاضی به زنای او گواهی داده‌اند!

چون مردم در این باب گفتگو بسیار کردند پادشاه به وزیرش گفت: آیا در این باب چاره‌ای به خاطرت نمی‌رسد که باعث نجات عابده گردد؟ گفت: نه.

چون روز سوم شد که روز وعدهٔ سنگسار بود وزیر از خانهٔ خود روانهٔ منزل پادشاه شد، ناگاه در اثنای راه رسید به چند طفل که بازی می‌کردند و حضرت دانیال در میان ایشان بود و آن حضرت را نمی‌شناخت، چون وزیر به ایشان رسید دانیال گفت: ای گروه اطفال! بیائید که من پادشاه شوم و فلان طفل عابده شود و فلان و فلان دو قاضی بشوند، پس خاکی نزد خود جمع کرد و شمشیری از نی برای خود ساخت و به اطفال دیگر حکم کرد: بگیرید دست یکی از این گواهان را به فلان موضع ببرید و دست دیگری را بگیرید و به فلان موضع ببرید؛ پس یکی از ایشان را طلبید و گفت: آنچه حقّ است بگو و اگر حق نگوئی تو را می‌کشم (ودر این احوال وزیر ایستاده بوده و سخن دانیال را می‌شنید واین اوضاع را می‌دید) پس آن طفلی که گواه بود گفت: عابده زنا کرد! گفت: چه وقت زنا کرد؟ گفت: فلان روز! پرسید: با کی زنا کرد؟ گفت: با فلان پسر فلان! پرسید: در کجا زنا کرد؟ گفت: در فلان موضع.

پس دانیال فرمود: ببرید این را به جای خود و دیگری را بیاورید؛ پس او را به جای خود بردند و دیگری را آوردند، دانیال فرمود: به چه چیز شهادت می‌دهی؟ گفت: شهادت می‌دهم که عابده زنا کرده است! پرسید: در چه وقت؟ گفت: در فلان وقت! پرسید: با کی؟ گفت: با فلان پسر فلان! پرسید: در چه موضع؟ گفت: در فلان موضع!

پس هریک از اینها را مخالف گواه یکدیگر که گفته بود گفت، دانیال فرمود: الله اکبر اینها به ناحق گواهی داده بودند، ای فلان! ندا کن در میان مردم که اینها به ناحق شهادت داده‌اند پس حاضر شوند مردم تا ایشان را بکشیم.

چون وزیر این قضیهٔ غریبه را از آن حضرت مشاهده نمود به سرعت تمام به خدمت پادشاه شتافت و آنچه از دانیال علیه السلام دیده و شنیده بود عرض کرد، پادشاه فرستاد و آن دو قاضی را طلبید و ایشان را از یکدیگر جدا کرد چنانچه دانیال کرده بود، و هریک را تنها طلبید و از خصوصیات زنای عابده سؤال نمود و هریک خلاف دیگری گفتند! پس پادشاه فرمود ندا کردند در میان مردم که: حاضر شوید برای کشتن دو قاضی که ایشان افترا کرده بودند بر عابده، و امر کرد به کشتن ایشان[1].

و به سند حسن بلکه صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی کرد به داود علیه السلام که: برو به نزد بندهٔ من دانیال و بگو به او که: مرا نافرمانی کردی و تو را آمرزیدم و باز نافرمانی کردی آمرزیدم و باز نافرمانی کردی آمرزیدم، اگر در مرتبهٔ چهارم نافرمانی کنی تو را نخواهم آمرزید.

پس داود علیه السلام به نزد حضرت دانیال آمد و تبلیغ رسالت الهی کرد، پس دانیال علیه السلام گفت: آنچه بر تو بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آوردی.

چون سحر شد حضرت دانیال علیه السلام به تضرع و ابتهال دست به درگاه خداوند ذو الجلال برداشت و به زبان عجز و انکسار مناجات کرد که: پروردگارا! بدرستی که داود پیغمبر تو مرا از تو خبر داد که من تو را نافرمانی کرده‌ام سه مرتبه و آمرزیده‌ای مرا و اگر در مرتبهٔ چهارم نافرمانی کنم مرا نخواهی آمرزید، پس بعزت و جلال تو سوگند می‌خورم که اگر مرا نگاه نداری و توفیق ندهی هرآینه معصیت تو خواهم کرد پس معصیت تو خواهم کرد[2].

مؤلف گوید: ملاقات حضرت داود با دانیال علیهما السلام بسیار غریب است، و موافق آنچه از احادیث سابقه معلوم شد که فاصلهٔ بسیار در میان زمانهای ایشان بوده است مگر آنکه دانیال بسیار معمّر شده باشد، و محتمل است که دانیال دیگر بوده باشد اگرچه بعید است.

---

۱. کافی ۷/۴۲۶؛ تهذیب الاحکام ۶/۳۰۹.

۲. کافی ۲/۴۳۵؛ کتاب الزهد ۷۴.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: گرامی دارید نان را که عمل کردند در آن آنچه در میان عرش است تا زمین و آنچه در زمین است از مخلوقات خدا تا نان بعمل آمده است. پس فرمود به جمعی که در دور آن حضرت بودند که: می‌خواهید حدیثی برای شما نقل کنم؟

گفتند: بلی یا رسول الله فدای تو باد پدران و مادران ما.

پس فرمود: پیغمبری بود پیش از شما که او را دانیال می‌گفتند و یک گردهٔ نان داد به کشتیبانی که او را از نهری بگذراند، پس کشتیبان گردهٔ نان را انداخت و گفت: من نان تو را چه می‌کنم، این نان در پیش ما در زیر دست و پا ریخته است و پامال می‌شود.

چون دانیال این عمل را از او دید دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! نان را گرامی دار بتحقیق که دیدی پروردگارا این مرد با نان چه کرد و در حقّ نان چه گفت.

پس حق تعالی وحی نمود بسوی آسمان که: باران را از ایشان حبس کن، و وحی نمود بسوی زمین که: مانند آجر سخت باش که گیاه از تو نروید، پس باران از ایشان قطع شد و به مرتبه‌ای قحط در میان ایشان بهم رسید که یکدیگر را می‌خوردند، چون شدت ایشان به نهایت آن مرتبه رسید که خدا می‌خواست که تأدیب ایشان به آن بنماید روزی یک زنی که فرزندی داشت به زن دیگر که او نیز فرزندی داشت گفت: بیا امروز من فرزند خود را می‌کشم که ما و تو بخوریم و فردا تو فرزند خود را بکش و به من حصّه‌ای از او بده، گفت: چنین باشد؛ پس امروز فرزند این زن را خوردند، چون روز دیگر گرسنه شدند آن زن دیگر امتناع کرد از کشتن فرزند خود و منازعه کردند و به خدمت حضرت دانیال علیه السلام مرافعه آوردند، دانیال علیه السلام گفت: کار به اینجا رسیده است که فرزند خود را می‌خورید؟

گفتند: بلی ای پیغمبر خدا از این بدتر هم شده است.

پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! عود کن بر ما به فضل و رحمت خود و عقاب مکن اطفال و بیچارگان را به گناه کشتیبان و امثال او که کفران نعمت تو کردند؛ پس خدا امر کرد آسمان را که باران بر زمین ببارد و امر فرمود زمین را که: برای خلق من برویان آنچه از ایشان فوت شده است از خیر تو در این مدت زیرا که من رحم

کردم ایشان را برای طفل خردسال[۱].

و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که: چون درنده را ببینی بگو: «أَعُوذُ بِرَبِّ دانْيالَ وَالجُبِّ مِنْ شَرِّ كُلِّ أَسَدٍ مُسْتَأْسِدٍ»[۲] یعنی: «پناه می‌برم به پروردگار دانیال و چاهی که دانیال در آن افکنده بودند از شرّ هر شیر درنده».

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که: خدا وحی نمود بسوی دانیال علیه السلام که: دشمن‌ترین بندگان من نزد من جاهل نادانی است که سبک شمارد حقّ اهل علم را و ترک نماید پیروی ایشان را، و محبوب‌ترین بندگان من نزد من پرهیزکاری است که طلب نماید ثواب بزرگ مرا و ملازم علما باشد و از ایشان جدا نشود و تابع بردباران باشد و قبول نصیحت نماید از دانایان[۳].

و قطب راوندی و ابن بابویه رحمة الله علیهما روایت کرده‌اند به سندهای خود از وهب بن منبه که: چون بخت‌نصر پادشاه شد پیوسته متوقع فساد و فجور بنی‌اسرائیل بود زیرا می‌دانست که تا ایشان گناه بسیار نکنند که مستحق منع یاری خدا شوند، او بر ایشان مسلط نمی‌تواند شد، پس پیوسته جواسیس می‌فرستاد و از احوال ایشان خبر می‌گرفت تا آنکه حال بنی‌اسرائیل متغیر شد از صلاح به فساد و پیغمبران خود را کشتند، پس بخت‌نصر بالشکرش بر سر ایشان آمده و ایشان را احاطه کردند چنانچه حق تعالی می‌فرماید ﴿وَقَضَيْنا إِلىٰ بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الكِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوّاً كَبِيراً﴾[۴] که ترجمه‌اش این است: «وحی کردیم بسوی بنی‌اسرائیل در تورات که البته افساد خواهید کرد در زمین دو مرتبه و سرکشی و طغیان خواهید کرد طغیان بزرگ».

﴿فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولٰيهُما بَعَثْنا عَلَيْكُمْ عِباداً لَنا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجاسُوا خِلالَ الدِّيارِ

---

۱. کافی ۶/ ۳۰۲؛ وسائل الشیعه ۲۴/ ۳۸۴.
۲. کافی ۲/ ۵۷۱.
۳. کافی ۱/ ۳۵.
۴. سورهٔ اسراء: ۴.

وَكانَ وَعْداً مَفْعُولاً ﴾[1] «پس چون رسید وعدهٔ عقوبت معصیت اول ایشان برانگیختیم بر شما بنده‌ای چند از خود راکه صاحب قوّت و شوکت شدید و عظیم بودند پس گردیدند در میان خانه‌ها و ایشان را طلب کردند و کشتند و اسیر کردند و وعدهٔ عقاب ایشان وعده‌ای بود کردنی و لازم».

وهب گفت که: مراد از این گروه، بخت‌نصر و لشکر اویند[2].

و مفسران گفته‌اند که افساد اول ایشان مخالفت احکام تورات بود و افساد دوم ایشان کشتن شعیا یا ارمیا یا زکریا و یحیی و قصد کشتن عیسی، و این گروه را بعضی بخت‌نصر و لشکر او گفته‌اند و بعضی جالوت و بعضی سخاریب گفته‌اند که از اهل نینوا بود[3].

﴿ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً ﴾[4] یعنی: «پس برگردانیدیم از برای شما دولت و غلبه را بر ایشان و اعانت کردیم شما را به مالها و فرزندان و لشکر شما را زیاده گردانیدیم».

مفسران گفته‌اند که بعد از غارت بخت‌نصر از جانب لهراسف که پادشاه بابل بود چون گشتاسف پسر لهراسف پادشاه شد رحم کرد بر بنی‌اسرائیل و اسیران ایشان را رد کرد و به شام فرستاد و دانیال را بر ایشان پادشاه کرد، پس مستولی شدند بنی‌اسرائیل بر اتباع بخت‌نصر، و بنابر قول دیگر اشاره است به کشتن داود جالوت را[5].

و وهب روایت کرده است که: چون بخت‌نصر بنی‌اسرائیل را محصور کرد و ایشان از مقاومت او عاجز شدند تضرع و توبه و انابه کردند بسوی پروردگار خود و رو به خیر و خوبی آوردند و سفیهان را منع کردند از معاصی و اظهار معروف کردند و نهی از منکر نمودند، پس خدا ایشان را غالب گردانید بر بخت‌نصر بعد از آنکه مغلوب او شده بودند و

---

۱. سورهٔ اسراء: ۵.
۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۲۳.
۳. مجمع البیان ۳/۳۹۸؛ تفسیر بیضاوی ۲/۴۲۵؛ تفسیر روح المعانی ۸/۱۷.
۴. سورهٔ اسراء: ۶.
۵. تفسیر بیضاوی ۲/۴۲۶؛ تفسیر روح المعانی ۸/۱۹.

شهرهای ایشان را فتح کرده بود و برگشتند، و سبب برگشتن او آن بود که تیری بر پیشانی اسب او آمد و اسب او برگشت تا او را از شهر بیرون برد پس باز بنی‌اسرائیل متغیر و فاسد شدند و مشغول گناهان شدند و به سبب این باز بخت‌نصر اراده کرد که بر سر ایشان بیاید، چنانچه حق تعالی می‌فرماید ﴿فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ﴾[1] «پس چون رسید وعدهٔ عقوبت دیگر ایشان» ﴿لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَما دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا ما عَلَوْا تَتْبِيراً﴾[2] «برانگیختیم ایشان را تا روهای شما را به حال بد برگردانند و تا داخل مسجد بیت المقدس شوند چنانچه اول مرتبه داخل شدند و تا هلاک کنند ایشان را به قدر مدت بلندی و طغیان ایشان هلاک کردنی»[3].

مفسران گفته‌اند که: پادشاه بابل بار دیگر به جنگ ایشان آمد[4].

و وهب روایت کرده است که: چون بنی‌اسرائیل بار دیگر عود به فساد کردند حضرت ارمیا علیه السلام ایشان را خبر داد که بخت‌نصر مهیّای جنگ شما است و خدا بر شما غضب کرده است و می‌فرماید که: اگر توبه کنید به سبب صلاح پدران شما بر شما رحم خواهم کرد، و می‌فرماید که: هرگز دیده‌اید که کسی معصیت من کند و به معصیت من سعادت یابد؟! یا دانسته‌اید کسی را که اطاعت من بکند و با طاعت من بدبخت و بدحال شود؟! امّا علما و عبّاد شما پس بندگان مرا خدمتکاران خود گردانیده‌اند و میان ایشان بغیر کتاب من حکم می‌کنند تا آنکه یاد مرا از خاطر ایشان بیرون کرده‌اند؛ وامّا پادشاهان و امرای شما پس طاغی شده‌اند به سبب نعمت من و دنیا ایشان را مغرور کرده است؛ و امّا قاریان تورات و فقیهان شما پس همه منقاد و مطیع پادشاهان شده‌اند و بر بدعتها با ایشان بیعت می‌کنند و در معصیت من اطاعت ایشان می‌نمایند؛ و امّا فرزندان ایشان پس فرومی‌روند در گمراهی و ضلالت با دیگران و با همهٔ این احوال لباس عافیت خود را بر ایشان پوشانیدم، پس

---

۱. سورهٔ اسراء: ۷.
۲. سورهٔ اسراء: ۷.
۳. قصص الانبیاء راوندی ۲۲۳.
۴. تفسیر بیضاوی ۲/ ۴۳۶.

سوگند می‌خورم که عزت ایشان را به خواری و ایمنی ایشان را به ترس بدل خواهم کرد و اگر مرا دعا کنند اجابت ایشان نخواهم کرد و اگر بگریند بر ایشان رحم نخواهم کرد.

چون پیغمبر ایشان این رسالت خدا را به ایشان رسانید تکذیب او کردند و گفتند: افترای بزرگی بر خدا بستی که دعوی می‌کنی خدا مسجدهای خود را از عبادت خود معطّل خواهد کرد.

پس پیغمبر خود را گرفتند و بند کردند و در زندان افکندند، پس بخت‌نصر لشکر کشید به بلاد ایشان و محاصره کرد ایشان را هفت ماه تا آنکه فضله و بول خود را می‌خوردند و می‌آشامیدند، چون بر ایشان مسلط شد به روش جباران کشت و بر دار کشید و سوزانید و بینی و زبان برید و دندان کند، و زنان را به رسوائی اسیر کرد، پس به بخت‌نصر گفتند که: مردی در میان ایشان بود ایشان را خبر می‌داد از آنچه الحال بر ایشان وارد شد پس او را متهم کردند و به زندان افکندند، پس بخت‌نصر امر کرد که حضرت ارمیا علیه السلام را از زندان بیرون آوردند پرسید که: تو ایشان را حذر می‌فرمودی از آنچه بر ایشان واقع شد؟

گفت: بلی، من می‌دانستم این واقعه را و خدا مرا برای این به رسالت فرستاد بسوی ایشان.

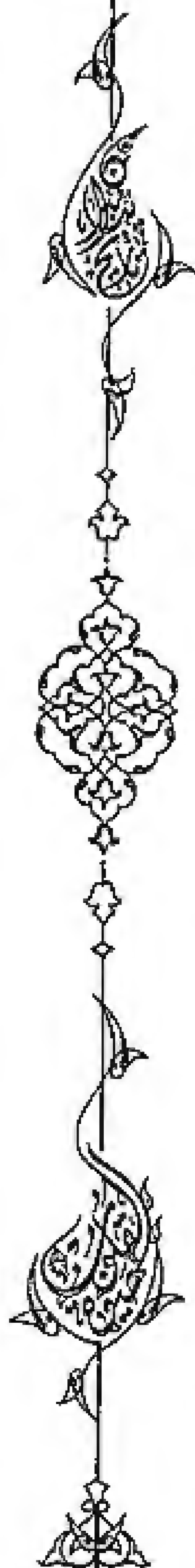
بخت‌نصر گفت: تو را زدند و تکذیب تو کردند؟!

گفت: بلی.

بخت‌نصر گفت: بد گروهی‌اند قومی که پیغمبر خود را بزنند و تکذیب رسالت پروردگار خود بکنند، اگر خواهی با من باش تا تو را گرامی دارم و اگر خواهی در بلاد خود بمان تا تو را امان دهم.

ارمیا گفت: من پیوسته در امان خدا هستم از روزی که مرا آفریده است و از امان او بیرون نمی‌روم، اگر بنی‌اسرائیل نیز از امان خدا بیرون نمی‌رفتند از تو نمی‌ترسیدند.

پس حضرت ارمیا علیه السلام در جای خود ماند در زمین ایلیا و آن شهر در آن وقت خراب شده بود و بعضی از آن منهدم گردیده بود، چون شنیدند بقیهٔ بنی‌اسرائیل جمع شدند بسوی او و گفتند: شناختیم تو را که پیغمبر مائی پس نصیحت کن ما را.



پس امر کرد ایشان را که با او باشند، گفتند: پناه می‌بریم به پادشاه مصر و از او امان می‌طلبیم. پس ارمیا علیه السلام فرمود: امان خدا بهترین امانها است و از امان خدا به‌در مروید و به امان دیگری داخل مشوید.

پس ارمیا علیه السلام را گذاشتند و بسوی مصر رفتند و از پادشاه مصر امان طلبیدند و ایشان را امان داد. چون بخت‌نصر این را شنید فرستاد بسوی پادشاه مصر که ایشان را مقیّد کرده بسوی من بفرست و اگر نفرستی مهیّای جنگ من باش.

چون ارمیا علیه السلام این را شنید بر ایشان رحم کرد و بسوی مصر رفت که ایشان را نجات دهد از شرّ بخت‌نصر، پس چون داخل مصر شد با بنی‌اسرائیل گفت: خدا وحی نموده است بسوی من که بخت‌نصر را غالب خواهد گردانید بر این پادشاه و علامتش آن است که به من نموده است جای تخت بخت‌نصر را که بر آن تخت خواهد نشست بعد از آنکه مصر را فتح کند، پس چهار سنگ در موضع تخت او دفن کرد، پس بخت‌نصر لشکر آورد و مصر را مفتوح گردانید و بر ایشان ظفر یافت و ایشان را اسیر کرد، و چون متوجه قسمت غنیمتها شد خواست که بعضی از اسیران را بکشد و بعضی را آزاد کند، ارمیا علیه السلام را در میان ایشان دید پس به آن حضرت گفت: من تو را گرامی داشتم چرا به میان دشمنان من آمده‌ای؟

فرمود: من آمده بودم که خبر دهم ایشان را که تو غالب خواهی شد و ایشان را از سطوت تو بترسانم، در وقتی که هنوز تو در بابل بودی جای تخت تو را به ایشان نشان دادم و در زیر هر پایه از پایه‌های تخت تو سنگی دفن کردم و ایشان می‌دیدند.

پس بخت‌نصر امر نمود که تختش را برداشتند و امر کرد که زمین را کندند، چون سنگها ظاهر شد صدق قول ارمیا علیه السلام را دانست به ارمیا گفت: من ایشان را می‌کشم برای آنکه تکذیب تو کردند و سخن تو را باور نداشتند، پس ایشان را کشت و به زمین بابل برگشت.

ارمیا مدتی در مصر ماند پس خدا وحی نمود بسوی او که: برگرد به شهر ایلیا، چون نزدیک بیت المقدس رسید خرابی آن شهر را دید گفت: خدا کی این شهر را آبادان خواهد کرد؟! پس در ناحیهٔ شهر فرود آمد و خوابید، خدا قبض روح او نمود و مکان او را از خلق مخفی گردانید و صد سال مرده در آن مکان بود و خدا ارمیا را وعده داده بود که بیت

المقدس را آبادان خواهد کرد، چون هفتاد سال از فوت او گذشت حق تعالی رخصت فرمود در عمارت ایلیا و ملکی را فرستاد بسوی پادشاهی از پادشاهان فارس که او را «کوشک» می‌گفتند که خدا تو را امر می‌فرماید که با خزانه و تهیه و لشکر خود بروی بسوی زمین ایلیا و او را معمور گردانی، پس آن پادشاه سی‌هزار کس تعیین نمود و هریک را هزار نفر کارکنان داد به آنچه در کار بود ایشان را از زر و آلات عمارت و با ایشان آمد بسوی شهر ایلیا و در عرض سی سال عمارت ایلیا را تمام کرد، پس خدا ارمیا را زنده گردانید چنانچه در قرآن بیان فرموده است[1].

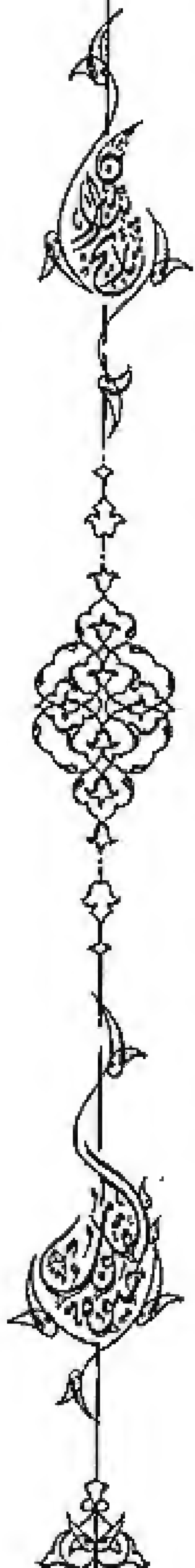
باز روایت کرده‌اند از وهب بن منبه که: چون بخت‌نصر اسیران بنی‌اسرائیل را با خود برد، در میان ایشان حضرت دانیال و حضرت عزیر علیهما السلام بودند، چون وارد زمین بابل شد ایشان را خدمتکار خود گردانید، بعد از هفت سال خواب هولناکی دید که بسیار ترسید، چون بیدار شد خواب را فراموش کرده بود پس قوم خود را جمع کرد و گفت: بگوئید که من چه خواب دیده‌ام و سه روز شما را مهلت می‌دهم، اگر نگوئید بعد از سه روز شما را به دار می‌آویزم؛ دانیال علیه السلام در آن وقت در زندان بود، چون خبر خواب دیدن بخت‌نصر را شنید به زندانبان گفت که: تو نیکی با من بسیار کرده‌ای آیا می‌توانی به پادشاه برسانی که خواب او را و تعبیرش را می‌دانم؟

پس زندانبان به نزد بخت‌نصر آمد و سخن دانیال را نقل کرد، پس بخت‌نصر دانیال را طلبید (هر که داخل مجلس می‌شد او را سجده می‌کرد) چون دانیال داخل شد سجده نکرد پس بسیار ایستاد و سجده نکرد، بخت‌نصر به نگهبانان حضرت دانیال گفت که: او را بگذارید و بیرون روید؛ چون رفتند به او گفت: ای دانیال! چرا مرا سجده نکردی؟

دانیال گفت: من پروردگاری دارم که این علم تعبیر خواب را تعلیم من کرده است بشرط آنکه سجدهٔ غیر او نکنم، اگر سجدهٔ غیر او بکنم این علم را از من سلب می‌کند و تو از من منتفع نخواهی شد، پس به این سبب تو را سجده نکردم.

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۲۳.



بخت‌نصر گفت: چون وفا به شرط خدای خود کردی از شرّ من ایمن شدی، اکنون بگو که چه در خواب دیده‌ام من؟

دانیال ﷺ گفت: در خواب دیدی بت عظیمی را که پاهایش در زمین بود و سرش در آسمان، و بالای بدنش از طلا بود و میانش از نقره و پائینش از مس و ساقهایش از آهن و پاهایش از سفال، و تو نظر می‌کردی بسوی آن بت و تعجب می‌کردی از نیکی و بزرگی و استحکام و اختلاف اجزای آن، که ناگاه ملکی از آسمان سنگی بر آن بت انداخت و بر سرش خورد و آن را خرد کرد به نحوی که همهٔ اجزای بدنش از طلا و نقره و مس و آهن و سفال به یکدیگر آمیخته شد، و چنان تخیّل کردی که اگر جن و انس همه جمع شوند نمی‌توانند که آن اجزا را از هم جدا کنند، و چنان تخیّل می‌کردی که اگر اندک بادی بوزد همه را پراکنده می‌کند، پس دیدی آن سنگی که ملک انداخته بود بزرگ شد به مرتبه‌ای که تمام زمین را گرفت، هرچند نظر می‌کردی بغیر آسمان و آن سنگ دیگر چیزی نمی‌دیدی.

بخت‌نصر گفت: راست گفتی خواب من این بود، اکنون بیان کن که تعبیر این خواب چیست؟

حضرت دانیال فرمود: آن بت که دیدی مثال امّتهائی است که در اول و وسط و آخر زمانه خواهند بود: آنچه از آن طلا بود مثال امّت این زمان است و پادشاهی تو؛ و نقره مثال پادشاهی پسر توست بعد از تو؛ و مس مثال امّت روم است؛ و آهن مثال امّت فارس و ملوک عجم است؛ و سفال مثال پادشاهی دو امّت است که دو زن پادشاه ایشان خواهند بود، یکی در جانب شرقی یمن و دیگری در جانب غربی شام خواهند بود؛ و امّا آن سنگ که از آسمان آمد و بت را خرد کرد پس اشاره است به دینی که در آخر الزمان بر امّت آن زمان نازل خواهد شد و دینهای دیگر را درهم خواهد شکست، حق تعالی پیغمبری بی‌خط و سواد از عرب مبعوث خواهد کرد که ذلیل گرداند به سبب آن جمیع امّتها و دینها را چنانچه دیدی که آن سنگ بزرگ شد و تمام زمین را گرفت.

پس بخت‌نصر گفت: هیچکس بر من حقّ نعمت و احسان مانند تو ندارد، من می‌خواهم که تو را بر این نعمت جزا دهم، اگر می‌خواهی تو را به بلاد خود برمی‌گردانم و

آن شهرها را از برای تو آبادان می‌کنم، و اگر می‌خواهی با من باش تا تو را گرامی دارم.

پس دانیال ؑ فرمود که: بلاد مرا خدا مقدّر کرده است که خراب باشد، تا وقتی که مقدّر ساخته است که به آبادانی برگرداند با تو بودن از برای من بهتر است.

پس بخت‌نصر فرزندان و اهل بیت و خدمتکاران خود را جمع کرد و به ایشان گفت که: این مرد حکیم دانائی است که خدا به سبب او از من غمی راکه شما عاجز بودید از رفع آن برداشت و امور شما و امور خود را به او گذاشتم. ای فرزندان من! علوم او را اخذ کنید و اطاعت او بکنید، و اگر دو رسول بسوی شما بیاید یکی از جانب من و دیگری از جانب او، اول اجابت او بکنید پیش از آنکه اجابت من بکنید. پس هیچ کار بدون مصلحت او نمی‌کرد.

چون قوم بخت‌نصر این حال را مشاهده کردند حسد بردند بر دانیال ؑ و بر دور او جمع شدند و گفتند: جمیع زمین از تو بود و الحال خود را تابع این مرد گردانیده‌ای؟! دشمنان ما گمان می‌کنند که تو از حیلهٔ عقل عاری شده‌ای که دست از پادشاهی خود برداشته‌ای.

بخت‌نصر گفت: من استعانت می‌جویم برای این مرد که از بنی‌اسرائیل است برای اصلاح امر شما، زیرا که پروردگار او او را بر امور خیر مطّلع می‌گرداند.

گفتند: ما برای تو خدائی می‌گیریم که کفایت مهمات تو بکند و از دانیال مستغنی شوی. بخت‌نصر گفت: شما اختیار دارید.

پس رفتند بت بزرگی ساختند و روزی را عید کردند و حیوانات بسیار برای قربانی آن بت کشتند و آتش عظیمی افروختند مانند آتش نمرود و مردم را دعوت کردند به سجدهٔ آن بت و هرکه سجده نمی‌کرد او را در آن آتش می‌انداختند. و با حضرت دانیال چهار نفر از جوانان بنی‌اسرائیل بودند که نامهای ایشان «یوشال» و «یوحین» و «عیصوا» و «مریوس» بود، ایشان مخلص و موحّد بودند پس ایشان را آوردند که سجده کنند برای بت، آن جوانان گفتند: این خدا نیست این چوب بی‌شعوری است که مردم ساخته‌اند، اگر خواهید سجده می‌کنیم برای آن خدائی که این بت را آفریده است، پس بستند ایشان را و

در آتش انداختند.

چون صبح شد بخت‌نصر بر بالای قصر برآمد و بر ایشان مشرف شد پس دید ایشان زنده‌اند و شخصی دیگر نزد ایشان نشسته است و آتش یخ شده است، پس بسیار ترسید، حضرت دانیال را طلبید و از احوال آنها سؤال کرد از او.

دانیال علیه السلام گفت: این جوانان بر دین منند و خدای مرا می‌پرستند، به این سبب خدا ایشان را از شرّ تو امان بخشید و آن شخص دیگر ملکی است که موکّل است بر تگرگ و سرما، خدا به نصرت ایشان فرستاده است.

پس بخت‌نصر امر کرد که ایشان را بیرون آوردند و از ایشان پرسید که: امشب را چگونه گذرانیدید؟

گفتند: از روزی که خدا ما را آفریده است تا امروز شبی به خوبیِ این شب نگذارنیده بودیم.

پس ایشان را گرامی داشت و به حضرت دانیال ملحق گردانید تا آنکه سی سال دیگر گذشت[1].

پس بخت‌نصر خواب دیگر دید از خواب اول هولناکتر، باز خواب خود را فراموش کرد، علمای قوم خود را طلبید و گفت: خوابی دیده‌ام می‌ترسم که دلیل باشد بر هلاک من و هلاک شما پس تعبیر آن خواب را بگوئید.

ایشان گفتند: تا دانیال در این ملک است ما نمی‌توانیم تعبیر خواب تو کرد.

پس ایشان را بیرون کرد و حضرت دانیال را طلبید، پرسید که: من چه خواب دیده‌ام؟!

حضرت دانیال علیه السلام فرمود که: در خواب دیدی درخت بسیار سبزی راکه شاخه‌هایش در آسمان بود و بر شاخه‌های آن مرغان آسمان نشسته بودند، و در سایهٔ آن درخت وحشیان و درندگان زمین بودند و تو در آن درخت می‌نگریستی، حسن و نیکوئی و طراوت آن تو را خوش می‌آمد ناگاه ملکی از آسمان فرود آمد و آهنی مانند تبر در گردن

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۲۵.

خود آویخته بود و صدا زد به ملک دیگر که بر دری از درهای آسمان ایستاده بود و گفت: خدا تو را چگونه امر کرده است که بکنی با این درخت؟ آیا فرموده است که از بیخ بر کنی یا امر کرده است که بعضی را بگذاری؟ پس آن ملک بالا ندا کرد که حق تعالی می‌فرماید که: بعضی را بگیر و بعضی را بگذار، پس دیدی که ملک آن تبر را بر سر آن درخت زد که شکست و پراکنده شد و مرغان که بر آن درخت بودند همه پراکنده شدند و درندگان و وحشیان که در زیر درخت بودند نیز متفرق شدند و ساق درخت باقی ماند بی‌شاخ و برگ و خالی از طراوت و حسن.

بخت‌نصر گفت: خواب من این بود، اکنون بفرما که تعبیر این خواب چیست؟

حضرت دانیال علیه السلام گفت: تو آن درختی، آنچه بر آن درخت دیدی از مرغان فرزندان و اهل تواَند، و آنچه در سایهٔ آن درخت دیدی از درندگان و وحشیان پس ملازمان و غلامان و رعیّت تواَند، و تو خدا را به غضب آورده‌ای به سبب پرستیدن بت.

پس بخت‌نصر گفت: چه خواهد کرد پروردگار تو با من؟

گفت: تو را مبتلا خواهد کرد در بدن تو و هفت سال تو را مسخ خواهد کرد، چون هفت سال بگذرد به صورت آدم خواهی شد چنانچه در اول بودی.

پس بخت‌نصر هفت روز گریست، چون از گریه فارغ شد بر بام قصر خود رفت و خدا او را به صورت عقاب مسخ کرد و پرواز کرد، دانیال علیه السلام امر کرد فرزندان و اهل مملکت او راکه امور سلطنت او را تغییر ندهند تا برگردد بسوی ایشان، و در آخر عمرش به صورت پشه مسخ شد و پرواز می‌کرد تا به خانهٔ خود آمد، پس باز خدا او را به صورت انسان کرد، پس به آب غسل کرد و پلاسی چند پوشید و امر کرد مردم راکه جمع شدند و گفت: من و شما عبادت می‌کردیم بغیر خدا چیزی راکه نفع و ضرر به ما نمی‌توانست رسانید، بدرستی که ظاهر شد بر من از قدرت خدا در نفس من آنچه دانستم به سبب آن که خدائی نیست بجز خدای بنی‌اسرائیل، پس هرکه متابعت من کند او از من است و من و او در حق مساوی خواهیم بود، هرکه مخالفت من کند به شمشیر خود او را می‌زنم تا خدا میان من و او حکم کند و شما را امشب تا صبح مهلت دادم، صبح همه به نزد من بیائید.

پس برگشت و داخل خانهٔ خود شد و بر فراش خود نشست، در همان ساعت خدا قبض روح او کرد.

وهب گفت که: من تمام این قصه را از ابن عباس شنیدم[۱].

باز قطب راوندی روایت کرده است که: چون بخت‌نصر فوت شد مردم متابعت پسر او کردند و ظرفها که شیاطین و جنّیان برای حضرت سلیمان ساخته بودند از مروارید و یاقوت که بیرون آورده بودند از دریاها که کشتی در آنها عبور نمی‌تواند کرد، بخت‌نصر اینها را به غنیمت گرفته بود از بیت المقدس و به زمین بابل آورده بود، در باب آنها مصلحت کرد با حضرت دانیال علیه السلام، آن حضرت فرمود: این ظرفها طاهر و مقدّسند پیغمبر وفرزند پیغمبر ساخته است، اینها را که وسیلهٔ عبادت پروردگار او باشد پس اینها را به گوشت خوک و غیر آن کثیف و نجس مکن که اینها را پروردگاری هست که بزودی به جای خود برخواهد گردانید، پس اطاعت حضرت دانیال نکرد و او را دور کرد و آزار کرد.

آن پسر را زن دانائی بود که تربیت یافتهٔ دانیال علیه السلام بود، هرچند او را پند داد که: پدر تو در هر امری که او را عارض می‌شد به دانیال استغاثه می‌کرد، فایده نبخشید و هر امر قبیحی را مرتکب شد تا آنکه زمین از بسیاریِ گناهان او به درگاه خدا ناله و استغاثه کرد، پس روزی در عیدگاه خود بود ناگاه دید که از آسمان دستی دراز شد و بر دیوار سه کلمه نوشت، پس دست و قلم ناپیدا شد، چون حضرت دانیال را طلبید و تفسیر آن کلمات را از او سؤال کرد، فرمود: معنی کلمهٔ اول آن است که عقل تو را در ترازوی تمیز سنجیدند سبک بود، و معنی کلمهٔ دوم آن است که وعده کردی چون پادشاه شوی نیکی کنی پس وفا به وعدهٔ خود نکردی، و معنی کلمهٔ سوم آن است که خدا پادشاهی عظیم به تو و پدر تو داده بود که به بدیهای خود آنها را پراکنده کردی و تا روز قیامت پادشاهی در سلسلهٔ تو نخواهد بود.

گفت: بعد از برطرف شدن پادشاهی دیگر چه خواهد بود؟

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۲۷.

فرمود که: به عذاب خدا معذّب خواهی بود. پس خدا پشه‌ای را فرستاد که به یک سوراخ بینی او رفت وبه مغز سرش رسید و او را آزار می‌کرد و محبوبترین مردم نزد او کسی بود که گرزی بر سر او بزند، و چهل شب بر این حال بود تا به جهنم واصل شد[۱].

مؤلف گوید: این قصه‌ها که به روایت وهب منقول شد از طریق عامه است و محلّ وثوق و مورد اعتماد نیست، و ظاهر احادیث معتبره آن است که بخت‌نصر مسلمان نشد، چون ابن بابویه و قطب راوندی نقل کرده بودند ما نیز نقل کردیم و در توحید مفضّل ایمائی هست به مسخ شدن بخت‌نصر امّا صریح نیست.

از ابن عباس منقول است که روزی عزیر علیه السلام مناجات کرد که: پروردگارا! من در همهٔ امور تو و احکام تو نظر کردم و به عقل خود آثار عدالت را در همه یافتم، یک چیز مانده است که عقل من در آن حیران است و آن امر آن است که غضب می‌کنی بر جماعتی و عذاب را بر همه می‌فرستی و در میان ایشان اطفال بی‌گناه هستند.

پس خدا امر فرمود او را که به صحرا بیرون رود، چون بیرون رفت و گرمی هوا بر او شدت کرد در سایهٔ درختی قرار گرفت و خوابید و مورچه‌ای او را گزید، پس در خشم شد و پا بر زمین مالید و مورچهٔ بسیاری را کشت، پس دانست که این مَثَلی است که خدا برای او زد، پس وحی به او رسید که: ای عزیر! چون جماعتی مستحقّ عذاب من می‌شوند وقتی مقدّر می‌کنم نازل شدن عذاب را بر ایشان که اجل اطفال منقضی شده باشد، پس اطفال به اجل خود می‌میرند و آنها به عذاب من هلاک می‌شوند[۲].

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی پیغمبری بر بنی‌اسرائیل مبعوث گردانید که او را ارمیا می‌گفتند، پس وحی کرد بسوی او که: بگو بنی‌اسرائیل را که کدام شهر است که من آن را اختیار کردم و برگزیدم بر همهٔ شهرها و درختهای نیکو در آن کاشتم و از هر درخت بیگانه آن را پاک کردم پس فاسد شد و به

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۲۸.
۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۴۰.

جای درختان خوش میوه درخت خرنوب در آن شهر روئید؟

چون حضرت ارمیا این را نقل کرد، بنی‌اسرائیل خندیدند و استهزاء کردند، پس شکایت ایشان را به خدا کرد، حق تعالی وحی کرد بسوی او که: بگو به ایشان که آن شهر بیت المقدس است و آن درختان بنی‌اسرائیل‌اند که دور کرده بودم از ایشان تسلط هر پادشاه جباری را، پس فاسد شدند و نافرمانی من کردند و مسلط خواهم کرد بر ایشان در میان شهر ایشان کسی را که خونهای ایشان را بریزد و مالهای ایشان را بگیرد و هرچند گریه کنند رحم نکنم بر گریهٔ ایشان، و اگر دعا کنند دعای ایشان را مستجاب نگردانم، پس صد سال خراب خواهم کرد شهرهای ایشان را و بعد از صد سال آبادان خواهم کرد.

چون ارمیا علیه السلام وحی حق تعالی را به ایشان نقل کرد، علما به جزع آمدند و گفتند: یا رسول الله! گناه ما چیست و ما عملهای ایشان را نکرده‌ایم؟! پس بار دیگر در این باب مناجات کن با پروردگار خود؛ پس هفت روز روزه داشت و وحی به او نرسید، پس افطار کرد به لقمه‌ای و هفت روز دیگر روزه گرفت باز وحی به او نرسید، پس به لقمه‌ای افطار کرد و هفت روز دیگر روزه داشت، پس روز بیست و یکم حق تعالی به او وحی کرد که: برگرد از آنچه اراده کرده‌ای، آیا می‌خواهی شفاعت کنی در امری که قضای حتمی من به آن تعلق گرفته است؟! اگر دیگر در این باب سخن می‌گوئی رویت را به عقب برمی‌گردانم.

پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که: بگو به ایشان که: گناه شما آن است که گناه را دیدید و انکار نکردید.

پس خدا بخت‌نصر را بر ایشان مسلط کرد و با ایشان کرد آنچه شنیده‌ای؛ پس بخت‌نصر بسوی ارمیا فرستاد که: شنیدم تو از جانب پروردگار خود ایشان را خبر داده بودی از آنچه من نسبت به ایشان کردم و فایده نبخشیده بود ایشان را، اگر خواهی نزد من باش با هرکه خواهی و اگر خواهی بیرون رو.

گفت: بلکه بیرون می روم. پس آب انگوری و انجیری برای توشهٔ خود برداشت؛ و به روایت دیگر آب انگوری و شیری و بیرون رفت، چون به قدر آنکه چشم کار کند از شهر دور شد، رو گردانید به جانب شهر و گفت: چگونه خدا اینها را زنده خواهد کرد بعد از

مردن؟!

پس خدا او را صد سال میراند و در بامداد مُرد و در پسین پیش از غروب آفتاب زنده شد، و اول عضوی که خدا از او زنده کرد دیده‌های او بود، پس به او گفتند که: چند مدت است که در این مکان مکث کردی؟

گفت: یک روز، و چون نظر کرد دید آفتاب هنوز غروب نکرده است گفت: یا بعضی از روز.

گفتند: بلکه صد سال است که در این مکان مانده‌ای، پس نظر کن به طعام و شراب خود یعنی انجیر و آب انگور که متغیر نشده است، و نظر کن به درازگوش خود که چگونه پوسیده است و از هم پاشیده است، پس در نظر او حق تعالی استخوانهای بدن او را و حیوان او را به یکدیگر وصل کرد و عروق و گوشت و پوست بر روی استخوانها کشید، و چون درست ایستاد گفت: می‌دانم که خدا بر همه چیز قادر است.

و فرمود که: برای این بخت‌نصر را به این نام مسمّی کردند که به شیر سگ پرورش یافته بود و «بخت» نام آن سگ بود و «نصر» هم اسم صاحب آن سگ بود؛ بخت‌نصر گبری بود ختنه ناکرده و غارت آورد بر شهر بیت المقدس و داخل شد با ششصد هزار علم و کرد آنچه کرد[1].

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین عليه السلام منقول است که: چهارشنبهٔ آخر ماه بیت المقدس را خراب کردند، و در این روز مسجد سلیمان را در اصطخر فارس سوزاندند[2].

و به سندهای معتبر منقول است که: ابن کوّا به حضرت امیر المؤمنین عليه السلام عرض کرد که: از تو نقل می‌کنند که گفته‌ای که فرزندی بوده است که از پدرش بزرگتر بوده است و عقل من این را قبول نمی‌کند.

حضرت فرمود که: چون عزیر از خانهٔ خود بیرون رفت زنش حامله بود و در همان ماه

---

۱. تفسیر عیاشی ۱/۱۴۰ و قصص الانبیاء راوندی ۲۲۲ و کتاب الزهد ۱۰۵.

۲. علل الشرایع ۵۹۷؛ عیون اخبار الرضا ۱/۲۴۷.

زائید و در آن وقت عمر عزیر پنجاه سال بود، خدا او را قبض روح نمود، چون بعد از صد سال زنده شد خدا او را به همان هیئت که مرده بود زنده گردانید، و چون به خانهٔ خود برگشت او پنجاه سال عمر داشت و پسرش صد سال عمر داشت و فرزندان او نیز از عزیر بزرگتر بودند[۱].

و به سند معتبر منقول است که: چون هشام بن عبدالملك حضرت امام محمد باقر علیه السلام را به شام برد، اعلم علمای نصاریٰ که در شام بود از حضرت سؤالی چند نمود، چون جواب شنید مسلمان شد، از جملهٔ سؤالها آن بود که: مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن به دو پسر حامله شد و هردو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در یک قبر مدفون شدند، یکی صد و پنجاه سال عمر داشت و دیگری پنجاه سال.

حضرت فرمود که: این دو برادر عزیر و عزره بودند که در یک ساعت متولد شدند، چون سی سال از عمر ایشان گذشت حق تعالی عزیر را صد سال میراند و چون عزیر را زنده کرد بیست سال دیگر با عزره زندگانی کرد و هردو در یک ساعت به رحمت ایزدی واصل شدند و مدت زندگانی عزیر پنجاه سال بود و زندگانی عزره صد و پنجاه سال[۲].

مؤلف گوید: چون احادیثی که دلالت می‌کند بر آنکه آن کسی که خدا او را صد سال میراند ارمیا علیه السلام بود صحیحتر و بیشتر است، ممکن است احادیثی که دلالت می‌کند بر آنکه عزیر علیه السلام بوده است محمول بر تقیه باشد، یا آنکه موافق طریقهٔ اهل کتاب جواب ایشان را فرموده باشند که باعث هدایت ایشان گردد و انکار نکنند، و محتمل است که هر دو واقع شده باشد، و آنچه در آیهٔ کریمه واقع شده است اشاره به قصهٔ ارمیا شده باشد.

و بدان که این قصه نیز دلالت بر حقیقت رجعت می‌کند موافق آن حدیث متواتر که سابقاً مکرر ایراد کردیم که آنچه در بنی‌اسرائیل واقع شد در این امّت نیز واقع می‌شود.

---

۱. مختصر بصائر الدرجات ۲۲؛ تفسیر عیاشی ۱/ ۱۴۱.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۹۹.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

باب سی‌ام



در بیان قصص حضرت یونس بن متی و پدر آن حضرت است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حق تعالی می‌فرماید ﴿فَلَوْلا كانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَها إِيمانُها إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمّا آمَنُوا كَشَفْنا عَنْهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَمَتَّعْناهُمْ إِلىٰ حِينٍ﴾[1] «چرا هیچ شهری از شهرها که بر ایشان عذاب فرستادیم ایمان نیاوردند در وقتی که ایمان نفع بخشد به ایشان ـ یعنی پیش از دیدن عذاب ـ مگر قوم یونس که چون ایشان ـ پیش از نازل شدن عذاب ـ ایمان آوردند دور کردیم از ایشان عذاب مذلّت و خواری را در زندگانی دنیا و ایشان را برخوردار گردانیدیم به لذّات دنیا تا هنگام اجل ایشان».

در جای دیگر می‌فرماید ﴿وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنادىٰ فِي الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظّالِمِينَ * فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَنَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذٰلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ﴾[2] «و یاد آور صاحب ماهی را ـ یعنی یونس ـ در وقتی که رفت از میان قوم خود غضبناک بر ایشان، پس گمان کرد که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت ـ از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: یعنی به یقین دانست که ما روزی را بر او تنگ نخواهیم کرد[3]؛ بعضی گفته‌اند: یعنی گمان کرد که برای او عقوبتی بر ترک اولیٰ که از او صادر شد مقرر نخواهیم کرد، چنانچه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است[4] ـ پس ندا کرد در ظلمتها و تاریکیها ـ حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: یعنی ظلمت شب و ظلمت

---

۱. سورهٔ یونس: ۹۸.

۲. سورهٔ انبیاء: ۸۷ و ۸۸.

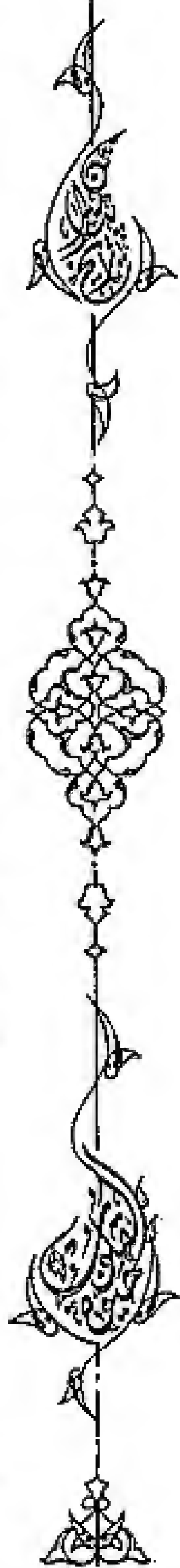
۳. عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۰۱.

۴. تفسیر قمی ۲/ ۷۵.



دریا و ظلمت شکم ماهی[1] ـ که خداوندی نیست بجز تو و تنزیه می‌کنم تو را ـ از آنچه لایق ذات صفات تو نباشد یا آنکه تو از امری عاجز باشی ـ و بدرستی که من بودم از ستمکاران بر خود ـ یا آنکه از میان قوم خود بیرون آمدم و بهتر آن بود که بیرون نیایم، یا آنکه این سخن را بر سبیل تذلل و شکستگی گفت بی‌آنکه از او گناهی یا مکروهی صادر شده باشد، و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: چون در شکم ماهی ذکر می‌کرد خدا را به سبب فراغ خاطری که او را بود که هرگز خدا را چنین عبادتی نکرده بود گفت: من پیشتر از ستمکاران بودم بر خود که تو را چنین عبادتی نمی‌کردم[2] ـ پس مستجاب کردیم از برای او دعای او را و او را نجات دادیم از غم و اندوه و چنین نجات می‌دهیم مؤمنان را از غم هرگاه پناه به این کلمه بیاورند» چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است.

در جای دیگر فرموده است ﴿وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾[3] «بدرستی که یونس از پیغمبران مرسل بود»، ﴿إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ﴾[4] «در وقتی که گریخت از قوم خود بسوی کشتی پر شده از متاع و مردم»، ﴿فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ﴾[5] «پس قرعه زد با اهل کشتی در وقتی که ماهی بر سر راه کشتی آمد پس گردید از مغلوبان و قرعه به اسم او بیرون آمد»، ﴿فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ﴾[6] «پس فرو برد او را ماهی و او ملامت‌کننده بود نفس خود را»، ﴿فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ ۝ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾[7] «پس اگرنه این بود که او از تسبیح گویان بود همیشه در شکم ماهی می‌ماند تا روزی که



---

۱. عیون اخبار الرضا ۲۰۱/۱.
۲. عیون اخبار الرضا ۲۰۱/۱.
۳. سورهٔ صافات: ۱۳۹.
۴. سورهٔ صافات: ۱۴۰.
۵. سورهٔ صافات: ۱۴۱.
۶. سورهٔ صافات: ۱۴۲.
۷. سورهٔ صافات: ۱۴۳ و ۱۴۴.

زنده شوند مردم در قیامت»، ﴿فَنَبَذْناهُ بِالعَراءِ وَهُوَ سَقِيمٌ﴾[1] «پس انداختیم او را از شکم ماهی به صحرائی که در آن درختی و گیاهی نبود و حال آنکه او بیمار بود» و گفته‌اند: بدنش مانند بدن اطفال شده بود در هنگامی که از مادر متولد می‌شوند[2].

﴿وَأَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ﴾[3] «و رویانیدیم بر او درختی از کدو که بر او سایه افکند». ﴿وَأَرْسَلْناهُ إِلىٰ مِأَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ﴾[4] «و فرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده» یعنی به زمین نینوا که از بلاد موصل است؛ بعضی گفته‌اند «أو» به معنی واو است یعنی صد هزار کس و زیاده؛ بعضی گفته‌اند مراد آن است که فرستادیم او را بسوی جماعت بسیاری که اگر کسی می‌دید ایشان را می‌گفت صد هزار کسند یا زیاده. و زیادتی را بعضی گفته‌اند بیست هزار بود؛ و بعضی گفته‌اند سی هزار بود؛ وبعضی گفته‌اند هفتاد هزار بود[5].

﴿فَآمَنُوا فَمَتَّعْناهُمْ إِلىٰ حِينٍ﴾[6] «پس ایمان آوردند ایشان پس برخوردار گردانیدیم ایشان را تا آخر عمر ایشان».

و در جای دیگر فرموده است ﴿وَلا تَكُنْ كَصاحِبِ الحُوتِ إِذْ نادىٰ وَهُوَ مَكْظُومٌ﴾[7] «و مباش مانند صاحب ماهی ـ یعنی یونس ـ در وقتی که ندا کرد در شکم ماهی و حال آنکه محبوس بود، یا مملو از خشم و اندوه شده بود»، ﴿لَوْلا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالعَراءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ﴾[8] «اگر نه این بود که تدارک کرد و دریافت او را نعمتی از پروردگار خود هرآینه می‌افتاد در بیابان خالی و او محلّ ملامت و مذمّت بود». ﴿فَاجْتَباهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ

---

۱. سورهٔ صافات: ۱۴۵.
۲. تفسیر بیضاوی ۴۷۱/۳.
۳. سورهٔ صافات: ۱۴۶.
۴. سورهٔ صافات: ۱۴۷.
۵. مجمع البیان ۴۵۹/۴.
۶. سورهٔ صافات: ۱۴۸.
۷. سورهٔ قلم: ۴۸.
۸. سورهٔ قلم: ۴۹.

مِنَ الصَّالِحِينَ ﴾[1] «پس برگزید او را پروردگار او، پس گردانید او را از صالحان و شایستگان».

و به سند حسن از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی دور نکرد عذاب را از قومی بعد از ظهور آثار آن مگر از قوم یونس علیه السلام، و یونس ایشان را می‌خواند به اسلام و ابا می‌نمودند ایشان، پس خواست بر ایشان نفرین کند، در میان ایشان دو نفر مؤمن بودند یکی عابد که او را «ملیخا» می‌گفتند و دیگری عالم که او را «روبیل» می‌گفتند، و عابد می‌گفت: نفرین کن بر ایشان، و عالم می‌گفت: نفرین مکن بر ایشان زیرا که خدا دعای تو را رد نمی‌کند امّا نمی خواهد که بندگان خود را هلاک کند. پس آن حضرت سخن عابد را قبول کرد و بر ایشان نفرین نمود، حق تعالی وحی نمود بسوی او که: عذاب خواهم فرستاد بر ایشان در فلان سال و در فلان ماه و فلان روز.

پس چون وقت آن وعده نزدیک شد یونس علیه السلام با عابد از میان ایشان بیرون رفتند و عالم در میان ایشان ماند، و چون روز نزول عذاب شد عالم به ایشان گفت: فزع و استغاثه کنید بسوی خدا شاید که بر شما رحم فرموده و عذاب را از شما برگرداند.

گفتند: چگونه فزع کنیم؟

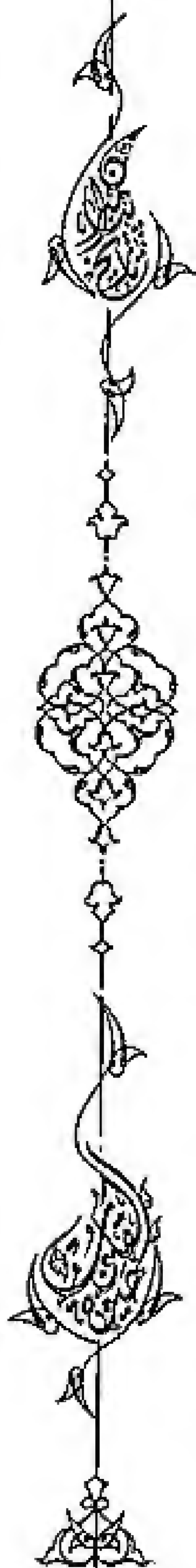
گفت: بیرون بروید بسوی بیابان، و فرزندان را از زنان جدا کنید و میان شترها و گاوها و گوسفندان و فرزندان آنها جدائی بیندازید و گریه کنید و دعا کنید.

پس همه از شهر بیرون رفتند و چنین کردند و ناله و گریه و تضرع بسیار کردند، پس حق تعالی رحم کرد بر ایشان و عذاب را از ایشان گردانید بعد از آنکه بر ایشان نازل شده بود و نزدیک ایشان رسیده بود و متفرق گردانید به کوهها.

پس یونس آمد که ببیند ایشان چگونه هلاک شده‌اند، دید که زراعت کنندگان در زمین خود زراعت می‌کنند، پس از ایشان پرسید که: چگونه شد احوال قوم یونس؟ ایشان نشناختند او را گفتند: یونس بر ایشان نفرین کرد و دعای او مستجاب شد و عذاب بر

---

۱. سورة قلم: ۵۰.



ایشان نازل شد پس ایشان جمع شدند و گریستند و دعا کردند و خدا رحم کرد ایشان را و عذاب را از ایشان برگردانید و بر کوهها متفرق کرد، اکنون ایشان در طلب یونس‌اند که به او ایمان بیاورند.

آن حضرت در غضب شد و غضبناک رفت تا به کنار دریا رسید، ناگاه کشتی دید که پربار کرده می‌خواهند بروند، پس یونس علیه السلام سؤال کرد که او را داخل کشتی کنند، چون سوار کشتی شد و به میان دریا رسیدند حق تعالی ماهی عظیمی فرستاد که راه کشتی را بست! چون آن حضرت آن ماهی را دید ترسید و به عقب کشتی آمد، ماهی نیز گردید و به جانب عقب کشتی آمد و دهان خود راگشود تا آنکه کار بر اهل کشتی تنگ شد و گفتند: گناهکاری در میان ما هست می‌باید دید که آن کیست؟ چون قرعه انداختند به اسم حضرت یونس علیه السلام بیرون آمد، پس او را به دهان ماهی انداختند و ماهی به میان آب رفت.

بعضی از علمای یهود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کردند: کدام زندان است که با صاحبش به اطراف زمین گردید؟

فرمود: آن ماهی است که خدا یونس را در شکم او محبوس گردانید، پس به دریای قلزم رفت و از آنجا بیرون رفت و داخل دریای مصر شد و از آنجا داخل دریای طبرستان شد پس داخل دجلهٔ بغداد شد، پس از آنجا به زیر زمین رفت تا به قارون رسید و میان آن حضرت و قارون آن سخنان گذشت که در احوال قارون مذکور شد، و حق تعالی امر کرد ملکی راکه موکّل بود به قارون که: در ایّام دنیا عذاب را از او بردار.

پس یونس علیه السلام ندا کرد در ظلمات دریا: ﴿لا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظّالِمِينَ﴾ پس حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و امر کرد ماهی راکه او را به ساحل دریا انداخت و پوست و گوشت آن حضرت رفته بود، پس خدا درخت کدوئی برای او رویانید که بر او سایه افکند که حرارت آفتاب به او ضرر نرساند پس امر فرمود درخت راکه از آن حضرت دور شد، چون آفتاب بر بدنش تابید جزع کرد، حق تعالی وحی نمود به او: ای یونس! رحم نکردی بر زیاده از صد هزار کس و از الم یک ساعت

برای خود جزع می‌کنی؟

عرض کرد: پروردگارا! عفو کن و از خطای من درگذر، پس خدا صحت بدن او را به او برگردانید و برگشت بسوی قوم خود و همه به او ایمان آوردند، و مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی نُه ساعت بود[1].

به روایت دیگر از امام محمد باقر ﷺ منقول است که: مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی سه روز بود، و چون نداکرد در تاریکی شکم ماهی و تاریکی دریا و تاریکی شب که ﴿لا إِلٰهَ إِلّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنّي كُنْتُ مِنَ الظّالِمينَ﴾ خدا دعای او را مستجاب گردانید و ماهی او را به ساحل گذاشت، و حق تعالی درخت کدو برای او رویانید که آن را می‌مکید مانند شیر از پستان، و در سایهٔ آن بسر می‌برد و موهای بدنش همه ریخته بود و پوستش نازک شده بود و یونس تسبیح خدا می‌گفت و ذکر خدا می‌کرد در شب و روز، پس چون بدنش قوّت یافت و محکم شد خدا کرمی را فرستاد که ریشهٔ درخت کدو را خورد و آن درخت خشک شد، پس این حال بر یونس ﷺ بسیار گران آمد و محزون شد، پس خدا وحی فرستاد بسوی او که: ای یونس! چرا اندوهناکی؟

عرض کرد: پروردگارا! این درختی که به من نفع می‌بخشید مسلط گردانیدی بر آن کرمی را که آن را خشک کرد.

حق تعالی فرمود: ای یونس! آیا اندوهناک می‌شوی برای درختی که خود نکِشته بودی و آب نداده بودی و اعتنائی به شأن آن نداشتی که چرا خشک شد و حال آنکه از آن مستغنی شده بودی، و اندوهناک نمی‌شوی برای زیاده از صد هزار کس از اهل نینوا که می‌خواهی عذاب بر ایشان نازل شود؟! بدرستی که اهل نینوا ایمان آوردند و پرهیزکار شدند پس برگرد بسوی ایشان.

پس آن حضرت بسوی قوم خود برگشت، و چون به نزدیک شهر نینوا رسید شرم کرد که داخل شهر شود، پس به شبانی رسید و فرمود: برو نداکن اهل نینوا را که اینک یونس

---

۱. تفسیر قمی ۱/ ۳۱۷.

آمده است.

شبان گفت: دروغ می‌گوئی، آیا شرمنده نمی‌شوی که این دعوی می‌کنی؟ یونس در دریا غرق شد و رفت.

پس یونس ﷺ فرمود: این گوسفند تو گواهی می‌دهد که من یونسم.

چون گوسفند به سخن آمد و شهادت داد که او یونس است! راعی، گوسفند را برداشت و بسوی قوم خود شتافت، و چون در میان قوم خود ندا کرد: یونس آمده است، خواستند او را بزنند، شبان گفت: من گواهی دارم بر آنکه یونس آمده است.

گفتند: گواه تو کیست؟

گفت: این گوسفند گواهی می‌دهد که یونس آمده است. پس گوسفند به سخن آمد و شهادت داد که او راست می‌گوید، و خدا آن حضرت را بسوی شما برگردانیده است.

پس قوم یونس ﷺ به جانب آن حضرت شتافته و او را داخل شهر کردند و به او ایمان آوردند و ایمان ایشان نیکو شد و خدا ایشان را زنده داشت تا اجلهای مقدّر ایشان، و آنها را امان بخشید از عذاب خود[۱].

و در حدیث دیگر منقول است که: چون خدا یونس را تکلیف شدیدی نمود که خبر دهد قوم خود را به خلاف آنکه پیشتر خبر داده بود و او را به خود گذاشت، او گمان برد به خدا که بر او کار را تنگ نخواهد کرد اگر این رسالت را نرساند.

فرمود که: جبرئیل استثنا کرد در عذاب قوم یونس و حتم نکرد، و یونس استثنا را نشنیده بود[۲].

و به سند حسن از حضرت صادق ﷺ منقول است که: روزی امّ‌سلمه شنید که حضرت رسول ﷺ می‌گوید در مناجات با پروردگار خود: «اَللّٰهُمَّ لا تَكِلْنِي اِلىٰ نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ اَبَداً» یعنی: خداوندا! مرا مگذار به نفس خود یک‌چشم‌زدن هرگز.

---

۱. تفسیر قمی ۱ / ۳۱۹.

۲. تفسیر قمی ۲ / ۷۴.

پس امّ‌سلمه عرض کرد: یا رسول الله! تو نیز چنین می‌گوئی؟!

فرمود: چگونه ایمن باشم و حال آنکه حق تعالی یونس بن متّی را یک‌چشم‌زدن به خود گذاشت و از او صادر شد آنچه صادر شد[1].

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق علیه‌السلام پرسید: به چه سبب خدا عذاب را از قوم یونس گردانید و حال آنکه نزدیک سر ایشان رسیده بود و با امّتهای دیگر این کار را نکرد؟

فرمود: زیراکه در علم الهی بود که از ایشان برطرف خواهد کرد برای توبهٔ ایشان و این امر را به یونس علیه‌السلام خبر نداد برای آنکه می‌خواست او را فارغ گرداند برای بندگی خود در شکم ماهی پس مستوجب ثواب و کرامت خدا گردد[2].

و در حدیث موثّق از آن حضرت منقول است که: خدا رد نکرد عذاب را از گروهی که بر ایشان نازل شده باشد عذاب مگر قوم یونس.

پرسیدند: آیا نزدیک سر ایشان رسیده بود؟

فرمود که: بلی آنقدر نزدیک به ایشان رسیده بود که دست به آن می‌توانستند رسانید.

پرسیدند: پس چرا خدا نزدیک ایشان عذاب را نگاهداشت و به یک دفعه بر ایشان بی‌خبر نفرستاد چنانچه بر امّتهای دیگر فرستاد؟

فرمود: زیراکه در علم مکنون خدا بود که ایشان توبه خواهند کرد و عذاب را از ایشان برخواهد گردانید، و این علم را به دیگری القا نکرده بود[3].

و در حدیث صحیح دیگر فرمود که: یونس علیه‌السلام چون به حج رفت به کوهستان «روحا» گذشت و می‌گفت: «لَبَّيْكَ كَشَّافَ الكُرَبِ العِظامِ لَبَّيْكَ»[4] یعنی: به خدمت تو آمده‌ام و اجابت دعوت تو کرده‌ام ای برطرف کنندهٔ غمها و شدّتهای بزرگ.

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۷۵.
۲. علل الشرایع ۷۷.
۳. علل الشرایع ۷۷.
۴. کافی ۴ / ۲۱۳؛ علل الشرایع ۴۱۹؛ من لا یحضره الفقیه ۲ / ۲۳۴.

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ﷺ منقول است که: اول کسی که برای او قرعه زدند، حضرت مریم ﷺ بود، و بعد از او برای حضرت یونس ﷺ قرعه زدند در وقتی که با آن جماعت به کشتی سوار شد و کشتی در میان دریا ایستاد، سه مرتبه قرعه زدند هر سه مرتبه به اسم آن حضرت بیرون آمد! پس چون یونس به جانب سینهٔ کشتی رفت دید ماهی عظیمی دهان گشوده است، پس خود را به دهان ماهی انداخت(۱).

و به سند معتبر از ابن ابی یعفور منقول است که: روزی حضرت صادق ﷺ دست بسوی آسمان بلند کرده بود و می‌فرمود: «رَبِّ لا تَكِلْنِي إِلىٰ نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَداً لا أَقَلَّ مِنْ ذٰلِكَ وَلا أَكْثَرَ» یعنی: پروردگارا! مرا به خودم مگذار یک‌چشم‌زدن هرگز، نه کمتر از چشم‌زدن و نه بیشتر. و چون این راگفت آب دیده‌اش از طرف ریش مبارکش ریخت پس رو گردانید بسوی من و فرمود: ای پسر یعفور! خدا یونس راکمتر از یک‌چشم‌زدن به خود گذاشت و از او آن ترک اولیٰ به ظهور آمد که اگر بر آن حال می‌مُرد موجب نقص عظیم بود در مرتبهٔ او(۲).

و ابن بابویه ﷺ روایت کرده است که: یونس ﷺ را برای آن یونس گفتند که چون بر قومش غضب کرد از میان ایشان بیرون رفت به پروردگار خود انس گرفت، چون بسوی قوم برگشت مونس ایشان گردید(۳).

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ﷺ منقول است که: حق تعالی عرض کرد ولایت مرا بر اهل آسمانها و زمین پس قبول کرد هرکه قبول کرد و انکار کرد هرکه انکار کرد، و چنانچه باید قبول نکرد یونس تا آنکه خدا او را در شکم ماهی حبس کرد تا قبول کرد چنانچه شرط قبول بود(۴).

و به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که: حضرت یونس ﷺ چون از

---

۱. خصال ۱۵۶؛ من لا یحضره الفقیه ۳/ ۸۹.
۲. کافی ۲/ ۵۸۱.
۳. معانی الاخبار ۵۰.
۴. بصائر الدرجات ۷۵.

قومش معصیت بسیار دید و نصایح او فایده نبخشید غضبناک از میان ایشان بیرون آمد و به کنار دریا رسید و با جماعتی به کشتی سوار شد، پس ماهی بر سر راه کشتی آمد که ایشان را غرق کند، آن حضرت گفت: این ماهی مرا می‌خواهد، مرا به دریا افکنید؛ اهل کشتی مضایقه می‌کردند که: تو بهترین مائی چگونه تو را خواهد؟! تا آنکه به قرعه قرار دادند و سه مرتبه قرعه افکندند و هر سه مرتبه به اسم یونس علیه‌السلام بیرون آمد، پس آن حضرت را به دریا افکندند و ماهی فروبرد آن حضرت را، پس حق تعالی وحی فرمود به ماهی که: من یونس را روزیِ تو نگردانیده‌ام، استخوان او را مشکن و گوشت او را مخور، پس آن حضرت را به دریاها گردانید، و یونس علیه‌السلام ندا کرد خدا را در تاریکی‌ها ﴿لا إِلٰهَ إِلّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنّي كُنْتُ مِنَ الظّالِمينَ﴾، چون ماهی رسید به دریائی که قارون در آن دریا بود، قارون صدائی شنید که پیشتر نشنیده بود، پرسید از ملکی که موکّل بود به او: این صدای کیست؟

آن ملک گفت: صدای یونس است که در شکم ماهی ذکر خدا می‌کند.

قارون گفت: آیا رخصت می‌دهی که من با او سخن بگویم؟

ملک گفت: آری.

قارون پرسید: ای یونس! هارون چه شد؟

گفت: مُرد.

پس قارون گریست و پرسید: موسی چه شد؟

فرمود: او نیز رحلت نمود.

پس قارون گریست. حق تعالی وحی نمود به ملکی که به او موکّل بود که: عذاب او را تخفیف ده برای رقّت او بر خویشان خود. و به روایت دیگر فرمود: بردار از او عذاب را در بقیهٔ ایّام دنیا برای رقّت او بر خویشان خود.

پس حضرت صادق علیه‌السلام فرمود که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود: سزاوار نیست کسی بگوید که من از جهت رفتن به آسمان به خدا نزدیکتر بودم از یونس که به دریا

رفت[1]، زیرا که نسبت خدا به آسمان و دریا یکی است، خدا مرا به آسمان برد که عجائب آسمانها را به من بنماید و یونس را به دریاها گردانید که غرائب آنها را به او بنماید.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: دیدم در بعضی از کتابهای امیر المؤمنین علیه السلام که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داد از جبرئیل که خدا مبعوث گردانید یونس بن متّی علیه السلام را بر قوم او در وقتی که سی سال از عمر او گذشته بود، و مردی بود بسیار تندخو و چندان صبر و حوصله نداشت و مدارای او نسبت به قومش کم بود و تاب حمل بارهای گران پیغمبری نداشت و تن درنمی‌داد به برداشتن بار نبوت و دور می‌افکند آن را چنانچه شتر جوان از بار برداشتن امتناع می‌نماید، پس سی و سه سال در میان قوم خود ماند و ایشان را به ایمان به خدا وتصدیق به پیغمبری و متابعت خود خواند، پس ایمان نیاوردند به او و متابعت او نکردند از قوم او مگر دو مرد که اسم یکی «روبیل» و اسم دیگری «تنوخا»، و روبیل از خانه آبادهٔ علم و پیغمبری و حکمت بود و مصاحبت قدیم با یونس علیه السلام داشت قبل از آنکه او مبعوث گردد به پیغمبری، و تنوخا مرد ضعیف‌العقل عابد زاهدی بود که بسیار مبالغه و سعی در بندگی خدا می‌کرد و لیکن از علم و حکمت خالی بود؛ و روبیل گوسفند می‌چرانید وبه آن معاش می‌کرد، تنوخا هیزم بر سر می‌گرفت به شهر می‌آورد ومی‌فروخت و از کسب خود می‌خورد؛ و منزلت روبیل نزد آن حضرت عظیمتر از منزلت تنوخا بود به جهت علم و حکمت و صحبت قدیم او.

پس چون یونس دید که قوم او اجابت او نمی‌نمایند و ایمان به او نمی‌آورند دلتنگ شد و در نفس خود کمی صبر و جزع یافت، پس به پروردگار خود شکایت کرد این حال را و در میان شکایتها عرض کرد: پروردگارا! مرا مبعوث گردانیدی بر قوم خود در هنگامی که سی ساله بودم و مدت سی و سه سال در میان ایشان ماندم و ایشان را خواندم بسوی ایمان به تو و تصدیق به رسالات خود و ترسانیدم آنها را از عذاب و غضب تو، پس تکذیب کردند مرا و ایمان به من نیاوردند و انکار کردند پیغمبری مرا و استخفاف نمودند به

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۵۲.

262

رسالتهای من و مرا تهدید و وعید می‌کنند و می‌ترسم که مرا بکشند، پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان گروهی‌اند که ایمان نمی‌آورند.

پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که: در میان ایشان زنان حامله و اطفال نابالغ و مردان پیر و زنان ضعیف و ضعیفان کم عقل هستند، و منم خداوند حکم کنندهٔ عادل و پیشی گرفته است رحمت من بر غضب من و عذاب نمی‌کنم خردان را به گناه بزرگان قوم تو، ای یونس! ایشان بندگان من و آفریده‌ها و خلق کرده‌های مننند در شهرهای من و روزی‌خواران مننند و می‌خواهم که تأنّی و رفق و مدارا نمایم با ایشان و انتظار می‌کشم که شاید توبه کنند، و تو را بر ایشان مبعوث کرده‌ام که حافظ و نگهبان ایشان باشی و مهربانی کنی نسبت به ایشان به سبب خویشی که با ایشان داری، و تأنّی و مدارا کنی با ایشان برای رأفت پیغمبری، و صبر کنی بر بدیهای ایشان به سبب بردباری رسالت و از برای ایشان مانند طبیب مداوا کنندهٔ دانایی باشی نسبت به بیمار، پس تو تندی کردی و با دل ایشان به مدارا نساختی و به طریقهٔ پیغمبران و شفقتهای ایشان با این گروه سلوک نکردی، و اکنون که صبرت کمی کرده و خُلقت تنگ شده است بی‌تأمل عذاب از برای ایشان می‌طلبی، بندهٔ من نوح صبرش بیش از تو بود بر قوم خود و صحبتش با ایشان نیکوتر و تأنّی و صبرش بیشتر بود و عذرش تمامتر بود، پس من غضب کردم از برای او در وقتی که غضب کرد از برای من و مستجاب کردم دعای او را در وقتی که مرا خواند.

پس یونس علیه السلام عرض کرد: پروردگارا! من غضب نکرده‌ام بر ایشان مگر از برای آنکه مخالفت تو می‌کنند و نفرین نکردم بر ایشان مگر وقتی که معصیت تو کردند، پس بعزت تو سوگند می‌خورم که بر ایشان مهربان نخواهم شد هرگز و نصیحت مشفقانهٔ ایشان را نخواهم کرد بعد از آنکه ایشان در این مدت کافر شدند به تو و تکذیب من کردند و انکار پیغمبریِ من نمودند، پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان هرگز ایمان نمی‌آورند.

پس حق تعالی فرمود: ای یونس! ایشان بیش از صد هزار کسند از خلق من و آبادان می‌کنند شهرهای مرا و بندگان من از ایشان بهم می‌رسند و من دوست می‌دارم که با ایشان

تأنّی و مدارا کنم برای آنچه پیوسته در علم من بوده است از احوال ایشان و احوال تو و تقدیر و تدبیر من غیر علم و تقدیر توست، تو پیغمبر مرسلی من پروردگار حکیم و علیمم به احوال ایشان، ای یونس! باطن و مخفی است در علمهای غیبی که نزد من هست و کسی منتهای آن را نمی‌داند و علم تو نظر به ظاهر احوال ایشان است و از باطن ایشان و آخر کار ایشان خبری نداری، ای یونس! من دعای تو را مستجاب کردم در حقّ ایشان و عذاب خواهم فرستاد بر ایشان، و این مستجاب شدن دعای تو باعث زیادتی بهرهٔ تو نخواهد بود از ثواب من و برای درجهٔ قرب و منزلت تو نیکو نخواهد بود، و عذاب من بر ایشان نازل خواهد شد در روز چهارشنبهٔ میان ماه شوال بعد از طلوع آفتاب، پس ایشان را اعلام کن که چنین خواهد شد.

پس یونس ﷺ بسیار شاد شد و دلگیر نشد و ندانست که عاقبت این چه خواهد بود! پس به نزد تنوخای عابد آمد و خبر داد او را که: عذاب خدا بر قوم من در فلان روز نازل خواهد شد، و گفت: بیا تا برویم ایشان را خبر کنیم که در فلان روز عذاب بر ایشان نازل خواهد شد.

تنوخا گفت: چرا ایشان را خبر می‌کنی؟ بگذار ایشان را در کفر و معصیت خود تا عذاب بر ایشان بی‌خبر نازل شود.

فرمود: می‌رویم به نزد روبیل و با او مشورت می‌کنیم، زیرا او مرد عالم دانائی است و از خانه آبادهٔ پیغمبران است.

چون به نزد روبیل رفتند یونس گفت: ای روبیل! خدا مرا خبر داده است که در چهارشنبهٔ میان ماه شوال عذاب بر قوم من خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب، الحال چه مصلحت می‌دانی؟ برویم ایشان را خبر کنیم؟

روبیل گفت: در باب عذاب ایشان مراجعت نما بسوی حق تعالی و شفاعت کن برای ایشان مانند شفاعت پیغمبر بردبار و رسول صاحب کرم بزرگوار و سؤال کن که عذاب را از ایشان بگرداند، زیرا خدا بی‌نیاز است از عذاب ایشان و دوست می‌دارد نرمی و مدارای با بندگان را و این از برای تو نافع‌تر است و سبب زیادتی قرب و منزلت تو می‌گردد در درگاه

او، و شاید قوم تو بعد از آنچه شنیده‌ای و دیده‌ای از ایشان از کفر و انکار روزی ایمان بیاورند، پس صبر کن وتأنّی و مداراکن.

تنوخا گفت: وای بر تو ای روبیل! این چه مصلحت بود که برای یونس دیده‌ای که شفاعت ایشان بکند بعد از آنکه کافر شدند به خدا و انکار پیغمبریِ او کردند و او را از خانه‌های خود بدر کردند و خواستند او را سنگسار کنند؟

روبیل به تنوخا گفت: ساکت باش که تو مرد عابدی هستی و تو را علمی نیست بر این؛ پس باز متوجه یونس شد و گفت: بگو اگر خدا عذاب بفرستد بر قوم تو همه را هلاک می‌کند یا بعضی را؟

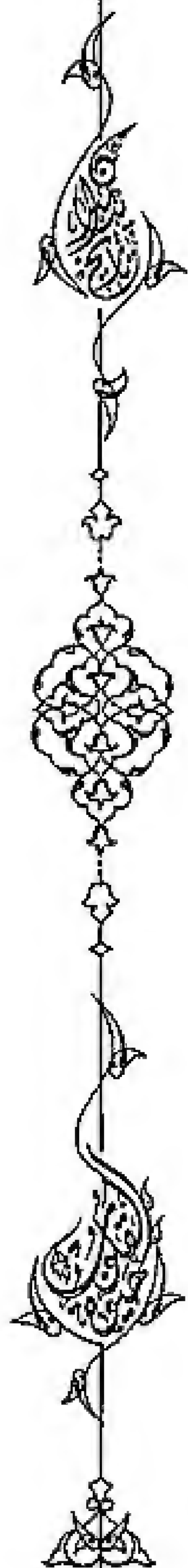
یونس فرمود: بلکه همه را هلاک خواهد کرد، من چنین طلبیدم از خدا و هیچ رحم نمی‌آید مرا بر ایشان که بروم و شفاعت ایشان بکنم که خدا عذاب را از ایشان بگرداند.

روبیل گفت: ای یونس! شاید وقتی که عذاب بر ایشان نازل شود و ایشان آثار عذاب را مشاهده نمایند توبه کنند بسوی خدا و استغفار کنند و خدا بر ایشان رحم فرماید زیراکه او ارحم الراحمین است، و عذاب را از ایشان برگرداند بعد از آنکه خبر داده باشی ایشان را که در فلان روز عذاب بر شما نازل می‌شود و بعد از آن تو را دروغگو دانند.

پس تنوخا گفت: وای بر تو ای روبیل! سخن عظیم بدی از تو صادر شد، پیغمبر مرسل تو را خبر می‌دهد که خدا بسوی او وحی فرموده است که عذاب بر ایشان نازل می‌شود و تو این سخن را می‌گوئی؟ پس ردّ قول خدا کردی و شک کردی در گفتهٔ خدا و رسول او، برو که عمل تو حبط شد.

روبیل گفت: ای تنوخا! رأی تو ضعیف است. پس باز رو کرد به یونس و گفت: هرگاه عذاب بر قوم تو نازل شود و همه هلاک شوند و شهرهای ایشان خراب شود آیا نه چنین است که خدا نام تو را از دیوان پیغمبران محو خواهد کرد و رسالت تو برطرف خواهد شد و مانند بعضی از ضعیفان مردم خواهی بود و بر دست تو صد هزار کس هلاک شده خواهند بود؟

پس یونس علیه‌السلام وصیت و نصیحت روبیل را قبول نفرمود و با تنوخا از شهر دور شدند.



پس یونس ﷺ برگشت و خبر داد قوم خود را که: حق تعالی در روز چهارشنبهٔ میان ماه شوال عذاب بر شما خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب، پس رد کردند قول او را و تکذیب او نمودند و او را از شهر بیرون کردند به عنف و اهانت، پس آن حضرت با تنوخا از شهر دور شدند و منتظر بودند که عذاب بر ایشان نازل شود و روبیل در میان قوم خود ماند.

چون اول ماه شوال شد روبیل بر کوه بلندی بالا رفت و به آواز بلند قوم خود را ندا کرد و گفت: منم روبیل مشفق و مهربانم بر شما، اینک ماه شوال داخل شد، یونس پیغمبر شما و رسول پروردگار شما خبر داد شما را که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب بر شما در چهارشنبهٔ وسط این ماه بعد از طلوع آفتاب نازل خواهد شد و خدا خلاف نمی‌کند وعدهٔ خود را با رسولان خود، پس فکر کنید که چه خواهید کرد!

پس سخن او ایشان را به ترس آورد و یقین کردند به نزول عذاب و دویدند به جانب روبیل و گفتند: تو چه مصلحت می‌دانی برای ما ای روبیل، زیرا که توئی مرد دانا و حکیم و پیوسته تو را چنین می‌دانستیم که نسبت به ما مشفق و مهربان بودی و شنیدیم که بسیار شفاعت ما نزد یونس کرده بودی، پس آنچه رأی توست بفرما تا به آن عمل کنیم.

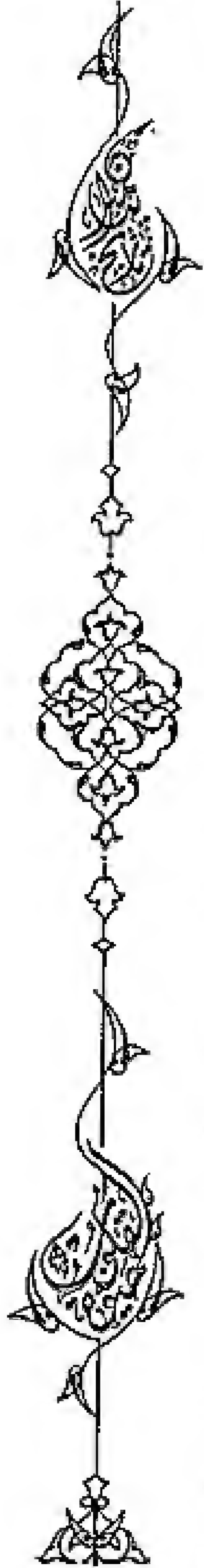
روبیل گفت: رأی من آن است که چون صبح روز چهارشنبهٔ میان ماه که روز وعدهٔ نزول عذاب است طالع گردد، زنان و اطفال شیرخواره را از یکدیگر جدا کنید، زنان را در دامنهٔ کوه بازدارید و اطفال را در میان دره‌ها و راههای سیلاب بیندازید، و اطفال حیوانات را از مادران جدا کنید و اینها همه پیش از طلوع آفتاب باشد، چون ببینید باد زردی از جانب مشرق می‌آید خرد و بزرگ همه صدا به گریه و ناله و استغاثه بلند کنید و تضرع کنید بسوی خدا و توبه و استغفار کنید و سرها به جانب آسمان بلند کنید و بگوئید: پروردگارا! ستم کردیم بر خود و تکذیب کردیم پیغمبر تو را و توبه می‌کنیم بسوی تو از گناهان خود، اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی بر ما هرآینه از زیانکاران و معذّب شدگان خواهیم بود، پس قبول کن توبهٔ ما را و رحم کن بر ما ای رحم کننده‌ترین رحم کنندگان، وشما را ملال بهم نرسد از گریه و ناله و تضرع تا آفتاب غروب کند یا پیشتر که عذاب از شما برطرف شود. پس رأی همه متفق شد بر آنچه روبیل ایشان را به آن امر کرد.

چون روز موعود شد روبیل از شهر بیرون رفت به موضعی که صدای ایشان را می‌شنید و عذاب را می‌دید اگر نازل شود، چون صبح طالع شد آنچه روبیل فرموده بود بعمل آوردند، و چون آفتاب طلوع کرد باد زرد تیرهٔ بسیار تندی که صدای عظیمی داشت وزید، و چون باد را دیدند همه به یکباره صدا به گریه و ناله و تضرع و استغاثه بلند کردند و توبه و استغفار کردند، و اطفال برای طلب مادران خود می‌گریستند و اولاد حیوانات برای طلب شیر مادران ناله می‌کردند و حیوانات برای آب و علف فریاد می‌کردند، یونس و تنوخا صدای ناله و گریهٔ ایشان را می‌شنیدند و نفرین می‌کردند که خدا عذاب را بر ایشان غلیظتر گرداند، و روبیل صدای ایشان را می‌شنید و عذاب را می‌دید و دعا می‌کرد که خدا عذاب را از ایشان برگرداند.

چون اول وقت ظهر شد درهای آسمان گشوده شد و غضب پروردگار بر ایشان ساکن شد، و رحم فرمود بر ایشان خداوند بخشندهٔ مهربان و دعای ایشان را مستجاب و توبهٔ ایشان را قبول کرد و گناه ایشان را بخشید، و وحی نمود بسوی اسرافیل که: برو بسوی قوم یونس که ایشان ناله و تضرع کردند و توبه و استغفار نمودند، من بر ایشان رحم کردم و توبهٔ ایشان را قبول کردم و منم خداوند بسیار قبول کنندهٔ توبه‌ها و مهربان بر بندگان خود، و زود قبول می‌نمایم توبهٔ بنده‌ای را که پشیمان گردد از گناهان خود، و بنده و رسول من یونس از من سؤال نمود که عذاب بر قوم او بفرستم، و فرستادم، و من سزاوارترم از همه کس به وفا کردن به وعدهٔ خود، و وفا به وعده کردم و عذاب فرستادم و یونس شرط نگرفت از من که ایشان را هلاک کنم بلکه گفت: عذاب بر ایشان بفرست، پس برو به زمین و عذاب من که بر ایشان نازل گردیده است از ایشان بگردان.

پس اسرافیل عرض کرد: پروردگارا! عذاب تو به دوشهای ایشان رسیده است و نزدیک است ایشان را هلاک کند، تا من برسم هلاک شده‌اند.

حق تعالی فرمود: من ملائکه را امر کرده‌ام که بازدارند عذاب را بر بالای سر ایشان و نازل نگردانند بر ایشان تا امر من به آنها برسد، پس ای اسرافیل! برو و عذاب را از ایشان بگردان بسوی کوهها که در ناحیهٔ مجاری چشمه‌ها و سیلها است و ذلیل گردان به این



عذاب کوههای بلندی راکه سرکشی می‌کنند بر کوههای دیگر و آنها را ذلیل و نرم گردان تا آهن شوند.

پس اسرافیل نازل شد و بالش راگشود و عذاب را از ایشان برگردانید و زد بر کوهها که خدا فرموده بود، و آن کوهها است که در ناحیهٔ موصل است، پس آن کوهها همه آهن شدند تا روز قیامت.

پس چون قوم یونس عليه السلام دیدند عذاب از ایشان گردید، از سر کوهها به زیر آمده به خانه‌های خود برگشتند و زنان و فرزندان و اموال خود را برگردانیدند و حمد خدا را بجای آوردند. چون روز پنجشنبه شد و یونس و تنوخا صداهای ایشان را نشنیدند، جزم کردند که عذاب بر ایشان نازل شده است و ایشان را هلاک کرده است، پس آمدند به کنار شهر وقت طلوع آفتاب که ببینند چه بلا بر ایشان نازل شده است و چگونه هلاک شده‌اند، دیدند که هیزم‌کشان و شبانان می‌آیند و اهل شهر به حال خود هستند، پس یونس عليه السلام به تنوخا فرمود: آنچه به من وحی رسیده بود تخلف شده است و قوم، مرا دروغگو خواهند دانست، دیگر مرا نزد ایشان روئی و عزتی نخواهد بود! پس آن حضرت از همانجا غضبناک گریخت به ناحیهٔ دریا به نحوی که کسی او را نشناسد و در حذر بود از آنکه احدی از قوم او ببینند او را و او راکذّاب بگویند، و تنوخا به شهر برگشت پس روبیل به او گفت که: ای تنوخا کدام رأی صواب‌تر و به متابعت سزاوارتر بود، رأی من یا رأی تو؟

تنوخا گفت: بلکه رأی تو صواب‌تر بود، و آنچه تو به آن اشاره کردی رأی علما و حکما بود، و من پیوسته گمان می‌کردم که از تو بهترم برای آنکه زهد و عبادت من بیش از تو بود تا آنکه فضل تو بر من ظاهر شد به سبب زیادتی علم تو، و آنچه خدا به تو عطا فرموده است از حکمت با تقوا بهتر است از زهد و عبادت بدون علم کامل، پس با یکدیگر مصاحب شدند و در میان قوم خود بودند.

یونس عليه السلام روز پنجشنبه متوجه ساحل دریا شد، و هفت روز رفت تا به دریا رسید و هفت روز در شکم ماهی بود، چون از شکم ماهی بیرون آمد هفت روز در بیابان در زیر درخت کدو بود، و هفت روز دیگر برگشت تا به قوم خود رسید و ایشان به او ایمان آوردند

و تصدیق او کردند و متابعت او نمودند[1].

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: چون قوم یونس علیه السلام آن حضرت را آزار کردند، بر ایشان نفرین کرد، پس خدا وعده نمود که عذاب بر ایشان نازل کند، پس روز اول روهای ایشان زرد شد، روز دوم روهای ایشان سیاه شد و عذاب خدا نزدیک سر ایشان رسید که نیزه‌های ایشان به آن می‌رسید، پس جدا کردند فرزندان را از مادران و فرزندان حیوانات را از مادران ایشان و پلاس و جامه‌های پشمینه پوشیدند و ریسمانها در گردنهای خود کردند و خاکستر بر سرهای خود ریختند و همه به یک صدا ناله به درگاه پروردگار خود بلند کردند و گفتند: ایمان آوردیم به خدای یونس، پس خدا عذاب را از ایشان گردانید بسوی کوهها آمد، چون روز دیگر صبح شد یونس را گمان این بود که ایشان هلاک شده‌اند، و چون دید ایشان در عافیتند در غضب شد و رو به دریا رفت و به کشتی سوار شد که دو نفر دیگر در آن کشتی بودند، چون کشتی به میان دریا رسید مضطرب شد، کشتیبان گفت: گریخته‌ای می‌باید در این کشتی باشد.

یونس علیه السلام فرمود: منم آن گریخته که از آقای خود گریخته‌ام؛ برخاست که خود را به دریا اندازد، چون دید ماهی عظیمی دهان گشوده است ترسید و آن دو مرد دیگر بر او چسبیدند و گفتند: ما دو نفر دیگر هستیم شاید سبب اضطراب کشتی بودن یکی از ما باشد! پس قرعه افکندند و به اسم یونس بیرون آمد، پس سنّت چنان جاری شد که هرگاه سهام قرعه سه تا باشد خطا نشود.

پس آن حضرت خود را به دریا افکند و ماهی او را فروبرد و هفت روز او را در دریا گردانید تا آنکه داخل دریای مسجور شد که قارون را در آنجا عذاب می‌کردند. پس قارون صدای ذکر یونس را شنید پرسید از ملکی که او را عذاب می‌کرد: این صدای کیست؟

ملک گفت: صدای یونس است که خدا او را در شکم ماهی حبس کرده است.

---

۱. تفسیر عیاشی ۲ /۱۲۹؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۵۱ بطور اختصار.

پس قارون گفت: رخصت می‌دهی که با او سخن بگویم؟

ملک او را رخصت داد، قارون پرسید: ای یونس! موسی چه شد؟

فرمود: به عالم بقا رحلت نمود.

پس قارون گریست و پرسید: هارون چه شد؟

فرمود: او نیز رحلت نمود.

پس بسیار گریست و جزع عظیم کرد و پرسید: کلثم خواهر موسی که نامزد من بود چه شد؟

گفت: او نیز به رحمت الهی واصل شد.

پس گریست و جزع بسیار کرد، حق تعالی وحی نمود به ملکی که به او موکّل بود که: عذاب را از او بردار در بقیهٔ ایّام دنیا برای رقّتی که بر خویشان خود کرد[1].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: حق تعالی چون یونس علیه السلام را امر فرمود که خبر دهد قوم خود را به عذاب الهی و عذاب بر سر ایشان فرود آمد، پس جدائی افکندند میان زنان و فرزندان و حیوانات و اولاد ایشان و فریاد و ناله و گریه به درگاه خدا بلند کردند، پس خدا عذاب را از ایشان بازگرفت، یونس علیه السلام غضبناک به جانب دریا رفت پس ماهی او را فروبرد، و سه روز[2] در شکم ماهی ماند و او را به هفت دریا گردانید، و چون از شکم ماهی بیرون آمد پوست و مویش ریخته بود پس خدا درخت کدوئی را برای او رویانید که بر او سایه افکند، چون بدنش قوّت یافت درخت کدو شروع کرد به خشکیدن، پس یونس عرض کرد: پروردگارا! درختی که بر من سایه می‌کرد خشکید.

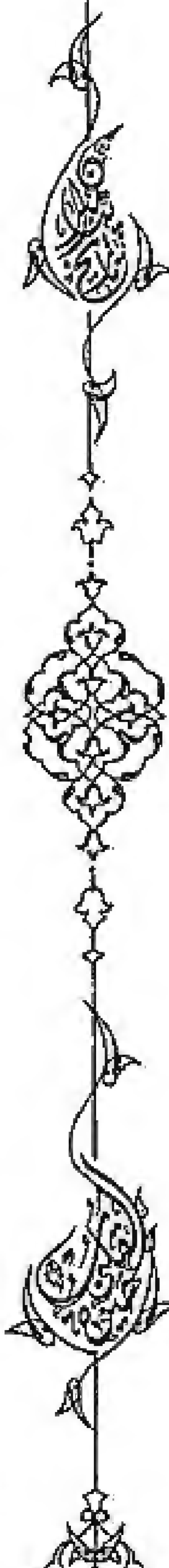
حق تعالی وحی نمود به او که: ای یونس! جزع می‌کنی برای درختی که تو را سایه می‌کرد و جزع نمی‌کنی برای زیاده از صد هزار کس که عذاب بر ایشان نازل شود؟![3].

---

۱. تفسیر عیاشی ۲ / ۱۳۶؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۵۲ بطور اختصار.

۲. در مصدر: «هفت روز» آمده است.

۳. تفسیر عیاشی ۲ / ۱۳۷.



مؤلف گوید: جمع کردن میان احادیث مختلفه که در مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی واقع شده است، مشکل است، شاید بعضی موافق روایت عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد، و امّا خطای او پس ترک اولیٰ و مکروهی بود، زیرا چون خدا آن حضرت را مرخّص نمود که ترک تبلیغ رسالت نسبت به قوم خود بکند و وعده فرمود که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد دیگر بر آن حضرت لازم نبود که به میان قومش بیاید بدون آنکه بار دیگر مأمور شود، و چون اولیٰ نسبت به او آن بود که با وجود بدیهای قوم با ایشان در مقام شفقت باشد و از برای ایشان شفاعت کند و منتظر امر الهی باشد در باب قوم خود، و چون نکرد حق تعالی او را تأدیب نمود و در ضمن تأدیب، مرتبهٔ آن حضرت را عظیم گردانید و عجائب دریاها را به او نمود و آن را به منزلهٔ معراجی برای او گردانید؛ و غضب او بر قوم و بدیهای ایشان بود نه بر جناب مقدس الهی، و گمانی که برد که خدا بر او تنگ نخواهد گرفت از حیثیت نهایت وثوق و اعتماد بر لطف پروردگار خود بود؛ و وجوه دیگر در ضمن روایات و تفسیر آیات مذکور شد.

ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده است: روزی عبدالله بن عمر به خدمت امام زین العابدین علیه السلام آمد و عرض کرد: توئی که می‌گوئی یونس علیه السلام را برای این به شکم ماهی انداختند که ولایت جدّم امیر المؤمنین علیه السلام را بر او عرض کردند و توقف کرد در آن؟

حضرت فرمود: بلی من گفته‌ام، مادرت به عزایت بنشیند!

عبدالله گفت: اگر راست می‌گوئی علامتی بر راستی گفتار خود به من بنما.

پس حضرت فرمود که عصابه‌ای بر دیدهٔ او ببندند و عصابه‌ای بر دیدهٔ من بستند، و بعد از ساعتی فرمود: چشمهای خود را بگشائید، چون دیده‌های خود را گشودیم خود را در کنار دریائی دیدیم که موجهایش بلند شده بود، پس عبدالله بن عمر عرض کرد: ای سیّد من! خون من در گردن توست.

حضرت فرمود: اضطراب مکن که الحال علامت راستگوئی خود را به تو می‌نمایم؛ فرمود: ای ماهی! ناگاه ماهی سر از دریا بیرون آورد مانند کوهی عظیم و می‌گفت: لبیک لبیک ای ولیّ خدا!

حضرت فرمود: تو کیستی؟

گفت: من ماهی یونسم ای سیّد من.

فرمود که: ما را خبر ده که قصهٔ یونس ﷺ چگونه بود؟

ماهی گفت: ای سیّد من! حق تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است از آدم ﷺ تا جدّ تو محمد ﷺ مگر آنکه ولایت شما اهل بیت را بر او عرض کرد، پس هرکه قبول کرد سالم ماند و هرکه اباکرد مبتلا گردید، تا آنکه یونس مبعوث شد پس حق تعالی وحی نمود به او که: ای یونس! قبول کن ولایت امیرالمؤمنین علی ﷺ و ائمهٔ راشدین از صلب او را، با سخنان دیگر که به او وحی نمود، پس یونس گفت: چگونه اختیار کنم ولایت کسی را که او را ندیده‌ام و نمی‌شناسم؟ و رفت به کنار دریا، پس خدا وحی نمود به من که: یونس را فرو بر و استخوان او را سست مکن، پس چهل روز در شکم من ماند و می‌گردانیدم او را در دریاها و در تاریکی‌ها ندا می‌کرد: ﴿لا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾[1] قبول کردم ولایت امیر المؤمنین و ائمهٔ راشدین از فرزندان او را؛ پس چون ایمان آورد به ولایت شما امر کرد مرا حق تعالی که او را انداختم در ساحل دریا.

پس حضرت امام زین العابدین ﷺ فرمود: برگرد ای ماهی بسوی آشیان خود؛ و آب از موج قرار گرفت[2].

مؤلف گوید: ممکن است حق تعالی تکلیف قبول ولایت را نسبت به انبیا ﷺ بر سبیل حتم نفرموده باشد که ترکش موجب گناه باشد، یا آنکه قبول کرده باشند همه و بعضی از روی اهتمام قبول نکرده باشند، والله یعلم.

و شیخ طوسی در مصباح ذکر کرده است: در روز نهم محرم خدا یونس را از شکم ماهی بیرون آورد[3]، واین مخالف بعضی از حادیث سابقه است.

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ﷺ منقول است که: داود پیغمبر ﷺ

---

۱. سورهٔ انبیاء: ۸۷.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱۳۸/۴.

۳. مصباح المتهجد ۷۱۳.

مناجات کرد که: پروردگارا! قرین من در بهشت و نظیر من در منزلهای من در آنجا کی خواهد بود؟

حق تعالی وحی فرمود: متّی پدر یونس قرین و نظیر تو خواهد بود.

داود علیه السلام رخصت طلبید که به زیارت او برود، چون رخصت یافت با سلیمان پسر خود به دیدن او رفتند، و چون به خانهٔ او رسیدند خانهٔ او را دیدند که از سعف[1] خرما ساخته بودند، چون احوال او را پرسیدند گفتند: در بازار است، چون به بازار آمدند و از احوال او پرسیدند گفتند: در بازار هیزم‌کشان است، چون در آن بازار از محلّ او پرسیدند گفتند: الحال می‌آید، پس نشستند به انتظار قدوم او ناگاه دیدند که او پیدا شد و بستهٔ هیزمی بر سر خود گرفته بود، پس مردم برخاستند و استقبال او کردند، پس هیزم را به زمین نهاد و حمد الهی ادا نمود و گفت: کیست بخرد مال طیّب حلالی را به مال طیّب حلالی؟ پس یک کسی قیمتی گفت و دیگری زیاد کرد تا آنکه به یکی از ایشان فروخت؛ پس داود و سلیمان علیهما السلام پیش آمده و بر او سلام کردند، جواب سلام گفت و ایشان را تکلیف منزل نمود و به آن زری که داشت از قیمت هیزم گندمی یا جوی خرید و به خانه آورد و آسیا کرد و خمیر کرد و آتشی افروخت و خمیر را در میان آتش گذاشت و با ایشان نشست و به صحبت داشتن مشغول شد، چون برخاست دید نان پخته است آن را گرفت در میان ظرف چوبی ریزه کرد و نمکی بر او پاشید و مطهره‌ای در پهلوی خود گذاشت و به دو زانو درآمد و لقمه‌ای برداشت و بسم‌الله گفت و به دهان خود گذاشت، چون خوب جوید و فرو برد الحمد لله گفت، پس باز لقمه‌ای دیگر برداشت و به همین نحو خورد، پس آب را برداشت وبسم الله گفت و تناول نمود، چون بر زمین گذاشت گفت: الحمد لله، پروردگارا! کیست که به او نعمتی داده باشی مثل آنچه به من عطا کرده‌ای؟ چشم و گوش و بدن مرا صحیح گردانیده‌ای و مرا قوّت بخشیدی تا رفتم بسوی درختی که خود نکِشته بودم و غمی از برای محافظت آن متحمل نشده بودم و آن را روزي من کردی، و فرستادی برای من کسی را که

---

۱. سَعَف: شاخ درخت خرما، واحدش سَعَفَة است. (فرهنگ عمید ۲/ ۱۴۳۵).

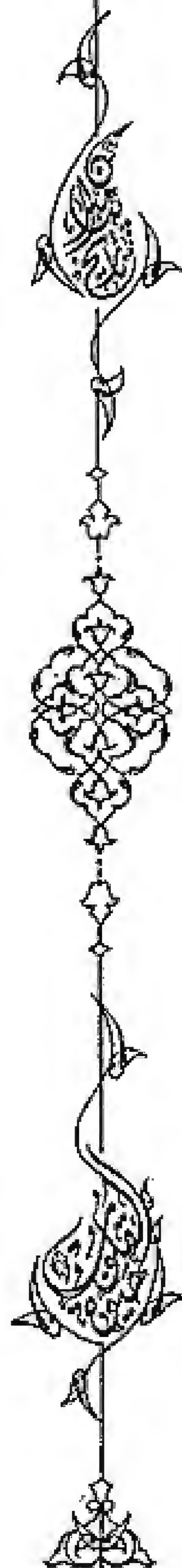
آن را از من خرید و به قیمت آن طعامی خریدم که خود زراعت نکرده بودم، و مسخّر گردانیدی برای من آتشی را که با آن آتش پختم طعام را و چنین کردی که از روی خواهش آن را خوردم که قوّت بیابم بر بندگی تو، پس تو را است حمد؛ بعد از آن گریست.

پس داود به سلیمان گفت: ای فرزند! برخیز برویم که هرگز ندیده‌ایم بنده‌ای که شکر خدا زیاده از این مرد بکند[1].



۱. تنبیه الخواطر ۲۶.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



باب سی و یکم



در بیان قصهٔ اصحاب کهف و اصحاب رقیم است

حق تعالی می‌فرماید ﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً﴾[1] «آیا گمان کردی که اصحاب غار و اصحاب رقیم از آیات قدرت ما در عجب بودند؟».

بعضی گفته‌اند که: اصحاب رقیم همان اصحاب کهفند، و «رقیم» نام آن وادی است یا آن کوه که غار در آنجا بود، یا نام شهری که از آنجا بیرون آمدند، یا نام لوحی که قصهٔ ایشان را در آن نقش کرده بودند و بر درِ غار گذاشته بودند، یا نام سگ ایشان؛ و بعضی گفته‌اند که: اصحاب رقیم گروه دیگرند[2] که قصهٔ ایشان مذکور خواهد شد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: اصحاب کهف و رقیم گروهی بودند که ناپیدا شدند، پس پادشاه آن زمان نام ایشان و پدران و خویشان ایشان را در لوحهای سرب نقش کرد[3].

﴿إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً﴾[4] «در وقتی که پناه بردند جوانان بسوی غار پس گفتند: ای پروردگار ما! عطا کن ما را از جانب خود رحمتی و مهیّا گردان برای ما امری را که موجب رشد و صلاح ما باشد».

و در حدیث معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام از شخصی پرسید: فتی کیست؟

---

۱. سورهٔ کهف: ۹.

۲. تفسیر بیضاوی ۳/۷؛ مجمع البیان ۳/۴۵۲.

۳. تفسیر عیاشی ۲/۳۲۱.

۴. سورهٔ کهف: ۱۰.

آن شخص گفت: فدای تو شوم ما جوان را فتی می‌گوئیم.

فرمود: مگر نمی‌دانید که اصحاب کهف در سنّ کهولت بودند خدا ایشان را «فتیه» فرمود برای آنکه جوانمردی کردند و ایمان آوردند، و هرکه به خدا ایمان می‌آورد و پرهیزکار است او فتی است هرچند پیر باشد[1].

﴿فَضَرَبْنا عَلىٰ آذانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً﴾[2] «پس زدیم بر گوش ایشان پردهٔ خواب راکه از صداها بیدار نشوند در غار سالی چند شمرده شده».

﴿ثُمَّ بَعَثْناهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصىٰ لِما لَبِثُوا أَمَداً﴾[3] «پس ایشان را برانگیختیم از خواب تا بدانیم ـ به علم بعد از وقوع ـ که آنها که نزاع می‌کنند در مدت مکث ایشان در خواب از اصحاب کهف یا دیگران کدام‌یک درست‌تر احصا کرده‌اند».

﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْناهُمْ هُدىً * وَرَبَطْنا عَلىٰ قُلُوبِهِمْ﴾[4] «ما بیان می‌کنیم برای تو خبر ایشان را به راستی، بدرستی که ایشان جوانان ـ یا جوانمردان ـ بودند که ایمان آوردند به پروردگار خود و زیاده کردیم ما هدایت ایشان را و محکم گردانیدیم دلهای ایشان را برای صبر کردن بر شدائدی که در اختیار حق عارض می‌شود».

﴿إِذْ قامُوا فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلٰهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً﴾[5] «در وقتی که برخاستند پس گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است، هرگز نمی‌خوانیم بغیر از او خدائی را که اگر بخوانیم بخدا سوگند سخنی گفته خواهیم بود بسیار دور از حق».

﴿هٰؤُلاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْلا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ

---

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۳۲۳.
۲. سورهٔ کهف: ۱۱.
۳. سورهٔ کهف: ۱۲.
۴. سورهٔ کهف: ۱۳ و ۱۴.
۵. سورهٔ کهف: ۱۴.

فْتَرىٰ عَلَى اللّهِ كَذِباً ﴾[1] «این گروه قوم مایند که گرفته‌اند بغیر از خداوند بر حق خداها، و چرا نمی‌آورند بر عبادت آنها حجت و برهانی ظاهر، پس کیست ظالمتر از کسی که افترا بندد بر خدا به دروغ».

﴿ وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقاً ﴾[2] «پس به یکدیگر گفتند که: چون کناره کردید از ایشان و از آنچه می‌پرستند بغیر از خدا پس پناه برید بسوی غار تا پهن کند و بگشاید برای شما پروردگار شما از رحمت خود و مهیّا کند برای شما از امر شما آنچه منتفع گردید به آن و کار بر شما آسان شود».

﴿ وَتَرَى الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ تَزاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَإِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ﴾[3] «و می‌بینی آفتاب را در وقتی که طالع می‌شود می‌گردد و میل می‌کند شعاع آن از ایشان به جانب راست و بر ایشان نمی‌تابد، و چون غروب می‌کند آفتاب از ایشان میل می‌کند به جانب چپ و بر ایشان نمی‌تابد و ایشان در محلّ گشادگی از غار و در وسط آن جا گرفته‌اند».

﴿ ذٰلِكَ مِنْ آياتِ اللّهِ مَنْ يَهْدِ اللّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيّاً مُرْشِداً ﴾[4] «این قصهٔ ایشان ـ یا آفتاب نتابیدن بر ایشان ـ از آیات و علامات قدرت خدا است، هرکه را خدا هدایت کند پس او هدایت یافته است، و هرکه را خدا گمراه کند ـ یعنی منع لطف خود را از او بکند ـ پس نمی‌یابی از برای او کسی که یاری و راهنمائی او بکند».

﴿ وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَذاتَ الشِّمالِ وَكَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ ﴾[5] «و گمان می‌کنی ایشان راکه بیدارند برای باز بودن چشمهای ایشان

---

۱. سورهٔ کهف: ۱۵.
۲. سورهٔ کهف: ۱۶.
۳. سورهٔ کهف: ۱۷.
۴. سورهٔ کهف: ۱۷.
۵. سورهٔ کهف: ۱۸.

ـ چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است[۱]، یا گردیدن ایشان از پهلو به پهلو ـ و حال آنکه ایشان در خوابند و می‌گردانیم ایشان را به جانب راست و چپ ـ علی بن ابراهیم روایت کرده است که: سالی دو مرتبه حق تعالی ایشان را از پهلو به پهلوی دیگر می‌گرداند برای اینکه زمین، پهلوی ایشان را نخورد[۲] ـ و سگ ایشان پهن کرده است دستهای خود را در پیشگاه غار یا در درگاه غار».

﴿لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً﴾[۳] «اگر مطّلع شوی بر ایشان و نظر کنی بسوی ایشان هرآینه پشت خواهی کرد و خواهی گریخت از ایشان و هرآینه مملو خواهی شد از ترس ایشان» برای مهابتی که خدا در ایشان قرار داده است، یا برای عظمت جثّه و باز بودن دیده‌های ایشان، یا برای وحشت مکان ایشان.

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: مراد از این خطاب، حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیست، بلکه خطاب عام است برای بیان حال ایشان و دهشت امر ایشان[۴].

﴿وَكَذٰلِكَ بَعَثْناهُمْ لِيَتَساءَلُوا بَيْنَهُمْ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾[۵] «و همچنین مبعوث گردانیدیم ایشان را برای آنکه بعضی از بعضی سؤال کنند و بر حال خود مطّلع شوند، گفت گوینده‌ای از ایشان که: چند گاه در این مکان مکث کرده‌اید و در خواب بوده‌اید؟ گفتند: یک روز مانده‌ایم یا بعضی از روز».

﴿قالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكىٰ طَعاماً فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً﴾[۶] «گفتند: پروردگار شما داناتر است به آنچه شما مانده‌اید در این مکان، پس بفرستید یکی از خود را با این دراهمی

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۳۴.
۲. تفسیر قمی ۲ / ۳۴.
۳. سورهٔ کهف: ۱۸.
۴. تفسیر عیاشی ۲ / ۳۲۴.
۵. سورهٔ کهف: ۱۹.
۶. سورهٔ کهف: ۱۹.

که دارید بسوی شهر پس نظر کند که کی طعامش پاکیزه‌تر است ـ چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است[۱]، یا حلال‌تر است ـ پس بیاورد از برای شما روزی از آن طعام و سعی کند که طعام نیکو بگیرد یا کسی او را نشناسد و کاری نکند که بر احوال شما مطّلع شوند».

﴿إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً﴾[۲] «زیرا که ایشان اگر ظفر بیابند بر شما سنگسار می‌کنند شما را یا برمی‌گردانند شما را در ملت خود، و اگر داخل شوید در ملت ایشان هرگز رستگار نخواهید شد».

﴿وَكَذٰلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ وَأَنَّ السّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها﴾[۳] «و همچنین مطّلع گردانیدیم مردم را بر احوال ایشان تا بدانند که وعدهٔ خدا و زنده گردانیدن مردگان حقّ است و اینکه قیامت شکی نیست در آن».

﴿إِذْ يَتَنازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْياناً رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ﴾[۴] «در وقتی که منازعه می‌کردند میان خود در امر مردگان که آیا مبعوث می‌شوند در قیامت یا نه ـ یا آنکه منازعه می‌کردند در امر اصحاب کهف که چند سال در خواب بودند، یا بعد از خواب رفتن ایشان نزاع کردند آیا مردند یا به خواب رفتند، آیا شهری نزد ایشان بسازیم یا مسجدی بنا کنیم چنانچه حق تعالی فرموده است که: ـ پس گفتند: بنا کنید بر ایشان بنائی، پروردگار ایشان داناتر است به احوال ایشان».

﴿قالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً﴾[۵] «گفتند آنان که غالب گردیدند بر امر ایشان: البته اخذ می‌کنیم و می‌سازیم بر ایشان مسجدی که در آن نماز کنند مردم».

﴿سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۳۴.
۲. سورهٔ کهف: ۲۰.
۳. سورهٔ کهف: ۲۱.
۴. سورهٔ کهف: ۲۱.
۵. سورهٔ کهف: ۲۱.

سَبْعَةٌ وَثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ ما يَعْلَمُهُمْ إِلاَّ قَلِيلٌ فَلا تُمارِ فِيهِمْ إِلاَّ مِراءً ظاهِراً وَلا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَداً ﴾[۱] «بزودی خواهند گفت جمعی که: اصحاب کهف سه مرد چهارم ایشان سگ ایشان بود، و خواهند گفت: پنج مرد بودند ششم ایشان سگ ایشان بود، می‌اندازند به گمان خود سخن را بسوی امری که غایب است از ایشان و علمی به آن ندارند، و خواهند گفت که: هفت نفر بودند و هشتم ایشان سگ ایشان بود، بگو: پروردگار من داناتر است به عدد ایشان، نمی‌داند عدد ایشان را مگر اندکی از مردم، پس مجادله مکن با مردم در باب ایشان مگر مجادلهٔ ظاهری که آنچه وحی به تو رسیده است به ایشان بگوئی و استفتا و سؤال مکن در باب احوال اصحاب کهف از احدی از ایشان» یعنی یهود ونصاریٰ.

و باز فرموده است ﴿وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدادُوا تِسْعاً * قُلِ اللهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ ﴾[۲] «و ماندند در غار خود سیصد سال و زیاد کردند نُه سال را ـ یعنی سیصد و نُه سال ماندند ـ بگو: خدا داناتر است به آنچه ماندند، و او را است علم آنچه پنهان است در آسمانها و زمین».

علی بن ابراهیم گفته است: عدد ایشان که حق تعالی در اینجا فرموده است، از اهل کتاب نقل کرده است[۳]، لهذا بعد از آن فرمود: بگو که خدا داناتر است.

و روایت کرده است: ایشان جوانان بودند که در میان زمان حضرت عیسی و مبعوث شدن حضرت رسول ﷺ بودند، و «رقیم» دو لوح بود از مس که در آنها نقش کرده بودند احوال آن جوانان و مسلمان شدن ایشان را و اراده کردن دقیانوس کشتن ایشان را و رفتن ایشان به غار و سایر احوال ایشان[۴].

و به سند حسن از حضرت صادق ؈ روایت کرده است که: سبب نزول سورهٔ کهف آن

---

۱. سورهٔ کهف: ۲۲.

۲. سورهٔ کهف: ۲۵ و ۲۶.

۳. تفسیر قمی ۲/ ۳۴.

۴. تفسیر قمی ۲/ ۳۱.

بود که کفّار قریش نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط و عاص بن وایل را فرستادند بسوی علمای یهود که در نجران بودند که از ایشان یاد گیرند مسأله‌ای چند که از رسول خدا ﷺ سؤال کنند؛ ایشان گفتند: سؤال کنید از او سه مسأله، اگر جواب شما گفت در این سه مسأله به نحوی که ما می‌دانیم پس او راستگو است، و از یک مسأله از او سؤال کنید اگر دعوی کند من آن را می‌دانم، پس او دروغگو است.

گفتند: آن مسأله‌ها کدامند؟

گفتند: سؤال کنید از جوانانی که در زمان پیش بودند و بیرون رفتند و غایب شدند و به خواب رفتند، چه مدت در خواب ماندند تا بیدار شدند؟ و عدد ایشان چند بود؟ و با ایشان غیر ایشان چه چیز بود؟ و قصهٔ ایشان چگونه بود؟؛ و سؤال کنید از موسی وقتی که خدا او را امر کرد که از پی عالِم برود و از او یاد گیرد، عالِم کی بود؟ و چگونه از پی او رفت؟ و قصهٔ او چون بود؟؛ و سؤال کنید از او قصهٔ شخصی که به مشرق و مغرب آفتاب گردید تا به سدّ یأجوج و مأجوج رسید کیست؟ و چگونه بوده است قصهٔ او؟ و اخبار این سه مسأله را چنانچه خود می‌دانستند به ایشان گفتند و گفتند که: اگر جواب شما بگوید به نحوی که ما گفتیم او صادق است در دعوی پیغمبری و اگر به خلاف این خبر دهد به شما پس تصدیق او مکنید.

گفتند: مسألهٔ چهارم کدام است؟

گفتند: بپرسید قیامت کی برپا می‌شود؟ اگر دعوی نماید که می‌دانم پس او کاذب است، زیراکه وقت قائم شدن قیامت را بغیر از خدا کسی نمی‌داند.

پس ایشان برگشتند به مکه و نزد ابو طالب ؑ جمع شدند و گفتند: ای ابو طالب! پسر برادر تو دعوی می‌کند که خبر آسمان به او می‌رسد، ما از چند مسأله سؤال می‌کنیم از او اگر جواب ما گفت ما می‌دانیم که او راست می‌گوید و اگر جواب نگفت می‌دانیم دروغ می‌گوید.

پس ابو طالب فرمود: سؤال نمائید از او از هرچه خواهید. پس از آن سه مسأله پرسیدند، حضرت رسول فرمود: فردا جواب می‌گویم شما را؛ و «انشاء الله» نگفت، به

این سبب چهل روز وحی از آن حضرت حبس شد تا آنکه بسیار مغموم شد آن حضرت و شک کردند آنهائی که ایمان آورده بودند، و کفّار قریش شادی نمودند و استهزا کردند به آن حضرت، و ابو طالب بسیار محزون شد.

بعد از چهل روز جبرئیل علیه السلام سورهٔ کهف را آورد، پس حضرت فرمود: ای جبرئیل! دیر آمدی به نزد من.

جبرئیل گفت: ما قدرت نداریم که بی‌رخصت خدا نازل شویم، پس آیات قصهٔ اصحاب کهف را بر آن حضرت خواند و قصهٔ ایشان را مفصل برای آن حضرت بیان کرد.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: اصحاب کهف و رقیم در زمان پادشاه جبار ظالمی بودند که اهل مملکت خود را دعوت می‌کرد به عبادت بتها، هرکه اجابت او نمی‌کرد او را می‌کشت، این جماعت مؤمن بودند و عبادت خدا می‌کردند، و پادشاه بر درِ شهر جماعتی از نگهبانان را موکّل کرده بود که نگذارند کسی راکه از شهر بیرون رود تا سجدهٔ بت نکند، پس این جماعت به بهانهٔ شکار بیرون رفتند از شهر، زیراکه در اثنای راه به شبانی رسیدند و او را دعوت به اسلام و رفاقت خود کردند، و او اجابت ایشان نکرد و سگ آن شبان اجابت ایشان کرد و از پی ایشان روان شد.

پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: داخل بهشت نمی‌شود از حیوانات مگر حمار بلعم باعورا و گرگ یوسف و سگ اصحاب کهف؛ پس اصحاب کهف به بهانهٔ شکار از شهر بیرون رفتند و از دین آن پادشاه گریختند، پس چون شام شد داخل غار شدند و سگ با ایشان همراه بود، پس خدا خواب را بر ایشان غالب گردانید و در خواب ماندند تا خدا آن پادشاه و اهل مملکت او را هلاک کرد و آن زمان گذشت و زمان دیگر آمد و گروه دیگر بهم رسیدند، پس ایشان بیدار شدند و به یکدیگر نظر کردند و گفتند: آیا چه مقدار خواب کرده‌ایم؟! پس نظر کردند دیدند که آفتاب بلند شده است گفتند: یک روز یا بعضی از روز خوابیده‌ایم، پس به یکی از خود گفتند که: این زر را بگیر و داخل شهر شو به لباسی و هیئتی که تو را نشناسند و از برای ما طعامی بگیر که اگر ما را بشناسند، یا می‌کشند یا به دین خود برمی‌گردانند.

پس چون آن مرد داخل شهر شد اوضاع شهر را به خلاف آنچه پیشتر دیده بود مشاهده کرد و جماعتی را در آن شهر دید که هرگز ندیده بود و نمی‌شناخت و ایشان لغت او را نمی‌دانستند و او لغت ایشان را نمی دانست، پس از او پرسیدند که: تو کیستی و از کجا آمده‌ای؟!

پس احوال خود را به ایشان نقل کرد، پادشاه آن شهر با اصحابش همراه او آمدند تا درِ غار و نظر در غار می‌کردند پس بعضی از ایشان گفتند: اینها که در غارند سه نفرند و چهارم سگ ایشان است؛ و بعضی گفتند: پنج نفرند ششم سگ ایشان است؛ و بعضی گفتند: هفت نفرند و هشتم ایشان سگ ایشان است؛ و حق تعالی ایشان را محجوب گردانیده بود به حجابی از رعب و خوف که هیچکس جرأت نمی‌کرد که داخل شود و به نزدیک ایشان برود مگر رفیق ایشان، چون رفیق ایشان به نزد آنها رفت ایشان بسیار خائف شده بودند به گمان آنکه این جماعت که بر درِ غار آمدند اصحاب دقیانوسند، پس رفیق ایشان خبر داد که: ما مدت مدیدی در خواب بوده‌ایم و قرنها از زمان دقیانوس گذشته است و ما آیتی گردیده‌ایم از برای مردم که تعجب می‌کنند از حال ما.

پس گریستند و از خدا سؤال کردند که باز ایشان را به خواب برگرداند، پس آن پادشاه گفت: سزاوار آن است که در غار مسجدی بنا کنیم و به زیارت این مکان بیائیم که ایشان گروهی بودند مؤمنان.

پس در هر سالی دو مرتبه ایشان را خدا از پهلو به پهلوی دیگر می‌گرداند، شش ماه بر پهلوی راست می‌خوابند و شش ماه بر پهلوی چپ، و سگ با ایشان است و دستهای خود را پهن کرده است در پیشگاه غار[1].

و در چند حدیث معتبر دیگر از آن حضرت علیه السلام منقول است که با اصحاب خود فرمود که: اگر قوم شما تکلیف کنند شما را آنچه قوم اصحاب کهف تکلیف کردند ایشان را بکنید.

پرسیدند که: چه تکلیف کردند قوم ایشان، ایشان را؟

---

۱. تفسیر قمی ۲/ ۳۱.

فرمود که: تکلیف نمودند که شرک به خدا بیاورند، پس از روی تقیه اظهار شرک کردند و ایمان را در دلهای خود پنهان کردند تا آنکه فرج به ایشان رسید. و فرمود که: ایشان تکذیب پادشاه کردند و خدا ثواب داد ایشان را، و تصدیق او کردند از روی تقیه و خدا ثواب داد ایشان را[۱].

فرمود که: ایشان صرّافان بودند[۲].

و در چند حدیث دیگر فرمود که: ایشان صرّافان طلا ونقره نبودند بلکه صرّاف سخن بودند که عیار سخن حق و باطل را می‌دانستند. و فرمود که: بی‌وعده هریک به تنهائی گریخته و از شهر بیرون رفتند و در صحرا یکدیگر را ملاقات کردند و هریک از دیگران عهدها و پیمانها گرفتند، پس بعد از سوگندها و عهدها آنچه در دل داشتند به یکدیگر اظهار کردند پس معلوم شد که همه مؤمن بوده‌اند و همه برای یک مطلب بیرون آمده‌اند[۳].

فرمود که: ایشان ایمان را پنهان کردند و کفر را برای تقیه اظهار کردند پس ثواب آنها بر اظهار کفر زیاده بود از ثواب ایشان بر پنهان کردن ایمان[۴].

و در چند حدیث معتبر دیگر فرمود که: تقیهٔ هیچکس به تقیهٔ اصحاب کهف نمی‌رسد، بدرستی که ایشان زنار می‌بستند و به عیدگاه مشرکان حاضر می‌شدند، پس خدا ثواب ایشان را مضاعف گردانید[۵].

و ابن بابویه و قطب راوندی رحمة الله علیهما به سند خود از ابن عباس روایت کرده‌اند که: در زمان خلافت عمر گروهی از علمای یهود به نزد عمر آمدند و پرسیدند که: بگو قفلهای آسمانها چیست و کیست کسی که قوم خود را ترسانید نه از جن بود و نه از انس؟ پرسیدند: کدامند آن پنج جانور که بر روی زمین راه رفتند و در رحم خلق نشده‌اند؟ و چه

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۵۳.
۲. کافی ۱۱۴/۵.
۳. تفسیر عیاشی ۳۲۲/۲؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۵۳.
۴. تفسیر عیاشی ۳۲۳/۲؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۵۴.
۵. تفسیر عیاشی ۳۲۳/۲؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۵۴.

می‌گویند درّاج و خروس و اسب و درازگوش و وزغ و هوجه در وقت فریاد کردن؟

پس عمر عاجز شد و سر به زیر افکند پس رو به جانب حضرت امیر المؤمنین ﷺ آورد و گفت: ای ابو الحسن! گمان ندارم که بغیر از تو کسی جواب اینها را داند.

پس حضرت امیر المؤمنین ﷺ متوجه علمای یهود شد و فرمود که: من جواب این مسئله‌ها را می‌گویم به شرط آنکه اگر موافق تورات جواب بگویم در دین ما درآئید.

گفتند: بلی، قبول کردیم.

پس فرمود که: امّا قفلهای آسمانها شرک به خداست که مرد یا زنی که مشرک باشد عمل او بسوی آسمان بالا نمی‌رود.

گفتند: کلید آنها چیست؟

فرمود: گواهی «لا اله الا اله و محمد رسول الله» است.

گفتند: کدام قبری است که با صاحبش راه رفت؟

فرمود: ماهی بود در وقتی که یونس را فروبرد و به دریاهای هفت‌گانه او را گردانید.

گفتند: کیست آن که قوم خود را انذار کرد نه از جن بود و نه از انس؟

فرمود: آن مورچهٔ سلیمان بود که به موران گفت: ای گروه موران! داخل خانهٔ خود شوید که پامال نکند شما را سلیمان و لشکرهای او.

گفتند: خبر ده ما را از پنج چیز که بر زمین راه رفتند و در رحم خلق نشده بودند؟

فرمود که: آدم و حوّا و ناقهٔ صالح و گوسفند ابراهیم و عصای موسی ﷺ هستند.

پرسیدند از صدای آن حیوانات، فرمود: دراج می‌گوید: «الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ»؛ و خروس می‌گوید: «اذْكُرُوا اللّٰهَ يا غافِلِينَ» یعنی: «خدا را یاد کنید ای غافلان»؛ و اسب می‌گوید: «اللّٰهُمَّ انْصُرْ عِبادَكَ الْمُؤْمِنِينَ عَلىٰ عِبادِكَ الْكافِرِينَ» یعنی: «خداوندا! یاری ده بندگان مؤمن خود را بر بندگان کافر خود»؛ حمار لعنت می‌کند بر عشّاران وتمغاچیان[1]؛ وزغ می‌گوید: «سُبْحانَ رَبِّيَ الْمَعْبُودِ الْمُسَبَّحِ فِي لُجَجِ الْبِحارِ»

۱. تمغاچیان: مأموران وصول باج و خراج در دورهٔ ایلخانان مغول. (فرهنگ عمید ۱ / ۷۲۸).

یعنی: «تنزیه می‌کنم پروردگار خود را که مستحقّ پرستیدن است و تنزیه می‌کنند او را در میان دریاها»؛ و هوجه مـی‌گوید: «اللّٰـهُمَّ الْـعَنْ مُـبْغِضِي مُـحَمَّدٍ وَآلِ مُـحَمَّدٍ» یـعنی: «خداوندا! لعنت کن دشمنان محمد و آل محمد را».

و آن علما سه نفر بودند، پس دو نفر برجستند و شهادت گفتند و مسلمان شدند و عالم سوم ایشان ایستاد و گفت: یا علی! آنچه در دل رفیقان من افتاد از نور اسلام در دل من نیز افتاده است و لیکن یک مسئلهٔ دیگر مانده است که چون از آن مسئله نیز جواب بگـوئی مسلمان می‌شوم.

حضرت فرمود: بپرس.

گفت: مرا خبر ده از حال جماعتی که در زمان پیش بودند و سیصد و نُه سال مردند پس خدا ایشان را زنده کرد، قصهٔ ایشان چگونه بوده است؟

پس حضرت شروع کرد به خواندن سورهٔ کهف.

آن عالم گفت: قرآن شما را من بسیار شنیده‌ام، اگر عالمی خبر ده ما را به تفصیل قصهٔ این جماعت و نامهای ایشان و عدد ایشان و نام سگ ایشان و نام غار ایشان و نام پادشاه ایشان و نام شهر ایشان.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: لا حول ولا قوة الا بالله العليّ العظيم، خبر داد مرا محمد صلی الله علیه و آله که در زمین روم شهری بـود آن را «اقسوس»[1] مـی‌گفتند و پـادشاه صالحی داشتند، چون پادشاه ایشان مُرد در میان ایشان اختلاف بهم رسـید، پس چـون پادشاهی از پادشاهان فارس که او را «دقیانوس» می‌گفتند شـنید کـه در مـیان ایشـان اختلاف بهم رسیده است با صد هزار کس آمد داخل شهر اقسوس شـد و آن را پـایتخت خود گردانید، و در آن شهر قصری بنا کرد که یک فرسخ در یک فرسخ وسعت آن بود و در آن قصر مجلسی از برای خود ساخت که وسعتش هزار ذراع در هزار ذراع بود از آبگـینهٔ صاف، و در آن مجلس چهار هزار ستون از طلا برپا کرده بودند و هزار قـندیل از طـلا

---

۱. در هر دو مصدر «افسوس» آمده است.

آویخته بود به زنجیرهای نقره که به خوشبوترین روغنها می‌افروختند آنها را، و در جانب شرقی آن مجلس هشتاد روزنه مقرر کرده بود، و چون آفتاب طالع می‌شد بر مجلس او می‌تابید تا وقت غروب، و تختی ساخته بود از طلا که پایه‌های آن از نقره بود و به انواع جواهر مرصّع کرده بودند و فرشهای عالی بر روی آن افکنده بودند، و از جانب راست تخت او هشتاد کرسی می‌گذاشتند که از طلا ساخته بودند و به زبرجد سبز مرصّع کرده بودند، و امرای عسکر و سلاطین دولت او بر آن کرسیها می‌نشستند، و از جانب چپ تخت نیز هشتاد کرسی می‌گذاشتند که از نقره ساخته بودند و مرصّع به یاقوت سرخ کرده بودند و پادشاهان روم بر آنها می‌نشستند؛ پس بر تخت بالا رفت و تاج خود را بر سر گذاشت.

پس در این وقت آن یهودی برجست و گفت: بگو تاج او را از چه چیز ساخته بودند؟

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: تاج او از طلای مشبّک بود و هفت رکن داشت، بر هر رکنی مروارید سفیدی نصب کرده بودند که در شبهای تار مانند چراغ روشنائی می‌داد، و پنجاه غلام از فرزندان پادشاهان گرفته بود و قباهای دیبای سرخ و زیر جامه‌های حریر بر ایشان می‌پوشانید و تاج بر سر ایشان می‌گذاشت و دست‌برنجها و خلخالها در دستها و پاهای ایشان می‌کرد و عمودهای طلا به دست ایشان داده بود و بر بالای سر او می‌ایستادند، و شش غلام از ایشان را وزیر خود کرده بود: سه نفر را در جانب راست خود باز می‌داشت و سه نفر را در جانب چپ.

یهودی پرسید که: نام آن غلامان چه بود؟

فرمود: آن سه غلام که در جانب راست می‌ایستادند نامهای ایشان «تملیخا» و «مکسلمینا» و «منشلینا» بود، و آنان که در جانب چپ می‌ایستادند «مرنوس» و «دیرنوس» و «شاذریوس»[1] نام داشتند، و در جمیع امور خود با ایشان مشورت می‌کرد، هر روز در صحن خانهٔ خود می‌نشست و امرا در جانب راست و سلاطین در جانب چپ او می‌نشستند، و سه غلام داخل می‌شدند در دست یکی جامی بود از طلا که

---

۱. این نامها با نامهایی که در قصص الانبیاء راوندی و عرائس المجالس تفاوتهایی دارند.

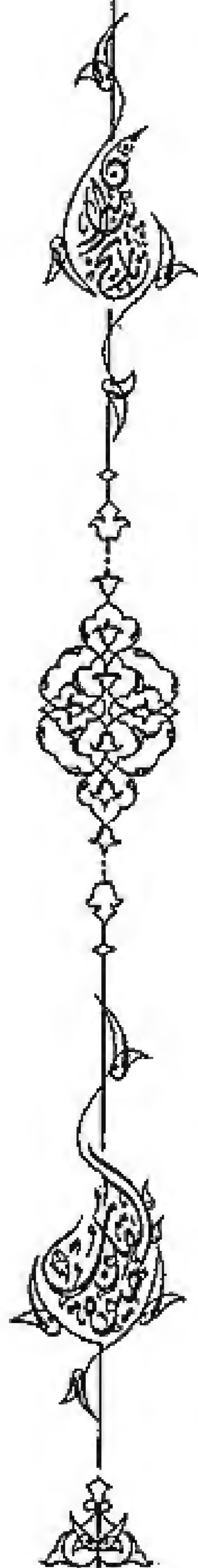
پر بود از مشک سائیده، و در دست دیگری جامی بود از نقره که مملو بود از گلاب، و در دست سوم مرغ سفیدی بود که منقار سرخی داشت، پس چون پادشاه نظرش بر آن مرغ می‌افتاد صدا می‌کرد پس آن مرغ پرواز می‌کرد و در جام گلاب غوطه می‌خورد و در جام مشک می‌غلطید تا تمام مشک را به بال و پر خود برمی‌داشت، پس صدای دیگر می‌کرد که آن مرغ پرواز می‌کرد بر بالای تاج او می‌نشست و آنچه بر پر و بال او بود همه را بر سر او می‌افشاند، و چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد طغیان و تکبر او زیاده شد و دعوی خدائی کرد، سرکرده‌های قوم خود را طلبید که او را سجده کنند و اقرار کنند به پروردگاری او، پس هرکه اطاعت او می‌کرد به او عطاها می‌کرد و خلعتها می‌بخشید، و هرکه اطاعت او نمی‌کرد او را می‌کشت تا آنکه همه اطاعت او کردند، و در هر سال عیدی مقرر کرده بود پس در عیدی از اعیاد خود بر تخت نشسته بود امرا و سلاطین از جانب راست و چپ او نشسته بودند که ناگاه یکی از سلاطین آمد او را خبر داد که لشکر فارس متوجه جنگ او شده‌اند و نزدیک او رسیده‌اند، پس از استماع این خبر غمگین و مضطرب شد به حدّی که تاج از سرش افتاد.

پس تملیخا که در حداثت سن بود نظر کرد بسوی او و در خاطر خود گفت که: اگر این خدا می‌بود چنانچه دعوی می‌کند غمگین نمی‌شد و نمی‌ترسید و بول و غایط از او جدا نمی‌شد و به خواب نمی‌رفت، اینها صفات خدا نیست.

آن شش جوان هر روز در خانهٔ یکی از ایشان جمع می‌شدند، و آن روز نوبت تملیخا بود، پس طعام نیکوئی از برای ایشان مهیّا کرد، چون جمع شدند گفت: ای برادران! در دلم فکری افتاده است که مرا از خوردن و آشامیدن و خواب کردن بازداشته است.

گفتند: آن فکر چیست ای تملیخا؟

گفت: بسیار فکر کردم در این آسمان و گفتم: کی سقفش را چنین بلند کرده است بی‌ستونی که در زیر آن باشد یا علاقه‌ای که بر بالای آن باشد؟! و کی آفتاب و ماه را دو آیت روشنی‌بخش در آن قرار داده است؟! و کی زینت داده است آن را به ستاره‌ها؟! پس بسیار فکر کردم در زمین و گفتم: کی آن را پهن کرده است بر روی آب موّاج و حبس کرده



است آن را به کوهها که نگردد و مردم را غرق نکند؟! و بسیار فکر کردم در خود که کی مرا آفریده در شکم مادر و مرا غذا داد و تربیت نمود؟! پس باید که همهٔ اینها را آفریننده و تدبیر کننده بوده باشد بغیر دقیانوس، و نیست او مگر پادشاه پادشاهان و جبار زمین و آسمان.

پس آن جوانان دیگر بر پای تملیخا افتادند و بوسیدند و گفتند: به سبب تو خدا ما را هدایت نمود از گمراهی، پس بگو که ما را چه باید کرد؟

پس برجست تملیخا و خرمای یکی از باغهای خود را به سه هزار درهم فروخت و در میان آستین خود بست و بر اسبان خود سوار شدند و از شهر بیرون رفتند، چون سه میل راه رفتند تملیخا به ایشان گفت که: ای برادران! وقت آن است که فقر و مشقّت را برای آخرت اختیار نمائید و از پادشاهی دنیا بگذرید، پس از اسبها فرود آئید و به پاهای خود راه روید شاید خدا از برای شما از این بلیّه که مبتلا شده‌اید نجاتی و از این شدت فرجی کرامت فرماید، پس فرود آمدند از اسبان و هفت فرسخ پیاده رفتند و از پاهای نازک ایشان خون روان شد، پس شبانی از برابر ایشان پیدا شد گفتند: ای راعی! آیا شربتی از شیر یا آب به ما می‌دهی؟

راعی گفت: آنچه خواهید نزد من هست، ولی من روهای شما را روهای پادشاهان می‌بینم و گمان می‌برم که گریخته‌اید از پادشاه.

گفتند: ای راعی! حلال نیست ما را دروغ گفتن، آیا راستگوئی ما را از دست تو نجات خواهد داد؟ پس قصهٔ خود را به او نقل کردند، چون راعی قصهٔ ایشان را شنید بر پاهای ایشان افتاد و بوسید و گفت: در دل من نیز افتاده است آنچه در دل شما افتاده است و لیکن مرا مهلت دهید تا گوسفندان خود را به صاحبانش پس دهم و به شما ملحق شوم، پس ایشان توقف نمودند تا گوسفندان را به صاحبانش پس داد و به سرعت مراجعت نمود و سگش از پی او می‌دوید و به ایشان ملحق شد.

پس یهودی برجست و گفت: یا علی! نام آن سگ چه بود و چه رنگ داشت؟

فرمود: رنگش سیاه و سفید بود و نامش «قطمیر» بود، چون آن جوانان سگ را دیدند

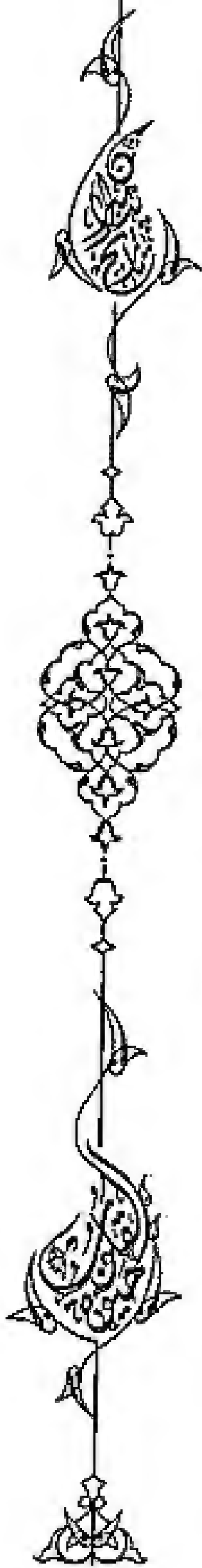
گفتند: می‌ترسیم که این سگ به فریاد خود ما را رسوا کند، پس سنگ بر آن می‌زدند که برگردد و برنمی‌گشت تا آنکه به قدرت الهی به سخن آمد و گفت: بگذارید مرا که شما را از دشمن شما حراست کنم، پس آن راعی ایشان را به کوهی بالا برد و در غاری که در آن کوه بود پنهان شدند، آن غار را «وصید» می‌گفتند، در پیش آن غار چشمه‌های آب و درختان میوه‌دار بود پس از آن میوه‌ها و آب تناول کردند، و چون شب درآمد در آن غار خوابیدند پس حق تعالی وحی نمود به ملک الموت که قبض روح ایشان بکند و به هر شخصی دو ملک موکّل گردانید که ایشان را از پهلو به پهلو بگردانند ـ به روایتی سالی یک مرتبه و به روایت دیگر سالی دو مرتبه[1] ـ و وحی نمود بسوی خزینه داران آفتاب چنان کنند که از وقت طلوع آفتاب تا غروب آن شعاع آفتاب بر ایشان نتابد.

پس چون دقیانوس از عیدگاه خود برگشت از احوال آن جوانان سؤال کرد، گفتند: ایشان گریخته‌اند؛ با هشتاد هزار نفر سوار شد و از پی ایشان آمد تا درِ غار، چون دید که ایشان با آن حال ژولیده و پای رنج دیده در خوابند گفت: اگر من می‌خواستم که ایشان را عقاب کنم زیاده از آنچه خود با خود کرده‌اند نمی‌توانستم کرد، پس بنّایان را طلبید و درِ غار را به آهک و سنگ برآورد و به اصحاب خود گفت: بگوئید به ایشان که بگویند به خدای ایشان که در آسمان است ایشان را نجات دهد و از این غار بیرون آورد.

پس سیصد و نُه سال در آنجا ماندند، چون حق تعالی خواست که ایشان را زنده گرداند امر فرمود اسرافیل را که روح در ایشان دمید و بیدار شدند، چون آفتاب طالع شد گفتند: امشب از عبادت پروردگار خود غافل شدیم، چون بیرون آمدند دیدند که چشمه‌های آب خشکیده است و درختان خشک شده‌اند پس یکی از ایشان گفت: امور ما بسیار عجیب است چگونه چشمه‌های آب با آن وفور و درختان با آن کثرت در یک شب خشکیدند؟! پس گرسنه شدند و گفتند: یکی از خود را بفرستیم به شهر که طعام نیکوئی برای ما بیاورد و چنان نکند که کسی بر احوال ما مطّلع شود، پس تملیخا گفت: من می‌روم، و جامه‌های

---

۱. این دو روایت در عرائس المجالس ذکر شده‌اند.



کهنهٔ راعی را در بر کرد و به جانب شهر روانه شد پس به موضعی چند رسید و وضعی چند دید که هرگز ندیده بود، چون به دروازهٔ شهر رسید دید که علم سبزی برپا کرده‌اند و بر آن علم نقش کرده‌اند که «لا اله الا الله عیسی رسول الله» پس نظر بسوی آن علم می‌کرد و دست بر دیده‌های خود می‌کشید و می‌گفت: گویا در خواب می‌بینم این اوضـاع را، پس داخل شهر شد و به بازار آمد و به نزد مرد خبّازی آمد و پرسید که: این شهر چه نام دارد؟

گفت: اقسوس.

پرسید که: پادشاه شما چه نام دارد؟

گفت: عبد الرحمن.

پس زری بیرون آورد و به خبّاز داد و گفت: نان بده.

خبّاز چون زر را گرفت تعجب کرد از سنگینی آن زر و بزرگی آن.

پس یهودی برجست و گفت: یا علی! بگو که وزن هر درهمی چه مقدار بود؟

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: وزن هر درهم ده درهم و دو ثلث درهم بود.

پس خبّاز گفت: مگر گنجی یافته‌ای؟!

تملیخا گفت: این قیمت خرمائی است که سه روز قبل از این در این شهر فروختم و از شهر بیرون رفتم، و مردم دقیانوس را می‌پرستیدند.

پس خبّاز دست تملیخا را گرفت و به نزد پادشاه برد، پادشاه پرسید: این جوان را برای چه آورده‌ای؟

خبّاز گفت: این مرد گنجی یافته است.

پادشاه گفت: مترس که پیغمبر ما عیسی علیه السلام امر کرده است که از گنج زیاده از خمس نگیریم، پس خمس آن را به ما بده و به سلامت برو.

تملیخا گفت: ای پادشاه! نظر کن در امر من، من گنجی نیافته‌ام من مردی بودم از اهل این شهر.

پادشاه گفت: تو از اهل این شهری؟

گفت: بلی.

پرسید: کسی را در این شهر می‌شناسی؟

گفت: بلی.

پرسید: چه نام داری؟

گفت: نام من تملیخا است.

پادشاه گفت: این نامها نام اهل زمان ما نیست، آیا در این شهر خانه‌ای داری؟

گفت: بلی ای پادشاه، سوار شو تا من خانهٔ خود را به تو بنمایم.

پس پادشاه سوار شد با جماعت بسیار با او آمدند تا به درِ خانه‌ای که رفیع‌ترین خانه‌های آن شهر بود پس تملیخا گفت: این خانهٔ من است. چون در زدند مرد پیری بیرون آمد که ابروهایش بر روی دیده‌هایش افتاده بود از پیری، و از ایشان پرسید: از برای چه به درِ خانهٔ من آمده‌اید؟

پادشاه گفت: این جوان آمده است و چیزهای عجیب می‌گوید، دعوی می‌کند این خانه از اوست!

پیر مرد پرسید: تو کیستی؟

گفت: منم تملیخا پسر قسطیکین.

آن مرد پیر بر قدمهای او افتاد و بوسید و گفت: این جدّ من است بخدای کعبه، پس گفت: ای پادشاه! ایشان شش نفر بودند که از دقیانوس گریختند!

پس پادشاه از اسب فرود آمد و تملیخا را بر دوش خود سوار کرد و مردم دستها و پاهای او را می‌بوسیدند، پس گفت: ای تملیخا! رفیقان تو چه شدند؟

گفت: در غارند.

در آن وقت در آن شهر پادشاه مسلمانی و پادشاه یهودی بود، پس همه سوار شدند با اصحاب خود و متوجه غار شدند، چون نزدیک آن رسیدند تملیخا گفت: شما در اینجا باشید تا من جلوتر بروم، می‌ترسم چون ایشان صدای سم ستوران را بشنوند بترسند و توهّم کنند که دقیانوس به طلب ایشان آمده است. چون تملیخا داخل غار شد رفیقان بر او جستند و او را در بر گرفته و گفتند: الحمد لله که خدا تو را از شرّ دقیانوس نجات داد.

تملیخا گفت: بگذارید حکایت دقیانوس را، چقدر مدت در اینجا خوابیده‌اید شما؟

گفتند: یک روز یا بعضی از روز.

تملیخا گفت: بلکه سیصد و نُه سال در خواب بوده‌اید! دقیانوس مرده و قرنها از مرگ او گذشته است و پیغمبری خدا فرستاده است که عیسی نام دارد و او را مسیح می‌گویند پسر مریم است، خدا او را به آسمان برده است اینک پادشاه و مردم شهر آمده‌اند که شما را ببینند.

گفتند: ای تملیخا! می‌خواهی که خدا ما را فتنه گرداند برای عالمیان؟

تملیخا گفت: چه می‌خواهید؟

گفتند: بیا دعا کنیم که باز خدا جان ما را بستاند، پس دستها به دعا برداشتند، حق تعالی امر نمود به قبض روح ایشان، پس آن دو پادشاه آمدند و هفت روز بر دور آن غار گشتند و درش را نیافتند، پس پادشاه مسلمان گفت: اینها بر دین ما مُردند من مسجدی بر در این غار بنا می‌کنم، پادشاه یهودی گفت: بلکه بر دین ما مردند من بر در این غار کنیسه‌ای بنا می‌کنم، پس با یکدیگر در این باب قتال کردند و پادشاه مسلمان غالب شد و مسجدی در آنجا بنا کرد.

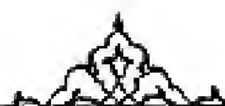
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای یهودی! این موافق است با آنچه در تورات شما است؟

یهودی عرض کرد: یک حرف زیاد و کم نکردی و من شهادت می‌دهم به وحدانیّت خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله[1].

به سندهای معتبر منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و عامه نیز به سندهای بسیار روایت کرده‌اند خصوصاً ثعلبی در تفسیر خود که: شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون از نماز عشا فارغ شد متوجه قبرستان بقیع شد، پس ابو بکر و عمر و عثمان و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود: بروید بسوی اصحاب کهف و از جانب من سلام به ایشان

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۵۵؛ عرائس المجالس ۴۱۳ با کمی اختلاف.



برسانید، ای ابوبکر! تو اول سلام کن که سنّ تو بیشتر است، پس تو ای عمر، بعد تو ای عثمان، اگر جواب گفتند یکی از شما را سلام مرا برسانید، و اگر جواب ایشان نگفتند پس تو پیش رو ای علی و سلام کن بر ایشان؛ پس باد را امر فرمود ایشان را برداشت و بلند کرد در هوا و بر درِ غار اصحاب کهف بر زمین گذاشت ـ به روایت دیگر ایشان را بر بساطی نشانید و باد را امر فرمود ایشان را به غار رسانید[1] ـ پس ابو بکر جلو رفت و سلام کرد جواب نشنید، پس دور شد پس عمر جلو رفت و سلام کرد باز جواب نشنید، همچنین عثمان سلام کرد جواب نشنید، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پیش رفت و فرمود: السلام علیکم و رحمة الله وبرکاته ای اهل کهف که ایمان آوردید به پروردگار خود، خدا هدایت شما را زیاده گردانید و دلهای شما را برای ایمان محکم نمود، من رسولم از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی شما.

پس آواز بلند کردند اصحاب کهف و گفتند: مرحبا به رسول خدا و به فرستادهٔ او و بر تو باد سلام ای وصیّ رسول خدا و رحمت خدا و برکتهای او.

فرمود: چگونه دانستید که من وصیّ رسول خدایم؟

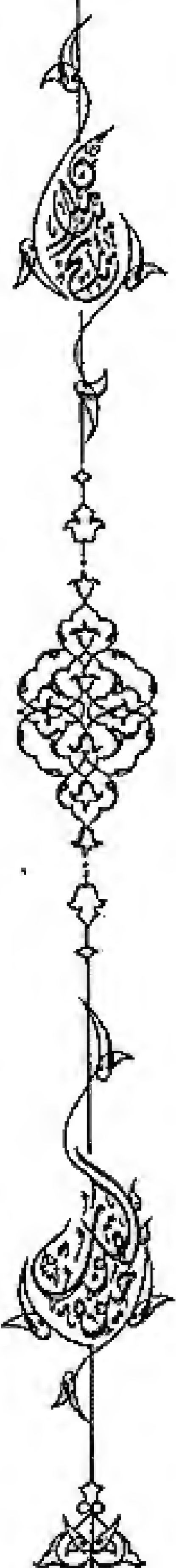
گفتند: زیرا که حجاب بر گوشهای ما زده‌اند که سخن نگوئیم مگر با پیغمبر یا وصیّ پیغمبر، پس چگونه گذاشتی رسول خدا را و چگونه است لشکر او و چگونه است حال او؟ و مبالغه کردند و بسیار پرسیدند احوال آن حضرت را و گفتند: خبر ده این رفیقان خود را که ما سخن نمی‌گوئیم مگر با پیغمبری یا وصیّ پیغمبری.

پس حضرت امیر علیه السلام رو کرد به جانب ایشان و فرمود: شنیدید آنچه گفتند اصحاب کهف؟

گفتند: بلی شنیدیم!

فرمود: گواه باشید.

پس روهای خود را به جانب مدینه نمودند و باد ایشان را برداشت و در مقابل رسول



---

۱. عیون المعجزات ۱۷.

خدا ﷺ بر زمین گذاشت پس خبر دادند آن حضرت را به آنچه دیده و شنیده بودند، پس حضرت فرمود به ابوبکر و عمر و عثمان که: دیدید و شنیدید پس گواه باشید، گفتند: بلی، حضرت به خانهٔ خود برگشت و به ایشان فرمود: شهادت خود را حفظ نمائید[1].

و به چندین سند از حضرت رسول ﷺ منقول است که: سه نفر به راهی می‌رفتند ایشان را باران گرفت پناه به غاری بردند، ناگاه سنگ عظیمی از کوه به زیر آمد و درِ غار را بر ایشان بست، یکی از آنها گفت: ای بندگان خدا! شما را نجات نمی‌دهد از این بلیّه چیزی بغیر راستی، پس هریک از شما بهتر کاری که خالص از برای خدا کرده باشید بگوئید و به آن کار از خدا بخواهید شاید خدا این سنگ را از راه شما دور گرداند.

پس یکی از ایشان گفت: خداوندا! من پدر و مادر پیری داشتم و زنی و فرزندان خرد داشتم و گوسفندان می‌چرانیدم و شب از برای ایشان طعامی می‌آوردم، اول پدر و مادر خود را سیر می‌کردم و آخر به فرزندان خود می‌دادم، پس شبی دیر برگشتم وقتی آمدم که پدر و مادرم به خواب رفته بودند، شیری که آورده بودم در ظرف تمیزی کردم و بر دست گرفتم نزدیک سر ایشان ایستادم و اطفال من گریه می‌کردند از شوق طعام، نخواستم که ایشان را بیدار کنم و به اطفال خود نیز پیشتر از ایشان ندادم، بر این حال ایستادم تا صبح طالع شد. خداوندا! اگر می‌دانی که این کار را برای طلب رضای تو کرده‌ام پس فرجه‌ای برای ما بگشا که آسمان نمودار شود.

پس سنگ اندکی دور شد که آسمان را دیدند.

پس دیگری گفت: خداوندا! من دختر عمّی داشتم و او را بسیار دوست می‌داشتم و عزیزترین مردم بود نزد من پس خواستم روزی با او زنا کنم، او گفت: تا صد اشرفی برای من نیاوری من راضی نمی‌شوم، پس من سعی کردم و صد اشرفی برای او تحصیل کردم و به نزد او رفتم، چون در میان پاهای او نشستم گفت: از خدا بترس و مهر خدائی را به حرام برمدار، و من ترک کردم و برخاستم. خداوندا! اگر می‌دانی که این کار را برای طلب

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۵۴؛ اثبات الهداة ۲ / ۱۳۰؛ خرایج ۱ / ۱۸۹ با کمی اختلاف.

خشنودی تو کرده‌ام فرجه‌ای کرامت فرما.

سنگ دورتر شد.

پس آن مرد سوم گفت: خداوندا! اگر می‌دانی که من مزدوری گرفتم به کیلی از ذرّت، چون از عمل فارغ شد مضایقه کرد و آن را از من نگرفت و رفت، پس من مزد او را برای او زراعت کردم و تنمیه کردم تا گله شد از گاو ـ به روایت دیگر مزد او نیم درهم بود، من از برای او ده هزار درهم کردم ـ پس چون به نزد من آمد بعد از مدتی همه را به او دادم. خداوندا! اگر می‌دانی که این را برای تحصیل خشنودی تو کرده‌ام آنچه از این سنگ مانده است از جلو بردار.

پس سنگ دور شد و ایشان از غار بیرون آمدند. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه با خدا راست گوید نجات می‌یابد[1].

و بعضی گفته‌اند: اصحاب رقیم این جماعت بودند[2].

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۶۲ و ۳۹۶.

۲. مجمع البیان ۳/۴۵۲.

باب سی و دوم



در بیان قصهٔ اصحاب اخدود و پیغمبر مجوس است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید ﴿قُتِلَ اَصْحابُ الأُخْدُودِ﴾[1] «کشته شدند - یا ملعون شدند - اصحاب اخدود» که گودی عظیم در زمین کنده بودند، ﴿النّارِ ذاتِ الوَقُودِ﴾[2] «و آن گود پر بود از آتشی که زبانه می‌کشید»، ﴿اِذْ هُمْ عَلَيْها قُعُودٌ﴾[3] «در وقتی که ایشان بر دور آن آتش نشسته بودند»، ﴿وَهُمْ عَلىٰ ما يَفْعَلُونَ بِالمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ﴾[4] «و ایشان بر آنچه می‌کردند بر مؤمنان گواهان بودند» که نزد پادشاه خود گواهی دهند یا در قیامت گواه خواهند بود و اعضا و جوارح ایشان بر ایشان گواهی خواهند داد، ﴿وَما نَقَمُوا مِنْهُمْ اِلّا اَنْ يُؤْمِنُوا بِاللهِ العَزِيزِ الحَمِيدِ﴾[5] «و انکار نکردند به ایشان و عیب نکردند چیزی از ایشان را مگر آنکه ایمان آورده بودند به خداوند عزیز مستحق حمد بر نعمتها».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: کسی که برانگیخت حبشه را برای جنگ اهل یمن «ذو نواس» بود، و او آخر پادشاهان حِمْیَر بود و اختیار دین یهود کرد و جمع شدند با او قبیلهٔ حمیر بر یهود شدن و خود را یوسف نام کرد، و مدتی بر این مذهب ماند پس به او خبر دادند که گروهی در نجران هستند که بر دین نصرانیت مانده‌اند و آنها بر اصل دین عیسی علیه السلام بودند و به حکم انجیل عمل می‌کردند، و سرکردهٔ ایشان عبدالله بن یامن بود، و

---

۱. سورهٔ بروج: ۴.
۲. سورهٔ بروج: ۵.
۳. سورهٔ بروج: ۶.
۴. سورهٔ بروج: ۷.
۵. سورهٔ بروج: ۸.

اهل دین ذو نواس او را تحریص کردند که لشکر ببرد به نجران و ایشان را جبر کند بر داخل شدن در دین یهود. چون وارد نجران شد جمع کرد آنها را که بر دین نصرانیت بودند و بر ایشان عرض کرد دین یهودیت را و ایشان ابا کردند، چون بسیار مبالغه کرد و ایشان قبول نکردند نقبها در زمین کند و هیزم بسیار در آنها ریخت و آتش بر آن هیزمها زد، بعضی را در آن آتش انداخت و بعضی را به شمشیر کشت و بعضی را به عقوبتهای دیگر معذّب ساخت، پس عدد آنچه از آنها کشت بیست هزار نفر بود، مردی از ایشان که او را «دوس» می‌گفتند بر اسبی سوار شد و از ایشان گریخت، از پی او تاختند و به او نرسیدند، ذو نواس با لشکرش به صنعا برگشت، و این آیات اشاره است به این قصه[۱].

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عالم نصاریٰ را که در نجران بود طلبید و قصهٔ اصحاب اخدود را از او پرسید، او نقل کرد، حضرت فرمود: چنان نیست که تو گفتی من تو را خبر می‌دهم از قصهٔ ایشان، بدرستی که حق تعالی پیغمبری فرستاد از اهل حبشه بر اهل حبشه، پس تکذیب او کردند و با او جنگ کردند و اکثر اصحاب او را کشتند و او را با بقیهٔ اصحاب او اسیر کردند و نقبها در زمین کندند و در آنها آتش افروختند و گفتند به آنها که بر دین آن پیغمبر بودند که: از او جدا شوید و از دین او برگردید و هرکه برنمی‌گردد او را در این آتش می‌اندازیم؛ و جماعت بسیار از دین او برگشتند و گروه بسیار را در آتش انداختند تا آنکه زنی آوردند و طفل یکماهه‌ای در آغوش او بود پس به او گفتند: آیا از دین برمی‌گردی یا تو را در این آتش می‌اندازیم؟ پس آن زن خواست که خود را به آتش اندازد، چون نظرش به پسرش افتاد بر او رحم کرد، حق تعالی آن طفل را به سخن آورد و گفت: ای مادر! مرا و خود را در آتش انداز والله که این سوختن از برای تحصیل رضای خداکم است، پس آن زن خود را با آن طفل به آتش انداخت[۲].

---

۱. تفسیر قمی ۴۱۳/۲، و در آن به جای «عبدالله بن یامن»، «عبدالله بن بریا» آمده است.
۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۴۶؛ مجمع البیان ۴۶۵/۵.

به روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که: مجوس کتابی داشتند و پادشاهی داشتند، روزیْ مست شد و با خواهر و مادر خود زنا کرد، چون هوشیار شد این عمل بر او دشوار نمود و به مردم گفت: این حلال است! و چون مردم از قبول این امر امتناع کردند گودالها کَند و پر از آتش کرد و مردم را در آنها می‌انداخت[۱].

و میثم تمّار رضی الله عنه از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: اصحاب اخدود ده نفر بودند و ایشان را در آتش انداختند، بر مثال ایشان ده نفر را در همین بازار کوفه خواهند کشت[۲]؛ و غرض آن حضرت گویا آن بود که اشاره فرماید به آنچه ابن زیاد علیه اللعنه بعد از ورود کوفه کرد که جمعی را تکلیف می‌کرد که بیزاری جویند از امیر المؤمنین علیه السلام، هرکه قبول نمی‌کرد او را می‌کشت و میثم تمّار و رشید هجَری رضی‌الله عنهما از آن جمله بودند، چنانچه بعد از این انشاء الله مذکور خواهد شد.

و به سند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: عمر شخصی را سردار کرد و لشکری با او فرستاد بر سر شهری از شهرهای شام، چون آن شهر را فتح کردند و اهلش مسلمان شدند برای ایشان مسجدی بنا کردند، چون تمام کردند مسجد خراب شد، باز ساختند و خراب شد، تا آنکه سه مرتبه چنین شد، پس این خبر را به عمر نوشت؛ عمر اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را جمع کرد و هیچیک از ایشان سبب این را ندانستند، چون به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد، فرمود: سببش آن است که حق تعالی پیغمبری بر گروهی مبعوث گردانید و ایشان پیغمبر خود را کشتند و در مکان این مسجد او را دفن کردند، و او هنوز به خون خود آلوده است، بنویس به سردار خود که زمین را بشکافند، و چون چنین کنند جسد مبارک او را تازه خواهند یافت پس بر او نماز کنند و او را در فلان موضع دفن کنند پس مسجد را بنا کنند که خراب نخواهد شد.

پس چون به فرمودهٔ آن حضرت عمل کردند و مسجد را ساختند خراب نشد[۳].

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۴۷.

۲. مجمع البیان ۵ / ۴۶۶.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۲۴۷.

در روایت دیگر آن است که حضرت در جواب فرمود: بنویس به والی خود که جانب راست پی مسجد را بکند پس در آنجا شخصی خواهند یافت که نشسته است و دست خود را بر بینی و روی خود گذاشته است.

عمر گفت: او کیست؟

فرمود: تو بنویس به او که آنچه من گفتم بکند، بعد از اینکه ظاهر شود آنچه گفتم، خواهم گفت که او کیست انشاء الله تعالی؛ پس بعد از مدتی نوشتهٔ والی عمر رسید که: آنچه نوشته بودی به همان نحو یافتم و آنچه گفته بودی بعمل آوردم و مسجد را ساختم و خراب نشد.

پس عمر پرسید: یا علی! اکنون بفرما که او کیست؟

فرمود: او پیغمبرِ اصحاب اخدود است و قصهٔ او در تفسیر قرآن مجید معروف است[1].

و در حدیث معتبر منقول است که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر رفت و فرمود: بپرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید.

پس اشعث بن قیس منافق برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین! چگونه از مجوس جزیه می‌گیرند و حال آنکه کتابی ندارند و پیغمبری بر ایشان مبعوث نشده است؟

فرمود: بلکه خدا بر ایشان کتابی فرستاد و رسولی بر ایشان مبعوث گردانید و ایشان پادشاهی داشتند، پس شبی مست شد و دختر خود را به فراش خود طلبید و با او زنا کرد، چون صبح شد و قوم او شنیدند که او چنین کاری کرده است بر درِ خانهٔ او جمع شدند و گفتند: ای پادشاه! دین ما را چرکین و باطل کردی پس بیا تا تو را به صحرا بریم و حد بزنیم!

گفت: شما همه جمع شوید و سخن مرا بشنوید، اگر مرا عذری باشد در آنچه کرده‌ام قبول کنید و الّا آنچه خواهید بکنید.

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۴۷.

چون جمع شدند گفت: خدا هیچ خلقی نیافریده است که نزد او گرامی‌تر باشد از پدر ما آدم و مادر ما حوّا.

گفتند: راست گفتی ای پادشاه.

گفت: آیا آدم دختران خود را به پسران خود تزویج نکرد؟! من نیز به سنّت آدم عمل کردم.

گفتند: راست گفتی و دین حق این است.

پس راضی به این امر شدند و با یکدیگر بیعت کردند که نکاح محارم همه حلال باشد، پس خدا هر علم که در سینهٔ ایشان بود محو کرد و کتاب را از میانشان برداشت، پس ایشان کافرند و داخل جهنم خواهند شد بی‌حساب(۱).

و در احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است که: مجوس پیغمبری داشتند که او را «جاماسب» می‌گفتند و کتابی از برای ایشان آورده بود در دوازده هزار پوست گاو، پس پیغمبر خود را کشتند و کتاب خود را سوختند(۲).

و در حدیث معتبر منقول است که: زندیقی از حضرت صادق علیه‌السلام سؤالی چند کرد و مسلمان شد، پس از جمله سؤالهای او آن بود که: آیا مجوس پیغمبری بر ایشان مبعوث شد؟ بدرستی که من می‌بینم که ایشان کتابهای محکم و موعظه‌های بلیغ و امثال شافیه دارند و اقرار به ثواب و عقاب دارند و شریعتی چند دارند که به آنها عمل می‌کنند.

حضرت فرمود: هیچ امّتی نیست که رسولی بر ایشان مبعوث نشده باشد، حق تعالی پیغمبری فرستاد بر مجوس با کتابی، پس انکار کردند او را و کتاب او را.

پرسید: پیغمبر ایشان کی بود؟ مردم می‌گویند: خالد بن سنان بود.

فرمود: خالد عرب بدوی بود و رسول نبود و این سخنی است که مردم می‌گویند.

گفت: پس زردشت رسول ایشان بود؟

---

۱. امالی شیخ صدوق ۲۸۱؛ توحید شیخ صدوق ۳۰۶.

۲. من لا یحضره الفقیه ۲ / ۵۲؛ تهذیب الاحکام ۶ / ۱۷۵.

فرمود: زردشت امر باطلی چند برای ایشان آورد و دعوی پیغمبری کرد، بعضی به او ایمان آوردند و بعضی انکار او کردند پس او را از شهر بیرون کردند و درندگان صحرا او را هلاک کردند.

پرسید: مجوس به حق نزدیکتر بودند یا عرب در ایّام کفر و جاهلیت؟

فرمود: عرب در ایّام جاهلیت به دین حنیف ابراهیم نزدیکتر بودند از گبران، زیرا گبران کافر شدند به همهٔ پیغمبران و انکار جمیع کتابها و معجزات کردند و به هیچ سنن و آداب و آثار پیغمبران عمل نکردند و کیخسرو که پادشاه مجوس بود در زمان گذشته سیصد پیغمبر را شهید کرد؛ و گبران غسل جنابت نمی‌کردند و عرب می‌کردند و غسل جنابت از خالص شرایع حنیفهٔ ابراهیم است؛ و مجوس ختنه نمی‌کنند و آن از سنّتهای پیغمبران است، و اول کسی که ختنه کرد ابراهیم خلیل علیه‌السلام بود؛ و مجوس مرده‌های خود را غسل نمی‌دهند و کفن نمی‌کنند و عرب می‌کردند؛ و مجوس مرده‌ها را در صحراها و غارها و دخمه‌ها می‌اندازند و کفّار عرب در خاک پنهان می‌کردند و لحد برای آنها می‌ساختند و سنّت پیغمبران چنین بود، و اول کسی که برای او قبر کندند و لحد ساختند آدم علیه‌السلام بود؛ و مجوس نکاح مادر و دختر و خواهر را حلال می‌دانند و کفّار عرب اینها را حرام می‌دانستند؛ و مجوس انکار کعبه می‌کردند و عرب حجّ کعبه می‌کردند و می‌گفتند: خانهٔ پروردگار ماست، و اقرار به تورات و انجیل داشتند و از اهل کتاب مسائل می‌پرسیدند؛ و عرب در همهٔ اسباب به دین حق نزدیکتر بودند از گبران.

گفت: ایشان در نکاح خواهر متمسک می‌شوند به آنکه سنّت آدم است.

فرمود که: در نکاح مادران و دختران به چه چیز متمسک می‌شوند و حال آنکه اقرار دارند که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر پیغمبران علیهم‌السلام حرام کردند[۱]؟

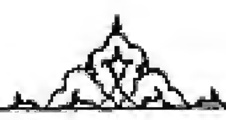
---

۱. احتجاج ۲/۲۳۶.

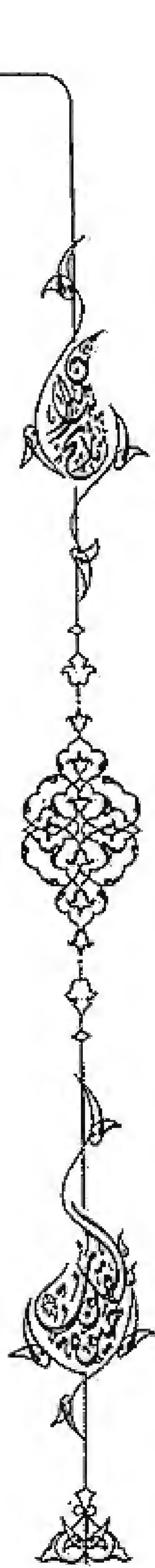
باب سی و سوم



در بیان قصهٔ حضرت جرجیس علیه‌السلام است







ابن بابویه و قطب راوندی رحمهما الله به سند خود روایت کرده‌اند از ابن عباس که: حق تعالی حضرت جرجیس علیه السلام را پیغمبر گردانید و فرستاد او را بسوی پادشاهی که در شام می‌بود که او را «داذانه» می‌گفتند و بت می‌پرستید، پس به او گفت: ای پادشاه! قبول کن نصیحت مرا، سزاوار نیست خلق را که عبادت کنند غیر خدا را و رغبت نمایند در حاجات خود بسوی غیر او، پس پادشاه به آن حضرت گفت: از اهل کدام زمینی؟

فرمود: من از اهل رومم و در فلسطین می‌باشم، پس امر کرد که آن حضرت را حبس کردند و بدن مبارکش را به شانه‌های آهنین مجروح کردند تا گوشتهای او ریخت و سرکه بر بدنش می‌ریختند و پلاسهای درشت بر آن بدن مجروح می‌مالیدند، پس امر کرد که سیخهای آهن را سرخ کنند و بدنش را به آنها داغ کنند، چون دید که به اینها کشته نشد امر کرد میخهای آهن بر رانها و زانوها و کف پاهای او کوبیدند، چون دید به اینها نیز کشته نشد امر کرد میخهای بلند از آهن ساختند و بر سرش فروبردند که مغز سرش روان شد، و فرمود سرب را آب کردند و بر بدنش ریختند و ستونی از آهن در زندان بود که کمتر از هیجده نفر آن را نقل نمی‌توانستند نمود حکم کرد که آن را بر روی شکم او بگذارند، چون شب تاریک شد مردم از او پراکنده شدند، اهل زندان دیدند ملکی به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای جرجیس! حق تعالی می‌فرماید: صبر کن و شاد باش و مترس که خدا با تو است و تو را از ایشان خلاصی خواهد داد و ایشان تو را چهار مرتبه خواهند کشت و من الم و آزار را از تو دفع می‌کنم،

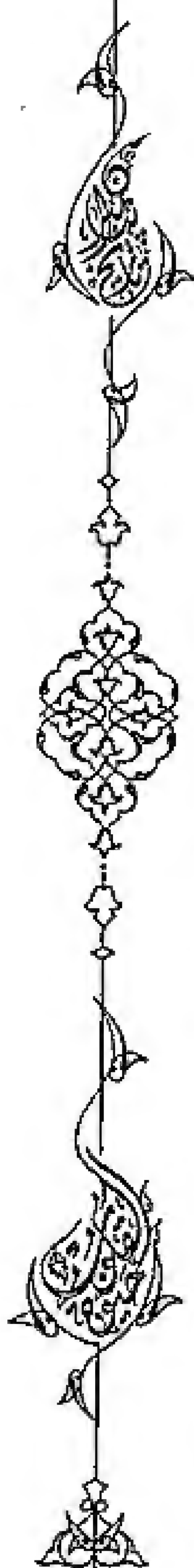
چون صبح شد آن پادشاه گمراه آن مقرّب درگاه اله را طلبید و حکم نمود که تازیانه‌ای بسیار بر پشت و شکم آن حضرت زدند و باز گفت که او را به زندان برگردانیدند و به اهل

مملکت خود فرمانها نوشت که هر ساحر و جادوگری که در مملکت او باشد به نزد او بفرستند، پس فرستادند ساحری را که از همهٔ ساحران ماهرتر بود و هر جادوئی که توانست کرد و در آن حضرت تأثیر نکرد، پس زهر کشنده‌ای آورد و به آن حضرت خورانید، پس آن حضرت فرمود: «بِسْمِ اللهِ الَّذِي يَضِلُّ عِنْدَ صِدْقِهِ كِذْبُ الْفَجَرَةِ وَسِحْرُ السَّحَرَةِ» پس هیچ ضرر به آن حضرت نرسانید، پس آن ساحر گفت: اگر من این زهر را به جمیع اهل زمین می‌خورانیدم هرآینه قوتهای ایشان را می‌کند و احشای ایشان را می‌ریخت و خلقت همه را متغیر می‌کرد و دیده‌های ایشان را کور می‌کرد، پس ای جرجیس! توئی نور و روشنی بخش راه هدایت و چراغ ظلمات اهل ضلالت و توئی حق یقین، شهادت می‌دهم که خداوند تو بر حق است و هرچه غیر اوست باطل است، به او ایمان آوردم و تصدیق کردم به پیغمبران او و توبه می‌کنم بسوی او از آنچه مرتکب شدم.

پس پادشاه او را کشت، و باز آن حضرت را به زندان فرستاد و او را به انواع عذاب معذّب گردانید و فرمود او را پاره پاره کردند و در چاهی افکندند و مجلسی آراست و مشغول شد به شراب و طعام خوردن، پس حق تعالی امر فرمود باد را که ابر سیاهی برانگیخت و صاعقه‌های عظیم حادث شد، و زمین و کوهها بلرزیدند و مردم همه ترسیدند که هلاک خواهند شد، خدا میکائیل را امر فرمود بر سر چاه آمد و گفت: برخیز ای جرجیس به قوّت خداوندی که تو را آفریده و مستوی‌الخلقه گردانیده است.

پس آن حضرت زنده و صحیح برخاست، و میکائیل او را از چاه بیرون آورد و گفت: صبر کن و بشارت باد تو را به ثوابهای الهی.

پس جرجیس ﷺ باز رفت به نزد پادشاه و فرمود: حق تعالی مرا بسوی تو فرستاده است که به من حجت بر تو تمام کند، پس سپهسالار لشکر او گفت: ایمان آوردم به خدای تو که تو را بعد از مردن زنده گردانید و گواهی می‌دهم که او حق است و هر خدائی غیر او هست همه باطلند، و چهار هزار کس متابعت او کردند و ایمان آوردند و تصدیق آن حضرت نمودند، پس پادشاه همه را به شمشیر قهر هلاک کرد و امر فرمود لوحی از مس ساختند و آتش بر روی آن افروختند تا سرخ شد و آن حضرت را به روی آن خوابانیدند و



سرب گداخته در گلوی او ریختند و میخهای آهن بر دیده‌ها و سر مبارکش دوختند پس میخها را کشیدند و سرب گداخته به جای آنها ریختند، پس چون دید که به اینها کشته نشد امر کرد آتش بر آن حضرت افروختند تا سوخت و خاکستر شد و امر کرد تا خاکسترش را به باد دادند.

پس خدا امر فرمود حضرت میکائیل ﷺ را که حضرت جرجیس ﷺ را ندا کرد و زنده شد و ایستاد به امر خدا و رفت به نزد پادشاه در وقتی که در مجلس عام نشسته بود و باز تبلیغ رسالت الهی به او نمود، پس شخصی از اصحاب آن گمراه برخاست و گفت: در زیر ما چهارده منبر هست و در پیش ما خوانی هست و چوبهای اینها از درختهای متفرّقند که بعضی میوه دهنده و بعضی غیر میوه، اگر سؤال کنی از پروردگار خود که هریک از اینها را درختی گرداند و پوست و برگ بهم رسانند و میوه بدهند من تصدیق تو می‌کنم.

پس آن حضرت به دو زانو درآمد و دعا کرد، در همان ساعت همه درخت شدند و برگ و میوه بهم رسانیدند، پس پادشاه امر کرد آن حضرت را در میان دو چوب گذاشتند و آن چوبها را با آن حضرت با ارّه به دو نیم کردند پس دیگ بزرگی حاضر کردند، زفت و گوگرد و سرب در آن دیگ ریختند و جسد شریف آن حضرت را در آن دیگ گذاشتند و آتش افروختند در زیر آن دیگ تا جسد آن حضرت با آنها بهم آمیخته شد، پس زمین تاریک شد، و حق تعالی حضرت اسرافیل را فرستاد نعره‌ای بر ایشان زد که همه به رو درافتادند و دیگ را سرنگون کرده گفت: برخیز ای جرجیس به اذن خدا، پس به قدرت حق تعالی آن حضرت صحیح و سالم ایستاد و رفت به نزد آن پادشاه ملعون گمراه باز تبلیغ رسالت نمود.

چون مردم او را دیدند تعجب کردند، پس زنی آمد و به آن حضرت عرض کرد: ای بندهٔ شایستهٔ خدا! ما گاوی داشتیم که به شیر آن تعیّش می‌کردیم و مرده است و می‌خواهیم که آن را زنده گردانی.

آن حضرت فرمود: این عصای مرا بگیر ببر و بر سر گاو خود بگذار و بگو: جرجیس می‌گوید برخیز به اذن خدا.

چون چنین کرد گاو زنده شد، و آن زن ایمان آورد.

پس پادشاه گفت: اگر من این ساحر را بگذارم، قوم مرا هلاک خواهد کرد.

پس همه اجتماع کردند بر قتل آن حضرت، پس امر کرد که آن حضرت را بیرون برند و گردن بزنند، پس چون آن حضرت را بیرون بردند عرض کرد: خداوندا! اگر بت پرستان را هلاک خواهی کرد از تو سؤال می‌کنم که مرا و یاد مرا سبب شکیبائی گردانی برای هر که تقرّب جوید بسوی تو به صبر کردن در نزد هر هولی و بلائی.

پس باز آن حضرت را گردن زدند و برگشتند، همه به یک دفعه به عذاب الهی هلاک شدند[۱].



۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۳۸.

باب سی و چهارم



در بیان قصهٔ حضرت خالد بن سنان علیه السلام است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

به سندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودند ناگاه زنی به خدمت آن حضرت آمد پس آن حضرت او را مرحبا فرمود و دستش را گرفت و او را بر روی ردای خود در پهلوی خود نشانید و فرمود: این دخترِ پیغمبری است که قومش او را ضایع کردند، و او خالد بن سنان نام داشت و عبسی[1] بود، و ایشان را بسوی خدا خواند و به او ایمان نیاوردند و آتشی هر سال در میان ایشان بهم می‌رسید و بعضی از ایشان را می‌سوخت ـ و به روایت دیگر هر روز بیرون می‌آمد[2] ـ و هر چیز که نزدیک آن بود از حیوانات ایشان و غیر آن می‌سوخت و آن آتش را «نار الحرقین»[3] می‌گفتند، در وقت معینی بیرون می‌آمد از غاری که نزدیک ایشان بود، پس خالد علیه السلام به ایشان گفت: اگر من این آتش را از شما برگردانم به من ایمان خواهید آورد؟

گفتند: بلی.

و چون آتش پیدا شد آن حضرت استقبال آن نمود و آتش را به قوّت تمام برگردانید و از پی آن رفت تا داخل آن غار شد با آتش، و قوم او بر در آن غار نشستند و گمان کردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد از غار، پس بعد از ساعتی بیرون آمد و سخنی می‌گفت که مضمونش این است که: این است کار من و امر من و آنچه می‌کنم از جانب خدا است و به قدرت اوست، بنو عبس (یعنی قبیلهٔ او) گمان کردند که من بیرون

۱. منسوب به قبیلهٔ «عبس».

۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۷۷.

۳. در بحار الانوار و کافی «نار الحدثان» ذکر شده است.

نخواهم آمد اینک بیرون آمدم و از جبین من عرق می‌ریزد؛ پس گفت: اکنون ایمان می‌آورید به من؟

گفتند: نه، آتشی بود که بیرون آمد و برگشت.

پس فرمود: من در فلان روز خواهم مُرد، چون بمیرم مرا دفن کنید و بعد از چند روز گله‌ای از گورخر بر سر قبر من خواهند آمد و در پیش ایشان گورخر دم بریده‌ای خواهد بود و بر سر قبر من خواهد ایستاد، در آن وقت قبر مرا بشکافید و مرا بیرون آورید و هرچه خواهید از من بپرسید که خبر خواهم داد شما را از آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت.

چون آن حضرت فوت شد و او را دفن کردند و رسید روز وعده‌ای که او کرده بود و به همان نحو که فرموده بود، گلهٔ وحشیان به همان علامت که فرموده بود ظاهر شدند و بر سر قبر او ایستادند و قوم او آمدند و خواستند که او را از قبر بیرون آورند پس بعضی گفتند: در حیات او ایمان نیاوردید به او بعد از فوت او چگونه ایمان می‌آورید؟ اگر او را از قبر بیرون آورید در میان عرب ننگی خواهد بود برای شما. پس او را به حال خود گذاشتند و برگشتند.

و او در میان زمان حضرت عیسی علیه السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود، و اسم آن دختر «محیاة» بود[1].

مؤلف گوید: این احادیث معتبرتر است از حدیثی که پیش گذشت که خالد پیغمبر نبود، و ذکرش در دعای امّ داود نیز مؤید این احادیث است، والله یعلم.

---

۱. کافی ۳۴۲/۸ و قصص الانبیاء راوندی ۲۷۶ و کمال الدین وتمام النعمة ۶۶۰.

باب سی و پنجم



در بیان احوال پیغمبرانی که
تصریح به اسم شریف ایشان نشده است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین ﷺ منقول است که: حضرت رسول ﷺ فرمود که: پیغمبری از پیغمبران را خدا فرستاد بسوی قوم خود و چهل سال در میان ایشان ماند و به او ایمان نیاوردند، و ایشان عیدی داشتند در معبد خود، چون در روز عید در معبد خود حاضر شدند آن پیغمبر از پی ایشان رفت و گفت: ایمان بیاورید به خدا، گفتند: اگر راست می‌گوئی که تو پیغمبری، خدا را بخوان برای ما که میوه به ما بدهد به رنگ جامه‌های ما، و جامهٔ ایشان زرد بود، پس آن پیغمبر ﷺ چوب خشکی را گرفت در زمین فروبرد و دعا کرد تا آن چوب سبز شد و «زردالو» از آن بهم رسید و ایشان خوردند، پس هرکه نیّت کرد که مسلمان شود هسته‌ای که از دهان انداخت مغزش شیرین بود، و هرکه نیّت کرد که مسلمان نشود هسته‌ای که از دهان انداخت مغزش تلخ بود[1].

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا ﷺ منقول است که: حق تعالی وحی فرمود بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که: چون صبح کنی اول چیزی که در برابر تو بیاید آن را بخور و دوم را پنهان دار و سوم را قبول کن و چهارم را نا امید مکن و از پنجم بگریز.

چون صبح درآمد و روانه شد، کوه سیاه بزرگی در برابرش پیدا شد، پس ایستاد و با خود گفت: پروردگار من مرا امر کرد که این را بخورم، و حیران ماند که چگونه این کوه را بخورد؟ پس باز به خاطرش افتاد که پروردگار من مرا امر نمی‌کند مگر به چیزی که طاقت آن داشته باشم، پس رو به آن کوه روانه شد، هرچند نزدیکتر می‌شد آن کوه کوچکتر می‌شد تا آنکه چون به نزدیک آن رسید آن را به قدر لقمه‌ای یافت و تناول نمود، چندان از

---

۱. علل الشرایع ۵۷۳؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۹.

آن لقمه لذّت یافت که از هیچ طعامی آنقدر لذّت نیافته بود؛ پس چون پاره‌ای دیگر راه رفت طشتی دید از طلا، پس گفت: پروردگار من مرا امر کرده است که این را پنهان کنم، پس گودی کَند و طشت را در آن افکند و خاک بر روی آن ریخت و گذشت، چون قدری راه رفت و به عقب نگاه کرد دید آن طشت پیدا شده است گفت: آنچه خدا فرموده بود کردم، از پیدا شدن بر من حرجی نخواهد بود؛ پس پاره‌ای دیگر راه رفت تا به مرغی رسید که بازی از عقب آن می‌آمد و آن می‌گریخت تا به آن حضرت رسید و بر گرد آن حضرت می‌گردید، پس گفت: پروردگار من مرا امر کرده است که این را قبول کنم، و آستین خود را گشود تا آن مرغ داخل آستین او شد؛ باز گفت: شکار مرا گرفتی؟ من چند روز است که از پی آن می‌گردم، آن حضرت با خود گفت: پروردگار من مرا امر کرده است که این را ناامید نکنم، پس قطعه‌ای از ران خود برید و بسوی باز افکند و روانه شد تا آنکه رسید به گوشت میتهٔ گندیده که کرم در آن افتاده بود، گفت: پروردگار من مرا امر کرده است که از این بگریزم، پس از آن گریخت و برگشت.

چون شب شد به خواب رفت، در خواب دید کسی به او گفت: آنچه خدا تو را به آن امر کرده بود بعمل آوردی، آیا می‌دانی که آنها چه بود؟

گفت: نه.

آن شخص گفت: امّا آن کوه پس غضب بود زیرا که بنده در وقت غضب خود را نمی‌شناسد و قدر خود را نمی‌داند از بسیاریِ غضب، چون خود را نگاه دارد و قدر خود را بشناسد و غضب خود را ساکن گرداند عاقبتش مانند آن لقمهٔ طیّب می‌شود که خوردی.

و آن طشت، عمل صالح است، چون بنده عمل صالح خود را کتمان کند و از مردم مخفی دارد خدا البته آن را ظاهر می‌گرداند که زینت دهد او را در نظر مردم در دنیا به آنچه ذخیره می‌کند از برای او از ثواب آخرت.

و آن مرغ، صورت شخصی بود که به نزد تو آید که تو را نصیحت کند، باید نصیحت او را قبول کنی.

و آن باز، صورت شخصی است که برای حاجتی به نزد تو آید پس او را ناامید مگردان.

و آن گوشت گندیده، صورت غیبت بود، پس از غیبت بگریز[۱].

و به سند معتبر از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی‌اسرائیل که: اگر خواهی مرا ملاقات کنی فردای قیامت در حظیرهٔ قدس پس باش در دنیا تنها و غریب و غمگین و اندوهناک و وحشت نماینده از مردم مانند مرغ تنهائی که چون شب می‌شود به جای تنهائی می‌رود و وحشت می‌کند از مرغان دیگر و انس می‌گیرد به پروردگار خود[۲].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حق تعالی پیغمبری از پیغمبران خود را مبعوث گردانید بسوی قوم خود و وحی نمود بسوی او که: بگو به قوم خود که هیچ اهل شهر و گروهی نیستند که بر طاعت من باشند و حالتی رو دهد ایشان را که در نعمت و سرور باشند پس بگردند از آنچه من می‌خواهم بسوی آنچه نمی‌خواهم مگر آنکه من نیز می‌گردم از آنچه می‌خواهند بسوی آنچه نمی‌خواهند، یعنی نعمت ایشان را به بلا مبدّل می‌گردانم، و هیچ اهل شهری و اهل خانه‌ای نیستند که بر معصیت من باشند و به سبب آن معصیت ایشان را بلائی عارض شود پس بگردند از آنچه من نمی‌خواهم بسوی آنچه می‌خواهم مگر آنکه من نیز می‌گردم از آنچه نمی‌خواهند بسوی آنچه می‌خواهند؛ و بگو به ایشان: سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من، پس نا امید مشوید از رحمت من، زیرا که بر من عظیم نمی‌نماید آمرزیدن گناهی؛ و بگو به ایشان از روی معانده متعرض غضب من نگردند و استخفاف ننمایند به حقّ دوستان من که مرا عذابی چند است در وقت غضب من که هیچیک از خلق من قدرت بر مقاومت آنها و تاب تحمل آنها را ندارند[۳].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران که: چون بندگان اطاعت من کنند خشنود می‌شوم از ایشان، و چون خشنود شوم از ایشان برکت می‌فرستم بر ایشان، و برکت و رحمت مرا نهایت نمی‌باشد؛ و

---

۱. عیون اخبار الرضا ۱/۲۷۵؛ خصال ۲۶۷.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۸۰؛ امالی شیخ صدوق ۱۶۵.

۳. کافی ۲/۲۷۴.

هرگاه معصیت من کنند من به غضب می‌آیم، و چون به غضب آیم لعنت می‌کنم بر ایشان، و لعنت من سرایت می‌کند به مرتبهٔ هفتم از فرزندان ایشان(۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: شکایت کرد پیغمبری از پیغمبران بسوی خدا از ضعف، پس وحی رسید به او که: گوشت را با ماست بپز و بخور که بدن را محکم می‌کند(۲).

و پیغمبر دیگر شکایت کرد از ضعف و کمیِ مجامعت، حق تعالی امر فرمود او را به خوردن هریسه(۳).

و پیغمبر دیگر شکایت نمود از کمیِ نسل و فرزندان؛ حق تعالی وحی فرمود به او گوشت را با تخم بخور(۴).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی حق تعالی از سنگینیِ دل و کمیِ گریه، حق تعالی وحی فرمود بسوی او که: عدس بخور، چون بر عدس خوردن مداومت نمود دلش نرم شد و گریه‌اش بسیار شد(۵).

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی خدا از غم و اندوه، حق تعالی امر فرمود او را به خوردن انگور(۶).

به سند حسن از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: جمعی از امّتهای گذشته از پیغمبر خود سؤال کردند که: دعا کن حق تعالی مرگ را از ما بردارد، چون دعا کرد دعای او به اجابت مقرون شد، آنقدر بسیار شدند که خانه‌ها بر ایشان تنگ شد و نسل ایشان بسیار شد و به مرتبه‌ای رسید که مردی که صبح می‌کرد می‌بایست طعام دهد پدر و مادر و

---

۱. کافی ۲ / ۲۷۵.
۲. کافی ۶ / ۳۱۶.
۳. محاسن ۲ / ۱۶۹؛ کافی ۶ / ۳۱۹.
۴. محاسن ۲ / ۲۷۵؛ کافی ۶ / ۳۲۵؛ مکارم الاخلاق ۱۶۳.
۵. محاسن ۲ / ۳۰۷؛ کافی ۶ / ۳۴۳.
۶. محاسن ۲ / ۳۶۲؛ کافی ۶ / ۳۵۱؛ مکارم الاخلاق ۱۷۴.

اجداد خود و اجداد اجداد خود را و ایشان را استنجا بکند و به احوال ایشان برسد، پس بازماندند از طلب معیشت و استدعا کردند از رسول خود که بخواهد از حق تعالی برگرداند آنها را به حالی که قبل از آن حال بودند و آن حضرت دعا کرد و به حال سابق برگشتند(۱).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی بر هیچ امّتی از امّتهای گذشته عذاب نفرستاده است مگر در چهارشنبهٔ میان ماه(۲).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: خدا وحی نمود بسوی بعضی از پیغمبران خود که: خلق نیکو گناه را می‌گدازد چنانچه آفتاب یخ را می‌گدازد(۳).

در روایت موثق دیگر منقول است از آن حضرت که: حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که: برو به نزد آن جبار و بگو من تو را تسلط نداده‌ام بر بندگان خود که خونهای ایشان را بریزی و مالهای ایشان را بگیری بلکه تو را مکنت داده‌ام و بر ایشان قدرت داده‌ام که صدا و نالهٔ مظلومان را از درگاه من بازداری، زیرا که ترک نمی‌کنم فریادرسیِ ایشان را هرچند کافر باشند(۴).

و به سند معتبر از امام علی نقی علیه السلام منقول است که: خواب دیدن در اول آفریدن انسان نبود، پس خدا پیغمبری فرستاد بسوی اهل زمان خود و ایشان را بسوی عبادت و اطاعت خداوند خواند، پس ایشان گفتند: اگر ما چنین کنیم چه فائده برای ما خواهد بود؟ والله که مال و عشیرهٔ تو از ما بیشتر نیست که از تو توقع نفعی یا دفع ضرری داشته باشیم.

آن حضرت فرمود: اگر اطاعت من کنید خدا شما را داخل بهشت می‌کند و اگر نافرمانی من بکنید خدا شما را داخل جهنم خواهد کرد.

گفتند: بهشت و جهنم چیست؟

چون برای ایشان وصف کرد گفتند: کی خواهیم رسید به آنها؟

---

۱. کافی ۳ / ۲۶۰؛ امالی شیخ صدوق ۴۱۲.

۲. کافی ۴ /۹۴؛ علل الشرایع ۳۸۱؛ محاسن ۲ /۳۹.

۳. کافی ۲ / ۱۰۰؛ ثواب الاعمال وعقاب الاعمال ۳۲۱.

۴. کافی ۲ /۳۳۳.

گفت: بعد از مردن.

گفتند: ما دیده‌ایم مرده‌های خود را که استخوان شده‌اند و پوسیده‌اند.

و تکذیب اورا زیاده کردند و استخفاف به شأن او بیشتر کردند پس خدا خواب دیدن را در ایشان مقرر نمود، پس به نزد آن پیغمبر آمدند و آنچه در خواب دیده بودند نقل کردند.

پیغمبر فرمود: حق تعالی خواست حجت را بر شما تمام کند که چنانچه در خواب امری چند روح شما را عارض می‌شود از راحت و الم، و بدن شما از آنها خبر ندارد و دیگران نیز بر آنها مطّلع نمی‌شوند، همچنین بعد از مردن روحهای شما را ثواب و عقاب می‌باشد هرچند بدنها بپوسند و از هم بپاشند تا روز قیامت باز بسوی بدنها برگردند و ثواب و عقاب با این بدنها باشد[1].



۱. کافی ۸/ ۹۰.

باب سی و ششم



در بیان نوادر اخبار غیر پیغمبران از بنی‌اسرائیل
و غیر ایشان است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

شیخ طبرسی ﷫ و غیر او از مفسران از ابن عباس روایت کرده‌اند که: عابدی در میان بنی‌اسرائیل بود که او را «برصیصا» می‌گفتند و سالها عبادت پروردگار خود می‌کرد تا آنکه مستجاب الدعوه شد و بیماران و دیوانگان را نزد او می‌آوردند او دعا می‌کرد و ایشان شفا می‌یافتند، پس زنی از زنان اشراف آن زمان را جنونی عارض شد و به نزد او آوردند که مداوا کند، و آن زن برادران داشت، چون آن زن را نزد او گذاشتند شیطان او را وسوسه کرد که با آن زن زنا کند و چون با او زنا کرد حامله شد، چون ترسید رسوا شود آن زن را کشت و دفن کرد. شیطان به نزد هریک از برادرانش آمد و گفت: عابد با خواهر شما زنا کرد و چون حامله شد او را کشت و در فلان موضع دفن کرد، پس برادران این سخن را به یکدیگر گفتند، و خبر منتشر شد تا به پادشاه آن زمان رسید، پس پادشاه با سایر مردم به معبد او رفتند و بر آن حال مطّلع شدند و او اقرار کرد که: من چنین کردم، پس پادشاه فرمود که او را بر دار کشند.

پس شیطان متمثل شد نزد او و گفت: من تو را به این بلیّه انداختم و رسوا کردم، اگر اطاعت من می‌کنی تو را از کشتن خلاص می‌کنم.

گفت: در چه باب اطاعت تو بکنم؟

گفت: مرا سجده کن.

عابد گفت: چگونه تو را سجده بکنم با این حال؟

گفت: به ایما از تو اکتفا می‌کنم.

پس ایما کرد به سجود برای شیطان و کافر شد، و شیطان از او بیزاری جست و او را کشتند چنانچه حق تعالی در قرآن اشاره به قصهٔ او فرموده است در این آیهٔ شریفه ﴿کَمَثَلِ

الشَّيْطانِ إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اكْفُرْ فَلَمّا كَفَرَ قالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخافُ اللهَ رَبَّ الْعالَمِينَ ﴾[۱]

یعنی: «مانند مَثَل شیطان است در وقتی که گفت به انسان: کافر شو پس چون کافر شد گفت: بدرستی که من بیزارم از تو بدرستی که من می‌ترسم از خداوندی که او پروردگار عالمیان است»[۲].

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: در میان بنی‌اسرائیل عابدی بود که او را «جریح» می‌گفتند و عبادت خدا می‌کرد در صومعهٔ خود، پس مادرش نزد او آمد در وقتی که نماز می‌کرد او را طلبید او جواب نگفت، پس برگشت باز آمد و او را طلبید او ملتفت نشد بسوی مادر خود و برگشت، بار سوم آمد باز او را طلبید و جواب نشنید و برگشت و گفت: سؤال می‌کنم از خدای بنی‌اسرائیل که تو را یاری نکند.

چون روز دیگر شد زن زناکاری نزد صومعهٔ او آمد و او را درد زائیدن گرفت و در همان موضع زائید و دعوی کرد: این فرزند را از جریح بهم رسانیده‌ام.

پس این خبر در میان بنی‌اسرائیل منتشر شد و گفتند: آن کسی که مردم را بر زنا ملامت می‌کرد خود زنا کرد، پادشاه امر فرمود که او را بر دار بکشند، پس مادرش بسوی او آمد و طپانچه بر روی خود می‌زد و فریاد می‌کرد.

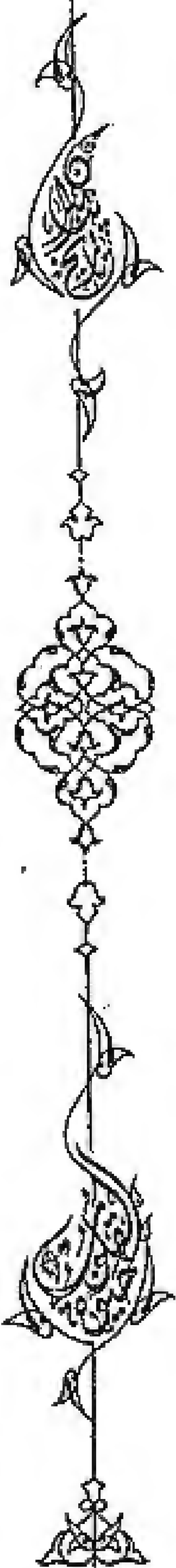
جریح گفت: ساکت باش که این بلا از نفرین تو بر سر من آمد.

مردم چون این سخن را از جریح شنیدند گفتند: چه دانیم که تو این را راست می‌گوئی؟

فرمود: آن طفل را بیاورید، چون آوردند جریح طفل را گرفت و دعا کرد پس از او پرسید: پدر تو کیست؟

آن طفل به قدرت الهی به سخن آمد و گفت: فلان راعی از فلان قبیله.

پس خدا ظاهر گردانید دروغ آنها را که افترا کرده بودند بر جریح و او از کشته شدن نجات یافت و سوگند خورد که دیگر از مادر خود جدا نشود و پیوسته او را خدمت



---

۱. سورهٔ حشر: ۱۶.

۲. مجمع البیان ۳۶۵/۵؛ تفسیر قرطبی ۳۷/۱۸ به چند وجه آن را بیان کرده است.

بکند(۱).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: پادشاهی از پادشاهان بنی‌اسرائیل گفت: شهری بنا می‌کنم که هیچکس عیبی برای آن نگوید، چون شهر را تمام کرد رأی جمیع مردم متفق شد بر آنکه هرگز مثل آن ندیده‌اند در خوبی و عیبی در آن نمی‌بینند، پس مردی گفت: اگر امان می‌دهی من عیب آن را به تو می‌گویم.

پادشاه فرمود: بگو تو را امان دادم.

پس آن مرد عرض کرد: این شهر دو عیب دارد: اول آنکه تو خواهی مُرد و به دیگری منتقل خواهد شد؛ دوم آنکه بعد از تو خراب خواهد شد.

پس پادشاه فرمود: کدام عیب از اینها بدتر می‌باشد؟ پس چه کنیم که این عیبها را نداشته باشد؟

عرض کرد: خانه‌ای بنا کن که باقی باشد و فانی نشود و همیشه تو در آن خانه جوان باشی و پیر نشوی.

چون پادشاه سخنان مردم و آن مرد را به دختر خود نقل کرد دخترش گفت: هیچیک از اهل مملکت تو در این باب به تو راست نگفته‌اند بغیر آن مرد(۲).

و در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که: در بنی‌اسرائیل مردی بود و دو دختر داشت، ایشان را به دو مرد تزویج نمود که یکی از ایشان زارع بود و دیگری کوزه‌گر، پس چون ارادهٔ دیدن ایشان کرد، اول رفت به دیدن آن دختر که در خانهٔ زارع بود و از او پرسید: چه حال داری؟ گفت: شوهر من زراعت بسیاری کرده است و اگر باران بیاید حال ما از همهٔ بنی‌اسرائیل بهتر خواهد بود؛ چون از آنجا بیرون آمد به دیدن دختر دیگر رفت از او پرسید: چه حال داری؟ گفت: شوهر من کوزهٔ بسیار ساخته است اگر باران نیاید و آنها ضایع نشود حال ما از جمیع بنی‌اسرائیل بهتر خواهد بود، پس بیرون آمد و عرض کرد:

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۷۷.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۷۸.

خداوندا! تو صلاح هر دو را بهتر می‌دانی پس آنچه برای ایشان خیر می‌دانی بعمل آور[1].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: در بنی‌اسرائیل عابدی بود که بسیار می‌گفت: الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین، یعنی: «حمد و سپاس مخصوص پروردگار عالمیان است و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است، پس ابلیس لعین از گفتار او در خشم شد و شیطانی را به نزد او فرستاد و گفت: بگو عاقبت نیکو برای توانگران است؛ چون آمد و این را گفت در میان او و شیطان نزاع شد و راضی شدند به حکم اول کسی که در مقابل آنها بیاید به شرط آنکه سخن هریک را تصدیق کند یک دست دیگری را بِبُرند، و چون شخصی رسید از او سؤال کردند و او گفت: عاقبت نیک برای توانگران است، و یک دست عابد بریده شد، پس برگشت باز همان را می‌گفت: «الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین».

شیطان گفت: باز همان را می‌گوئی؟

گفت: بلی. و باز راضی شدند به حکم هرکه اول پیدا شود به همان شرط سابق، دیگری آمد و تصدیق شیطان کرد و دست دیگر عابد بریده شد و باز حمد خدا کرد و گفت: عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است، شیطان گفت: این مرتبه محاکمه می‌کنیم نزد اول کسی که پیدا شود به شرط گردن زدن پس بیرون آمدند.

حق تعالی ملکی را به صورت شخصی فرستاد بر سر راه ایشان، چون قصهٔ خود را به او نقل کردند دستهای عابد را به جاهای خود گذاشت و دست بر آنها مالید تا درست شدند و گردن آن شیطان را زد و گفت: همچنین عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است[2].

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: در میان بنی‌اسرائیل قاضی بود و به حق حکم می‌کرد در میان ایشان، چون وقت وفات او شد به زن خود گفت: چون من بمیرم مرا غسل بده و کفن بکن و روی مرا بپوشان و بر روی تختی

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۷۸.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۷۹.

بگذار مرا که انشاء الله بدی از من نخواهی دید.

چون آن قاضی مُرد آنچه گفته بود زنش بعمل آورد، مدتی صبر کرد بعد از آن رفت و روی او راگشود پس دید کرمی دماغ او را می‌خورد، ترسید از آن حالی که دید و برگشت، چون شب شد او را در خواب دید که به او گفت: آیا ترسیدی از آن حال که دیدی؟

گفت: بلی.

قاضی گفت: والله آن حالت برای من بهم نرسید مگر برای خواهشی که از برای برادر تو کردم، زیرا روزی به نزد من آمد به مرافعه و خصمی با او بود، چون نزد من نشستند گفتم: خداوندا! چنان کن که حق با او باشد؛ چون دعوای خود را نقل کردند حق با او بود پس شاد شدم از آنکه حق با او بود، و آن حال بد مرا از برای آن عارض شد که میل به جانب برادر تو کردم با اینکه حق با او بود[1].

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: گروهی از بنی‌اسرائیل به نزد پیغمبر خود آمدند و گفتند: دعا کن هر وقت که ما خواهیم خدا برای ما باران بفرستد، پس آن پیغمبر مطلب ایشان را از خدا خواست و به اجابت مقرون گردید و هر وقت که باران طلبیدند به هر قدر که خواستند برای ایشان آمد، پس زراعت ایشان از سایر سالها نمو کرد، و چون درو کردند بغیر کاه چیزی دیگر نبود، به نزد پیغمبر آمدند گفتند: ما باران را برای منفعت خود طلبیدیم و ضرر رسانید به ما.

پس حق تعالی وحی فرمود: ایشان راضی نشدند به تدبیر من برای ایشان و حاصل تدبیر ایشان آن است که دیدند[2].

در حدیث معتبر دیگر منقول است که فرمود: کبوتری آشیان ساخته بود بر درختی و مردی بود که هرگاه جوجه‌های آن بزرگ می‌شدند می‌آمد و می‌گرفت، پس آن کبوتر به خدا شکایت کرد آن حال را، حق تعالی وحی فرمود که: من شرّ او را از تو کفایت می‌کنم.

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۸۰؛ کافی ۷ / ۴۱۰؛ تهذیب الاحکام ۶ / ۲۲۲.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۸۰.

پس در این مرتبه که جوجه برآورد آن مرد آمد و دو گردهٔ نان با خود داشت و سائلی از او سؤال کرد، یک گردهٔ نان را به سائل داد و بر بالای درخت رفت و جوجه‌ها را برداشت، حق تعالی به سبب آن تصدّق او را سالم داشت[1].

و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که: شخصی بود در بنی‌اسرائیل سی و سه سال دعا کرد که خدا او را فرزندی کرامت فرماید، دعایش مستجاب نشد، عرض کرد: خداوندا! آیا دورم از تو که دعای مرا نمی‌شنوی؟ یا نزدیکی و دعای مرا به اجابت مقرون نمی‌گردانی؟

پس شخصی به خواب او آمد و به او گفت: تو خدا را می‌خوانی با زبانی فحش گوینده و دلی به دنیا چسبیده و ناپاک و با نیّتی دروغ، پس ترک فحش و هرزه‌گوئی بکن و دل خود را پرهیزکار گردان و نیّت خود را نیکو کن. چون چنین کرد دعایش مستجاب شد و خدا به او پسری کرامت فرمود[2].

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: در بنی‌اسرائیل مرد عاقل مالداری بود، پسری داشت که به او شبیه بود در شمایل از زن عفیفه‌ای و دو پسر داشت از زن غیر عفیفه، پس چون هنگام وفات او شد گفت: مال من از برای یکی از شماست. چون مُرد پسر بزرگتر گفت: منم آن یکی، و فرزند میانه گفت: منم، و فرزند کوچک گفت: منم.

پس به نزد قاضی آن زمان مرافعه بردند، قاضی گفت: من حکم قضیهٔ شما را نمی‌دانم، بروید به نزد سه برادر که از فرزندان غنامند.

چون به نزد یکی از ایشان رفتند او را مرد پیری یافتند، چون قصه را به او نقل کردند گفت: بروید به نزد برادری که از من بزرگتر است و از او بپرسید؛ چون به نزد او رفتند مردی بود نه جوان و نه پیر، چون از او پرسیدند گفت: بروید به نزد برادر بزرگترم؛ چون به

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۸۱.
۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۸۱؛ فلاح السائل ۲۷؛ کافی ۲ / ۳۲۴.

نزد او آمدند او را جوان یافتند، پس گفتند: اول علت این را بگو که چرا تو از برادران دیگر جوانتری با آنکه بزرگتری، و برادر بعد از تو نیز از برادر کوچکتر جوانتر است بعد جواب مسألهٔ ما را بگو.

گفت: آن برادری که اول دیدید دو سال از ما کوچکتر است و لیکن زن بدی دارد که پیوسته او را آزرده دارد و صبر می‌کند بر بدی او که مبادا مبتلا شود به بلائی که صبر بر آن نتواند کرد، و به این سبب پیر شده؛ امّا آن برادر دوم پس او زنی دارد که گاهی او را غمگین می‌گرداند و گاهی شاد می‌گرداند، پس او در جوانی و پیری میانه است؛ و امّا من زنی دارم که همیشه مرا شاد می‌گرداند و هرگز از او غمی و مکروهی به من نرسیده است تا به خانهٔ من آمده است، پس به این سبب جوان مانده‌ام؛ امّا حکایت پدر شما و میراث او، اول بروید و او را از قبر بیرون آورید و استخوانهای او را بسوزانید و برگردید به نزد من تا میان شما حکم کنم.

پس به جانب قبر روانه شدند، برادر کوچکتر که از عفیفه بود شمشیر برداشت، آن دو برادر دیگر کلنگی برداشتند، چون خواستند آن دو برادر که قبر پدر را بشکافند برادر کوچك شمشیر کشید و گفت: من از حصّهٔ خود گذشتم و نمی‌گذارم قبر پدر مرا بشکافید.

پس چون به نزد قاضی برگشتند و قصه را نقل کردند فرمود: همین بس است برای شما، مال را بیاورید، چون مال را آوردند به پسر کوچک داد و به آن دو پسر دیگر گفت: اگر شما فرزند او می‌بودید دل شما بر او نرم می‌شد چنانچه از او شد و راضی به سوختن او نمی‌شدید[1].

و به سند صحیح از حضرت امام موسی ﷺ مروی است که: در بنی‌اسرائیل مرد صالحی بود و زن صالحه‌ای داشت، شبی در خواب دید که: حق تعالی فلان مقدار عمر از برای تو مقرر کرده است و مقدّر فرموده است که نصف عمر تو در فراخی بگذرد و نصف دیگر در تنگی و تو را مختار گردانیده است که هریک را تو خواهی مقدّم فرماید، تو کدام

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۸۲.

را اختیار می‌کنی؟

آن مرد گفت: من زن صالحه‌ای دارم و او شریک من است در معاش من، با او مشورت می‌کنم بعد خواهم گفت.

پس چون صبح شد خواب را به زوجهٔ خود نقل کرد، آن زن صالحه گفت: نصف اول را اختیار کن و تعجیل نما در عافیت شاید خدا بر ما رحم فرماید و نعمت را بر ما تمام کند.

چون شب دوم شد باز همان شخص به خواب او آمد و پرسید: کدام را اختیار کردی؟ گفت: نصف اول را، گفت: چنین باشد.

پس دنیا از همه جهت رو به او آورد، پس زوجه‌اش به او گفت: از آنچه خدا به تو داده است به خویشان خود و مردم مستمند و همسایگان و فلان برادر خود بده؛ و پیوسته او را امر می‌کرد که نعمت خود را در مصارف خیر صرف نماید.

پس چون نصف عمر او گذشت و وعدهٔ تنگدستی رسید همان شخص به خواب آن مرد آمد و گفت: خدا به جزای احسانها که کردی و شکر نعمت او که ادا نمودی بقیهٔ عمر تو را نیز مقدّر فرمود که در گشادگی و فراوانی نعمت بگذرد[1].

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: در بنی‌اسرائیل مردی بود بسیار پریشان و الحاح کرد بر او زوجهٔ او در طلب روزی، پس تضرع کرد بسوی خدا در طلب روزی، پس در خواب دید به او گفتند که: دو درهم حلال را بهتر می‌خواهی یا دو هزار درهم حرام را؟

گفت: دو درهم حلال را.

پس به او گفتند: در زیر سر تو نهاده‌اند بردار.

چون بیدار شد دو درهم در زیر بالین خود یافت، پس آن دو درهم را گرفت یک درهم را داد ماهی خرید و به خانه آورد، چون آن زن آن ماهی را دید شروع کرد به ملامت او و سوگند یاد کرد که من دست به این ماهی نمی‌گذارم، پس آن مرد خود برخاست که آن

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۸۲.

ماهی را به اصلاح آورد، چون شکمش را شکافت دو مروارید بزرگ در میان شکم آن ماهی یافت که هر دو را به چهل هزار درهم فروخت[۱].

و به سند حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: یکی از علمای بنی‌اسرائیل را ملائکه در قبر نشانیدند و روحش را به او برگردانیدند و گفتند: ما مأموریم صد تازیانه از عذاب خدا بر تو بزنیم، گفت: طاقت ندارم، پس یک تازیانه کم کردند، گفت: طاقت ندارم، همچنین کم می‌کردند تا به یک تازیانه رسید، گفت: طاقت ندارم، گفتند: چاره‌ای از آن نداری، پرسید: به چه سبب این تازیانه را به من می‌زنید؟ جواب دادند: روزی بی‌وضو نماز کردی و روزی دیگر به بندهٔ ضعیف مسکین مظلومی برخوردی که بر او ستمی می‌شد و به تو استغاثه کرد و تو به فریاد او نرسیدی و دفع ضرر از وی نکردی، پس یک تازیانه بر او زدند که قبرش پر از آتش شد[۲].

و از وهب بن منبه منقول است که: مردی از بنی‌اسرائیل قصر بسیار رفیع عالی محکمی بنا کرد، بعد از اتمام آن طعامی پخت و توانگران را طلبید و فقرا را نطلبید، و هر فقیری که می‌آمد که داخل شود منع می‌کردند و می‌گفتند: این طعام را برای تو و امثال تو نساخته‌اند، پس حق تعالی دو ملک فرستاد بسوی ایشان در زیّ فقرا و به ایشان نیز چنین گفتند؛ پس خدا امر فرمود آن دو ملک به زیّ اغنیا بروند، چون رفتند ایشان را داخل کرده و اکرام نموده و در صدر مجلس جا دادند.

پس حق تعالی امر فرمود آن دو ملک را که آن شهر را و هر که در آن شهر بود به زمین فروبرند[۳].

و در روایت دیگر منقول است که: صغیر و کبیر بنی‌اسرائیل با عصا راه می‌رفتند تا خُیَلا و تکبر نکنند در راه رفتن[۴].

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۸۴.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۸۴؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۲۶۷.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۱۸۴.

۴. قصص الانبیاء راوندی ۱۸۵.

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: در میان بنی‌اسرائیل مرد عابدی بود به هر کار که متوجه می‌شد زیان می‌یافت و کار دنیا بر او بسته شده بود، زنش به او نفقه می‌داد تا آنکه نزد زنش نیز چیزی نماند، پس روزی گرسنه شدند و زن هیچ در خانه نیافت بغیر از یک پیله از رشتهٔ خود، به شوهرش داد و گفت: جز این نزد من چیزی نمانده است این را ببر و بفروش و از برای ما طعامی بخر که بخوریم.

چون آن را به بازار آورد دید که مشتریان برخاسته‌اند و بازار را بسته‌اند، پس برگشت و گفت: من می‌روم به نزد این دریا و وضو می‌سازم و آبی به خود می‌ریزم و برمی‌گردم، چون به کنار دریا آمد صیّادی را دید که دامی به دریا افکنده بود و بیرون آورده بود و در دام او هیچ نبود مگر ماهی زبونی که مدتی مانده بود تا فاسد شده بود، پس عابد گفت: بفروش به من ماهی خود را که در عوض این ریسمان را به تو دهم که از برای دام خود به آن منتفع شوی.

پس ماهی را گرفت و ریسمان را داد و به خانه برگشت و به زن خود آنچه گذشته بود نقل کرد، چون زن شکم ماهی را شکافت در جوف آن مروارید بزرگی یافت و شوهرش را طلبید و مروارید را به او نمود، عابد آن را گرفت و به بازار رفت و آن را به مبلغ بیست هزار درهم فروخت و برگشت و مال را در خانه گذاشت، پس ناگاه سائلی به در خانه آمد و گفت: ای اهل خانه! تصدق نمائید بر مسکین تا خدا شما را رحم کند.

آن مرد عابد گفت: داخل شو، چون داخل شد یکی از دو کیسه را به او داد، پس زنش گفت: سبحان الله! به یک دفعه نصف توانگری ما را برطرف کردی.

پس اندک زمانی که گذشت همان سائل برگشت و در زد، عابد گفت: داخل شو.

سائل آمد و کیسهٔ زر را به جای خود گذاشت و گفت: بخور بر تو گوارا باد، من ملکی بودم از ملائکه، حق تعالی مرا فرستاده بود که تو را امتحان نمایم که چگونه شکر نعمت بجا می‌آوری، پس خدا شکر تو را پسندید[1].

---

۱. کافی ۳۸۵/۸؛ و قسمتی از این روایت در قصص الانبیاء راوندی ۱۸۵ آمده است.

و به سند معتبر منقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر ﷺ پرسید: دولت حقّ شما کی ظاهر خواهد شد؟

حضرت فرمود: ای حمران! تو دوستان و برادران و آشنایان داری و از احوال ایشان احوال اهل زمان خود را می‌توانی دانست، و این زمان زمانی نیست که امام حق خروج تواند کرد، بدرستی که شخصی بود از علماء در زمان سابق و پسری داشت که رغبت نمی‌نمود در علم پدر خود و از او سؤال نمی‌کرد، و آن عالم همسایه‌ای داشت که می‌آمد و از او سؤالها می‌کرد و علم او را فرا می‌گرفت، چون وقت وفات آن عالم شد پسر خود را طلبید و گفت: ای فرزند! تو رغبت نمی‌کردی در علم من و سؤال نمی‌نمودی از من و همسایهٔ من می‌آمد و از من سؤال می‌کرد و علم مرا اخذ می‌نمود و حفظ می‌کرد، اگر تو را احتیاج شود به علم من برو به نزد همسایهٔ من، و او را نشان داد و به او شناساند.

پس آن عالم به رحمت الهی واصل شد و پسر او ماند، پس پادشاه آن زمان خوابی دید برای تعبیر آن سؤال کرد از حال آن عالم، عرض کردند: فوت شد، پرسید: آیا از او فرزندی مانده است؟ گفتند: بلی پسری از او مانده است، پس آن پسر را طلبید، چون ملازم پادشاه به طلب او آمد گفت: والله نمی‌دانم پادشاه برای چه مرا می‌خواهد و من علمی ندارم و اگر از من سؤال کند رسوا خواهم شد.

پس در این حال وصیت پدر به یاد او آمد و رفت به نزد شخصی که از پدرش علم آموخته بود و قضیه را نقل کرد و گفت: پادشاه مرا طلبیده است و نمی‌دانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا امر کرده که اگر محتاج شوم به علمی به نزد تو بیایم.

آن مرد گفت: من می‌دانم تو را پادشاه برای چه کار طلبیده است، اگر تو را خبر دهم آنچه از برای تو حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد؟

گفت: بلی.

پس او را قسَم داد و نوشته‌ای در این باب از او گرفت که وفا کند به آنچه شرط کرده است، پس گفت: پادشاه خوابی دیده است و تو را طلبیده است که از تو بپرسد که این زمان چه زمان است؟ تو در جواب بگو: زمان گرگ است.

پس چون پسر به مجلس پادشاه رفت پرسید که: من تو را برای چه مطلب طلبیده‌ام؟

عرض کرد: مرا طلبیده‌ای که سؤال کنی از خوابی که دیده‌ای که این چه زمان است؟

گفت: راست گفتی، پس بگو این زمان چه زمان است؟

گفت: زمان گرگ است.

پس پادشاه امر کرد جایزه به او دادند، پس جایزه را گرفت و به خانه آمد و وفا به شرط خود نکرد و حصّه‌ای به آن شخص نداد و گفت: شاید قبل از آنکه این مال را تمام کنم بمیرم یا بار دیگر محتاج نشوم که از آن شخص سؤالی بکنم.

چون مدتی از این گذشت پادشاه خواب دیگر دید فرستاد آن پسر را طلبید، پسر پشیمان شد از آنکه وفا به عهد خود نکرد و با خود گفت که: من علمی ندارم به نزد پادشاه روم، چگونه به نزد آن عالم روم و از او سؤال کنم و حال آنکه با او مکر کردم و وفا به عهد او نکردم، پس گفت: به هر حال بار دیگر می‌روم به نزد او و از او عذر می‌طلبم و باز قسم می‌خورم که در این مرتبه وفا بکنم به عهد او، شاید تعلیمم بکند.

پس به نزد آن عالم آمد و عرض کرد: کردم آنچه کردم و وفا به پیمان تو نکردم و آنچه در دستم بود همه تمام شده است و چیزی در دستم نمانده است و اکنون محتاج شده‌ام به تو، تو را بخدا قسم می‌دهم که مرا محروم نکنی و شرط می‌کنم با تو و سوگند می‌خورم که آنچه در این مرتبه به دست من آید میان تو و خود قسمت کنم، و در این وقت نیز پادشاه مرا طلبیده است و نمی‌دانم که از چه چیز می‌خواهد بپرسد.

آن عالم گفت: تو را طلبیده است که از تو سؤال کند از خوابی که باز دیده است که این چه زمان است؟ بگو: زمان گوسفند است.

پس چون به مجلس پادشاه داخل شد و سؤال کرد: برای چه کار تو را طلبیده‌ام؟

گفت: خوابی دیده‌ای و می‌خواهی از من بپرسی که این چه زمان است؟

گفت: راست گفتی، اکنون بگو چه زمان است؟

گفت: زمان گوسفند است.

پس پادشاه فرمود صلهٔ بسیاری به او دادند؛ چون به خانه آمد متردّد شد که آیا وفا کند

یا آن عالم یا مکر کند و حصّهٔ او را ندهد، بعد از تفکر بسیار گفت: شاید من بعد از این هرگز محتاج نشوم به او، و عزم کرد بر آنکه غدر کند و وفا به عهد او نکند.

پس از مدتی باز پادشاه خوابی دید و او را طلبید، پس او بسیار نادم شد از غدر خود و گفت: بعد از دو مرتبه مکر دیگر چگونه به نزد آن عالم بروم و خود علمی ندارم که جواب پادشاه بگویم، باز رأیش بر آن قرار گرفت که به نزد آن عالم برود، چون بـه خـدمت او رسید او را بخدا سوگند داد و التماس کرد که باز تعلیم او بکند و گفت: در این مرتبه وفـا خواهم کرد و دیگر مکر نخواهم کرد، بر من رحم کن و مرا بر این حال مگذار.

پس آن عالم شرط کرد و نوشته‌ها از او گرفت و گفت: باز تو را طلبیده است که سؤال کند از خوابی که دیده است که این چه زمان است؟ بگو: زمان ترازو است.

چون به مجلس پادشاه رفت از او پرسید که: برای چه کار تو را طلبیده‌ام؟

گفت: مرا طلبیده‌ای برای خوابی که دیده‌ای و می‌خواهی بپرسی که این چه‌زمان است؟

پادشاه گفت: راست گفتی، پس بگو چه زمان است؟

گفت: زمان ترازو است؛ پس امر کرد مال عظیمی به او دادند به صلهٔ آن جـواب کـه گفت، پس آن مال را به نزد آن عالم آورد در مقابل او گذاشت و عرض کرد: این مجموع آن چیزی است که برای من حاصل شده است و آورده‌ام که تو میان خود و من قسمت نمائی.

آن عالم گفت: زمان اول چون زمان گرگ بود تو از گرگان بودی لهذا در اول مرتبه جزم کردی که وفا به عهد خود نکنی، و زمان دوم چون زمان گوسفند بود و گوسفند عزم می‌کند که کاری بکند و نمی‌کند تو نیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی، این زمان چـون زمـان ترازو است و ترازو کارش وفا کردن به حقّ است تو نیز وفا به عهد کردی، مـال خـود را بردار که مرا احتیاجی به آن نیست[1].

مؤلف گوید: گویا غرض آن حضرت از نقل این قصه آن بود که احوال اهل هر زمان متشابه است، هرگاه یاران و دوستان تو می‌بینی که با تو در مقام غدر و مکـرند چگـونه

---

۱. کافی ۸/۳۶۲.

امام علیه السلام اعتماد نماید بر عهدهای ایشان و خروج کند بر مخالفان؟ چون زمانی درآید که مردم در مقام وفای به عهود باشند و خدا داند که وفا به عهد امام خواهند کرد، امام را مأمور به ظهور و خروج خواهد کرد و حق تعالی اهل این زمان را به اصلاح آورده و این عطیهٔ عظمی را نصیب کند به محمد وآله الطاهرین.

و به سند موثق از حضرت رضا علیه السلام منقول است که: مردی در بنی‌اسرائیل چهل سال عبادت خدا کرد و بعد از چهل سال عبادت قربانی به درگاه خدا برد که بداند عبادتش مقبول درگاه الهی شده است یا نه؟ پس قربانی او مقبول نشد با خود گفت: گناه و تقصیر از توست و به سبب بدیهای تو عبادت تو مقبول نشد، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی او که: مذمتی که خود راکردی بهتر بود از عبادت چهل سالهٔ تو[1].

و به روایت دیگر منقول است که: پادشاهی بود در بنی‌اسرائیل و شهری بنا کرد که کسی به آن خوبی شهری ندیده بود و طعامی برای مردم مهیّاکرده و ایشان را دعوت نمود، و بر دروازهٔ شهر کسی را بازداشت که هرکه بیرون رود از او بپرسند که: این شهر چه عیب دارد؟ و هیچکس عیبی برای آن شهر نگفت مگر سه نفر از عبّاد که عباهای گنده پوشیده بودند، ایشان گفتند: ما دو عیب در این شهر می‌بینیم: اول آنکه خراب خواهد شد، دوم آنکه صاحبش خواهد مُرد.

پس پادشاه گفت: شما خانه‌ای گمان دارید که این دو عیب را نداشته باشد؟

گفتند: بلی، خانهٔ آخرت خراب شدن ندارد و صاحبش هرگز نمی‌میرد.

پس پند ایشان در پادشاه اثر کرد و ترک سلطنت کرد برای طلب آخرت و با ایشان رفیق شد و مدتی با ایشان عبادت کرد، پس برخاست که از ایشان جدا شود گفتند: آیا از ما بدی یا خلاف آدابی دیده‌ای که از ما مفارقت می‌نمائی؟

گفت: نه، و لیکن شما مرا می‌شناسید و مرا گرامی می‌دارید، می‌خواهم با کسی رفیق

---

۱. کافی ۲/ ۷۳؛ قرب الاسناد ۳۹۲.

شوم که مرا نشناسد[۱].

به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: در زمان سابق فرزندان پادشاهان راغب به عبادت می‌بودند، جوانی چند از اولاد پادشاهان ترک دنیا کرده مشغول عبادت گردیده بودند و در زمین می‌گردیدند و سیاحت می‌نمودند که از احوال جهان و اهل آن و از مخلوقات خداوند عالمیان عبرت بگیرند.

پس به قبری گذشتند بر سر راه که مندرس شده بود و باد خاک بسیار بر روی آن جمع کرده بود که بغیر از علامتی از آن قبر چیزی ظاهر نبود، با یکدیگر گفتند: بیائید دعا کنیم شاید حق تعالی صاحب این قبر را برای ما زنده گرداند که از او بپرسیم مزهٔ مرگ را چگونه یافته است؟

پس عرض کردند: تو خداوند مائی ای پروردگار ما! ما را بجز تو خداوندی نیست و تو پدید آورندهٔ اشیائی و دائمی که فنا بر تو روا نیست و از هیچ چیز غافل نمی‌شوی، زنده‌ای که هرگز تو را مرگ نمی‌باشد، تو را در هر روزگاری تقدیری و تدبیری است، همه چیز را می‌دانی بدون آنکه کسی به تو تعلیم نماید، زنده گردان برای ما این مرده را به قدرت خود.

پس از آن قبر مردی بیرون آمد که موی سر و ریش او سفید بود و خاک از سر خود می‌افشاند، ترسان و هراسان و دیده‌هایش بسوی آسمان باز مانده بود، پس به ایشان گفت: برای چه بر سر قبر من ایستاده‌اید؟

گفتند: تو را خوانده‌ایم که از تو بپرسیم چگونه یافته‌ای مزهٔ مرگ را؟

گفت: نود و نُه سال شد در این قبر ساکنم هنوز الم و شدت مرگ از من برطرف نشده است و تلخی مزهٔ مرگ از حلق من بیرون نرفته است.

گفتند: روزی که مُردی موی سر و ریش تو چنین سفید بود؟

گفت: نه، و لیکن چون صدا شنیدم که: بیرون آی، استخوانهای پوسیدهٔ من به یکدیگر متصل شد و زنده شدم، از دهشت و ترس آنکه قیامت برپا شده باشد موهای من سفید شد

---

۱. تنبیه الخواطر ۸۲.

و دیده‌ام چنین باز ماند[1].

و به سند موثق از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: در بنی‌اسرائیل مردی بود و او را فرزندی نمی‌شد، پس حق تعالی او را پسری عطا فرمود و در خواب دید که آن پسر در شب دامادی خواهد مُرد.

چون شب دامادی او شد پیر مرد ضعیفی را دید، بر او رحم کرد و او را طلبید و او را طعام داد، پس آن مرد پیر گفت: مرا زنده کردی خدا تو را زنده کند، پس آن مرد شب در خواب دید که به او گفتند: از پسر خود بپرس در شب دامادی خود چه کرده است؟ چون پرسید او گفت: چنان کاری کرده‌ام، پس آن مرد بار دیگر در خواب دید که به او گفتند: خدا پسرت را زنده داشت به آن احسانی که نسبت به آن مرد پیر کرد[2].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مرد پیری از بنی‌اسرائیل عبادت خدا می‌کرد، روزی مشغول عبادت و نماز بود ناگاه دید دو طفل خروسی را گرفته‌اند و پرهای آن را می‌کَنند، پس مشغول عبادت خود شد و آنها را نهی نکرد از آن کار که می‌کردند، حق تعالی وحی نمود بسوی زمین که: فروبر بندهٔ مرا، پس به زمین فرو رفت و چنین فرو خواهد رفت در زمین تا روز قیامت[3].

در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی دو ملک را به شهری فرستاد که اهل آن شهر را هلاک کنند، پس صدای شخصی را در میان ایشان شنیدند که در شب تار ایستاده و عبادت می‌کند و بسوی حق تعالی تضرع می‌نماید، یکی از آن دو ملک به دیگری گفت: مراجعت کنیم بسوی خدا در باب این مرد که تضرع می‌نماید شاید که خدا او را یا اهل شهر را به برکت او ببخشد، آن ملک دیگر گفت: بلکه آنچه خدا فرموده است می‌کنیم ما را نیست که در این باب مراجعت نمائیم.

چون آن ملک به مقام خود رفت و حال آن مرد را عرض کرد، حق تعالی به او ملتفت

---

۱. کافی ۳/ ۲۶۰.
۲. کافی ۴/ ۷.
۳. امالی شیخ طوسی ۶۶۹.

نشد و وحی نمود بسوی آن ملکی که معاودت نکرده بود که: آن تضرع کننده را با اهل آن شهر هلاک کن که غضب من نیز بر او لازم شده است، زیراکه هرگز خود را متغیر نگردانید در وقتی که معصیت مرا دید که غضبناک شود برای معصیت من، و بر آن ملک که در این باب معاودت کرده بود غضب فرمود و او را به جزیره‌ای انداخت و تا این وقت در آن جزیره مغضوب حق تعالی است(۱).

و به سند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که: عابدی که در بنی‌اسرائیل عبادت می‌کرد او را عابد نمی‌شمردند مگر آنکه قبل از مبالغه در عبادت ده سال خاموشی اختیار می‌کرد(۲).

در روایت دیگر منقول است که: چون عابد بنی‌اسرائیل در عبادت به نهایت می‌رسید راه رونده و سعی کننده می‌شد در حوائج مردم و اهتمام می‌کرد در آنچه سبب صلاح ایشان بود(۳).

و به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقول است که: شخصی با اهلش به کشتی سوار شدند و کشتی ایشان شکست و جمیع اهل آن کشتی غرق شدند مگر زن آن مرد که بر تخته‌ای بند شد و به جزیره‌ای از جزایر بحر افتاد و در آن جزیره مرد راهزن فاسقی بود که از هیچ فسقی نمی‌گذشت، چون نظرش بر آن زن افتاد گفت: تو از انسی یا جن؟

گفت: من از انسم.

پس دیگر با آن زن سخن نگفت و بر او چسبید و به هیئت مجامعت درآمد، چون متوجه آن عمل قبیح شد دید که آن زن اضطراب می‌کند و می‌لرزد، پرسید: چرا اضطراب می‌کنی؟

زن اشاره به آسمان کرد که: از خداوند خود می‌ترسم.

---

۱. امالی شیخ طوسی ۶۷۰.
۲. کافی ۲ / ۱۱۱.
۳. کافی ۲ / ۱۹۹.

پرسید: هرگز مثل این کار کرده‌ای؟

گفت: نه بعزت خدا سوگند که هرگز زنا نکرده‌ام.

گفت: تو که هرگز چنین کاری نکرده‌ای اینطور از خدا می‌ترسی و حال آنکه به اختیار تو نیست و تو را به جبر بر این کار داشته‌ام، پس من اولایم به ترسیدن و سزاوارترم به خائف بودن.

پس برخاست و ترک آن عمل نمود و هیچ با آن زن سخن نگفت و بسوی خانهٔ خود روان شد، در خاطر داشت که توبه کند و نادم بود از اعمال خود، پس در اثنای راه به راهبی برخورد و با او رفیق شد، چون قدری راه رفتند آفتاب بسیار گرم شد پس راهب به او گفت: آفتاب بسیار گرم است دعا کن تا خدا ابری فرستد که ما را سایه کند.

جوان گفت: مرا نزد خدا حسنه‌ای نیست و کار خیری نکرده‌ام که جرأت کنم و از خدا حاجتی طلب نمایم.

راهب گفت: پس من دعا می‌کنم تو آمین بگو.

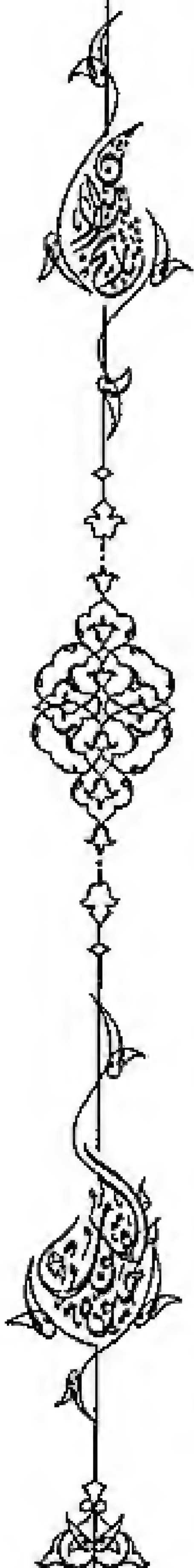
چون چنین کردند در اندک زمانی ابری بر سر ایشان پیدا شد و در سایهٔ آن راه می‌رفتند، چون بسیار راه رفتند راه ایشان جدا شد، چوان به راهی رفت و راهب به راه دیگر رفت، و آن ابر با جوان روان شد و راهب در آفتاب ماند، راهب به او گفت: ای جوان! تو از من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد و دعای من مستجاب نشد، بگو که چه کار کرده‌ای که مستحق این کرامت شده‌ای؟

چون جوان قصهٔ خود را نقل کرد راهب گفت: چون از خوف خدا ترک معصیت او کردی خدا گناهان گذشتهٔ تو را آمرزیده است پس سعی نما که بعد از این خوب باشی[1].

به سند معتبر از حضرت جعفر بن محمد الصادق ﷺ منقول است که: پادشاهی در میان بنی‌اسرائیل بود و آن پادشاه قاضی داشت و آن قاضی برادری داشت که به صدق و صلاح موصوف بود، و آن برادر زن صالحه‌ای داشت که از اولاد پیغمبران بود، و آن پادشاه

---

۱. کافی ۲ / ۶۹.



شخصی را می‌خواست که به کاری فرستد، به قاضی فرمود: مرد ثقهٔ معتمدی را طلب کن که به آن کار بفرستم.

قاضی گفت: کسی معتمدتر از برادر خود گمان ندارم. پس برادر خود را طلبید و تکلیف آن امر به او نمود و او ابا کرد و گفت: من زنم را تنها نمی‌توانم گذاشت.

قاضی بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود، چون مضطر شد گفت: ای برادر! من به هیچ چیز تعلق و اهتمام ندارم مثل زن خود و خاطرم به او بسیار متعلق است، پس تو خلیفهٔ من باش در امر او و به امور او برس و کارهای او را بساز تا من برگردم.

قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت و آن زن از رفتن شوهر راضی نبود.

پس قاضی به مقتضای وصیت برادر مکرر به نزد آن زن می‌آمد و از حوائج او سؤال می‌نمود و به کارهای او اقدام می‌نمود تا آنکه محبت آن زن بر او غالب شد و او را تکلیف زنا کرد و آن زن امتناع و ابا کرد، پس قاضی سوگند یاد کرد که: اگر قبول نمی‌کنی من به پادشاه می‌گویم که این زن زنا کرده است.

گفت: آنچه می‌خواهی بکن که من دست از دامن عفت خود برنمی‌دارم.

چون قاضی از قبول او مأیوس شد از خوف رسوائی خود به نزد پادشاه رفت و گفت: زن برادرم زنا کرده است و نزد من ثابت شده است.

پادشاه گفت: او را سنگسار کن.

پس آمد به نزد آن زن و گفت: پادشاه مرا امر کرده است که تو را سنگسار نمایم، اگر قبول کنی می‌گذرانم و الّا تو را سنگسار می‌کنم.

گفت: من اجابت تو نمی‌کنم، آنچه خواهی بکن.

پس قاضی مردم را خبر کرد و آن زن را به صحرا برد و گودی کَند و او را سنگسار کرد تا وقتی که گمان کرد او مرده است بازگشت، و در زن رمقی مانده بود، چون شب شد حرکت کرد و از گود بیرون آمد و بر روی خود راه می‌رفت و خود را می‌کشید تا به دیری رسید که در آنجا دیرانی می‌بود، بر درِ آن دیر خوابید تا صبح شد، چون دیرانی در راگشود آن زن را دید، از قصهٔ او سؤال نمود، زن قصهٔ خود را به او گفت.

دیرانی بر او رحم کرد و او را به دیر خود برد، و آن دیرانی پسر خردی داشت و غیر آن فرزندی نداشت و مالی بسیار داشت، پس آن دیرانی آن زن را مداوا کرد تا جراحتهای او مندمل شد و فرزند خود را به او داد که تربیت کند.

و این دیرانی غلامی داشت که او را خدمت می‌کرد، پس بعد از زمانی آن غلام عاشق آن زن شد و به او درآویخت و گفت: اگر به معاشرت من راضی نمی‌شوی جهد در کشتن تو می‌کنم.

گفت: آنچه خواهی بکن، این امر ممکن نیست که از من صادر شود.

پس آن غلام فرزند دیرانی را کشت و به نزد دیرانی آمد و گفت: این زن زناکار را آوردی و فرزند خود را به او دادی، الحال فرزند تو را کشته است.

دیرانی به نزد آن زن آمد و گفت: چرا چنین کردی؟ می‌دانی که من به تو چه نیکیها کردم؟

زن قصهٔ خود را به او گفت، پس دیرانی گفت: دیگر نفس من راضی نمی‌شود که تو در این دیر باشی، بیرون رو و بیست درهم برای خرجی به او داد و در شب او را از دیر بیرون کرد و گفت: این زر را توشه کن خدا کارساز توست.

آن زن در آن شب راه رفت تا صبح به دهی رسید دید مردی را بر دار کشیده‌اند و هنوز زنده است، از سبب آن حال سؤال نمود گفتند: بیست درهم قرض دارد و نزد ما قاعده چنان است که هرکه بیست درهم قرض دارد او را بر دار می‌کشند و تا ادا نکند او را فرود نمی آورند، پس آن زن بیست درهم را داد و آن مرد را خلاص کرد، آن مرد گفت: ای زن! هیچکس بر من مثل تو حقّ نعمت ندارد، زیرا که مرا از مردن نجات دادی پس هر جا که می‌روی در خدمت تو می‌آیم.

پس همراه رفتند تا به کنار دریا رسیدند و در کنار دریا کشتیها بود و جمعی بودند که می‌خواستند بر آن کشتیها سوار شوند، پس مرد به آن زن گفت: تو در آنجا توقف نما تا من بروم برای اهل این کشتیها به مزد کار کنم و طعامی بگیرم و به نزد تو آورم.

پس آن مرد به نزد اهل آن کشتیها آمد و گفت: در این کشتی شما چه متاع هست؟

گفتند: انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزها است و این کشتی دیگر خالی است که ما خود سوار می‌شویم.

گفت: قیمت این متاعهای شما چند می‌شود؟

گفتند: بسیار می‌شود، حسابش را نمی‌دانیم.

گفت: من یک چیزی دارم که بهتر است از مجموع آنچه در کشتی شما است.

گفتند: چه چیز است؟

گفت: کنیزکی دارم که هرگز به آن حسن و جمال ندیده‌اید.

گفتند: به ما بفروش.

گفت: می‌فروشم به شرط آنکه یکی از شما برود و او را ببیند و برای شما خبر بیاورد و شما آن را بخرید که آن کنیز نداند، و زر به من بدهید تا من بروم و آخر او را تصرف کنید.

ایشان قبول کردند و کسی فرستادند که آن زن را دید و خبر آورد که چنین کنیزی هرگز ندیده‌ام، پس آن زن را به ده هزار درهم به ایشان فروخت و زر گرفت.

چون او رفت و ناپیدا شد ایشان به نزد آن زن آمدند و گفتند: برخیز و بیا به کشتی.

گفت: چرا؟

گفتند: تو را از آقای تو خریده‌ایم.

گفت: او آقای من نبود.

گفتند: اگر نمی‌آئی تو را به زور می‌بریم.

بناچار برخاست و با ایشان به کنار دریا رفت، و چون نزدیک کشتیها رسیدند هیچیک از ایشان از دیگران ایمن نبودند، پس آن زن را بر روی کشتی متاع سوار کردند و خود همه در کشتی دیگر درآمدند و کشتیها را روان کردند، چون به میان دریا رسیدند خدا بادی فرستاد و کشتی ایشان با آن جماعت همه غرق شدند و کشتی زن با متاعها نجات یافت و باد او را به جزیره‌ای برد، پس از کشتی فرود آمد و کشتی را بست؛ چون بر گرد آن جزیره برآمد دید مکان خوشی است و آبها و درختان میوه دار دارد، پس با خود گفت که: در این جزیره می‌باشم و از این آب و میوه‌ها می‌خورم و عبادت الهی می‌کنم تا مرگ دریابد مرا.

پس حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی‌اسرائیل که در آن زمان بود که: برو به نزد آن پادشاه و بگو که: در فلان جزیره بنده‌ای از بندگان من هست باید که تو و اهل مملکت تو همه به نزد او بروید و به گناهان خود نزد او اقرار کنید و از او سؤال کنید که از گناهان شما درگذرد تا من گناهان شما را بیامرزم.

چون پیغمبر آن پیغام را به پادشاه رسانید، پادشاه با اهل مملکتش همه بسوی آن جزیره رفتند، در آنجا همان زن را دیدند، پس پادشاه به نزد او رفت و گفت: این قاضی به نزد من آمد و گفت: زن برادر من زنا کرده، من حکم کردم او را سنگسار کنند و گواهی نزد من گواهی نداده بود، می‌ترسم که به سبب آن حرامی کرده باشم، می‌خواهم که برای من استغفار نمائی.

زن گفت: خدا تو را بیامرزد، بنشین.

پس شوهرش آمد و او را نمی‌شناخت و گفت: من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح و از شهر بیرون رفتم و او راضی نبود به رفتن من و سفارش او را به برادر خود کردم، چون برگشتم و از احوال او سؤال کردم برادرم گفت که: او زنا کرد و او را سنگسار کردیم، و من می‌ترسم که در حقّ آن زن تقصیر کرده باشم، از خدا بطلب که مرا بیامرزد.

زن گفت که: خدا تو را بیامرزد، بنشین؛ و او را در پهلوی پادشاه نشاند.

پس قاضی پیش آمد و گفت: برادرم زنی داشت عاشق او شدم و او را تکلیف به زنا کردم قبول نکرد، پس پیش پادشاه او را متهم به زنا ساختم و به دروغ او را سنگسار کردم، از برای من استغفار کن.

زن گفت: خدا تو را بیامرزد. پس رو به شوهرش کرد که: بشنو.

پس دیرانی آمد و قصهٔ خود را نقل کرد و گفت: در شب، آن زن را بیرون کردم، می‌ترسم که درنده‌ای او را دریده باشد و کشته شده باشد به تقصیر من.

گفت: خدا تو را بیامرزد، بنشین.

پس غلام آمد و قصهٔ خود را نقل کرد.

زن به دیرانی گفت که: بشنو. پس گفت: خدا تو را بیامرزد.

پس آن مرد دار کشیده آمد و قصهٔ خود را نقل کرد.

زن گفت: خدا تو را نیامرزد؛ چون او بی‌سبب در برابر نیکی بدی کرده بود.

پس آن زن عابده رو به شوهر خود کرد و گفت: من زن توأم، آنچه شنیدی همه قصهٔ من بود، مرا دیگر احتیاجی به شوهر نیست، می‌خواهم که این کشتی پر مال را متصرف شوی و مرا در این جزیره بگذاری که عبادت خدا کنم، می‌بینی که از دست مردان چه کشیده‌ام.

پس شوهر او را گذاشت و کشتی را با مال متصرف شد، پادشاه و اهل مملکت همگی برگشتند[1].

و ابن بابویه ﷺ به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین ﷺ روایت کرده است که: در بنی‌اسرائیل شخصی بود کار او این بود که قبرهای مردم را می‌شکافت و کفن مردگان را می‌دزدید، پس یکی از همسایگان او بیمار شد ترسید که چون بمیرد آن کفن دزد کفن او را برباید، پس او را طلبید و گفت: من با تو چگونه بودم در همسایگی؟

گفت: همسایهٔ نیکی بودی برای من.

گفت: به تو حاجتی دارم.

گفت: بگو که حاجت تو برآورده است.

پس دو کفن را بیمار به نزد او گذاشت گفت: هریک را که می‌خواهی و بهتر است برای خود بردار دیگری را بگذار که مرا در آن کفن کنند، چون مرا دفن نمایند قبر مرا مشکاف و مرا عریان مکن.

پس آن نبّاش از گرفتن کفن ابا نمود و بیمار مبالغه نمود تا او کفن بهتر را برداشت.

چون آن شخص مُرد و او را دفن نمودند، نبّاش با خود گفت: این مرد بعد از مردن چه می‌داند که من کفنش را برداشته‌ام یا گذاشته‌ام، پس آمد و قبرش را شکافت، ناگاه صدائی شنید که کسی بانگ بر او زد که: مکن.

پس ترسید کفن را گذاشت و برگشت و به فرزندان خود گفت: من چگونه پدری بودم

---

۱. کافی ۵/ ۵۵۶.

برای شما؟

گفتند: نیکو پدری بودی.

گفت: حاجتی به شما دارم، می‌خواهم حاجت مرا برآورید.

گفتند: بگو، آنچه فرمائی چنین خواهیم کرد.

گفت: می‌خواهم که چون بمیرم مرا بسوزانید، چون سوخته شوم استخوانهای مرا بکوبید و در هنگامی که باد تندی آید نصف آن خاکستر را به جانب صحرا به باد دهید و نصف دیگر را به جانب دریا.

گفتند: چنین خواهیم کرد.

پس چون مُرد هرچه وصیت کرده بود بجا آوردند، در آن حال حق تعالی بـه صحرا فرمود که: آنچه در توست جمع کن، و به دریا فرمود که: آنچه در توست جمع کن، پس آن شخص را زنده کرد و بازداشت و فرمود که: تو را چه باعث شد که چنین وصیتی کردی؟

گفت: بعزت تو سوگند که از ترس تو چنین کردم.

پس حق تعالی فرمود: چون از خوف من چنین کردی خصمان تو را از تو راضی می‌گردانم و خوف تو را به ایمنی مبدّل می‌سازم و گناهان تو را می‌آمرزم(۱).

و به سند معتبر از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است که: زن زناکاری در میان بنی‌اسرائیل بود که بسیاری از جوانان بنی‌اسرائیل را مفتون خود ساخته بود، روزی بعضی از آن جوانان گفتند که: اگر فلان عابد مشهور این را ببیند فریفته خواهد شد.

آن زن چون این سخن را شنید گفت: والله که به خانه نروم تا او را از راه نبرم.

پس همان شب قصد خانهٔ آن عابد کرد و در را کوفت و گفت: ای عابد! مرا امشب پناه ده که در سرای تو شب به روز آورم.

عابد ابا نمود، زن گفت که: بعضی از جوانان بنی‌اسرائیل با من قصد زنا دارند و از ایشان گریخته‌ام، اگر در را نمی‌گشائی ایشان می‌رسند و فضیحت به من می‌رسانند.

---

۱. امالی شیخ صدوق ۲۶۸.

عابد چون این سخن را شنید در راگشود، پس چون زن به خانه درآمد جامه‌های خود راگشود و افکند، چون عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود، شهوت عنان اختیار از دست او ربود، وقتی خبر شد که دست خود را بر بدن آن زن دید، پس در همان ساعت متذکر شد و دست از او برداشت و دیگی در بار داشت که آتش در زیر آن می‌سوخت، رفت و دست خود را در زیر دیگ گذاشت، زن گفت که: چه کار می‌کنی؟

گفت: دست خود را می‌سوزانم به آتش دنیا شاید که نجات یابم از آتش عقبیٰ.

زن بیرون شتافت و به بنی‌اسرائیل خبر کرد: عابد را دریابید که دست خود را سوخت.

پس بنی‌اسرائیل بسوی خانهٔ عابد دویدند، وقتی رسیدند که دستش تمام سوخته بود[1].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: عابدی در بنی‌اسرائیل بود که از زنان دوری می‌کرد، به این سبب از شرّ شیطان ایمن گردیده بود، پس شبی از شبها زنی در سرای او مهمان شد به آن سبب خانهٔ خاطرش محلّ وساوس شیطان گردید، هرچند وساوس آن ملعون بر او غالب می‌شد انگشتی از انگشتان خود را نزدیک آتش می‌برد که آتش جهنم را به یاد آورد و به یاد آتش قیامت وسوسهٔ شیطان را به یاد می‌داد و شعلهٔ آتش شهوت را فرو می‌نشانید، و پیوسته در این کار بود تا صبح؛ چون صبح طالع شد به آن زن گفت: بیرون رو که بد مهمانی بودی تو از برای ما در این شب[2].

در حدیث معتبر دیگر منقول است که: شخصی در خدمت حضرت صادق علیه‌السلام وصف عبادت و تدیّن شخصی کرد، حضرت پرسید: عقلش چگونه است؟

گفت: نمی‌دانم.

فرمود که: ثواب به قدر عقل می‌باشد، بدرستی که عابدی در بنی‌اسرائیل بود که در جزیره‌ای از جزیره‌های دریا عبادت خدا می‌کرد و آن جزیره بسیار سبز و خرم بود و

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۸۳.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۸۴.

آبهای پاکیزه و درختان بسیار داشت، پس روزی ملکی از ملائکه بر آن عابد گذشت و عبادت او را پسندید پس گفت: پروردگارا! ثواب عبادت این بندهٔ خود را به من بنما.

چون خدا ثواب او را به ملک نمود، ملک ثواب را کم شمرد در برابر عبادت او، پس حق تعالی وحی نمود بسوی آن ملک که: برو و با او مصاحب شو.

پس ملک به صورت آدمی شد و به نزد او آمد، پس عابد از او پرسید که: تو کیستی؟

گفت: من مرد عابدی هستم، شنیدم وصف این مکان را و وصف عبادت تو را و آمده‌ام که در این مکان با تو عبادت کنم.

پس در تمام این روز با او بود، چون روز دیگر شد ملک به او گفت که: این محلّ تو جای دلگشائی است، سزاوار نیست مگر از برای عبادت کردن.

عابد گفت: این مکان ما یک عیب دارد.

ملک گفت که: آن عیب چیست؟

عابد گفت: عیبش آن است که خدای ما را حماری نیست که در این مکان از برای او بچرانیم که این علفها ضایع نشود.

پس ملک گفت که: خدا را احتیاجی به این علفها و حمار نمی‌باشد.

گفت: اگر حمار می‌داشت این علفها ضایع نمی‌شد.

پس حق تعالی وحی نمود بسوی آن ملک که: من ثواب او را به قدر عقل او دادم[1].

به سند حسن از حفص بن البختری منقول است که گفت: من مدتی به حج نرفتم، چون به خدمت حضرت امام جعفر صادق عليه السلام رسیدم فرمود که: چرا دیر به حج آمدی؟

عرض کردم: فدای تو شوم کفیل و ضامن شخصی شدم و او وفا نکرد به عهد خود و مال را نداد و از من مطالبه کردند، به این سبب به حج نتوانستم آمد.

فرمود که: تو را با ضامن شدن چه کار است؟ مگر نمی‌دانی که ضامن شدن هلاک کرد قرنهای گذشته را؟ پس فرمود: جماعتی گناه بسیار کردند و از گناه خود بسیار خائف و

---

۱. کافی ۱۲/۱؛ امالی شیخ صدوق ۳۴۱.

ترسان بودند، پس جماعت دیگر آمدند و گفتند: گناهان شما بر ما، پس خدا بر این جماعت عذاب فرستاد و فرمود که: آنها از من ترسیدند و شما جرأت کردید بر من[1].

به سند معتبر از ابو حمزهٔ ثمالی منقول است که: در زمان گذشته مردی بود از فرزندان پیغمبران و مال بسیار داشت و انفاق می‌نمود از آن مال بر ضعیفان و مسکینان و محتاجان، و چون آن مرد فوت شد زنش نیز از مال او به نحوی که او خود صرف می‌کرد انفاق کرد، پس در اندک زمانی آن مال تمام شد و از آن مرد طفلی مانده بود، چون بزرگ شد بر هر که می‌گذشت رحمت می‌فرستادند بر پدرش و دعا می‌کردند که خدا او را خیّر و بخشنده و نیکوکار گرداند.

پس آن پسر به نزد مادر خود آمد و گفت: چگونه بود حال پدر من که بر هر که می‌گذرم ترحّم می‌کند بر پدر من و مرا دعا می‌کند؟

مادرش گفت: پدر تو مرد شایسته‌ای بود، مال فراوان داشت و خرج می‌کرد در راه خدا و به ضعیفان و اهل مسکنت و ارباب حاجت بسیار می‌داد، چون او مُرد من نیز چنان کردم و مال به زودی تمام شد.

پسر گفت: ای مادر! سببش آن است که پدرم ثواب داشت در آنچه می‌کرد و تو نامشروع کردی و مستحقّ عقاب بودی در آنچه کردی.

گفت: چرا ای فرزند؟

گفت: برای آنکه پدرم مال خود را می‌داد و تو مال دیگری را می‌دادی.

مادر گفت: راست گفتی ای فرزند، گمان ندارم که تو بر من تنگ بگیری و مرا حلال نکنی.

پسر گفت: تو را حلال کردم، آیا چیزی داری که من آن را مایه کنم و از فضل خدا طلب کنم شاید خدا گشادگی در احوال ما بدهد.

گفت: صد درهم دارم.

---

۱. کافی ۱۰۳/۵.

پسر گفت: اگر خدا خواهد که برکت دهد در چیزی برکت می‌دهد هرچند آن مال کم باشد.

پس آن صد درهم را گرفت و به قصد طلب روزی خدا بیرون آمد، پس رسید به مرد خوشروئی که آثار صلاح و نیکی در او ظاهر بود و مرده بود و بر سر راه افتاده بود، آن پسر چون او را بر آن حال دید با خود گفت که: کدام تجارت بهتر است از آنکه این مرد صالح را بردارم و بشویم و غسل بدهم و کفن بکنم و بر او نماز بگزارم و او را دفن کنم؟ پس چنان کرد و هشتاد درهم در تجهیز او خرج کرد و بیست درهم در دست او ماند، پس باز روانه شد به قصد طلب فضل و نعمت خدا تا آنکه به مردی رسید، آن مرد از او پرسید: به کجا می‌روی ای بندهٔ خدا؟

گفت: می‌روم که طلب کنم فضل و روزی و نعمت خدا را.

گفت: چه مبلغ مایه همراه داری؟

گفت: بیست درهم.

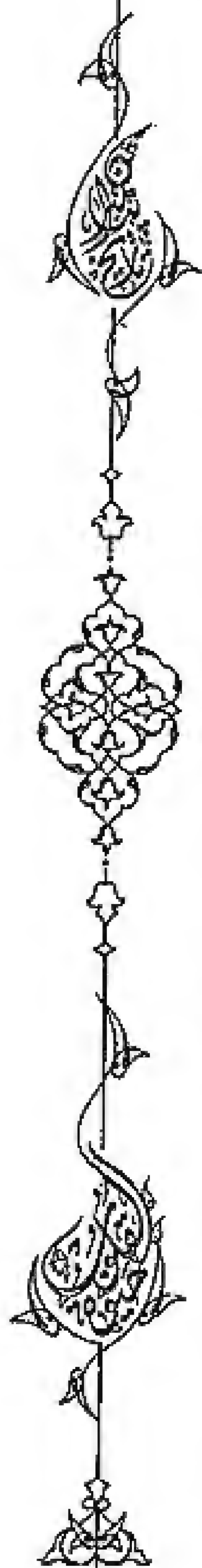
گفت: چه نفع می‌بخشد تو را در آن مطلبی که تو داری؟

آن جوان گفت که: اگر خدا خواهد چیزی را برکت بدهد می‌دهد هرچند اندک باشد.

گفت: راست گفتی، اگر من تو را به امری راهنمائی کنم مرا شریک خود می‌گردانی که هر سودی که بهم رسانی نصف آن را به من دهی؟

آن جوان گفت: بلی.

آن مرد گفت: از این راه که می‌روی به خانه‌ای می‌رسی، اهل آن خانه تو را تکلیف ضیافت می‌کنند، پس قبول کن و مهمان ایشان بشو، چون به خانهٔ ایشان داخل شوی می‌نشینی پس خادم می‌آید و برای تو طعام می‌آورد و گربهٔ سیاهی با او همراه می‌آید پس به آن خادم بگو که: این گربه را به من بفروش، او مضایقه خواهد کرد، تو الحاح بسیار بکن پس او دلتنگ می‌شود و می‌گوید که: گربه را به تو می‌فروشم به مبلغ بیست درهم، پس بیست درهم را بده و گربه را از او بخر و آن گربه را ذبح کن و سرش را بسوزان و مغز سر آن گربه را بگیر و متوجه فلان شهر بشو که پادشاه ایشان نابینا شده است و بگو که: من معالجهٔ



پادشاه می‌کنم و مترس از جماعت بسیاری که خواهی دید که در آن شهر کشته است آن پادشاه و بر دار کشیده است، زیرا که آنها همه جمعی بوده‌اند که به معالجهٔ چشم او آمده‌اند، چون از معالجه عاجز شده‌اند ایشان را کشته است، پس از مشاهدهٔ آنها مترس و بگو که: من معالجه می‌کنم، و هرچه خواهی از برای معالجه شرط کن بر پادشاه، پس روز اول یک میل از مغز سر آن گربه در چشم او بکش و اثر نفع ظاهر خواهد شد و اگر بگوید زیاده بکش قبول مکن، و در روز دوم نیز یک میل بکش اگر تکلیف زیاده کند قبول مکن، و همچنین در روز سوم.

پس آن جوان رفت و مهمان آن جماعت شد و گربه را به مبلغ بیست درهم خرید و به آن شهر داخل شد و اظهار معالجهٔ پادشاه کرد، و در روز اول یک میل از مغز سر آن گربه در چشم پادشاه کشید اثر نفع ظاهر شد، و در روز دوم اندکی می‌دید و در روز سوم بینا شد و چشمش به حالت اول برگشت، پس پادشاه به او گفت که: حقّ بسیار بر من داری و پادشاهی مرا به من برگردانیدی و من به جزای آن دختر خود را به تو می‌دهم.

آن جوان گفت: من مادری دارم و از او جدا نمی‌توانم شد.

پادشاه گفت: دختر مرا بگیر و هر قدر که خواهی نزد من بمان و هرگاه که ارادهٔ رفتن کنی دختر مرا با خود ببر.

پس دختر پادشاه را به عقد او درآوردند و یک سال در نهایت عزت و شوکت و رفاهیت در ملک آن پادشاه ماند، چون بعد از یک سال ارادهٔ حرکت کرد، پادشاه از همه چیز همراه او کرد از اسب و شتر و گاو و گوسفند و ظروف و امتعه و اموال و اسباب و زر بسیار، پس بیرون آمد و با زوجه و اموال خود روانهٔ دیار خود شد تا آنکه رسید به آن موضع که آن مرد را در آنجا دیده بود، پس دید که باز آن مرد در همانجا نشسته است، چون آن مرد او را دید گفت: چرا به عهد خود وفا نکردی؟

آن جوان گفت: گذشته‌ها را بر من حلال کن، الحال آنچه دارم با تو قسمت می‌کنم.

پس آنچه همراه داشت به دو حصّه کرد و گفت: هر حصّه را که می‌خواهی اختیار کن، پس یک حصّه را اختیار کرد.

پس آن جوان گفت که: وفا کردم به عهد خود؟

گفت: نه.

جوان گفت: چرا؟

گفت: زیراکه زن نیز از آنها است که در این سفر بهم رسانیده‌ای و من در آن شریکم.

جوان گفت: راست گفتی، همهٔ مال را بگیر و زن را برای من بگذار.

گفت: من مال تو را نمی‌خواهم و حصّهٔ خود را از آن زن می‌خواهم.

پس آن جوان ارّه‌ای آورد که بر سر زن گذارد و دو حصّه کند و نصف را به او بدهد.

پس آن مرد گفت که: اکنون وفا به شرط خود کردی، زن و مالها همه از توست و من ملکم، خدا مرا فرستاده بود که تو را خبر دهم برای آنچه کردی نسبت به آن مرده‌ای که بر سر راه افتاده بود[1].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: عابدی در بنی‌اسرائیل بود که هرگز متوجه امور دنیا نشده بود، پس ابلیس پر تلبیس صدائی از بینی خود کرد که لشکرهای او همه به نزد او جمع شدند پس گفت: کیست که برود و فلان عابد راگمراه کند؟

پس یکی از ایشان گفت که: من می‌روم.

پرسید که: از چه راه او راگمراه خواهی کرد؟

گفت: از راه زنان.

گفت: از تو نیست، او هرگز معاشرت با زنان نکرده است و لذت آن را نیافته است.

پس دیگری گفت که: من می‌روم.

پرسید: از چه راه می‌روی؟

گفت: از راه شراب و لذت مطعومات.

گفت: نه، کار تو نیست، او را از این راه فریب نمی‌توان داد.

پس دیگری گفت: من می‌روم.

---

۱. اختصاص ۲۱۴.

پرسید که: از چه راه می‌روی؟

گفت: از راه نیکی و عبادت.

گفت: برو که تو یار اوئی.

پس آن شیطان به صورت مردی شد و رفت به آن مکان که او عبادت می‌کرد و در برابر او ایستاد و مشغول نماز شد، پس عابد خواب می‌کرد و شیطان خواب نمی‌کرد، عابد استراحت می‌کرد و شیطان استراحت نمی‌کرد، پس عابد به نزد آن شیطان رفت از روی شکستگی و اخلاص و عمل خود را حقیر می‌شمرد در جنب عمل او و گفت: به چه چیز تو را چنین قوّتی بر عبادت بهم رسیده است؟

شیطان جوابش نگفت. باز مرتبهٔ دیگر به نزد او رفت و التماس کرد که با او سخن بگوید، پرسید: به چه عمل به این مرتبه رسیده‌ای؟

گفت: ای بندهٔ خدا! گناهی کردم و توبه کردم، هر وقتی که آن گناه را به خاطر می‌آورم قوّت بر نماز بهم می‌رسانم؟

عابد گفت: بگو چه گناه کردی تا من نیز آن گناه را بکنم و توبه کنم شاید به مرتبهٔ تو برسم و این قوّت راکه تو بر نماز داری بهم رسانم.

گفت: داخل شهر شو و خانهٔ فلان فاحشه را بپرس و دو درهم به او بده و با او زنا کن.

گفت: دو درهم از کجا بیاورم؟ من نمی‌دانم که دو درهم چه چیز هست، و هرگز متوجه دنیا نشده‌ام.

پس شیطان از زیر پای خود دو درهم بدرآورد و به او داد، پس عابد با آن جامه‌های عبادت متوجه شهر شد و احوال خانهٔ آن فاحشه را پرسید، مردم نشان دادند گمان کردند که عابد آمده است که او را هدایت کند.

چون عابد داخل خانهٔ آن زن شد دو درهم را بسوی او انداخت و گفت: برخیز، پس آن زن برخاست و داخل خانه شد و عابد را به خانه طلبید و گفت: ای مرد! تو به هیئتی به پیش من آمده‌ای که کسی به نزد مثل من با این هیئت نمی‌آید، خبر خود را به من بگو که به چه سبب متوجه این کار شده‌ای؟

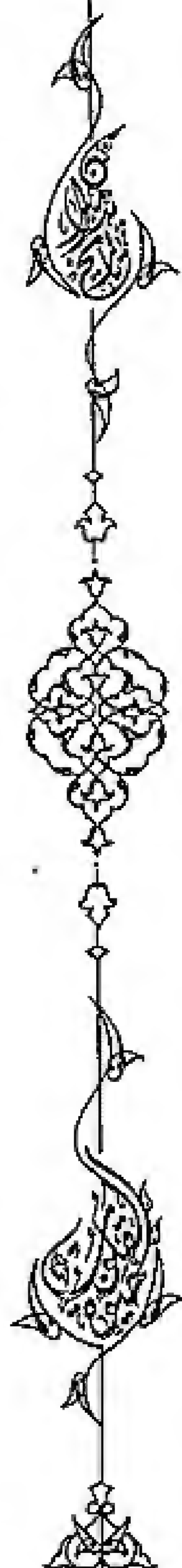


چون عابد قصهٔ خود را به آن زن نقل کرد گفت: ای بندهٔ خدا! ترک گناه آسانتر است از توبه کردن، و چنین نیست که هرکه خواهد توبه کند او را میسّر شود، البته آن مرد شیطانی بوده است که متمثل شده بوده است برای تو، الحال برو به جای خود که او را در آنجا نخواهی دید.

پس عابد برگشت و آن زن زناکار در همان شب مُرد، چون صبح شد بر در خانهٔ او نوشته شده بود که: حاضر شوید به جنازهٔ فلان زن که او از اهل بهشت است.

پس مردم به شک افتادند و سه روز او را دفن نکردند برای شکی که در امر او داشتند، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی پیغمبری از پیغمبران ـ راوی گوید که: گویا حضرت فرمود که: حضرت موسی علیه‌السلام بود ـ که: برو بر فلان فاحشه نماز کن و امر کن مردم را که بر او نماز کنند که من او را آمرزیدم و بهشت را بر او واجب گردانیدم به سبب آنکه آن بندهٔ مرا از معصیت من بازداشت[1].



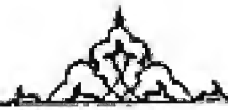


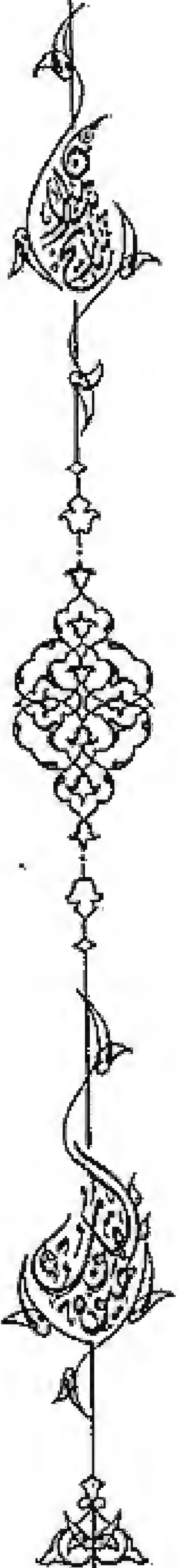
۱. کافی ۸ / ۳۸۴.

باب سی و هفتم



در بیان احوال بعض از پادشاهان زمین است





حق تعالی می‌فرماید: ﴿أَهُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ﴾[1] یعنی: «آیا کفار قریش بهترند ـ به حسب دنیا ـ یا قوم تُبَّع و آنان که پیش از ایشان بودند هلاک کردیم ایشان را، بدرستی که ایشان بودند گناهکاران».

بدان که خلاف است که آیا تُبّع ایمان آورد یا بر کفر مُرد؟ بعضی گفته‌اند که مراد از آیهٔ کریمه تُبّع و قوم اوست که خدا همه را هلاک کرد؛ و بعضی گفته‌اند که تُبّع ایمان آورد و قومش بر کفر ماندند و به عذاب الهی هلاک شدند. این قول اقوی است چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام منقول است که تُبّع به اوس و خزرج گفت که: شما در اینجا باشید ـ یعنی در مدینه ـ تا بیرون آید پیغمبر آخر الزمان صلى الله عليه وآله، و اگر من او را دریابم خدمت او خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد[2].

عامه از حضرت رسول صلى الله عليه وآله روایت کرده‌اند که فرمود: دشنام مدهید تُبَّع را که او مسلمان شد[3]. از کعب الاحبار روایت کرده‌اند که: او نیکو مرد صالحی بود و خدا قوم او را مذمّت کرده است و او را مذمّت نکرده است[4].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه السلام منقول است که شخصی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین عليه السلام پرسید که: تُبّع را چرا تُبّع می‌گفتند؟

فرمود: زیرا که در اول پسری بود کاتب و نویسندهٔ پادشاهی بود که پیش از او بود، پس

---

۱. سورهٔ دخان: ۳۷.

۲. مجمع البیان ۵ / ۶۶؛ و روایت امام صادق عليه السلام در مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۳۹ آمده است.

۳. تفسیر فخر رازی ۲۷ / ۲۴۸؛ تفسیر بغوی ۴ / ۱۵۴.

۴. مجمع البیان ۵ / ۶۶؛ تفسیر بغوی ۴ / ۱۵۳.

هرگاه نامه‌ای از برای پادشاه می‌نوشت در اولش می‌نوشت «بِسْمِ اللهِ الَّذِي خَلَقَ صُبْحاً وَرِيحاً» یعنی: «ابتدا می‌کنم و تبرک و استعانت می‌جویم به نام خداوندی که صبح و باد را او آفریده است» پس پادشاه می‌گفت که: بنویس نامه را و ابتدا کن به نام ملک رعد، و او می‌گفت که: ابتدا نمی‌کنم مگر به اسم خدای خود و بعد از آن هر حاجت که داری می‌نویسم، پس حق تعالی به جزای این عمل پادشاهی آن پادشاه را به او منتقل گردانید و مردم او را متابعت کردند در پادشاهی او یا در دین او، پس به این سبب او را تُبّع گفتند[1].

و در حدیث حسن از اسماعیل بن جابر منقول است که گفت: در میان مکه و مدینه با رفیق خود همراه بودم، پس در باب انصار سخن گفتیم، بعضی گفتند که از قبیله‌های مختلف جمع شده‌اند و بعضی گفتند از اهل یمن‌اند، تا آنکه رسیدیم به خدمت حضرت صادق علیه السلام، آن حضرت در سایهٔ درختی نشسته بود.

چون نشستیم از باب اعجاز پیش از آنکه ما سؤال کنیم فرمود که: تُبّع از جانب عراق آمد و علما و فرزندان پیغمبران با او همراه بودند، چون رسید به این وادی که از قبیلهٔ هذیل بود گروهی از بعضی قبایل بسوی او آمدند و گفتند: تو می‌روی بسوی اهل بلدی که مدتها است که مردم را بازی می‌دهند و شهر خود را حرم نام کرده‌اند و خانه‌ای ساخته‌اند و آن را خانهٔ پروردگار خود گردانیده‌اند ـ و مراد ایشان شهر مکه و خانهٔ کعبه بود ـ پس تُبّع گفت: اگر چنان باشد که شما می‌گوئید مردان ایشان را خواهم کشت و فرزندان ایشان را اسیر خواهم کرد و خانهٔ ایشان را خراب خواهم کرد.

پس دیده‌های او روان شد و بر رویش آویخته شد، پس علما و فرزندان پیغمبران را طلبید و گفت: فکر کنید در امر من و مرا خبر دهید به چه سبب این بلا مرا عارض شد؟

پس ایشان ابا کردند از آنکه سبب آن را به او بگویند، پس قَسَم داد به ایشان، گفتند: ما را خبر ده که چه در خاطر خود گذرانیدی؟

گفت: در خاطر خود گذرانیدم که چون وارد مکه شوم مردان ایشان را بکشم و ذرّیّت

---

۱. علل الشرایع ۵۹۶؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۴۶.

ایشان را اسیر کنم و خانهٔ ایشان را خراب کنم.

گفتند: ما این بلا را نمی‌دانیم مگر از این اراده‌ای که کرده‌ای بگذری.

گفت: چرا؟

گفتند: زیرا که آن شهر حرم خدا است و آن خانه خانهٔ خدا است و ساکنان آن شهر و آن خانه فرزندان ابراهیم خلیلند.

گفت: راست گفتید، اکنون چه کار بکنم که از این گناه بیرون آیم و این بلا از من دفع شود؟

گفتند: عزم کن بر خلاف آنچه عزم کرده بودی، شاید این بلا از تو دفع شود.

پس عزم کرد بر تعظیم کعبه و مکه و احسان با اهل آن، پس دیده‌هایش به جای خود برگشت و طلبید آن جماعت را که او را دلالت بر خراب کردن خانهٔ کعبه کرده بودند و ایشان را کشت، پس به مکه آمد و کعبه را جامه پوشانید و سی روز به مردم طعام خورانید و هر روز صد شتر برای اهل مکه می‌کشت تا آنکه کاسه‌های بزرگ از گوشت پر می‌کردند و بر سر کوهها می‌گذاشتند برای درندگان، و علف و دانه در وادیها و بیابانها ریختند از برای وحشیان.

پس، از مکه برگشت بسوی مدینهٔ طیبه و گروهی از اهل یمن را که از قبیلهٔ غسّان بودند در آنجا گذاشت برای انتظار مقدم شریف پیغمبر آخر الزمان ﷺ و انصار از اولاد ایشانند. به روایت دیگر کعبه را جامه‌ای از نطع پوشانید و خوشبو گردانید[1].

در روایت دیگر منقول است که: تُبّع بن حسّان چون به مدینه آمد سیصد و پنجاه نفر از یهود را کشت و خواست مدینه را خراب کند، پس برخاست مردی از یهود که دویست و پنجاه سال عمر او بود گفت: ای پادشاه! مانند تو کسی نمی‌باید که قول باطل را قبول کند و مردم را برای غضب بکشد، تو نمی‌توانی این شهر را خراب کنی.

گفت: چرا؟

---

۱. کافی ۲۱۵/۴.

آن یهودی گفت: زیراکه از فرزندان اسماعیل، پیغمبری ظاهر خواهد شد و به این مکان هجرت خواهد کرد.

پس دست برداشت از کشتن ایشان و به مکه رفت و کعبه را کسوه پوشانید و مردم را اطعام کرد، پس تُبّع شعری چند خواند که مضمون آنها این است: شهادت می‌دهم بر احمد صلی الله علیه و آله که او رسول است از جانب خداوندی که آفرینندهٔ مخلوقات است اگر عمر من متصل شود به عمر او هرآینه وزیر و یاور او خواهم بود[1].

و ابن شهرآشوب رحمه الله روایت کرده است که: تُبّع اول از آن پنج نفر بوده است که تمام زمین را مالک شدند و در جمیع زمین گشت و از هر شهری ده نفر اختیار می‌کرد از دانایان و علمای ایشان، چون به مکه رسید چهار هزار نفر از علما با او همراه بودند، چون اهل مکه او را تعظیم نکردند بر ایشان غضب کرد و وزیری داشت که او را «عمیاریا»[2] می‌گفتند، پس در این امر با او مصلحت کرد، او گفت: ایشان جاهلند و عجبی بهم رسانیده‌اند به سبب این خانهٔ کعبه، پس پادشاه در خاطر خود عزم کرد که کعبه را خراب کند و اهل مکه را بکشد! پس خدا دردی بر سر و دماغ او موکّل گردانید که از چشمها و گوشها و بینی و دهان او آب گندیده جاری شد و اطبّا از معالجهٔ او عاجز شدند و گفتند: این امر آسمانی است ما این را معالجه نمی‌توانیم کرد و متفرق شدند، چون شب شد عالمی به نزد وزیر آمد و پنهان به او گفت که: اگر پادشاه راست بگوید که چه نیّت در خاطر خود گذرانیده است من او را معالجه می‌کنم، پس وزیر از پادشاه رخصت طلبید و آن عالم را در خلوت به نزد او برد، پس عالم به او گفت: آیا در باب کعبه نیّت بدی کرده‌ای؟

گفت: بلی، چنین عزم کرده بودم که کعبه را خراب کنم و اهلش را بکشم.

عالم گفت: از این نیّت بد توبه کن تا خیر دنیا و آخرت برای تو حاصل شود.

تُبّع گفت: توبه کردم از آن نیّت که کرده بودم.

---

۱. خرایج راوندی ۸۱/۱.

۲. در مصدر: «عمیاریسا» است.

پس در همان ساعت از آن بلا عافیت یافت و ایمان آورد به خدا و به ابراهیم خلیل ﷺ و هفت جامه بر کعبه پوشانید و او اول کسی بود که کعبه را جامه پوشانید، و بیرون آمد به جانب مدینه و موضع مدینه زمینی بود که چشمهٔ آبی در آنجا بود، چون به آن موضع رسید از میان چهار هزار عالم که با او بودند چهارصد نفر جدا شدند که در آن موضع ساکن شوند و آمدند به درِ خانهٔ پادشاه و گفتند: ما از شهرهای خود بیرون آمدیم و مدتی با پادشاه گردیدیم تا به این مکان رسیدیم می‌خواهیم ما را رخصت دهد که در اینجا بمانیم تا وقت مردن.

پس وزیر به ایشان گفت: حکمت در این چیست که این را اراده کرده‌اید؟

گفتند: ای وزیر! بدان که شرفِ این خانهٔ کعبه به شرف محمد ﷺ است که صاحب قرآن و قبله و علَم و منبر است و ولادتش در مکه خواهد بود و بسوی این مکان هجرت خواهد کرد و امیدواریم که ما یا اولاد ما او را دریابیم.

چون تُبّع این سخن را از ایشان شنید عازم شد که یک سال با ایشان بماند شاید که سعادت ملازمت آن حضرت را دریابد و امر کرد چهارصد خانه برای آنها بنا کردند، و به هریک از ایشان یک کنیز آزاد کرده از کنیزان خود تزویج نمود و هریک را مال بسیار داد و نامه‌ای به خدمت حضرت رسول ﷺ نوشت، و در آن نامه ذکر کرد ایمان به اسلام خود را و آنکه از امّت اوست و استدعا نمود که برای او شفاعت کند نزد حق تعالی، و در عنوان نامه نوشت که: این نامه‌ای است بسوی محمد بن عبدالله که خاتم پیغمبران است و رسول پروردگار عالمیان است از تُبّع اول؛ و نامه را به آن عالمی سپرد که او را نصیحت کرده بود، و از مدینه بیرون رفت و متوجه بلاد هند شد و در «غلسان» که شهری است از شهرهای هند فوت شد، میان مردن او و ولادت حضرت رسول ﷺ هزار سال فاصله بود، چون رسول خدا مبعوث شد و اکثر اهل مدینه به آن حضرت ایمان آوردند نامهٔ تُبّع را به ابو لیلی دادند و از برای آن حضرت فرستادند، و چون ابو لیلی به مکه رسید آن حضرت در قبیلهٔ بنی سلیم بود، چون نظر مبارکش بر او افتاد فرمود: توئی ابو لیلی؟

عرض کرد: بلی.

فرمود: نامهٔ تُبّع اول را آورده‌ای؟

پس ابو لیلی حیران شد؛ فرمود: بده نامه را. و نامه را گرفت و به حضرت امیر المؤمنین عليه‌السلام داد که: بخوان، چون نامهٔ تُبّع را خواند حضرت سه مرتبه فرمود: مرحبا به برادر شایستهٔ ما، و امر فرمود ابو لیلی را که: برگرد بسوی مدینه[1].

مؤلف گوید: در سایر احوال تُبّع با احوال بعضی از اهل جاهلیت در ابواب احوال حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است که: سلمان فارسی رضى‌الله‌عنه گفت: پادشاهی بود از پادشاهان فارس که او را «روذین» می‌گفتند و جباری بود معاند حق و ستمکار، چون در پادشاهی خود فساد بسیار در زمین کرد حق تعالی او را مبتلا گردانید به درد جانب راست سر و به مرتبه‌ای شدید شد که مانع شد او را از خوردن و آشامیدن، پس به استغاثه و تذلّل آمد و وزیران خود را طلبید و این حال را به ایشان شکایت کرد، هر دوا که به او دادند نافع نیفتاد تا آنکه از تأثیر دوا ناامید شد.

پس در آن وقت حق تعالی پیغمبری را مبعوث گردانید و وحی نمود بسوی او که: برو به نزد روذین بندهٔ جبار من در هیئت اطبّا و اول او را تعظیم نما و رفق و مدارا کن با او و او را امیدوار گردان که زود شفا خواهی یافت بی‌آنکه دوائی بخوری یا داغی بسوزانی، چون ببینی که متوجه تو می‌شود و سخن تو را قبول می‌کند بگو دوای درد تو خون طفل شیرخواره‌ای است که والدین او به رضای خود او را بکشند بی‌جبری و اکراهی و سه قطره از خون او در بینی راست خود بچکانی، اگر چنین کنی در همان ساعت وجع تو برطرف می‌شود.

چون پیغمبر به فرمودهٔ الهی عمل نمود و به آن پادشاه آن دوا را گفت، پادشاه گفت: گمان ندارم در میان مردم چنین پدر و مادری بهم رسند که به رضای خود چنین کاری بکنند.

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ /۳۸ـ۴۰.

فرمود: اگر عطیهٔ بسیاری بدهی به این مطلب می‌رسی.

پس پادشاه در این باب رسولان به اطراف فرستاد که چنین طفلی پیدا کنند، بعد از تفحّص بسیار مرد و زنی پریشان یافتند که فرزندی تازه متولد شده بود از ایشان و به سبب بسیاری مال که به ایشان وعده می‌کردند و کثرت احتیاج ایشان به مال به این راضی شدند که آن فرزند را بکشند، چون ایشان را به نزد پادشاه آوردند پادشاه طاس نقره‌ای طلبید و کاردی، و مادر را گفت: طفلت را در دامن خود نگاهدار تا پدر او را ذبح کند، پس در این حال خدا آن طفل را به قدرت کاملهٔ خود به سخن آورد و گفت: ای پادشاه! بازدار پدر و مادر مرا از کشتن من که بد پدر و مادری هستند ایشان برای من، ای پادشاه! طفل ضعیف را هرگاه ستمی می‌رسد پدر و مادر دفع ستم از او می‌کنند و ایشان خود ستم بر من می‌کنند، پس زنهار که یاری ایشان مکن بر ظلم من.

پس پادشاه را ترس عظیم رو داد و آن درد از او برطرف شد، در همان ساعت به خواب رفت، در خواب دید که شخصی به او گفت: حق تعالی آن طفل را به سخن آورد و مانع شد تو را و والدین او را از کشتن او و او تو را مبتلا گردانیده بود به درد شقیقه که متنبّه شوی و ترک ستم نمائی و سیرت خود را در میان رعیت نیکو گردانی و همان خداوند صحت را به تو برگردانید و تو را پند داد به سخن گفتن آن طفل. پس پادشاه بیدار شد و دردی در خود نیافت دانست که همه از جانب خدا است، و سیرت خود را تغییر داد و در بقیهٔ عمر خود به عدالت و دادرسی سلوک کرد[1].

ابن بابویه علیه الرحمه به سند خود از ابو رافع روایت کرده است که: جبرئیل علیه السلام کتابی برای حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد که در آن کتاب احوال جمیع پیغمبران گذشته و جمیع پادشاهان گذشته بود، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله احوال ایشان را مجملاً نقل فرمود.

ابن بابویه حدیث را اختصار کرده است و آنچه نقل کرده است بعضی را ما در بابهای سابق بیان کردیم و آنچه در آنجاها بیان نشده است در اینجا ذکر می‌کنیم:

---

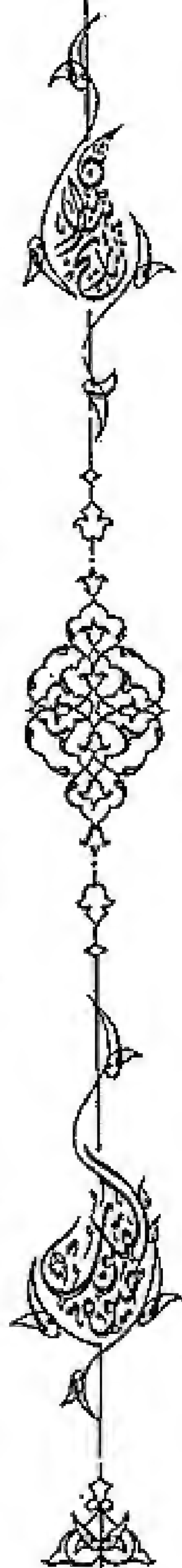
۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۴۵.

فرمود: چون اشج بن اشجان پادشاه شد و او را کنیس می‌گفتند دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد، و در سال پنجاه و یکم سلطنت او حضرت عیسی علیه السلام متولد شد، و چون عیسی علیه السلام به آسمان رفت شمعون بن حمون صفا علیه السلام را خلیفهٔ خود گردانید، و چون شمعون به رحمت ایزدی واصل شد حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام به پیغمبری مبعوث شد و در آن وقت اردشیر پسر اشکان پادشاه شد و چهارده سال و ده ماه سلطنت کرد، در سال هشتم سلطنت او یهودان حضرت یحیی علیه السلام را شهید کردند پس یحیی فرزند شمعون را وصیّ خود گردانید، و بعد از اردشیر شاپور پسرش پادشاه شد و سی سال سلطنت کرد تا خدا او را کشت، و علم و نور و تفضیل حکمت و احکام خدا در آن زمان در فرزندان یعقوب پسر شمعون بود و حواریان اصحاب عیسی علیه السلام با ایشان می‌بودند.

در این وقت بخت‌نصر پادشاه شد و مدت سلطنت او صد و هشتاد و هفت سال شد و هفتاد هزار کس را بر خون یحیی علیه السلام کشت و بیت المقدس را خراب کرد، یهود در شهرها پراکنده شدند، چون چهل و هفت سال از سلطنت او گذشت عزیر را خدا به پیغمبری فرستاد بر اهل آن شهرها که از ترس مرگ گریخته بودند و عزیر را با آنها میراند و بعد از صد سال همه را زنده کرد و ایشان صد هزار کس بودند و باز همه به دست بخت‌نصر کشته شدند، پس بعد از بخت‌نصر مهرویه پسر او پادشاه شد و شانزده سال و بیست و شش روز سلطنت کرد و دانیال علیه السلام را گرفت و در چاه کرد و نقبها برای اصحاب او کَند و آتش در آن نقبها افروخت و ایشان را در آتش افکند و ایشانند اصحاب اخدود که خدا در قرآن فرموده است، پس چون حق تعالی خواست دانیال علیه السلام را قبض روح نماید امر فرمود او را که نور و حکمت خدا را به پسرش «مکیخا» پسر خود بسپارد و او را خلیفهٔ خود گرداند، پس در آن وقت هرمز پادشاه شد و سی و سه سال و سه ماه و چهار روز سلطنت کرد، و بعد از او بهرام بیست و شش سال پادشاهی کرد، و در این مدت حافظ دین و شریعت خدا مکیخا پسر دانیال علیه السلام بود و اصحاب او از مؤمنان و شیعیان و تصدیق‌کنندگان بودند امّا نمی‌توانستند ایمان خود را ظاهر نمایند در آن زمان و قادر نبودند که سخن حقّی را علانیه بگویند.

بعد از بهرام، پسر او هفت سال سلطنت کرد و در زمان او پیغمبران منقطع شدند و فترت بهم رسید و ولیّ امر امامت و وصایت باز مکیخا بود و اصحاب مؤمن او با او بودند، پس چون نزدیک شد ارتحال مکیخا به دار بقا حق تعالی در خواب به او وحی نمود که نور و حکمت خدا را به «انشو» پسر خود بسپارد و او را وصیّ خود گرداند، و فترت میان عیسی علیه‌السلام و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله چهارصد و هشتاد سال بود و دوستان خدا در آن روز در زمین فرزندان انشو بودند، یکی بعد از دیگری وصی و پیشوا می‌شدند، هرکه را حق تعالی می‌خواست وصیّ می‌نمود، پس بعد از بهرام شاپور پسر هرمز نود و دو سال سلطنت کرد و او اول کسی بود که تاج ساخت و بر سر گذاشت و باز وصی در آن زمان انشو بود، و بعد از شاپور برادر او اردشیر دو سال پادشاه بود و در زمان او خدا زنده کرد اصحاب کهف و رقیم را، و خلیفهٔ خدا در آن زمان «دسیحا» پسر انشو بود، و بعد از اردشیر شاپور پسر او پنجاه سال سلطنت کرد و باز در زمان او دسیحا حافظ دین خدا بود، و بعد از شاپور یزدجرد پسر او بیست و یک سال و پنج ماه و نوزده روز سلطنت کرد و باز خلیفهٔ خدا در زمین دسیحا بود، و چون خدا خواست او را به رحمت خود ببرد وحی نمود بسوی او در خواب که علم خدا و نور و تفضیل حکمتها و احکام او را بسپارد به «نسطورس» پسر خود و او را وصیّ خود گرداند، پس بعد از یزدجرد بهرام‌گور بیست و شش سال و سه ماه و هیجده روز سلطنت کرد و خلیفهٔ خدا در زمین نسطورس بود.

بعد از بهرام فیروز پسر یزدجرد پسر بهرام بیست و هفت سال پادشاه بود و خلیفهٔ خدا در زمین باز نسطورس بود و مؤمنان آن زمان با او می‌بودند، چون حق تعالی اراده نمود نسطورس را به جوار رحمت خود ببرد در خواب بسوی او وحی فرمود که علم و نور و حکمت و کتابهای او را بسپارد به «مرعیدا»، و بعد از فیروز «فلاس» پسر فیروز چهار سال سلطنت کرد و باز خلیفهٔ خدا مرعیدا بود، و بعد از فلاس برادر او «قباد» چهل و سه سال سلطنت کرد، و بعد از قباد جاماسب برادر او شصت و شش سال یا چهل و شش سال سلطنت کرد و باز حافظ دین خدا مرعیدا بود، و بعد از جاماسب کسری پسر قباد چهل و شش سال و هشت ماه سلطنت کرد و باز حافظ دین و شریعت الهی مرعیدا و اصحاب و



شیعیان مؤمن او بودند.

چون حق تعالی خواست مرعیدا را به جوار رحمت خود ببرد در خواب بسوی او وحی نمود که نور خدا و حکمت او را تسلیم بحیرای راهب نماید و او را خلیفهٔ خود گرداند، و بعد از کسری هرمز پسر او پادشاه شد و مدت سلطنت او سی و هشت سال بود و حافظ دین خدا در آن زمان بحیرا و اصحاب مؤمن و شیعیان تصدیق کنندهٔ او بودند، و بعد از هرمز کسری که او را پرویز می‌گفتند پادشاه شد، باز خلیفهٔ خدا در زمین بحیرا بود تا آنکه چون مدت غیبت حجتهای خدا به طول انجامید و وحی الهی منقطع شد و استخفاف کردند به نعمتهای خدا و مستوجب غضب خدا شدند و دین خدا مندرس شد و ترک نماز کردند، قیامت نزدیک شد و افتراق مذاهب بسیار شد و مردم مبتلا شدند به حیرت و ظلمت جهالت و دینهای مختلف و امور پراکنده و راههای مشتبه و قرنها از زمان پیغمبران گذشت و بعضی بر طریقهٔ پیغمبران خود ماندند و آخر ایشان بدل کردند نعمت خدا را به کفران و طاعت خدا را به ظلم و عدوان، پس در این وقت خدا برگزید از برای پیغمبری و رسالت خود از شجرهٔ مشرّفهٔ طیبه که اختیار کرده بود آن را در علم سابق خود بر همهٔ قبیله‌ها، و این سلسله را محلّ پاکان و معدن برگزیدگان خود گردانیده بود و محمد ﷺ را مخصوص گردانید او را به پیغمبری و برگزید او را به رسالت و به دین او حق را ظاهر گردانید تا آنکه حکم حق میان بندگان او بکند و محاربه کند با دشمنان خداوند عالمیان، و علم جمیع پیغمبران و اوصیای گذشته را برای آن حضرت جمع کرد و زیاده بر آنها قرآن را به او عطا کرد به زبان عربی ظاهر کننده‌ای که راه ندارد باطل بسوی آن نه از پیش رو و نه از پشت سر، فرستاده شده است از جانب خداوند حکیم حمید و در قرآن بیان فرمود خبر گذشته‌ها و علم آیندگان را[1].

ابن بابویه ﷺ از اسحاق بن ابراهیم طوسی روایت کرده است که در سنّ نود و هفت سالگی در خانهٔ یحیی بن منصور نقل کرد که: من پادشاهی را در هند دیدم که او را

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۲۲۴ با چند اختلاف.

«سر پابک»[۱] می‌گفتند در شهری که آن را «صوح»[۲] می‌گفتند، پس از او پرسیدم: چند سال از عمر تو گذشته است؟

گفت: نهصد و بیست و پنج سال ـ و مسلمان بود ـ و گفت: حضرت رسول ﷺ ده نفر از اصحاب خود را به نزد من فرستاد که حذیفة بن الیمان و عمرو بن العاص و اسامة بن زید و ابو موسی اشعری و صهیب رومی و سفینه و غیر ایشان در میان آنها بودند و مرا دعوت به اسلام کردند و من اجابت نمودم و مسلمان شدم و نامهٔ آن حضرت را بوسیدم.

پس من گفتم: با این ضعف چگونه نماز می‌کنی؟

گفت: حق تعالی می‌فرماید ﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِياماً وَقُعُوداً وَعَلىٰ جُنُوبِهِمْ﴾[۳]

گفتم: خوراک تو چیست؟

گفت: آب گوشت با گندنا.

گفتم: آیا از تو چیزی جدا می‌شود؟

گفت: هفته‌ای یک مرتبه چیز کمی دفع می‌شود.

پس احوال دندانهای او را پرسیدم؟

گفت: بیست مرتبه آنها را افکنده‌ام و از نو بدرآورده‌ام. و در طویلهٔ او چهارپائی دیدم از فیل بزرگتر که او را «زند فیل» می‌گفتند، پرسیدم: چه می‌کنی این جانور را؟

گفت: رخت خدمتکاران را بر آن بار می‌کنند و برای گازران می‌برند که بشویند.

و چهار سال راه طول مملکت او و چهار سال راه عرض آن بود، و شهری که پایتخت او بود پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ بود، و بر در هر دروازه از دروازه‌های شهر او صد و بیست هزار لشکر حاضر بودند که چون حادثه رو می‌داد محتاج نبودند بـه آنکـه استعانت از لشکرهای دیگر بجویند، و جای او در وسط شهر بود.

شنیدم که می‌گفت: داخل بلاد مغرب شده‌ام و به ریگ بیابان عالج رسیده‌ام و رفته‌ام

---

۱. در مصدر: «سربانک».

۲. در مصدر: «قنّوج».

۳. سورهٔ آل عمران: ۱۹۱.

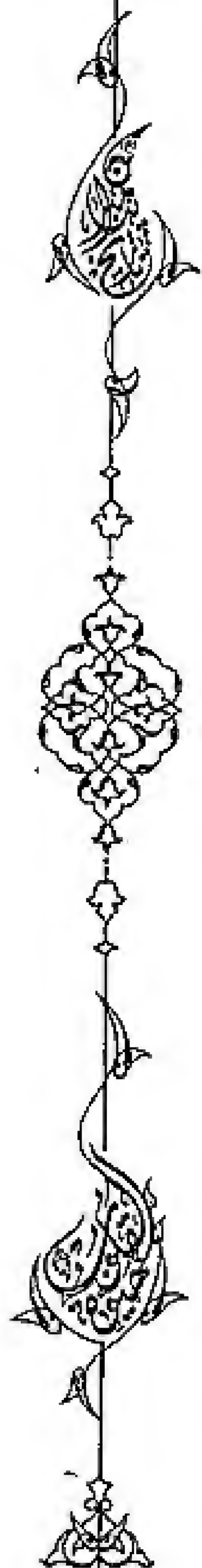
بسوی شهر قوم موسی ـ یعنی جابلقا ـ و بام خانه‌های ایشان هموار است؛ خرمن جو و گندم و مأکولات ایشان همیشه در بیرون شهر است، آنچه می‌خواهند از برای قوت خود برمی‌دارند و باقی را در بیرون شهر می‌گذارند، و قبرهای ایشان در خانه‌های ایشان است، و باغهای ایشان دو فرسخ از شهر ایشان دور است، و در میان ایشان مرد پیر و زن پیر نیست، بیماری در میان ایشان نمی‌باشد تا وقت مرگ.

بازارهای ایشان گشوده است، هرکه چیزی می‌خواهد می‌رود و می‌کشد و برمی‌دارد و قیمتش را در آنجا می‌گذارد و صاحبش حاضر نیست، در وقت نماز همه حاضر می‌شوند در مسجد و نماز می‌کنند و برمی‌گردند؛ در میان ایشان خصومت و نزاع نمی‌باشد، سخنی بغیر از یاد خدا و نماز و یاد مرگ نمی‌گویند[۱].

مؤلف گوید: قصص معمّران را در کتاب احوال حضرت قائم علیه السلام انشاء الله بیان خواهیم کرد، و از جملهٔ قصص انبیاء قصهٔ یوذاسف است، چون طولی داشت در کتاب «عین الحیاة» بیان کرده بودیم و نبوت او به حدیث معتبر ثابت نبود، لهذا در اینجا ایراد نکردیم و هرکه خواهد بر آن قصص مطّلع بشود به کتاب «عین الحیاة» رجوع نماید.

---

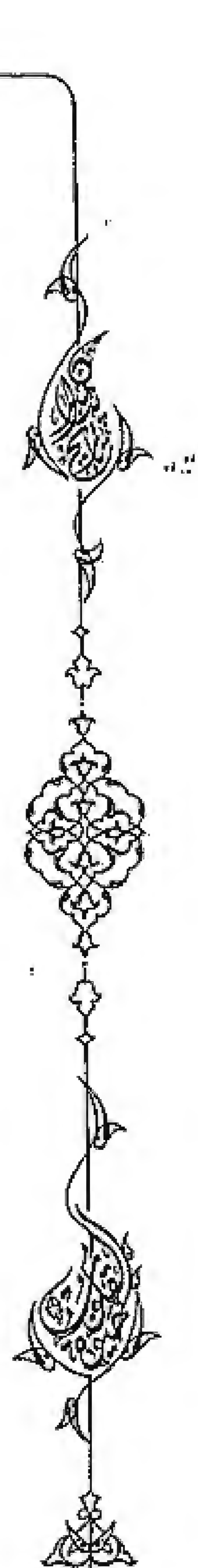
۱. کمال الدین وتمام النعمة ۶۴۲.



باب سی و هشتم



در بیان قصهٔ هاروت و ماروت است



حق تعالی می‌فرماید ﴿وَما أُنْزِلَ عَلَى المَلَكَيْنِ بِبابِلَ هارُوتَ وَمارُوتَ﴾[1] گفته‌اند: مراد آن است که: «شیاطین تعلیم می‌کردند مردم را آنچه فرستاده شده بود از سحر بر دو ملک که در زمین بابل بودند که نام ایشان هاروت و ماروت بود»[2]، ﴿وَما يُعَلِّمانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولا إِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَكْفُرْ﴾[3] «و نمی‌آموختند سحر را به احدی تا می‌گفتند به او که: نیستیم ما مگر فتنه و امتحانی برای مردم پس کافر مشو بعمل کردن به سحر»، ﴿فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ المَرْءِ وَزَوْجِهِ﴾[4] «پس می‌آموختند از ایشان آنچه جدائی می‌افکندند به سبب آن میان آدمی و جفت او».

علی بن ابراهیم و عیاشی رحمهما الله در تفسیرهای خود به سند حسن از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که: ملائکه نازل می‌شدند هر روز و هر شب برای حفظ اعمال اوساط اهل زمین از فرزندان آدم و اعمال ایشان را می‌نوشتند و به آسمان بالا می‌بردند، پس به فریاد آمدند اهل آسمان از گناهان اهل زمین و عیب می‌کردند در میان خود اهل زمین را به آنچه می‌شنیدند و می‌دیدند از ایشان از افترا بستن ایشان بر خدا و جرأت ایشان بر معصیت حق تعالی، پس خدا را تنزیه کردند از آنچه خلق به او نسبت می‌دهند و به آن وصف می‌کنند، و گروهی از ملائکه گفتند: پروردگارا! به غضب نمی‌آئی از آنچه خلق تو در زمین می‌کنند و از آنچه در حقّ تو افترا می‌کنند و بغیر حق به تو نسبت می‌دهند، و از آنچه

---

۱. سورهٔ بقره: ۱۰۲.

۲. مجمع البیان ۱ / ۱۷۴.

۳. سورهٔ بقره: ۱۰۲.

۴. سورهٔ بقره: ۱۰۲.

نافرمانی تو می‌کنند بعد از آنکه نهی کرده‌ای ایشان را از آنها و تو حلم می‌کنی با ایشان و حال آنکه در قبضهٔ قدرت تواَند و در نعمت و عافیت تو تعیّش می‌کنند؟

پس حق تعالی خواست بنماید به ملائکه قدرت کاملهٔ خود را و جاری بودن امر خود را در خلق خود، و بشناساند به ملائکه نعمت خود را بر ایشان که ایشان را از گناه معصوم گردانیده و خلقت ایشان را از سایر خلقتها امتیاز داده و ایشان را مجبول بر طاعت گردانیده و شهوت معصیت در ایشان قرار نداده است، پس وحی فرمود بسوی ملائکه که: از میان خود دو ملک اختیار کنید تا ایشان را به زمین بفرستم و ایشان را به طبیعت انسان بگردانم و در ایشان شهوت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دهم مثل آنچه در طبیعت بشر قرار داده‌ام تا ایشان را امتحان کنم به طاعت خود.

پس ملائکه هاروت و ماروت را در میان خود اختیار کردند و ایشان زیاده از سایر ملائکه عیب می‌کردند فرزندان آدم را و طلب نزول عذاب بر ایشان بیش از سایرین می‌کردند، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی ایشان که: در شما شهوت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دادم چنانچه در بنی آدم، پس چیزی در پرستیدن شریک من مگردانید و مکشید کسی را که من حرام کرده‌ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید. پس حجابهای آسمانها راگشود تا قدرت خود را به ملائکه بنماید و ایشان را به صورت و لباس انسان به زمین فرستاد.

پس فرمود: آمدند در ناحیهٔ شهر بابل، چون به زمین رسیدند بنائی به نظر ایشان درآمد و رفتند به جانب آن بنا، چون به آن قصر رسیدند زنی را دیدند جمیله و خوشرو و خوشبو که به انواع زینتها خود را آراسته و با روی باز بسوی ایشان می‌آید، چون نظر کردند بسوی او و با او سخن گفتند و نیک در او نگریستند به جهت آن شهوتی که در ایشان مقرر شده بود عاشق آن زن شدند و بایکدیگر در آن باب مشورت کردند و نهی خدا را به یاد خود آوردند و از او گذشتند، چون اندکی راه رفتند شهوت بر ایشان غالب شد و ایشان را برگردانید، پس بسوی آن زن برگشتند در نهایت بیتابی و بیقراری و او را به زنا خواندند.

آن زن گفت: من دینی دارم که به آن دین اعتقاد دارم، و موافق دین خود مرا روا نیست

با شما نزدیکی کنم تا به دین من درنیائید.

گفتند: دین تو چیست؟

گفت: من خدائی دارم که هرکه او را می‌پرستد و سجده برای او می‌کند، من می‌توانم اجابت او کرد به هرچه از من بطلبد.

گفتند: خدای تو چیست؟

گفت: این بت.

پس به یکدیگر نظر کردند و گفتند: اکنون دو گناه از گناهانی که خدا ما را نهی فرمود رو داد: یکی شرک و دیگری زنا، پس با یکدیگر مشورت کردند و آخر شهوت بر ایشان غالب شد و گفتند: قبول کردیم.

پس گفت: اگر راضی شدید که بت را سجده کنید آن قربانی دارد، تا شراب نخورید سجدهٔ بت از شما مقبول نیست، و موافق دین من آن است که اول شراب بخورید و آخر سجدهٔ بت بکنید.

پس با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: اکنون سه گناه از آنها که خدا نهی فرموده بود پیش آمد: شراب خوردن و زنا کردن و بت پرستیدن؛ پس گفتند به آن زن که: چه بلای عظیم بودی تو برای ما، آنچه گفتی قبول کردیم.

پس شراب خوردند و بت را سجده کردند، چون متوجه مقاربت با او شدند و ایشان برای او و او برای ایشان مهیّا شدند، ناگاه سائلی از در درآمد که سؤال بکند، چون ایشان او را دیدند ترسیدند، آن سائل گفت: وضع شما آدمی را به شک می‌اندازد که چنین خائف و ترسان زن جمیلهٔ خوشبوئی را به چنین جای خلوتی آورده‌اید، شما بد مردمی هستید؛ این را گفت و بیرون رفت.

آن زن گفت: بخدای خود سوگند می‌خورم که نمی‌گذارم نزدیک من آئید و حال آنکه این مرد مطّلع شد بر حال من و شما و جای شما را دانست و الحال می‌رود و من و شما را رسوا می‌کند، اول او را بکشید که ما را رسوا نکند و بعد از آن با اطمینان خاطر بیائید و آنچه خواهید بکنید.

پس از پی آن مرد رفتند و او را کشتند و برگشتند، چون به آن موضع آمدند آن زن را ندیدند و جامه‌ها از بدنشان فرو ریخت و عریان ماندند و انگشت حسرت به دندان گزیدند! پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که: من شما را یک ساعت به زمین فرستادم که با خلق من باشید، پس در یک ساعت چهار معصیت که شما را از آن نهی کرده بودم مرتکب شدید و از من شرم نکردید و حال آنکه شما بیش از سایر ملائکه عیب می‌کردید اهل زمین را بر معصیت من و سعی می‌کردید در نزول عذاب من بر ایشان به سبب آنکه شما را به خلقتی آفریده بودم که خواهش گناهان در شما نبود و شما را از معاصی نگاه می‌داشتم، اکنون که عصمت خود را از شما بازداشتم و شما را به خود گذاشتم چنین کردید، الحال یا عذاب دنیا را اختیار کنید یا عذاب آخرت را.

پس یکی از ایشان گفت: متمتّع می‌شویم از شهوتهای خود در دنیا چون به دنیا آمده‌ایم تا برسیم به عذاب آخرت، و دیگری گفت: عذاب دنیا مدتی دارد و آخر شدن دارد و عذاب آخرت دائمی است و منقطع نمی‌شود، پس اختیار نمی‌کنیم عذاب آخرت را که سخت‌تر و ابدی است بر عذاب دنیای فانی منقطع.

پس عذاب دنیا را اختیار کردند و تعلیم سحر می‌کردند مدتی در زمین بابل، چون سحر را به مردم تعلیم کردند ایشان را خدا از زمین بالا برد، و در میان هوا سرنگون آویخته‌اند و معذّبند تا روز قیامت[1].

عیاشی به سند دیگر روایت کرده است که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر بود در مسجد کوفه، پس عبدالله بن الکوّا از آن حضرت پرسید: مرا خبر ده از احوال این ستارهٔ سرخ ـ یعنی زهره ـ.

فرمود: روزی خدا ملائکه را مطّلع گردانید بر احوال فرزندان آدم و ایشان مشغول معصیت بودند، پس هاروت و ماروت از میان ملائکه گفتند: این جماعتند که پدر ایشان را به دست قدرت خود آفریدی و ملائکه را به سجدهٔ او امر فرمودی، به این نحو معصیت تو

---

۱. تفسیر عیاشی ۱ / ۵۲؛ تفسیر قمی ۱ / ۵۵.

می‌کنند؟!

حق تعالی فرمود: شاید اگر شما را نیز مبتلا گردانم به مثل آنچه آنها را به آن مبتلا کرده‌ام شما نیز مرا معصیت کنید چنانچه ایشان می‌کنند.

گفتند: نه بعزت تو سوگند که معصیت تو نخواهیم کرد.

پس خدا ایشان را به شهوتها مبتلا نمود مثل بنی آدم و امر کرد ایشان راکه: چیزی را با من شریک مگردانید و مکشید نفسی راکه من حرام کرده‌ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید. پس ایشان را به زمین فرستاد و هریک در ناحیه‌ای حکم می‌کردند در میان مردم، پس این ستاره به نزد یکی از آنها آمد به مخاصمه و در نهایت حسن و جمال بود، چون او را دید مفتون عشق او شد و گفت: حق به جانب توست امّا حکم نمی‌کنم برای تو تا به من دست ندهی؛ پس او را وعده کرد به یک روزی و برگشت و به نزد دیگری رفت به مرافعه و او نیز مفتون او شد و او را به زنا تکلیف کرد، او را نیز به همان ساعت وعده داد که رفیقش را وعده داده بود.

چون روز وعده شد هر دو نزد او حاضر شدند پس هریک از دیگری شرم کردند و سرها به زیر افکندند، پس پردهٔ حیا را دریدند و یکی از ایشان به دیگری گفت: آنچه تو را به اینجا آورده است مرا هم همان آورده است، پس هر دو او را به زنا تکلیف کردند و او ابا نمود و گفت: تا بت مرا سجده نکنید و شراب نخورید من راضی نمی‌شوم، و ایشان ابا کردند و او مبالغه نمود تا آنکه راضی شدند و شراب خوردند و از برای بت نماز کردند، پس گدائی داخل شد و ایشان را در آنجا دید پس آن زن گفت: این مرد بیرون می‌رود و خبر شما را نقل می‌کند و شما را رسوا می‌کند، پس برخاستند و او را کشتند.

چون او را تکلیف کردند که به نزدیک ایشان آید گفت: راضی نمی‌شوم مگر آنکه تعلیم من کنید آن چیزی راکه به سبب آن به آسمان بالا می‌روید ـ زیرا ایشان روزها میان مردم حکم می‌کردند و شبها به آسمان می‌رفتند ـ پس ایشان ابا کردند و او نیز ابا کرد تا آنکه راضی شدند و تعلیم او کردند، پس آن زن تکلّم نمود به آن سخن که تجربه کند که ایشان راست گفته‌اند به او، پس همین که تکلّم نمود به آسمان بالا رفت و ایشان به حسرت در او

نظر می‌کردند، و در این احوال اهل آسمان نظر می‌کردند بسوی ایشان و از اوضاع ایشان عبرت می‌گرفتند.

چون آن زن به آسمان رسید خدا او را مسخ کرد به صورت این کوکب که می‌بینید[1].

مؤلف گوید: عامه نیز مثل این قصه را در احادیث خود روایت کرده‌اند و اکثر علمای خاصه و عامه این قصه را انکار کرده‌اند به سبب آنکه آنچه در این قصه مذکور است منافات دارد با عصمت ملائکه که به آیات و اخبار متواتره ثابت شده است، بلکه ایشان دو ملک بودند که خدا ایشان را برای امتحان مردم به زمین فرستاده بود که به مردم تعلیم سحر بکنند برای آنکه فرق کنند میان سحر و معجزه و برای آنکه سحر را بشناسند که از آن احتراز نمایند و به ایشان می‌گفتند: این تعلیم کردن ما امتحانی است برای شما مبادا این را وسیلهٔ دنیای خود کنید و سحر بکنید و کافر شوید، و از ایشان گناهی صادر نشد و مدتی در زمین بودند بعد از آن به آسمان رفتند.

بعضی گفته‌اند ایشان ملک نبودند بلکه دو شخص بودند از اهل بابل و به صلاح مشهور بودند، به این سبب ایشان را ملک می‌گفتند؛ و بعضی گفته‌اند این قصه منافات با عصمت ملائکه ندارد، زیرا که ملائکه تا به وصف ملک بودن باقی باشند معصومند، و هرگاه حق تعالی ایشان را به صورت و حالت بشر بگرداند ملک نخواهند بود و عصمت از ایشان ممکن است که زائل شود، و این سخن اگرچه خالی از قوّتی نیست و لیکن چون بعضی از احادیث بر ردّ این حدیث وارد شده است و اینها موافق روایات عامه است و تواریخ یهود خلاف مذهب مشهور میان علمای شیعه است، و در این باب توقف نمودن اولیٰ است.

چنانچه در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام در تأویل این آیه وارد شده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون بعد از نوح علیه السلام ساحران و ارباب حیل در زمین بسیار شدند، حق تعالی دو ملک فرستاد بسوی پیغمبر آن زمان که بیان نمایند سحر ساحران را و بیان کنند چیزی چند را که سحر ایشان را به آن باطل توان کرد و مکر ایشان را بـه آن رد

---

۱. تفسیر عیاشی ۵۴/۱.

توان کرد، و نهی کردند ایشان را از آنکه سحر کنند به سبب آنچه می‌آموزند از برای مردم، چنانچه طبیبی گوید: فلان چیز زهر است و دفع ضرر آن به فلان دوا می‌توان کرد، چنانچه حق تعالی فرموده است ﴿وَما يُعَلِّمانِ مِنْ اَحَدٍ حَتّىٰ يَقُولا اِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَكْفُرْ﴾ فرمود: یعنی آن پیغمبر امر کرد آن دو ملک را که ظاهر شوند برای فرزندان آدم به صورت دو انسان و تعلیم نمایند به مردم آنچه خدا تعلیم ایشان نموده است، پس ایشان به هرکه تعلیم می‌کردند طریق سحر و باطل گردانیدن سحر را می‌گفتند به آن کسی که از ایشان یاد می‌گرفت که: ما افتتان و امتحانیم برای بندگان که اطاعت نمایند خدا را در آنچه می‌آموزند و به آن باطل گردانند سحر ساحران را و خود سحر نکنند پس کافر مشو به کردن سحر و ضرر رسانیدن به مردم و به اینکه سحر را وسیلهٔ خود گردانی که مردم را بخوانی بسوی آنکه اعتقاد کنند به آنکه تو به سبب سحر قادری بر میراندن و زنده گردانیدن و آنچه خواهی می‌توانی کرد در برابر خدا و این کفر است.

﴿فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ﴾ فرمود: یعنی آموختند طالبان سحر از آنچه شیاطین نوشته بودند در ملک سلیمان و در زیر تخت او گذاشته بودند و نسبت به او می‌دادند از سحرها و نیرنجات و آنچه نازل شده بود بر هاروت و ماروت از این دو صنف می‌آموختند چیزی چند را که به آنها جدائی می‌افکندند میان مرد و جفت او، و اینها امری چند بود که می‌آموختند برای ضرر رسانیدن به مردم که جدائی می‌انداختند میان مردم به حیله‌ها و تخییلات و نمّامی کردن و چیزها که می‌نوشتند و در جاها دفن می‌کردند که دوستی میان دو کس بهم رسانند یا عداوت میان دو کس بیندازند.

﴿وَما هُمْ بِضارّينَ بِهِ مِنْ اَحَدٍ اِلّا بِاِذْنِ اللهِ﴾[1] فرمود: یعنی نبودند آنان که اینها را می‌آموختند ضرر رسانندهٔ احدی را مگر به آنکه خدا ایشان را به خود بگذارد و منع لطف خود از ایشان بکند به سبب بدیهای اعمال ایشان، و اگر می‌خواست می‌توانست ایشان را قهر و جبر نماید بر ترک آنها.

---

۱. سورهٔ بقره: ۱۰۲.

﴿وَيَتَعَلَّمُونَ ما يَضُرُّهُمْ وَلا يَنْفَعُهُمْ﴾[1] «و می‌آموختند چیزی را که ضرر به ایشان می‌رسانید و نفع به ایشان نمی‌بخشید»، فرمود: زیرا که ایشان چون یاد می‌گرفتند بعمل می‌آوردند و متضرر می‌شدند به آن، پس ایشان یاد می‌گرفتند چیزی را که ضرر می‌رسانید به ایشان در دین و نفع اخروی به ایشان نمی‌داد بلکه به سبب این از دین خدا بدر می‌رفتند.

﴿وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَراهُ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ﴾[2] فرمود: یعنی «آنها که یاد می‌گرفتند می‌دانستند که آنچه را خریده‌اند از سحر به دین خود که به سبب آن از دین بدر رفته‌اند آن را بهره‌ای در ثواب بهشت نیست»، ﴿وَلَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ﴾[3] «و بتحقیق بد چیزی است آنچه فروخته‌اند به آن جانهای خود را اگر می‌دانستند» که آخرت را فروخته‌اند و ترک کرده‌اند بهرهٔ خود را از بهشت، زیرا که ایشان را اعتقاد آن بود که خدائی و آخرتی و مبعوث شدنی نخواهد بود.

پس راویان تفسیر به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عرض کردند: جمعی می‌گویند که هاروت و ماروت دو ملک بودند که حق تعالی ایشان را اختیار کرد از میان ملائکه در وقتی که بسیار شد گناهان فرزندان آدم و ایشان را با ملک دیگر به زمین فرستاد و ایشان عاشق زهره شدند و ارادهٔ زنا با او کردند و شراب خوردند و آدمی را کشتند، و خدا ایشان را در بابل عذاب می‌کند و ساحران از ایشان سحر یاد می‌گیرند، و خدا آن زن را مسخ کرد به ستارهٔ زهره.

پس حضرت فرمود: پناه می‌برم به خدا از این قول، زیرا که ملائکهٔ خدا معصوم و محفوظند از کفر و قبایح به الطاف خدا، چنانچه در حقّ ایشان می‌فرماید: «نافرمانی خدا نمی‌کنند در آنچه امر می‌کند ایشان را و می‌کنند آنچه ایشان را امر می‌کند به آن»[4]، و باز

۱. سورهٔ بقره: ۱۰۲.
۲. سورهٔ بقره: ۱۰۲.
۳. سورهٔ بقره: ۱۰۲.
۴. سورهٔ تحریم: ۶.

می‌فرماید: «آنها که نزد خدا هستند ـ یعنی ملائکه ـ تکبر نمی‌کنند از عبادت خدا و مانده نمی‌شوند و تسبیح می‌گویند در شب و روز و سستی ایشان را عارض نمی‌شود»(۱)، و باز می‌فرماید: «بلکه بنده‌ای چندند گرامی داشته شده و پیشی نمی‌گیرند بر خدا به گفتار، و ایشان به امر او عمل می‌نمایند»(۲).

پس فرمود: اگر چنان باشد که ایشان می‌گویند هرآینه خدا این ملائکه را خلیفهٔ خود گردانیده خواهد بود در زمین و خواهند بود در دنیا به منزلهٔ پیغمبران و ائمه علیهم السلام، و آیا از انبیاء و ائمه ممکن است که آدم کشتن به ناحق و زنا کردن صادر شود؟! آیا نمی‌دانی که خدا هرگز زمین را از پیغمبری یا امامی از فرزندان آدم خالی نگذاشته است؟ آیا نشنیده‌ای که خدا می‌فرماید: «نفرستادیم قبل از تو بسوی خلق مگر مردانی چند که وحی می‌فرستادیم بسوی ایشان از اهل شهرها»(۳)؟ پس این دلیل است بر آنکه ملائکه را بسوی زمین نفرستاده است که پیشوایان و حکّام باشند بلکه ایشان را بسوی پیغمبران خود فرستاده است.

پس راویان عرض کردند: بنا بر این شیطان نیز می‌باید ملک نباشد!

فرمود: او نیز ملک نبود بلکه از جن بود، چنانچه حق تعالی فرموده است ﴿كانَ مِنَ الجِنِّ﴾(۴) و باز فرموده است ﴿وَالجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ﴾(۵)، و بدرستی که خبر داد مرا پدرم از جدّم از حضرت امام رضا علیه السلام از پدرانش از رسول خدا صلی الله علیه و آله که حضرت فرمود: حق تعالی اختیار کرد از جمیع عالمیان محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله را و اختیار کرد پیغمبران را و اختیار کرد ملائکهٔ مقرّبان را و اختیار نکرد ایشان را مگر برای آنکه می‌دانست که کاری نخواهند کرد که از ولایت و دوستی خدا بیرون روند و از عصمت

۱. سورهٔ انبیاء: ۱۹ و ۲۰.
۲. سورهٔ انبیاء: ۲۶ و ۲۷.
۳. سورهٔ یوسف: ۱۰۹.
۴. سورهٔ کهف: ۵۰.
۵. سورهٔ حجر: ۲۷.

الهی بری شوند و ضم شوند با گروهی که مستحق عذاب خدا گردیده‌اند.

راویان گفتند: به ما روایت رسیده است که: چون حضرت رسول ﷺ نص فرمود بر حضرت امیر المؤمنین ؑ به امامت، عرضه کرد خداوند عالمیان ولایت آن حضرت را بر ملائکه پس گروه بسیاری قبول ولایت آن حضرت نکردند و خدا ایشان را مسخ کرد به صورت وزغ آبی!

فرمود: معاذ الله! این حدیث را بر ما دروغ بسته‌اند، و ملائکه رسولان خدایند، و چنانچه بر پیغمبران خدا کفر روا نیست بر ایشان نیز روا نیست و شأن ملائکه عظیم است و مرتبهٔ ایشان جلیل است و از امثال این امور منزّهند[1].

به اینجا منتهی شد آنچه از تفسیر امام ؑ نقل کردیم، و سایر احوال ملائکه و بیان عصمت ایشان را در کتاب «روح الارواح» بیان خواهیم کرد انشاء الله تعالی.

و بر این موضع ختم کردیم جلد اول «حیاة القلوب» را در وسط ماه شوال
سال هزار و هشتاد و پنج از هجرت مقدسهٔ نبویه در جوار روضهٔ
مقدسهٔ منورهٔ عرشیهٔ ملکوتیهٔ رضیهٔ رضویه صلوات الله
علی مشرّفها والحمد لله اولاً وآخراً

وصلّی الله علی محمد سیّد المرسلین وآله المقدّسین المکرّمین
ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین

۱. تفسیر امام حسن عسکری ؑ ۳۷۳.

فهرست مصادر تحقیق

۱ ـ قرآن کریم.
۲ ـ آثار البلاد وأخبار العباد، زکریا بن محمد قزوینی، دار بیروت للطباعة والنشر، بیروت.
۳ ـ اثبات الهداة، حرّ عاملی، المطبعة العلمیة، قم.
۴ ـ الاحتجاج، احمد بن علی بن ابی‌طالب طبرسی، انتشارات اسوه، ۱۴۱۳ هـ ق.
۵ ـ إحیاء علوم الدین، محمد بن محمد غزالی، دار الکتب العلمیة، بیروت.
۶ ـ الاختصاص، شیخ مفید، مؤسسة النشر الاسلامی، قم، چاپ چهارم.
۷ ـ اختیار معرفة الرجال (رجال‌کشی)، شیخ طوسی، مؤسسة آل‌البیت علیهم السلام، قم، ۱۴۰۴ هـ ق.
۸ ـ الارشاد، شیخ مفید، مؤسسة آل‌البیت علیهم السلام، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ ق.
۹ ـ ارشاد القلوب، دیلمی، منشورات الشریف الرضی، قم، ۱۴۱۲ هـ ق.
۱۰ ـ اسباب النزول، علی بن احمد واحدی نیسابوری، دار الکتاب العربی، بیروت.
۱۱ ـ اسد الغابة، عز الدین علی بن محمد بن اثیر جزری، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۵ هـ ق.
۱۲ ـ أعلام الدین في صفات المؤمنین، دیلمی، مؤسسة آل البیت علیهم السلام، چاپ دوم، ۱۴۱۴ هـ ق.
۱۳ ـ إعلام الوریٰ بأعلام الهدیٰ، فضل بن حسن طبرسی، دار الکتب الاسلامیة، چاپ سوم.
۱۴ ـ الأمالي، شیخ طوسی، مؤسسة البعثة، قم، چاپ اول، ۱۴۱۴ هـ ق.
۱۵ ـ الأمالي، شیخ مفید، مؤسسة النشر الاسلامی، قم، چاپ دوم، ۱۴۱۲ هـ ق.
۱۶ ـ أمالی الصدوق، شیخ صدوق، مؤسسة‌الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ پنجم، ۱۴۰۰ هـ ق.
۱۷ ـ الامامة والسیاسة، عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری، انتشارات الشریف الرضی و زاهدی،

قم، ۱۳۶۳ هـ ق.

۱۸ ـ الأنس الجلیل بتاریخ القدس والخلیل، مجیر الدین حنبلی، منشورات الشریف الرضی، قم، چاپ اول.

۱۹ ـ الأوائل، حسن بن عبدالله بن سهل عسکری، دار الکتب العلمیة، بیروت.

۲۰ ـ بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۲۱ ـ البدایة والنهایة، اسماعیل بن عمر بن کثیر دمشقی، دار الکتب العلمیة، بیروت.

۲۲ ـ البرهان فی تفسیر القرآن، سید هاشم بحرانی، دار التفسیر، قم، چاپ اول.

۲۳ ـ بشارة المصطفی لشیعة المرتضی، محمد بن ابی‌قاسم محمد بن علی طبری، المکتبة الحیدریة، نجف اشرف، چاپ دوم.

۲۴ ـ بصائر الدرجات، محمد بن الحسن بن فروخ صفّار قمی، مکتبة آیة الله العظمی المرعشی النجفی، قم، ۱۴۰۴ هـ ق.

۲۵ ـ تاریخ بغداد، احمد بن علی خطیب بغدادی، دار الکتب العلمیة، بیروت.

۲۶ ـ تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۰۸ هـ ق.

۲۷ ـ التبیان فی تفسیر القرآن، شیخ طوسی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۲۸ ـ تحف العقول، حسین بن شعبه حرانی، مؤسسة النشر الاسلامی، قم.

۲۹ ـ ترجمة الامام علی والامام الحسین علیهما السلام من تاریخ دمشق، علی بن حسن بن هبة الله شافعی (ابن عساکر)، مؤسسة المحمودی، بیروت، ۱۳۹۸ هـ ق.

۳۰ ـ تفسیر ابن کثیر، اسماعیل بن عمر بن کثیر دمشقی، دار القلم، بیروت، چاپ دوم.

۳۱ ـ تفسیر ابی السعود، ابو السعود بن محمد عمادی، دار الفکر، بیروت.

۳۲ ـ تفسیر بغوی، حسین بن مسعود فراء بغوی شافعی، دار المعرفة، بیروت، ۱۴۱۵ هـ ق.

۳۳ ـ تفسیر بیضاوی، عبدالله بن عمر شیرازی بیضاوی، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۴۱۰ هـ ق.

۳۴ ـ تفسیر الحبری، حسین بن حکم بن مسلم حبری، مؤسسة آل البیت علیهم السلام، بیروت، ۱۴۰۸ هـ ق.

۳۵ ـ تفسیر الدر المنثور، سیوطی، مکتبة آیة الله العظمی المرعشی النجفی، قم.
۳۶ ـ تفسیر صافی، ملا محسن فیض کاشانی، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت.
۳۷ ـ تفسیر عیاشی، محمد بن مسعود بن عیاش، انتشارات علمیه اسلامیه، تهران.
۳۸ ـ تفسیر فرات کوفی، فرات بن ابراهیم کوفی، سازمان چاپ وانتشارات وزارت فرهنگ وارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ ق.
۳۹ ـ تفسیر قرطبی (الجامع لأحکام القرآن)، محمد بن احمد انصاری قرطبی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۵ هـ ق.
۴۰ ـ تفسیر قمی، علی بن ابراهیم قمی، دار الکتاب، قم.
۴۱ ـ تفسیر کبیر، محمد بن عمر فخر رازی، المطبعة البهیة المصریة، قاهره.
۴۲ ـ تفسیر کشّاف، جار الله محمود بن عمر زمخشری، منشورات البلاغة، قم.
۴۳ ـ تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه‌السلام، مدرسة الامام المهدی علیه‌السلام، قم، چاپ اول.
۴۴ ـ تنبیه الخواطر ونزهة النواظر، ابی فراس مالکی اشتری، دار الکتب الاسلامیة، تهران.
۴۵ ـ التمحیص، محمد بن همام اسکافی، مدرسة الامام المهدی علیه‌السلام، قم، چاپ اول.
۴۶ ـ التوحید، شیخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامی، قم.
۴۷ ـ تهذیب الاحکام، شیخ طوسی، دار الکتب الاسلامیة، تهران، چاپ چهارم.
۴۸ ـ ثواب الاعمال وعقاب الاعمال، شیخ صدوق، مکتبة الصدوق تهران و کتابفروشی کتبی نجفی قم.
۴۹ ـ جامع الرواة، محمد بن علی اردبیلی، مکتبة آیة الله العظمی المرعشی النجفی، قم، ۱۴۰۳ هـ ق.
۵۰ ـ الخرائج والجرائح، قطب الدین راوندی، مؤسسة الامام المهدی علیه‌السلام، چاپ اول.
۵۱ ـ الخصال، شیخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامی، قم، چاپ چهارم.
۵۲ ـ ربیع الأبرار ونصوص الأخبار، جار الله محمود بن عمر زمخشری، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ اول.
۵۳ ـ رجال النجاشی، احمد بن علی نجاشی، دار الاضواء، بیروت، چاپ اول.

۵۴ ـ روح المعاني في تفسير القرآن الكريم، سيد محمود آلوسى، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۱۵ هـ ق.

۵۵ ـ روضة الواعظين، شيخ محمد بن فتال نيسابورى، منشورات الرضى، قم.

۵۶ ـ الزهد، حسين بن سعيد كوفى اهوازى، ناشر: سيد ابوالفضل حسينيان، چاپ دوم.

۵۷ ـ السرائر، ابن ادريس حلّى، مؤسسة النشر الاسلامى، قم.

۵۸ ـ سعد السعود، محمد بن طاووس، منشورات الرضى، قم، ۱۳۶۳ هـ ش.

۵۹ ـ السيرة النبوية، عبدالملك بن هشام معافرى، مؤسسة علوم القرآن.

۶۰ ـ شرح الاخبار فى فضائل الائمة الاطهار، النعمان بن محمد التميمى المغربى، مؤسسة النشر الاسلامى، قم.

۶۱ ـ شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد معتزلى، مكتبة آية الله العظمى المرعشى النجفى، قم، ۱۴۰۴ هـ ق.

۶۲ ـ شواهد التنزيل، عبيدالله بن عبدالله بن احمد (حاكم حسكانى)، مجمع احياء الثقافة الاسلامية ـ وزارت ارشاد، ۱۴۱۱ هـ ق.

۶۳ ـ صحيح البخاري، محمد بن اسماعيل بخارى جعفى، دار الفكر، بيروت، ۱۴۰۱ هـ ق.

۶۴ ـ صحيح مسلم، مسلم بن حجّاج قشيرى نيسابورى، دار الكتب العلمية، بيروت.

۶۵ ـ صحيفة الامام الرضا عليه السلام، مدرسة الامام المهدى عليه السلام، قم، ۱۴۰۸ هـ ق.

۶۶ ـ طب الائمة، المطبعة الحيدرية، نجف اشرف.

۶۷ ـ الطبقات الكبرىٰ، محمد بن سعد، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۱۰ هـ ق.

۶۸ ـ الطرائف فى معرفة مذاهب الطوائف، على بن موسى ابن طاووس، چاپ خيام، قم، ۱۴۰۰ هـ ق.

۶۹ ـ العدد القوية، رضى الدين على بن يوسف حلّى، مكتبة آية الله العظمى المرعشى النجفى، چاپ اول.

۷۰ ـ عرائس المجالس، محمد بن ابراهيم ثعلبى، دار الرائد العربى، بيروت.

۷۱ ـ العقد الفريد، احمد بن محمد بن عبد ربّه اندلسى، دار الكتاب العربى، بيروت، ۱۴۰۳ هـ ق.

۷۲ ـ علل الشرایع، شیخ صدوق، انتشارات داوری، قم.
۷۳ ـ العمدة، یحیی بن الحسن اسدی حلّی (ابن بطریق)، مؤسسة النشر الاسلامی، قم.
۷۴ ـ عوالی اللئالی، ابن ابی جمهور احسائی، چاپخانه سید الشهداء، قم.
۷۵ ـ عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق، ناشر رضا مشهدی، چاپ دوم.
۷۶ ـ عیون المعجزات، حسین بن عبدالوهاب، منشورات الشریف الرضی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۴ هـ ق.
۷۷ ـ غیبت نعمانی، محمد بن ابراهیم نعمانی، دار الکتب الاسلامیة، تهران.
۷۸ ـ فرائد السمطین، جوینی خراسانی، مؤسسة المحمودی، بیروت، ۱۳۹۸ هـ ق.
۷۹ ـ فرحة الغري، سید عبدالکریم بن طاووس، منشورات الرضی، قم.
۸۰ ـ فرهنگ فارسی عمید (سه جلدی)، حسن عمید، انتشارات امیر کبیر، چاپ اول، ۱۳۶۳ هـ ش.
۸۱ ـ فضائل الخمسة من الصحاح الستة، سید مرتضی فیروزآبادی، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت.
۸۲ ـ فلاح السائل، علی بن موسی ابن طاووس، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیهٔ قم.
۸۳ ـ قرب الاسناد، عبدالله بن جعفر حِمْیَری، مؤسسة آل البیت علیهم السلام، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ ق.
۸۴ ـ قصص الانبیاء، اسماعیل بن عمر بن کثیر دمشقی، دار الکتب العلمیة، بیروت.
۸۵ ـ قصص الانبیاء، قطب الدین راوندی، مجمع البحوث الاسلامیة، مشهد، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ ق.
۸۶ ـ الکافی، شیخ کلینی، دار الکتب الاسلامیة، تهران، چاپ پنجم.
۸۷ ـ کامل الزیارات، محمد بن قولویه، المطبعة المرتضویة، نجف اشرف.
۸۸ ـ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، مؤسسة الاعلمی، تهران.
۸۹ ـ کتاب سلیم بن قیس الهلالي، بنیاد بعثت، تهران.
۹۰ ـ کتاب الغیبة، شیخ طوسی، مؤسسة المعارف الاسلامیة، قم، چاپ اول.
۹۱ ـ کشف الغمة في معرفة الائمة، علی بن عیسی بن ابی الفتح اربلی، دار الاضواء، بیروت.

۹۲ ـ کفایة الأثر، علی بن محمد بن علی خزاز قمی رازی، انتشارات بیدار، قم، ۱۴۰۱ هـ ق.
۹۳ ـ کفایة الطالب، محمد بن یوسف گنجی شافعی، دار احیاء تراث اهل‌البیت علیهم‌السلام، تهران، چاپ سوم.
۹۴ ـ کمال الدین وتمام النعمة، شیخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامی، قم.
۹۵ ـ کنز العمال، علاء الدین علی متقی بن حسام الدین هندی، مؤسسة الرسالة، بیروت.
۹۶ ـ کنز الفوائد، محمد بن علی کراجکی، مکتبة المصطفوی، قم، چاپ دوم.
۹۷ ـ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، فضل بن حسن طبرسی، مکتبة آیة الله العظمی المرعشی النجفی، قم.
۹۸ ـ المحاسن، احمد بن محمد بن خالد برقی، المجمع العالمی لأهل‌البیت علیهم‌السلام، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ ق.
۹۹ ـ المحجّة البیضاء، فیض کاشانی، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۴۰۳ هـ ق.
۱۰۰ ـ مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سلیمان حلّی، انتشارات الرسول المصطفی، قم.
۱۰۱ ـ مروج الذهب ومعادن الجوهر، علی بن الحسین مسعودی، دار الهجرة، قم، ۱۴۰۱ هـ ق.
۱۰۲ ـ مسکّن الفؤاد، علی بن احمد جبعی عاملی (شهید ثانی)، مؤسسة آل‌البیت علیهم‌السلام، قم.
۱۰۳ ـ مسند احمد بن حنبل، مؤسسة الرسالة، بیروت، چاپ اول.
۱۰۴ ـ مشارق انوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین علیه‌السلام، الحافظ رجب البرسی، منشورات الشریف الرضی، قم، چاپ اول.
۱۰۵ ـ مصباح المتهجد وسلاح المتعبد، شیخ طوسی، نشر و تصحیح اسماعیل انصاری زنجانی.
۱۰۶ ـ معانی الاخبار، شیخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامی، قم.
۱۰۷ ـ المعارف، عبدالله بن مسلم بن قتیبه، منشورات الشریف الرضی، قم، چاپ اول.
۱۰۸ ـ معجم البلدان، یاقوت بن عبدالله حموی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۳۹۹ هـ ق.
۱۰۹ ـ المعجم الکبیر، سلیمان بن احمد طبرانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۱۱۰ ـ مکارم الاخلاق، حسن بن فضل طبرسی، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ ششم، ۱۳۹۲ هـ ق.

۱۱۱ ـ مناقب آل ابی طالب، محمد بن علی بن شهرآشوب، دار الاضواء، بیروت، ۱۴۱۲ هـ ق.

۱۱۲ ـ مناقب الامام علی بن ابی طالب، علی بن محمد شافعی (ابن المغازلی)، دار الاضواء، بیروت، ۱۴۱۲ هـ ق.

۱۱۳ ـ من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامی، چاپ سوم.

۱۱۴ ـ المؤمن، حسین بن سعید کوفی اهوازی، مدرسة الامام المهدی علیه السلام، قم، چاپ اول.

۱۱۵ ـ مهج الدعوات ومنهج العباد، علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس، دار الذخائر، قم، چاپ دوم، ۱۳۷۲ هـ ش.

۱۱۶ ـ المهذّب البارع، احمد بن محمد بن فهد حلّی، مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۴ هـ ق.

۱۱۷ ـ النهایة فی غریب الحدیث والأثر، مجدالدین ابی‌السعادات مبارک بن محمد جزری (ابن اثیر)، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، قم، چاپ چهارم.

۱۱۸ ـ نهج البلاغة، حضرت امام علی علیه السلام، دکتر صبحی الصالح، دار الهجرة، قم.

۱۱۹ ـ نهج الحق وکشف الصدق، حسن بن یوسف بن مطهر حلّی، دار الهجرة، قم، چاپ اول، ۱۴۰۷ هـ ق.

۱۲۰ ـ وسائل الشیعة، حرّ عاملی، مؤسسة آل البیت علیهم السلام، قم، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ ق.

۱۲۱ ـ وقعة صفین، نصر بن مزاحم منقری، مکتبة آیة الله المرعشی النجفی، قم، ۱۴۰۳ هـ ق.

۱۲۲ ـ ینابیع المودة لذوی القربی، سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی، دار الاسوة للطباعة والنشر، چاپ اول، ۱۴۱۶ هـ ق.